**سيره‌ انبياء و ائمه ‌اطهار (ع‌) در پرورش‌ انسان‌ها**

 **بسم الله الرحمن الرحیم**

 **\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**عوامل‌ پيدايش‌ عاشورا و پيامدهاي‌ آن‌ :**

 **براي‌ آشنائي‌ و آگاهي‌ به‌ عواملي‌ كه‌ از همان‌ ابتداي‌ تاريخ‌ زمينه‌سازي‌ نموده‌ و دنيا و جامعه‌ها و پيروان‌ مذاهب‌ و اديان‌ را براي‌ پيدايش‌ يك‌ چنين‌ فاجعه‌ بزرگي‌ آماده‌ نموده‌ است‌ و يا پيامدهاي‌ عاشورا كه‌ در آينده‌ تاريخ‌ نتايج‌ مثبت‌ و منفي‌ آن‌ چه‌ بوده‌ و چه‌ حوادث‌ و انقلاباتي‌ در تاريخ‌ به‌ وجود آورده‌ تا پيدايش‌ آخرين‌ نتيجه‌ كه‌ ظهور امام‌ زمان‌ عجل‌ الله‌ تعالي‌ و شريف‌ است‌ بيان مطالبي لازم است .**

 **پيدايش‌ آخرين‌ نتيجه‌ كه‌ ظهور امام‌ زمان‌ عجل‌ الله‌ تعالي‌ الشريف‌ است‌ بحثهاي‌ بسيار جالب‌ و خواندني‌ و دانستني‌ وجود دارد كه‌ انسان‌ها با دانستن‌ و شناختن‌ اين‌ بحث‌ها به‌ حكمت‌ و تقديرات‌ الهي‌ درباره‌ انبياء و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مي‌توانند آشنائي‌ كامل‌ پيدا كنند و ضمن‌ اين‌ آشنائي‌ سياست‌ عجيب‌ و عميق‌ خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و فداكاري‌ آنها را براي‌ اداره‌ بشر و تربيت‌ آنها تا پيدايش‌ سلطنت‌ عظيم‌ الهي‌ بدانند و درك‌ كنند. ابتدا در شناخت‌ موقعيت‌ و مقام‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ از ابتدا تا انتهاي‌ تاريخ‌ بحثي‌ لازم‌ است‌ و بعد از شناخت‌ اين‌ بحث‌ موقعيت‌ و مقام و‌ ارتباط‌ آنها با جامعه‌ بشريت‌ و ظهور آنها و عكس‌العمل‌هاي‌ آنها در ميادين‌ جنگ‌ و صلح‌ تا پيدايش‌ آخرين‌ نتيجه‌ بحث‌ ابتدائي‌ ما مربوط‌ به‌ مقام‌ و موقعيت‌ پيشوايان‌ معصوم‌ در نزد خدا و انبياء از ابتداي‌ تاريخ‌ تا انتهاو آشنائي‌ به‌ مقام‌ و منصب‌ آنها رابطه‌ آنها با خداوند تبارك‌ و تعالي‌ و تعريف‌ و تمجيد خداوند متعال‌ از آنها در طول‌ تاريخ‌ و آيات‌ و احاديثي‌ كه‌ در شان‌ و مقام‌ آنها نازل‌ شده‌ تا ضمن‌ آشنائي‌ به‌ اين‌ تعريفات‌ و تمجيدات‌ و نزول‌ آيات‌ در شان‌ و مقام‌ آنها را چنان‌ كه‌ هستند و در نزد خداوند تبارك‌ و تعالي‌ مقام‌ و منصب‌ دارند بشناسيم‌ و بعد از شناسائي‌ آنها به‌ ميزاني‌ كه‌ برابر استعداد شنوندگان‌ باشد معرفت‌ به‌ آنها پيدا كنيم‌ و امتيازات‌ وجودي‌ آنها را نسبت‌ به‌ پيغمبران‌ گذشته‌ و دانشمندان‌ آينده‌ تاريخ‌ بشناسيم‌ كه‌ چگونه‌ آنها در ارتباط‌ با ساير مردم‌ در مقامي‌ بسيار بالا و عالي‌ قرار گرفته‌اند كه‌ با ساير مردم‌ قابل‌ قياس‌ نيستند بلكه‌ در ارتباط‌ با خدا دانسته‌ و شناخته‌ مي‌شوند. ما براي‌ شناخت‌ پيشوايان‌ معصوم‌ مي‌توانيم‌ دو مقياس‌ در اختيار خود داشته‌ باشيم‌ تا آنها را در مقايسه‌ با اين‌ دو مقياس‌ به‌ اندازه‌اي‌ كه‌ لازم‌ است‌ بشناسيم‌ و معرفت‌ به‌ موقعيت‌ و مقام‌ آنها پيدا كنيم‌. زيرا حقيقتاً ارزش و مقام اين‌ انسان‌ها در نزد خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مستقيما مربوط‌ به‌ معارفي‌ است‌ كه‌ به‌ خدا و ائمه‌ اطهار دارند. معرفت‌ انسان‌ها به‌ خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مقياس‌ و ميزان‌ اصلي‌ ارزش‌ و مقام‌ ديني‌ انسان‌ها در دنيا و آخرت‌ است‌.**

 **زيرا در تقدير خدا آنجا كه‌ بخواهند سرمايه‌ ديني‌ انسان‌ها را بشناسند كه‌ به‌ چه‌ ميزان‌ و چه‌ اندازه‌ است‌ مستقيما به‌ معرفت‌ آنها به‌ خدا و ائمه‌ اطهار نگاه‌ مي‌كنند به‌ هر ميزاني‌ كه‌ معرفتشان‌ بالاست‌ ارزش‌ ديني‌ و الهي‌ آنها بالاست‌ و به‌ هر ميزاني‌ كه‌ معرفت‌ آنها پائين‌ است‌ ارزش آنها پايين است اساسا در قيمت‌ گذاري‌ و ارزشمندي‌ انسان‌ها در دين‌ خدا مسائل‌ كمي‌ و كيفي ظاهري‌ دين‌ مردم‌ در لباس‌ نماز و روزه‌ و ساير عبادات‌ مطرح‌ نيست‌ بلكه‌ آن‌ چه‌ در اين‌ ارزش‌ گذاري‌ مطرح‌ است‌ معرفتي‌ است‌ كه‌ به‌ خدا و دين‌ خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌السلام‌ دارند ميزان‌ و ترازوئي‌ كه‌ در قيامت‌ نصب‌ مي‌شود و انسان‌ها را به‌ كيفيت‌ علم‌ و معرفت‌ اندازه‌گيري‌ مي‌كند و كميت‌ اعمالشان‌ در شعاع‌ كيفيت‌ اعمال‌ آنها مورد قبول‌ واقع‌ مي‌شود چيست اين‌ را مي‌دانيم‌ كه‌ در ارزشيابي‌ و ارزش‌ گذاري‌ هر چيزي‌ مسئله‌ كميت‌ و كيفيت‌ مطرح‌ مي‌شود كميت‌ مربوط‌ به‌ حجم‌ اعمال‌ و اشياء است‌ و كيفيت‌ مربوط‌ به‌ نتايج‌ و فوائد آن‌.**

 **هر متاعي‌ را كه‌ قيمت‌گذاري‌ مي‌كنند اول به‌ كميت‌ آن‌ نگاه‌ مي‌كنند كميت‌ چه‌ مقدار و چند كيلوگرم‌ است‌. كيفيت‌ چه‌ نتايج‌ و فوائد در آن‌ متاع‌ نهفته‌ است‌ گاهي‌ ميليون‌ها كيلوگرم‌ متاعي‌ با يك‌ كيلوگرم‌ متاع‌ ديگر برابري‌ نمي‌كند اين‌ يك‌ كيلوگرم‌ از آن‌ ميليون‌ها كيلوگرم‌ بهتر و بالاتر است‌ مانند مقايسه‌ مقداري‌ زعفران‌ با هزارها كيلو خس‌ و خاشاك‌ و يا چيزهاي‌ ديگر. همه‌ جا در قيمت‌ گذاري‌ كيفيت‌ مطرح‌ است‌ نه‌ كميت‌.**

 **وقتي‌ كارگران‌ را در كاري‌ استخدام‌ مي‌كنند به‌ حجم‌ كار آنها نگاه‌ نمي‌كنند كداميك‌ بيشتر و كداميك‌ كمتر كار مي‌كند به‌ نتايج‌ كار آنها نگاه‌ مي‌كنند. گاهي‌ يك‌ دانشمندي‌ كه‌ قلم‌ روي‌ كاغذ مي‌برد دست‌ خود را حركت‌ مي‌دهد چند كلمه‌اي‌ مي‌نويسد اين‌ حركت‌ كوچك‌ بيشتر ارزش‌ پيدا مي‌كند از كارگري‌ كه‌ آن‌ همه‌ خود را خسته‌ كرده‌ است‌ و عرق‌ ريخته‌ است‌ در اين‌ رابطه‌ حديث‌ مشهور از ائمه‌اطهار عليهم‌ السلام‌ در مقايسه‌ خون‌ شهيد و قلم‌ و كاغذ يك‌ عالم‌ دانشمند وارد شده‌ است‌ كه‌ امام‌ فرمودند: يوزن‌ يوم‌ القيمه‌ دماء الشهداء علي‌ مداد العلما، فيرجح مداد العلماء علي‌ دماء الشهداء.**

 **يعني‌ روز قيامت‌ خون‌ شهيد را با قلم‌ و مركب‌ يك‌ عالم‌ دانشمند موازنه‌ و مقايسه‌ مي‌كنند كه‌ كداميك‌ بيشتر ارزش‌ دارد در اين‌ مقايسه‌ قلم‌ و كاغذ علماء بر خون‌ شهداء مي‌چربد و ارزش‌ بيشتري‌ پيدا مي‌كند.**

 **البته‌ مقايسه‌ خون‌ شهداء بامداد و مركب‌ علماء مقايسه‌ كميت‌ به‌ كميت‌ نيست‌ تا بگوئيم‌ در آنجا چه‌ مقدار خون‌ روي‌ زمين‌ ريخته‌ و اين‌ جا چه‌ مقدار مركب‌ مصرف‌ شده‌ بلكه‌ از نظر كيفيت‌ است‌ يعني‌ مقايسه‌ كيفيت‌ خون‌ شهدا با كيفيت‌ مداد و مركب‌ علماء تا بدانيم‌ خونها چه‌ نتايجي‌ به‌ وجود آورده‌ و مداد و مركب‌ چه‌ نتايجي‌.**

 **همين‌ طور در ترازوهاي‌ قيامت‌ كه‌ انسان‌ها را وزن‌ مي‌كنند و براساس‌ وزن،‌ آنها را قيمت‌ گذاري‌ مي‌نمايند اين‌ موازنه‌ كيفيت‌ به‌ كيفيت‌ است‌. يعني‌ ميليون‌ها ركعت‌ نماز را گاهي‌ با يك‌ كلمه‌ ذكر خدا مقايسه‌ مي‌كنند اين‌ يك‌ كلمه‌ ذكر خدا بر آن‌ ميليون‌ها ركعت‌ نماز و روزه‌ مي‌چربد سنگيني‌ و سبكي‌ اعمال‌ و اشخاص‌ هم‌ روز قيامت‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ است‌ يعني‌ موازنه‌ كيفيت‌ها به‌ كيفيت‌ها. خداوند در سوره‌ قارعه‌ مي‌فرمايد:فمن‌ ثقلت‌ موازينه‌ فهو في‌ عيشه‌ راضيه‌ و من‌ خفت‌ موازينه‌ فامه‌ هاويه‌**

 **هركس‌ ترازوي‌ عملش‌ سنگين‌ در آيد در زندگي‌ پسنديده‌ و گوارائي‌ جا مي‌گيرد و هركس‌ سبك‌ درآيد در زندگي‌ ناگواري‌ قرار مي‌گيرد. اين‌ سبكي‌ و سنگيني‌ مربوط‌ به‌ كيفيت‌ اعمال‌ است‌ نه‌ به‌ كميت‌. و كيفيت‌ هم‌ مستقيما مربوط‌ به‌ معرفت‌ عمل‌ كنندگان‌ به‌ دين‌ خدا و نمازگزاران‌ و روزه‌داران‌ است‌. ائمه‌ اصرار دارند كه‌ شما شيعيان‌ سعي‌ كنيد كيفيت‌ اعمال‌ شما در مسير معارف‌ شما بالا برود هر چه‌ معرفت‌ بالاتر ارزش‌ اعمالتان‌ بيشتر است‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ در زندگي‌ آخرت‌ برنامه‌هاي‌ عملي‌ و عبادتي‌ انسان‌ها لغو مي‌شود و خاتمه‌ پيدا مي‌كند وليكن‌ برنامه‌هاي‌ علمي‌ و معرفتي‌ آنها به‌ حال‌ خود و جاي‌ خود باقي‌ مي‌ماند و گسترش‌ پيدا مي‌كند. مكتب‌ شيعه‌ و بيانات‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ همه‌ جا متكي‌ به‌ معارف‌ مردم‌ است‌ نه‌ به‌ حجم‌ اعمال‌ آنها كه‌ تظاهرات‌ به‌ نماز و روزه‌ و خمس‌ و زكات‌ و جهاد باشد در اين‌ رابطه‌ در كتاب‌ كافي‌ كه‌ بهترين‌ كتاب‌ شيعيان‌ است‌ چقدر زياد احاديث‌ و رواياتي‌ وارد شده‌ كه‌ مردم‌ را تشويق‌ مي‌كنند هرچه‌ بهتر و بيشتر معارف‌ خود را به‌ خدا و ائمه‌اطهار عليهم‌ السلام‌ بالا ببرند مي‌فرمايند روز قيامت‌ فقط‌ به‌ عقل‌ و معرفت‌ مردم‌ نگاه‌ مي‌كنند:**

 **انما يثاب‌ الناس‌ يوم‌ القيمه‌ علي‌ قدر ما آتاهم‌ الله‌ من‌ العقول‌**

 **يعني‌ روز قيامت‌ ثوابهاي‌ الهي‌ برابر عقل‌ و شعور مردم‌ به‌ آنها مي‌رسد هرچه‌ عقل‌ و شعورشان‌ بالاتر ثواب‌ الهي‌ براي‌ آنها بزرگتر و عظيم‌تر است‌ و هر چه‌ عقل‌ و معرفتشان‌ پائين‌تر ثواب‌ الهي‌ بر آنها كمتر و كوچكتر است‌. اين‌ جمله‌ در زبان‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ خيلي‌ مشهور است‌ كه‌ فرموده‌اند:**

 **المعروف‌ بقدر المعرفة‌ و يا به‌ زبان‌ ديگر گفته‌اند: فالعطيات‌ بقدر القابليات‌ يعني‌ بخشش‌ الهي‌ برابر معرفت‌ وقابليت مردم‌ به‌ آنها مي‌رسد ‌.**

 **لذا در دين‌ اسلام‌ به‌ رهبري‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ ساعت‌ و دقيقه‌اي‌ از عمر بهتر و بالاتر نيست از آن‌ ساعت‌ و دقيقه‌اي‌ كه‌ انسان‌ها در تفكرات‌ خودشان‌ نتيجه‌ مي‌گيرند تا معرفتشان‌ بالا برود و يا از مطالعات‌ خودشان‌ و يا از تماس‌ با علماء و دانشمندان‌ و يا قرائت‌ احاديث‌ و دعاهاي‌ وارده‌ به‌ طور كلي‌ هر عملي‌ و هر حالتي‌ كه ميزان‌ علم‌ و معرفت‌ را بالا مي‌برد و ضمن‌ آن‌ انسان‌ به‌ حق‌ و باطل‌ يا به‌ اهل‌ حق‌ و باطل‌ آشنائي‌ پيدا مي‌كند همان‌ دقيقه‌ و يا عمل‌ شب‌ قدر است‌ و نتيجه‌اي‌ كه‌ معرفت‌ باشد فيض‌ شب‌ قدر است‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد شب‌ قدر از هزار ماه‌ بهتر و بالاتر است‌ و اين‌ رقم‌ هم‌ به‌ اين‌ معنا نيست‌ كه‌ فقط از هزار ماه‌ بيشتر مي‌ارزد بلكه‌ از ميليون‌ها ماه‌ و سال‌ بيشتر مي‌ارزد. پس‌ به‌ طور كلي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و پيش‌ از آنها خداوند متعال‌ به‌ معارف‌ بندگان‌ تكيه‌ دارند. تا معلوم‌ شود چه‌ مقداري‌ مي‌دانند و مي‌فهمند.**

 **در اينجا لازم‌ است‌ دو روايت‌ از دو پيشواي‌ معصوم‌ براي‌ اصالت‌ معرفت‌ بيان‌ كنيم‌ تا پايه‌ استدلال‌ مطالب‌ بالا باشد. يكي‌ از آن‌ دو حديث‌ اولين‌ حركت‌ ديني‌ را بيان‌ مي‌كند و حديث‌ دوم‌ انتهاي‌ تكامل‌ ديني‌ را تعريف‌ مي‌كند. حديث‌ اول‌ فرمايش‌ مولا اميرالمومنين‌ در خطبه‌ اول‌ نهج‌ البلاغه‌ است‌ كه‌ مي‌فرمايد: اول‌ الدين‌ معرفته‌. يعني‌ اولين‌ نمره‌اي‌ كه‌ بدين‌ انسان‌ها داده‌ مي‌شود تا اولين‌ رقم‌ ارزش‌ ديني‌ را پيدا كنند معرفت‌ به‌ حق‌ و خدا و ائمه‌ است‌. حديث‌ دوم‌ هم‌ فرمايش‌ مشهور حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ ص‌ كه‌ در اين‌ حديث‌ مي‌فرمايد:**

**اول‌ العلم‌ معرفت‌ الجبار و آخر العلم‌ تفويض‌ الامر اليه‌**

 **يعني‌ اولين‌ قدم‌ دين‌ يا اولين‌ عملي‌ كه‌ به‌ علم‌ انسان‌ حيات‌ مي‌دهد معرفت‌ به‌ خداوند متعال‌ است‌ و آخرين‌ رقم‌ كه‌ دين‌ را و علم‌ را به‌ كمال‌ مي‌رساند شناخت‌ خدا و واگذاري‌ امور به‌ خداوند متعال‌ است‌.**

 **پس‌ در اينجا براي‌ شناخت‌ مقام‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و رسيدگي‌ به‌ قيام‌ و قعود آنها و يا تكلم‌ و سكوت‌ آنها كه‌ چگونه‌ اين‌ حركات‌ و سكنات‌ با اينكه‌ ظاهرا ضد و نقيض‌ يكديگر هستند با يكديگر ملايمت‌ و مسالمت‌ دارند و تمامي‌ اين‌ حركات‌ و سكنات‌ و قيام‌ و قعودها به‌ نفع‌ جامعه‌ بشريت‌ تمام‌ مي‌شود و چنان‌ است‌ كه‌ اگر نباشد انسان‌ها به‌ آن‌ زندگي‌ مطلوب‌ و ايده‌آل‌ خود نمي‌رسند مطالبي‌ لازم‌ است‌. ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در يك‌ وضع‌ و مقامي‌ هستند كه‌ هر چه‌ انسان‌ها داناتر مي‌شوند بيشتر و بهتر تسليم‌ مقام‌ آنها مي‌شوند و به‌ عظمت‌ آنها اعتراف‌ مي‌كنند تنها عاملي‌ كه‌ انسان‌ها را بيشتر و زيادتر به‌ مقام‌ ائمه‌ اطهار مربوط‌ مي‌كند علم‌ و معرفت‌ است‌ و باز تنها عاملي‌ كه‌ انسان‌ها را به‌ آنها بدبين‌ مي‌كند و از خط‌ اطاعت‌ آنها منحرف‌ مي‌كند جهل‌ و سفاهت‌ است‌ انسان‌هاي‌ تاريخ‌ از نظر عظمت‌ و مقام‌ علمي‌ با يكديگر مختلفند و هر كدام‌ از آنها مقام‌ مخصوصي‌ دارند و به‌ تعبير ديگر هر انساني‌ براي‌ افراد مادون‌ خود يك‌ كلاس‌ و مكتب‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد كه‌ افراد مادون‌ خود را در كلاس‌ علم‌ و عمل‌ خود تربيت‌ مي‌كند. پدرها و مادرها براي‌ فرزندان‌ خود كلاس‌ و مكتب‌ هستند آنها را به‌ زندگي‌ خود آشنا مي‌كنند و همچنين‌ پيشوايان‌ ديگر در هر رشته‌ و مقامي‌ مي‌توانند شاگرداني‌ داشته‌ باشند و كلاس‌ و مكتبي‌ مطابق‌ فكر خود براي‌ آنها داير كند. وليكن‌ تمامي‌ اين‌ كلاسها چه‌ به‌ نام‌ دين‌ باشد مانند دين‌ حضرت‌ عيسي‌ و حضرت‌ موسي‌ و نوح‌ و ابراهيم‌ و يا اين‌ كلاسها به‌ نام‌ انسان‌ باشد مانند پيغمبران‌ و يا نوابغ‌ تاريخ‌ هر يك‌ از اين‌ كلاسها به‌ نام‌ دين‌ يا انسان‌ در يك‌ مدت‌ معين‌ و محدودي‌ مي‌توانند فكر بشريت‌ را به‌ خود مربوط‌ كنند و از نظر علمي‌ و عقلي‌ و معارف‌ در يك‌ مدت‌ محدودي‌ آنها را اداره‌ كنند و بالاخره‌ انسان‌ها به‌ جاي‌ شاگرد مكتبند و شخصيتهاي‌ بزرگ‌ تاريخ‌ و نوابغ‌ عالم‌ به‌ جاي‌ استادند. خواهي‌ نخواهي‌ روزي‌ اين‌ شاگردها به‌ مقام‌ استاد خود مي‌رسند و مي‌توانند تمامي‌ علم‌ و هنر استاد خود را فرا گيرند تا برابر و مساوي‌ آنها باشند. و يا در آينده‌ احتياج‌ به‌ استاد ديگري‌ بهتر و بالاتر از او داشته‌ باشند. تمامي‌ مكتبها و يا سازندگان‌ مكتبها كه‌ نوابغ‌ عالم‌ هستند در مسير تكامل‌ و ترقي‌ انسان‌ها پشت‌ سر مي‌افتند و انسان‌ها در مسير حركت‌ خود از اساتيد موجود و يا گذشته‌ جلو مي‌روند و احتياج‌ به‌ استاد ديگري‌ پيدا مي‌كنند در اينجا مي‌توانيم‌ ادعا كنيم‌ تنها مكتبي‌ و تنها انسان‌هائي‌ كه‌ با علم‌ و عمل‌ و قدرت‌ خود مي‌توانند تمامي‌ بشريت‌ را تا ابد اداره‌ كنند و هرگز زماني‌ نخواهد آمد كه‌ بشريت‌ در مسير تكامل‌ و ترقي‌ برابر با آنها و يا پيشرفته‌تر از آنها شناخته‌ شوند يك‌ چنين‌ مكتب‌ و انسان‌هائي‌ فقط‌ و فقط‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ و كتاب‌ قرآن‌ و پيشوايان‌ معصوم‌ هستند. آنها در علم‌ و حكمت‌ و قدرت‌ نامتناهي‌ هستند و شاگردان‌ در حركات‌ تكاملي‌ خود قدم‌ به‌ قدم‌ و يا كلاس‌ به‌ كلاس‌ جلو مي‌روند و حركت‌ آنها با ارقام‌ و اعداد شناخته‌ مي‌شود و اين‌ را مي‌دانيم‌ كه‌ هرگز ارقام‌ و اعداد به‌ نامتناهي‌ نمي‌رسد. و هميشه‌ يك‌ موجود نامتناهي‌ و يا يك‌ مكتب‌ نامتناهي‌ فوق‌ ارقام‌ و اعداد است‌ اين‌ خاصيت‌ مكتب‌ اسلام‌ و درس‌ و دانش‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌السلام‌ است‌ كه‌ يك‌ مكتبي‌ است‌ محيط‌ و نامتناهي‌.**

 **و در اينجا براي‌ توجيه‌ قيام‌ و قعود ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ كه‌ چگونه‌ همه‌ اين‌ قيام‌ و قعودها يگانه‌ عامل‌ نجات‌ بشريت‌ است‌ بحث‌ خود را ادامه‌ مي‌دهيم‌ وليكن‌ در مقدمه‌ لازم‌ است‌ ابتدا هدف‌ خدا را از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ بشناسيم‌ تا ببينيم‌ و بدانيم‌ چگونه‌ كليه‌ اعمال‌ و اقوال‌ ائمه‌ اطهار در راه‌ ايصال‌ به‌ همين‌ هدف‌ تنظيم‌ شده‌ است‌.**

 **بي‌ شك‌ هدف‌ خدا از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ همين‌ است‌ كه‌ اين‌ انسان‌ها را به‌ علم‌ كامل‌ و معرفت‌ كامل‌ برساند تا در پناه‌ اين‌ علم‌ و معرفت‌ كامل‌ به‌ ثروت‌ و نعمت‌ كامل‌ هم‌ برسند. زيرا تنها راه‌ به‌ سوي‌ كائنات‌ و همه‌ ثروتها و قدرتها در دنيا و آخرت‌ علم‌ انسان‌ است‌. تا علم‌ و معرفت‌ انسان‌ چنان‌ نشود كه‌ خدا مي‌خواهد و به‌ جائي‌ نرسد كه‌ خدا مي‌خواهد هيچ‌ مشكلي‌ در زندگي‌ انسان‌ حل‌ نمي‌شود و در اينجا براساس‌ تفسير يكي‌ از آيات‌ قرآن‌ در سوره‌ فصلت‌ لازم‌ است‌ بدانيم‌ كه‌ اين‌ بشريت‌ چگونه‌ و از چه‌ راهي‌ ممكن‌ است‌ به‌ علم‌ كامل‌ و معرفت‌ كامل‌ برسد تا در نتيجه‌ موفقيت‌ كامل‌ در زندگي‌ بدست‌ آورد.**

 **آيه‌ شريفه‌ در سوره‌ فصلت‌ آياتي‌ است‌ مربوط‌ به‌ خلقت‌ زمين‌ و آسمان‌ و مربوط‌ به‌ كيفيت‌ تربيت‌ انسان‌ها مي باشد. خداوند ذيل‌ يكي‌ از اين‌**

**آيات‌ مي‌فرمايد: فقلنا لها و الارض‌ ايتيا طوعا اوكرها قالتا اتينا طائفين‌**

 **يعني‌ ما به‌ انسان‌هائي‌ كه‌ در فكر و استعداد آسمان‌ شناخته‌ شده‌اند و انسان‌هائي‌ كه‌ در درجه‌ پائين‌تر از آنها قرار گرفته‌اند و به‌ جاي‌ زمين‌ شناخته‌ شده‌اند گفتيم‌ شما انسان‌ها اجبار داريد و مجبوريد به‌ سوي‌ خدا حركت‌ كنيد و خود را به‌ دايره‌ حكومت‌ خدا و اولياء خدا برسانيد. براي‌ اين‌ حركت‌ دو راه‌ بيشتر نداريد راهي‌ سهل‌ و آسان‌ كه‌ هر چه‌ زودتر و سريعتر شما را به‌ مقصد مي‌رساند وليكن‌ دستورات‌ و مقرراتش‌ خلاف‌ ميل‌ شما اجرا مي‌شود. و براي‌ حركت‌ در اين‌ راه‌ به‌ جز تسليم‌ چاره‌اي‌ نداريد و راه‌ ديگر حركت‌ در مسير خواهشهاي‌ نفساني‌ و هوي‌ و هوس‌ خودتان‌ راهي‌ است‌ كه‌ توام‌ با مشكلات‌ زيادي‌ است‌ گرچه‌ در ظاهر امر اين‌ راه‌ را دوست‌ داريد و مطابق‌ ميل‌ شماست‌ وليكن‌ عوارضي‌ و خطراتي‌ ايجاد مي‌كند كه‌ شما را به‌ كام‌ بلاها و مصيبات‌ مي‌كشاند و شما را از يك‌ جهنمي‌ عبور مي‌دهد تا به‌ ساحل‌ نجات‌ برسيد ما به‌ بشريت‌ پيشنهاد كرديم‌ كه‌ اولا مجبوريد به‌ سوي‌ خدا در حركت‌ باشيد توقف‌ و قهقرا محال‌ است‌ و ثانيا يا طبق‌ دستور خدا خلاف‌ ميل‌ خودتان‌ حركت‌ كنيد يا بر طبق‌ هوي‌ و هوس‌ مطابق‌ ميل‌ خود حركت‌ نمائيد بشريت‌ براساس‌ جهل‌ و ناداني‌ راه‌ مطابق‌ ميل‌ خود را انتخاب‌ كرد و راه‌ مطابق‌ دستور خدا را رها نمود در نتيجه‌ اين‌ همه‌ مصيبت‌ها و مشكلات‌ پيدا شده‌ و پيدا خواهد شد تا روزي‌ كه‌ بتواند خود را به‌ ملاقات‌ خدا و به‌ دايره‌ حكومت‌ خدا برساند. و در اينجا در مسير دوم‌ كه‌ حركت‌ انسان‌ها براساس‌ هوي‌ و هوس‌ و ميل‌ خود آنها بوجود آمده‌ است‌ چه‌ مشكلاتي‌ پيدا مي‌شود و چه‌ تدبيرها و سياستها لازم‌ است‌ تا اين‌ بشرهاي جاهل‌ و نادان‌ به‌ بهشت‌ موعود خود برسند لازم‌ است‌ قيام‌ و قعود پيشوايان‌ معصوم‌ را در همين‌ مسير ترسيم‌ و تنظيم‌ كنيم‌ تا بدانيم‌ و بفهميم‌ كه‌ آنها براي‌ نجات‌ بشريت‌ چه‌ سياستي‌ اتخاذ كرده‌ و چه‌ مصيبت‌هائي‌ را تحمل‌ نموده‌اند.**

 **از مسير حركت‌ انسان‌ها مطابق‌ ميل‌ و اراده‌ آنها چه‌ مشكلاتي‌ پيدا مي‌شود و چگونه‌ مي‌توان‌ با اين‌ مشكلات‌ روبرو شد.**

 **بي‌ شك‌ انسان‌هائي‌ كه‌ از همان‌ ابتداي‌ خلقت‌ آدم‌ و حوا همراه‌ بشر بوده‌ و مانند پدر و مادر مهرباني‌ بشريت‌ را در سايه‌ لطف‌ و عنايت‌ خود قرار داده‌اند اين‌ انسانها، پيشوايان‌ معصوم‌ و امامهاي‌ معصوم‌ بوده‌اند. دلائل‌ و براهين‌ عقلي‌ و نقلي‌ خيلي‌ زياد است‌ كه‌ خداوند اين‌ عالم‌ و آدم‌ را براي‌ آنها آفريده‌ و كره‌ زمين‌ را كلاس‌ تعليم‌ و تربيت‌ آنها قرار داده‌ و انسان‌ها را به‌ اين‌ منظور كه‌ شاگرد مكتب‌ آنها باشند و در شعاع‌ ولايت‌ آنها انجام‌ وظيفه‌ كنند خلق‌ كرده‌ است‌. در داستان‌ آدم‌ و حوا گفته‌ شده‌ است‌ كه‌ خداوند اين‌ زن‌ و مرد را در زندگي‌ بهشتي‌ آفريده‌ و مانند كودكاني‌ كه‌ تحويل‌ پدر و مادر داده‌ مي‌شوند آدم‌ و حوا را تحويل‌ پيشوايان‌ معصوم‌ داد. (در زندگي‌ بهشتي‌ اگر انساني‌ خلق‌ شود ‌ به‌ كيفيت‌ توالد و تناسل‌ و حمل‌ و زايمان‌ نيست‌ بلكه‌ به‌ كيفيت‌ روئيدن‌ گياه‌ از زمين‌ خلق‌ مي‌شود) خداوند اين‌ دو نفر انسان‌ را به‌ همين‌ كيفيت‌ آفريد و از كودكي‌ آنها را تحويل‌ پيشوايان‌ معصوم‌ داد آنها آدم‌ و حوا را تربيت‌ كردند تا آنها را به‌ عقل‌ و شعور رسانيدند به‌ اصطلاح‌ ما بلوغ‌ ديني‌ پيدا كردند و توانستند آزاد باشند و آزادانه‌ زندگي‌ كنند مانند بچه‌هائي‌ كه‌ بالغ‌ مي‌شوند و بعد از بلوغ‌ از ولايت‌ پدر و مادر خارج‌ مي‌شوند و آزادانه‌ زندگي‌ مي‌كنند. آدم‌ و حوا هم‌ در زندگي‌ بهشتي‌ وقتي‌ بالغ‌ شدند به‌ عقل‌ و شعور نايل‌ شدند و توانستند آزادانه‌ زندگي‌ كنند خود را مانند مربيان‌ خود شناختند. خود را در يك‌ زندگي‌ كامل‌ بهشتي‌ به‌ جاي‌ انسان‌ها ديدند زيرا مشاهده‌ كردند در يك‌ زندگي‌ آرامي‌ پس‌ از بركت‌ و نعمت‌ قرار گرفته‌اند به‌ كسي‌ و چيزي‌ احتياج‌ ندارند. چه‌ احتياجي‌ به‌ مربيان‌ خود دارند و يا چه‌ احتياجي‌ به‌ خالق‌ خود دارند. همانطور كه‌ تمامي‌ انسان‌هائي‌ كه‌ به‌ ثروت‌ و قدرت‌ مي‌رسند حالت‌ خودبيني‌ و تكبر در آنها پيدا مي‌شود و خود را از همه‌ كس‌ و همه‌ چيز مستغني‌ و بي‌ نياز مي‌بينند آدم‌ و حوا هم‌ در زندگي‌ بهشتي‌ خود را از همه‌ كس‌ و همه‌ چيز بي‌نياز و با مربيان‌ خود مساوي‌ ديدند چه‌ لزومي‌ دارد كه‌ هر صبح‌ و شامي‌ بايستي‌ در حضور مربيان‌ خود حاضر شوند و علم‌ و معرفت‌ و خداشناسي‌ فراگيرند غفلت‌ كردند از اينكه‌ در ابتداي زندگي‌ و در ابتداي‌ حركت‌ تكاملي‌ هستند. خيال‌ كردند در مقصدند و به‌ مقصد رسيده‌اند و ديگر احتياج‌ به‌ مربيان‌ خود و يا خداي‌ خود ندارند.**

 **با مربيان‌ خود بناي‌ رقابت‌ گذاشتند و در مجالس‌ درس‌ و تربيت‌ آنها حاضر نشدند مانند كسي كه ‌ به‌ حد بلوغ مي رسد ‌ خود را مساوي‌ ديگران‌ بداند و يا آنها رقابت‌ مي‌كند از اينرو بر خداوند واجب‌ و لازم‌ شد كه‌ آنها را از آن‌ زندگي‌ كامل‌ بهشتي‌ و يا از دايره‌ ولايت‌ اولياء خدا كه‌ شهر امن‌ و امان‌ بود و قدرش‌ را نشناختند اخراج‌ كند و آنها را در يك‌ بيابان‌ لخت‌ و عور فاقد همه‌ نوع‌ وسائل‌ آسايش‌ و آرامش‌ قرار دهد تا خود را از بيابان‌ به‌ شهر برسانند و قدر زندگي‌ شهر امن‌ و امان‌ را بدانند. پيشوايان‌ معصوم‌ از همين‌ ساعت‌ و همين‌ حال‌ خود را همراه‌ انسان‌ و ملازم‌ حركت‌ انسان‌ها قرار دادند تا روزي‌ كه‌ اين‌ شجره‌ بشريت‌ را به‌ ثمر برسانند.**

 **از همين‌ جا ما حركات‌ تربيتي‌ پيشوايان‌ معصوم‌ را همراه‌ آدم‌ و حوا و نسل‌ آنها بررسي‌ مي‌كنيم‌ تا بدانيم‌ و ببينيم‌ ائمه‌ اطهار براي‌ تربيت‌ و رشد انسان‌ها چه‌ نقش‌ داشتند. و چه‌ برنامه ‌هائي‌ اجرا كرده‌اند تا روزي‌ كه‌ انسان‌ها را به‌ آن‌ زندگي‌ ايده‌آل‌ بهشتي‌ برسانند.**

 **ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ به‌ جاي‌ پدرند و تمامي‌ افراد بشر حتي‌ پيغمبران‌ گذشته‌ تاريخ‌ و دانشمندان‌ عالم‌ در قياس‌ با ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ به‌ جاي‌ كودكان‌ هستند . قياس‌ پيغمبران‌ و دانشمندان‌ و ساير مردم‌ با ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مانند قياس‌ مسافريني‌ است‌ كه‌ در بيابانها حركت‌ مي‌كنند تا خود را به‌ شهر بزرگ‌ برسانند و كساني‌ كه‌ به‌ آن‌ شهر بزرگ‌ رسيد ه ا ند و در آن‌ شهر ساكن‌ شده ا ند. قياس‌ بيابانها با شهري‌ بسيار بزرگ‌ و آباد به‌ نام‌ مدينه‌ فاضله‌ مشاهده‌ مي‌كنيد .‌ مسافري‌ كه‌ در بيابان‌ حركت‌ مي‌كند با مسافري‌ كه‌ وارد شهر بزرگ‌ شده‌ و آن‌ شهر را در اختيار خود دارد قابل‌ قياس‌ نيست‌ تا جائي‌ كه‌ نمي‌شود در جزئي‌ از اجزاء آنچه‌ در شهر هست‌ قابل‌ قياس‌ باشد.**

 **بيابان‌ خشك‌ و برهوت‌ است‌ فاقد امكانات‌ است‌ اگر هم‌ چشمه‌ آبي‌ يا درخت‌ جنگلي‌ وسط‌ راه‌ پيدا شود اين‌ ارزش‌ را ندارد كه‌ انسان‌ در آنجا پياده‌ شود و قصد اقامه‌ كند. تمام‌ عوامل‌ مرگ‌ و مرض‌ و ضد حيات‌ و زندگي‌ در طريق‌ مسافرت‌ ملازم‌ وجود مسافر است‌ و باز تمام‌ عوامل‌ حيات‌ و خوشبختي‌ و ضد مرگ‌ و مرض‌ در آن‌ شهر بزرگ‌ كه‌ به‌ نام‌ مدينه‌ فاضله‌ خوانده‌ شده‌ است‌ مي‌باشد.**

 **ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ آن‌ شهر بزرگند آنها هر كدام‌ در وجودشان‌ شهر بهشتند و هر كدام‌ با قدرت‌ بي‌نهايت‌ و علم‌ بي‌نهايت‌ و بركات‌ نامتناهي‌ مي‌توانند بشريت‌ را از ابتدا تا ابد اداره‌ كنند. و هرگز در مقابل‌ سئوالي‌ يا خواهش‌ و تمنائي‌ هر چند كه‌ بسيار بزرگ‌ و عظيم‌ باشد عجز و ناتواني‌ ندارند. همانطور كه‌ مشاهده‌ شد در طول‌ مدت‌ تقريبا چهار صد سال‌ كه‌ اين‌ پيشوايان‌ معصوم‌ مرجع‌ بشريت‌ بودند و مردم‌ آزادانه‌ مي‌توانستند خدمت‌ آنها برسند و سئوالات‌ خود را مطرح‌ كنند از كوچكترين‌ سئوالات‌ مادي‌ و معنوي‌ گرفته‌ مانند خواهش‌ مختصري‌ مال‌ و ثروت‌ يا سئوال‌ كوچكي‌ از علم‌ و حكمت‌ تا بزرگترين‌ خواهشها مانند تقاضاي‌ احياي‌ مردگان‌ و يا به‌ جواني‌ برگردانيدن‌ پيران‌ و يا شق‌ القمر و يا طي‌ الارض‌ وا السماء و يا بزرگترين‌ مسائل‌ علمي‌ و توحيدي‌ هرگز از آنها جواب‌ لا كه‌ نمي‌دانم‌ و نمي‌توانم‌ نشنيده‌اند. پس‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در بي‌نهايت‌ علم‌ و حكمت‌ و قدرت‌ و ثروت‌ هستند وليكن‌ ساير مردم‌ گرچه‌ دانشمند باشند در حد صفر و يا داراي‌ عدد كوچكي‌ از ارقام‌ دانائي‌ و توانائي‌ هستند.**

 **پس‌ به‌ طور كلي‌ قياس‌ بشريت‌ با آنها مانند قياس‌ كودكان‌ سه‌ ساله‌ و چهار ساله‌ با پدران‌ دانشمند و ثروتمند است‌ و باز هم‌ قياس‌ درستي‌ نيست‌ بلكه‌ قياس‌ كودكان‌ با خدا.**

 **و در اينجا لازم‌ است‌ توجه‌ كنيم‌ كه‌ رفتار كودكان‌ اين‌ كودكستان‌ دنيا با آنها چه‌ بوده‌ و وظيفه‌ آنها در ارتباط‌ با كودكان‌ كودكستان‌ چيست‌. پس‌ با قبول‌ اين‌ حقيقت‌ كه‌ تمامي‌ بشريت‌ خواه‌ دانا و دانشمند باشند يا جاهل‌ و نادان‌ در برابر انبياء و اولياء كودك‌ كودكستان‌ به‌ حساب‌ مي‌آيند لازم‌ است‌ بدانيم‌ و ببينيم‌ كه‌ رفتار انبياء و يا ائمه‌ اطهار با مردم‌ چگونه‌ بوده‌ و چرا چنين‌ شده‌ است‌ كه‌ اتفاق‌ افتاده‌. همه‌ آنها در راه‌ تربيت‌ كودكان‌ كشته‌ شده‌اند و از دنيا رفته‌اند. مثلا اين‌ حقيقت‌ را بايستي‌ بدانيم‌ كه‌ موارد نقض‌ آن‌ بسيار كم‌ و يا نادر است‌ اين‌ است‌ كه‌ تنها عامل‌ حاكم‌ بر انسان‌ علم‌ انسان‌ است‌. حاكميت‌ علم‌ انسان‌ بر انسان‌ يك‌ چنان‌ حاكميتي‌ است‌ كه‌ هيچ‌ قدرتي‌ پيدا نمي‌شود و يا نمي‌تواند حاكميت‌ علم‌ انسان‌ بر انسان‌ را نقض‌ كند. هر كسي‌ سعادت‌ و خوشبختي‌ خود را در آن‌ راهي‌ مي‌داند كه‌ به‌ علم‌ خود آن‌ را شناخته‌ و اختيار كرده‌ است‌. مشاهده‌ مي‌كنيد كه‌ همه‌ جا بين‌ كودكان‌ و پدر و مادر اختلافات‌ شديدي‌ پيدا مي‌شود و بالاخره‌ كودكان‌ بر پدر و مادر حاكميت‌ پيدا مي‌كنند. روانشناسان‌ عالم‌ گفته‌اند كه‌ كودكان‌ تا هفت‌ سال‌ حاكم‌ بر پدر و مادر هستند و تا پانزده‌ سال‌ حاكم‌ مشاور هستند و از سال‌ پانزدهم‌ به‌ بعد شايد بتوانند راي‌ پدر و مادر خود را قبول‌ كنند و از آنها اطاعت‌ نمايند دليل‌ حاكميت‌ كودكان‌ بر پدر و مادر دانش‌ كودكانه‌ آنهاست‌. پدر و مادر صلاح‌ كودك‌ را در درس‌ و دبستان‌ مي‌دانند وليكن‌ كودك‌ صلاح‌ و خوشبختي‌ خود را در بازي‌هاي‌ كودكانه‌ مي‌داند در اينجا بين‌ علم‌ كودك‌ با اطاعت‌ پدر و مادر اختلاف‌ و نزاع‌ پيدا مي‌شود كه‌ آيا كودك‌ از دانش‌ خود صرف‌ نظر كند از پدر و مادر اطاعت‌ نمايد يا به‌ اقتضاي‌ علم‌ خود عمل‌ كند و پدر و مادر را تابع‌ خود گرداند. مشاهده‌ مي‌كنيد كه‌ علم‌ كودكان‌ بر آنها حاكميت‌ دارد. همينطور انسان‌ها در برابر خدا و اولياء خدا.**

 **آنچه‌ را پيغمبران‌ به‌ صلاح‌ بشر مي‌دانند بشريت‌ آن‌ را به‌ صلاح‌ خود نمي‌داند و آنچه‌ را كه‌ افراد بشر به‌ صلاح‌ خود مي‌دانند صواب‌ آن‌ و صلاح‌ در نظر خدا و پيغمبران‌ مردود است‌. مردم‌ به‌ رهبري‌ منافقين‌ بعد از پيغمبر اكرم‌ صلاح‌ خود را در اين‌ دانستند كه‌ فلان‌ و فلان‌ را به‌ خلافت‌ قبول‌ كنند وليكن‌ خدا و پيغمبر اكرم‌ صلاح‌ مردم‌ را در اطاعت‌ امامهاي‌ معصوم‌ دانستند در نتيجه‌ علم‌ انسان‌ها بر آنها حاكميت‌ پيدا كرد و از پيروي‌ پيغمبر خود بازماندند و اكنون‌ كه‌ علم‌ انسان‌ همه‌ جا بر انسان‌ حاكميت‌ دارد خواه‌ علم‌ كودكانه‌ باشد و يا مانند علم‌ بزرگسالان‌ لازم‌ است‌ بدانيم‌ كه‌ انبياء و اولياء چگونه‌ با اين‌ علم‌ خلاف‌ واقع‌ مبارزه‌ كردند و اجازه‌ دادند كه‌ بشريت‌ در شعاع‌ علم‌ خود حركت‌ كند هر چند كه‌ آن‌ علم‌ خلاف‌ حقيقت‌ باشد.**

 **خط‌ حركت‌ دين‌ خدا تا وصول‌ به‌ معارف‌ اسلامي‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ ترسيم‌ شده‌ است‌ كه‌ گفته‌اند از موي‌ باريك‌تر و از شمشير برنده‌تر يعني‌ آنقدر باريك‌ و دقيق‌ است‌ مثل‌ موي‌ انسان‌ و آنقدر برنده‌ و تكان‌ دهنده‌ مانند تيزي‌ شمشير زيرا حقيقتاً تربيت‌ انسان‌ از نوع‌ خلقت‌ است‌ و انسان‌ها به‌ همان‌ اندازه‌ كه‌ از شناختن‌ اسرار خلقت‌ فاصله‌ دارند از شناخت‌ اسرار تربيت‌ هم‌ فاصله‌ دارند. فاصله‌ انسان‌ها از خلقت‌ چقدر زياد است‌ در زمان‌ ما كه‌ اين‌ همه‌ علم‌ و دانش‌ ترقي‌ كرده‌ و مخصوصا اين‌ همه‌ علم‌ طب‌ كه‌ مربوط‌ به‌ خلقت‌ انسان‌ و حيوان‌ است‌ ترقي‌ كرده‌ باز هم‌ آنقدر اسرار خلقت‌ مكتوم‌ و مجهول‌ است‌ كه‌ اگر تمام‌ دانشمندان‌ عالم‌ جمع‌ شوند كه يك‌ برگ‌ گياهي‌ و يا تخم‌ گياهي‌ بسازند عاجزند چه‌ برسد كه‌ از آب‌ و خاك‌ بتوانند انساني‌ و يا حيواني‌ خلق‌ كنند. اگر خالق‌ عالم‌ به‌ نطفه‌ انسان‌ در رحم‌ پيشنهاد كند و بگويد اين‌ آب‌ و غذا و مركز سالم‌ و محفوظي‌ مانند رحم‌ در اختيارت‌ خودت‌، خودت‌ را بساز. خودت‌ براي‌ خودت‌ چشم‌ و گوش‌ و مغز و دهان‌ و دندان‌ بساز آيا نطفه‌ قدرت‌ دارد خود را در رحم‌ به‌ صورت‌ انسان‌ بسازد يا اگر اين‌ سازندگي‌ به‌ انسان‌ دانشمندي‌ واگذار شود مانند اطباء درجه‌ يك‌ قدرت‌ دارند بدون‌ مداخله‌ خدا يا به‌ قول‌ آنها طبيعت‌ يك‌ سلول‌ حياتي‌ و نباتي‌ در بدن‌ انسان‌ و حيوان‌ بوجود آورند البته‌ ممكن‌ نيست‌ به‌ همان‌ ميزان‌ كه‌ اسرار خلقت‌ در عصر حجر بر مردم‌ مكتوم‌ و مجهول‌ بوده‌ است‌ الان‌ هم‌ اسرار طبيعت‌ و خلقت‌ در نظر دانشمندان‌ زمان‌ مكتوم‌ و مجهول‌ است‌. يكي‌ از واضحترين‌ اسرار طبيعت‌ كه‌ هر شبانه‌روز چند ساعت‌ نمود و نمايش‌ خود را به‌ انسان‌ها نشان‌ مي‌دهد يعني‌ روحي‌ كه‌ بدن‌ را حيات‌ و حركت‌ نمي‌دهد يك‌ چنين‌ روحي‌ كه‌ اين‌ همه‌ نمود و نمايش‌ دارد هنوز هم‌ دانشمندان‌ زمان‌ ما مانند انسان‌هاي‌ عصر حجر منكر آن‌ هستند و از سِرِّ آن‌ بي‌خبرند. تمامي‌ معلومات‌ آنها در شناخت‌ همين‌ بدن‌ و اعضاء و جوارح‌ تن‌ خلاصه‌ مي‌شود و از روحي‌ كه‌ اساس‌ حيات‌ و حركت‌ است‌ آگاهي‌ ندارند تربيت‌ انسان‌ها هم‌ از نوع‌ خلقت‌ است‌ يعني‌ كسي‌ كه‌ انسان‌ را از آب‌ و خاك‌ خلق‌ مي‌كند مي‌تواند انسان‌ راتربيت‌ نمايد. تربيت‌ انسان‌ها از مسير اضافات‌ و افاضات‌ پيدا مي‌شود كه‌ اين‌ هر دو به‌ دست‌ خداوند متعال‌ است‌. اضافات‌ يعني‌ ماده‌ به‌ اضافه‌ ماده‌ ساخت‌ سلول‌ حياتي‌ به‌ اضافه‌ سلول‌ حياتي‌ ديگر تا بدن‌ انسان‌ رشد كند و به‌ ميزان‌ معمول‌ برسد. افاضات‌ هم‌ به‌ معناي‌ افاضه‌ روح‌ حيات‌ و نيروي‌ حركت‌ و افاضه‌ عقل‌ و شعور و دانش‌ و بينش‌ تا با اين‌ افاضات‌ از يك‌ طرف‌ انسان‌ها استحكام‌ بدني‌ و عضلاتي‌ پيدا كنند و از طرف‌ ديگر عقل‌ و شعورشان‌ و ادراكاتشان‌ قدرت‌ پيدا كند بتوانند به‌ ماوراي‌ طبيعت‌ يا عالم‌ الهي‌ پر بكشند و از جهان‌ ماوراء طبيعت‌ سري‌ درآورند و حقيقت‌ زندگي‌ را بفهمند اين‌ افاضات‌ و اضافات‌ كه‌ براساس‌ آن‌ رشد عقلي‌ و استحكام‌ بدني‌ پيدا مي‌شود چه‌ عواملي‌ و چه‌ وسائلي‌ لازم‌ دارد بايستي‌ هر چه‌ بيشتر و عميق‌تر در اطراف‌ وسائل‌ و عواملي‌ كه‌ انسان‌ را مستحق‌ افاضه‌ فيض‌ الهي‌ مي‌كند تا رشد عقلي‌ و علمي‌ و بدني‌ به‌ دست‌ آورد بحث‌ كنيم‌ شايد ارزش‌ خود را دريابيم‌ و در خط‌ اطاعت‌ خدا حركت‌ كنيم‌.**

 **انسان‌ در ابتداي‌ خلقت‌ از هر يك‌ نعمتهاي‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ نمونه‌ كوچكي‌ در وجود خود ذخيره‌ دارد كه‌ اين‌ نمونه‌هاي‌ كوچك‌ در برابر آنچه‌ خدا براي‌ ما مقدر كرده‌ است‌ مانند صفري‌ در برابر بي‌نهايت‌ است‌. مثلا ما انسان‌ها از روح‌ حيات‌ همين‌ روحي‌ كه‌ وارد بدن‌ ما مي‌شود زنده‌ مي‌شويم‌ و چون‌ خارج‌ مي‌شود مي‌ميريم‌. از اين‌ روح‌ حيات‌ چقدر در اختيار داريم‌ و چه‌ اندازه‌ خدا براي‌ ما مقدر كرده‌ است‌ و يا از نيروئي‌ كه‌ در ما حركت‌ و قدرت‌ بوجود مي‌آورد و ما را بر غير خود حاكم‌ و مسلط‌ مي‌كند از اين‌ نيرو چند واحد در وجود خود ذخيره‌ داريم‌ و آن‌چه‌ در وجود ما ذخيره‌ شده‌ در برابر نيرو و قدرتي‌ كه‌ خدا براي‌ ما مقدر كرده‌ است‌ چقدر است‌. اين‌ هم‌ قياس‌ صفر با بي‌نهايت‌ است‌ و يا يك‌ نمونه‌ بسيار كوچك‌ در برابر آنچه‌ خدا مقدر كرده‌ است‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ از عقل‌ و شعور كه‌ نمونه‌اي‌ در خود مي‌بينيم‌ و روي‌ عقل‌ و شعور خود نظام‌ خانوادگي‌ و اجتماعي‌ بوجود مي‌آوريم‌ از اين‌ عقل‌ و شعور كه‌ بعد از حركت‌ و حيات‌ بزرگترين‌ نعمت‌ خداوند متعال‌ است‌ چقدر در وجود خود ذخيره‌ داريم‌ و آنچه‌ ذخيره‌ داريم‌ در برابر آنچه‌ خدا براي‌ ما مقدر كرده‌ است‌ چقدر و چه‌ اندازه‌ است‌.**

 **خداوند از ميليون‌ها ميليون‌ نوع‌ نعمت‌ و لذت‌ مادي‌ يا معنوي‌ كه‌ در دنيا و آخرت‌ آفريده‌ از هر كدام‌ نمونه‌اي‌ مفت‌ و مجاني‌ در و وجود ما و زندگي‌ ما ذخيره‌ كرده‌ است‌ و انسان‌ با داشتن‌ همين‌ نمونه‌هاي‌ كوچك‌ از نعمتهاي‌ خداوند متعال‌ چقدر خود را بزرگ‌ شناخته‌ و چقدر خود را عظمت‌ داده‌ است‌ كه‌ حاكميت‌ بر ماسوي‌ خود پيدا كرده‌ و هر چه‌ هست‌ آن‌ را ملك‌ خود و مال‌ خود مي‌داند و بر آنچه‌ هست‌ حاكميت‌ مي‌كند. اين‌ نمونه‌هاي‌ كوچك‌ كه‌ اين‌ همه‌ مايه‌ تكبر و خود بزرگ‌ بيني‌ ما انسان‌ها شده‌ در قياس‌ با آنچه‌ خدا براي‌ ما ذخيره‌ كرده‌ است‌ مانند قياس‌ يك‌ شمع‌ با خورشيد آسمان‌ است‌. و باز هم‌ قابل‌ قياس‌ نيست‌ زيرا شعاع‌ خورشيد در جائي‌ عاقبت‌ به‌ صفر مي‌رسد و تمام‌ مي‌شود وليكن‌ آنچه‌ خدا براي‌ ما خلق‌ كرده‌ و آفريده‌ است‌ هرگز به‌ انتها نمي‌رسد. ما انسان‌ها ماموريم‌ و از جانب‌ خدا چنين‌ مقدر است‌ كه‌ ما را از اين‌ وضع‌ صفري‌ و يا نمونه‌هاي‌ كوچكي‌ كه‌ در اختيار داريم‌ حركت‌ دهند در مسير تكامل‌ و ترقي‌ بالا ببرند تا اينكه‌ ما را به‌ بي‌نهايت‌ ثروت‌ و قدرت‌ برسانند خودتان‌ فكر كنيد كه‌ حركت‌ از اين‌ صفر به‌ بي‌نهايت‌ ثروت‌ و قدرت‌ ‌ چقدر زياد فن‌ و فرمول‌ و قانون‌ و قاعده‌ لازم‌ دارد تا ما چنان‌ ساخته‌ شويم‌ كه‌ بي‌نهايت‌ باشيم‌ با اينكه‌ در ابتداي‌ تولد صفري‌ در برابر بي‌نهايت‌ هستيم‌. شما خودتان‌ فكر كنيد كه‌ آيا حركت‌ از اين‌ وضع‌ صفري‌ و نمونه‌هاي‌ كوچك‌ به‌ سوي‌ بي‌نهايت‌ ثروت‌ و قدرت‌ و علم‌ و حكمت‌ بدون‌ رهبر يا بدون‌ مربي‌ و كتاب‌ ممكن‌ است‌ يا اينكه‌ ممتنع‌ است‌ به‌ همين‌ مناسبت‌ گفته‌اند خداوند آن‌ امام‌ و رهبر را پيش‌ از خلق‌ آدم‌ و همراه‌ خلقت‌ و حركت‌ آدم‌ و بعد از خلقت‌ و حركت‌ آدم‌ ملازم‌ زندگي‌ انسان‌ و همراه‌ انسان‌ قرار داده‌ است‌ كه‌ اگر انسان‌ها دقيقه‌اي‌ و ثانيه‌اي‌ از تربيت‌ آن‌ رهبر غافل‌ بماند زندگي‌ او متوقف‌ مي‌شود يا به‌ قهقراء برمي‌گردد.**

 **حديث‌ مربوط‌ به‌ اين‌ معنا كه‌ در كتاب‌ كافي‌ و كتابهاي‌ ديگر يادآوري‌ شده‌ است‌ اين‌ است‌ كه‌ امام‌ مي‌فرمايد: الحجة‌ قبل‌ الخلق‌ و بعد الخلق‌ و مع‌ الخلق‌**

 **يعني‌ خداوند پيش‌ از آن‌ كه‌ انسان‌ را خلق‌ كند اول‌ رهبر او را و ولي‌ او را خلق‌ مي‌كند زيرا تنها موجودي‌ كه‌ براي‌ فراگيري‌ علم‌ و دانش‌ و تكامل‌ خلق‌ شده‌ است‌ همين‌ انسان‌ است‌ ساير موجودات‌ اشياء هستند و اشياء زمينه‌ زندگي‌ انسان‌ را فراهم‌ مي‌كنند. خدا آنها را براي‌ فهم‌ و شعور و علم‌ و دانش‌ نيافريده‌. ابزار و وسائلي‌ هم‌ كه‌ با آن‌ درك‌ كنند و بفهمند و تكامل‌ پيدا كنند به‌ آنها نداده‌ است‌. لذا همه‌ موجودات‌ از ابتداي‌ خلقت‌ تا انتها در يك‌ وضع‌ ثابتي‌ زندگي‌ مي‌كنند ترقي‌ و تنزل‌ ندارند و اگر هم‌ داشته‌ باشند درك‌ نمي‌كنند. وليكن‌ تنها موجودي‌ كه‌ براي‌ كسب‌ معرفت‌ و علم‌ و دانش‌ و حركت‌ در خط‌ تكامل‌ خلق‌ شده‌ همين‌ انسان‌ است‌. لذا انسان‌هاي‌ قرن‌ زمان‌ ما با‌ انسان‌هاي‌ قرون‌ وسطي‌ و يا قرون‌ اول‌ خيلي‌ فرق‌ دارند. يعني‌ انسان‌ها قابل‌ ترقي‌ و تكامل‌ هستند هر روز و هر زمان‌ در اثر تعليم‌ و تعلم‌ و يا تفكر و يا تعقل‌ وضعشان‌ بهتر و بهتر مي‌شود تا روزي‌ كه‌ براي‌ ظهور حكومت‌ الهي‌ با قيام‌ امام‌ زمان‌ آمادگي‌ پيدا كنند به‌ همين‌ مناسبت‌ در اين‌ حديث‌ مي‌فرمايد: الحجة‌ قبل‌ الخلق‌**

 **يعني‌ پيش‌ از آن‌ كه‌ خداوند انسان‌ را كه‌ به‌ جاي‌ شاگرد است‌ خلق‌ كند استاد او را كه‌ حجت‌ خدا و رهبر باشد آفريده‌ است‌. در داستان‌ آدم‌ و حوا مي‌بينيم‌ و مي‌شنويم‌ كه‌ خداوند آنها را مامور كرد تا ارتباط‌ به‌ ولايت‌ محمد و آل‌ محمد عليهم‌ السلام‌ داشته‌ باشند و خداوند به‌ او وعده‌ داد كه‌ تا زماني‌ كه‌ در اين‌ رابطه‌ باشد زندگي‌ بهشتي‌ براي‌ او دوام‌ مي‌آورد و اگر رابطه‌اش‌ را از مكتب‌ ولايت‌ قطع‌ كند از زندگي‌ بهشتي‌ محروم‌ مي‌شود. وسوسه‌ شيطان‌ همين‌ بود كه‌ آدم‌ را به‌ شجره‌ خبيثه‌ كه‌ هوي‌ نفس‌ است‌ مربوط‌ ساخت‌ و از شجره‌ طيبه‌ كه‌ ولايت‌ اولياء خدا بود منقطع‌ نمود در نتيجه‌ مبتلا به‌ بيابانها و صحراها شد.**

 **در اينجا نقش‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را در ارتباط‌ با انسان‌ها و بشريت‌ بايستي‌ نقش‌ يك‌ پدر مهربان‌ و دانشمند در ارتباط‌ با كودكان‌ خود بشناسيم‌. يعني‌ حركت‌ پدر همراه‌ كودكان‌ با آنها رفتن‌ و آمدن‌ و محبت‌ كردن‌ و مهرباني‌ كردن‌ و در مورد احتياج‌ كه‌ صداي‌ آنها به‌ گرسنگي‌ و تشنگي‌ بلند مي‌شود آب‌ دادن‌ و غذا دادن‌ و يا هنگامي‌ كه‌ با خطري‌ روبرو مي‌شوند دفاع‌ كردن‌ و خطر را از آنها برطرف‌ كردن‌. در اينجا پدر و مادر نمي‌توانند كودكان‌ را وادار به‌ اطاعت‌ خود كنند و به‌ آنها سخت‌ بگيرند كه‌ الا و لابد بايستي‌ با پدر و مادر باشي‌ هر چه‌ آنها گفتند از آنها اطاعت‌ كني‌ زيرا غريزه‌ و مقتضيات‌ نفساني‌ و يا افكار كودكانه‌ بر كودكان‌ حاكميت‌ دارد. پيش‌ از آنكه‌ در اطاعت‌ پدر و مادر قرار گيرند در اطاعت‌ غريزه‌ و مقتضيات‌ وجودي‌ و در اطاعت‌ فكر خود هستند. درست‌ مانند ساعتي‌ كه‌ گرسنه‌ و يا تشنه شده ا ند‌ به‌ كيفيت‌ حاكميت‌ داد مي‌زنند از پدر و مادر آب‌ و غذا مي‌طلبند. و هرگز مسائل‌ فقر و ناداري‌ پدر و مادر و يا ناتواني‌ آنها را از آن‌ طلب‌ و تقاضا بازنمي‌دارد.**

 **لذا گفته‌اند كودكان‌ در دوران‌ كودكي‌ به‌ صورت‌ حاكميت‌ زندگي‌ مي‌كنند يعني‌ حاكم‌ بر پدر و مادر خود هستند مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ در ارتباط‌ با مسلمانان‌ بعد از غصب‌ خلافت‌ جمله‌ زيبائي‌ دارد كه‌ عظمت‌ روحي‌ و رافت‌ و رحمت‌ آن‌ بزرگوار را در جامعه‌ بشريت‌ معرفي‌ مي‌كند. مي‌گويد من‌ در زمان‌ پيغمبر و يا بعد از پيغمبر همراه‌ مسلمانان‌ بوده‌ام‌ آنها را از كفر و گناه‌ به‌ مسلماني‌ و اطاعت‌ خدا كشيدم‌ آنها را به‌ دايره‌ ولايت‌ حكومت‌ اسلام‌ آوردم‌. در جمله‌اي‌ مي‌فرمايد: فكنت‌ علي‌ ساقتها حتي‌ تولت‌ بحذا فيرها**

 **يعني‌ من‌ همينطور با قافله‌ مسلمان‌ در راه‌ اسلام‌ بودم‌ با آنها حركت‌ مي‌كردم‌ و آنها را به‌ طرف‌ سعادت‌ سوق‌ مي‌دادم‌ تا يك‌ مرتبه‌ از راه‌ منحرف‌ شدند و خود را به‌ بيابان‌ و جنگل‌ انداختند. وليكن‌ از آنها جدا نشدم‌ و همراه‌ آنها به‌ بيابان‌ و جنگل‌ رفتم‌ هنگامي‌ كه‌ آنها پرواز كردند من‌ هم‌ همراه‌ آنها پرواز كردم‌ و هنگامي‌ كه‌ مانند مرغان‌ به‌ زمين‌ نشستند من‌ هم‌ همراهشان‌ به‌ زمين‌ نشستم‌ آنها را به‌ حال‌ خود رها نكردم‌ تا اگر در اين‌ حركت‌ انحرافي‌ در جنگل‌ و بيابان‌ اگر با خطري‌ روبرو شوند خرسي‌ و يا درنده‌اي‌ سر راه‌ آنها را بگيرد بتوانند براي‌ دفع‌ خطر به‌ من‌ متوسل‌ شوند و من‌ هم‌ همراه‌ آنها باشم‌ تا آنها را از خطر نجات‌ دهم‌ و دو مرتبه‌ آنها را به‌ راه‌ راست‌ برگردانم‌.**

 **اين‌ جملات‌ از مولا اميرالمومنين‌ وضعيت‌ حركت‌ و همراهي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را ذكر مي‌كند تا روزي‌ كه‌ اين‌ كاروان‌ بشريت‌ به‌ مقصد اصلي‌ خود برسد از روش‌ مردم‌ در حركات‌ ديني‌ و تكاملي‌ و روش‌ ائمه‌ اطهار در ارتباط‌ با آنها:**

 **بي‌ شك‌ انسان‌ها به‌ علم‌ و دانش‌ و فهم‌ خود بيشتر احترام‌ مي‌گذارند تا دستورات‌ و راهنمائي‌هاي‌ خداوند متعال‌ و يا پيامبران‌. درست‌ حركت‌ و فعاليت‌ انسان‌ها در ارتباط‌ با خدا و طبيعت‌ مانند حركت‌ و فعاليت‌ كودكان‌ در ارتباط‌ با پدر و مادر است‌. كودك‌ به‌ فكر كودكانه‌ خود احترام‌ مي‌گذارد به‌ ميل‌ خودكار مي‌كند. صلاح‌ و سعادت‌ خود را در افكار كودكانه‌ خود مي‌داند و گاهي‌ كه‌ با خطراتي‌ روبرو مي‌شود اين‌ پدر و مادر هستند كه‌ او را با زجر و فشار از روبرو شدن‌ با آن‌ خطرات‌ حفظ‌ مي‌كنند. در حالي‌ كه‌ كودكان‌ مي‌نالند و گريه‌ مي‌كنند كه‌ چرا پدر و مادر مانع‌ بازي‌ و فعاليت‌ آنها شده‌ است‌ چرا نمي‌گذارند با آتش‌ يا دريا بازي‌ كنم‌ پدر و مادر دست‌ او را مي‌گيرند و از نزديكي‌ با آن‌ خطرات‌ بازمي‌دارند. همينطور خودرائي‌ در مدار و مسير فكر شخصي‌ همه‌ جا بر انسان‌ها حاكميت‌ دارد تا روزي‌ كه‌ با خطرات‌ بزرگي‌ روبرو شوند و همان‌ خطرات‌ آنها را به‌ خط‌ اطاعت‌ خدا درآورد.**

 **به‌ همين‌ منظور خداوند تبارك‌ و تعالي‌ براي‌ انسان‌ها دو دوره‌ زندگي‌ مقدر و مقرر فرموده‌ به‌ نام‌ دنيا و آخرت‌. دوره‌ اول‌ انسان‌ها به‌ اراده‌ خود و فكر خود و تشخيص‌ خود فعاليت‌ مي‌كند آنچنان‌ كه‌ خود مي‌دانند و مي‌توانند بروند و بيايند خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در ارتباط‌ با انسان‌ها. در اين‌ زندگي‌ ابتدائي‌ نقش‌ يك‌ معلم‌ و رهبر دارند آن‌ هم‌ رهبري‌ كساني‌ كه‌ خود آنها مي‌طلبند و مي‌جويند.**

 **مولا امير المومنين‌ عليه‌ السلام‌ در وصف‌ علما مي‌فرمايد: لا فضل‌ الا لاهل‌ العلم‌ انهم‌ علي‌ الهدي‌ لمن‌ استهدي‌ ادلاء**

 **يعني‌ فقط‌ فضل‌ و مقام‌ مخصوص‌ انسان‌هائي‌ است‌ كه‌ در ارتباط‌ با خدا و مكتب‌ خدا هستند آنها آماده‌اند تا هر كس‌ از آنها هدايت‌ بطلبد او را هدايت‌ كنند در همين‌ جا يكي‌ از آيات‌ عجيب‌ قرآن‌ تفسير مي‌شود كه‌ خداوند به‌ زبان‌ حال‌ و گاهي‌ به‌ زبان‌ مقال‌ به‌ انسان‌ها فرمود مجبوريد خود را به‌ زندگي‌ بهشتي‌ و ملاقات‌ پروردگار برسانيد. اگر مي‌خواهيد سريع‌ و كم‌ زحمت‌ باشد از اين‌ راه‌ كه‌ من‌ مي‌گويم‌ بيائيد. گرچه‌ قدم‌ قدم‌ بر خلاف‌ ميل‌ شما باشد يا از راهي‌ كه‌ خودتان‌ تشخيص‌ مي‌دهيد بيائيد گرچه‌ قدم‌ به‌ قدم‌ موافق‌ ميل‌ شما باشد اما من‌ كه‌ خداي‌ شما هستم‌ به‌ شما مي‌گويم‌ از راه‌ ميل‌ خودتان‌ و هوي‌ و هوس‌ خودتان‌ چه‌ خطرات‌ و مصيبت‌هائي‌ براي‌ شما پيدا مي‌شود. پس‌ انسان‌هاي‌ مذهبي‌ يا غير مذهبي‌ در زندگي‌ خود در دنيا به‌ راي‌ خود كار مي‌كنند و حاضر به‌ اطاعت‌ و حاكميت‌ خدا و اولياء خدا نيستند تا ببينيم‌ در اين‌ راه‌ مردم‌ به‌ كجا مي‌رسند و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در اين‌ رابطه‌ چه‌ نقش‌ دارند و چه‌ سياستي‌ به‌ كار مي‌برند. و براي‌ تبين‌ و توضيح‌ حركت‌ انسان‌ها در مسير خودرائي‌ و خودمختاري‌ و يا حركت‌ انسان‌ها در خط‌ اطاعت‌ و تسليم‌ همان‌ آيه‌ امانت‌ مطرح‌ مي‌شود تا با تفسير و توضيح‌ آن‌ حقيقت‌ مطلب‌ روشن‌ شود.**

 **بي‌ شك‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ انسان‌ها را ملك‌ خود و بهره‌ خود و از جواهرات‌ تاج‌ و تخت‌ خود مي‌داند و مي‌شناسد. هر كسي‌ و هر چيزي‌ در عالم‌ ملك‌ مخصوص‌ به‌ خود دارد كه‌ قوام‌ و دوامش‌ به‌ همان‌ مالكيت‌ است‌ علفهاي‌ صحرا ملك‌ حيوانات‌ و حيوانات‌ ملك‌ انسان‌ها و ماسوي‌ خدا يعني‌ زمين‌ و آسمان‌ و كوه‌ و دريا هر چه‌ هست‌ اينها هم‌ ملك‌ انسان‌ كه‌ فقط‌ انسان‌ حق‌ بهره‌برداري‌ از آن‌ را دارد در اينجا آن‌ چيزي‌ كه‌ ملك‌ خدا و مناسب‌ خداست‌ چيست‌ آيا طلاها و جواهرات‌ و يا قصرهاي‌ مجلل‌ و با شكوه‌ ملك‌ خدا و مناسب‌ خداست‌ و يا اصلا چيزي‌ در عالم‌ نيست‌ كه‌ مناسبت‌ با خدا داشته‌ باشد و هدف‌ خدائي‌ به‌ وسيله‌ او تامين‌ شود. اگر بگوئيم‌ خدا در عالم‌ غني‌ مطلق‌ است‌ كسي‌ و چيزي‌ نمي‌خواهد لازمه‌اش‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند در خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ بي‌ هدف‌ باشد و اين‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ بود و نبودش‌ براي‌ خدا يكي‌ باشد و خداوند از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ هدفي‌ و مقصدي‌ نداشته‌ باشد بي‌هدفي‌ مناسب‌ شان‌ يك‌ عالم‌ حكيم‌ و دانا نيست‌. علم‌ و حكمت‌ ايجاب‌ مي‌كند كه‌ يك‌ عالم‌ و حكيم‌ از آفريدن‌ و خلق‌ كردن‌ هدفي‌ داشته‌ باشد و آن‌ هدف‌ متناسب‌ با همان‌ عالم‌ حكيم‌ باشد در اينجا آيا مي‌توانيم‌ بگوئيم‌ هدف‌ خدا از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ اين‌ است‌ كه‌ اين‌ همه‌ صحراها و درياها و ماه‌ و خورشيد و ستاره‌ها داشته‌ باشد يك‌ چنين‌ عالم‌ زيبائي‌ خلق‌ كند تا از مناظر زيباي‌ آن‌ لذت‌ ببرد. عالم‌ گرچه‌ ميدان‌ تفريح‌ انسان‌ است‌ و مناظر زيبائي‌ براي‌ انسان‌ دارد وليكن‌ اين‌ ميدان‌ تفريح‌ و مناظر زيبا متناسب‌ با ذات‌ مقدس‌ خدا نيست‌.**

 **براي‌ خدا فرق‌ نمي‌كند عالم‌ بهشت‌ باشد يا بيابان‌ و جهنم‌ نه‌ در بيابانها مصيبت‌ و ناراحتي‌ مي‌بيند و نه‌ هم‌ در بهشت‌ها استراحت‌ مي‌كند. تنها چيزي‌ كه‌ متناسب‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند است‌ و خدا آن‌ را هدف‌ خود از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ قرار داده‌ انسان‌ و معارف‌ انسان‌ است‌ انسان‌ عارف‌ و عالم‌ مطلوب‌ خداست‌. گوهر و جوهر خزينه‌ خداست‌. كسي‌ است‌ كه‌ خداوند تاج‌ و تخت‌ خود را به‌ وسيله‌ انسان‌ عارف‌ و عالم‌ زينت‌ مي‌دهد. زيرا اين‌ علم‌ و عرفان‌ است‌ كه‌ خدا را با آن‌ جلال‌ و عظمت‌ به‌ اهل‌ عالم‌ معرفي‌ مي‌كند و چنان‌ كه‌ هست‌ خدا را به‌ ديگران‌ مي‌شناساند لذا انسان‌ تنها چيزي‌ است‌ كه‌ مطلوب‌ خدا قرار مي‌گيرد از قول‌ خدا گفته‌اند كه‌ خداوند به‌ انسان‌ مي‌گويد: خلقت‌ الاشياء لاجلك‌ و خلقتك‌ لاجلي‌ يعني‌ اي‌ انسان‌ همه‌ چيز را براي‌ تو آفريدم‌ وليكن‌ تو را براي‌ خود خلق‌ كردم‌ پس‌ اين‌ انسان‌ در عالم‌ خلقت‌ امانت‌ خداست‌ امانتي‌ است‌ كه‌ خدا به‌ انسان‌ها سپرده‌ است‌. هر انساني‌ امانت‌ خداست‌ چه در اختيار خودش‌ باشد يا در اختيار ديگران‌ . در اينجا لازم‌ است‌ بدانيم‌ كه‌ ما با اين‌ امانت‌ الهي‌ بايد چه‌ رفتاري‌ داشته‌ باشيم‌.**

 **در اين‌ رابطه‌ كه‌ خداوند انسان‌ را امانت‌ خودش‌ دانسته‌ و كساني‌ كه‌ خود را صاحب‌ اين‌ امانت‌ و مالك‌ اين‌ امانت‌ شناخته‌اند غاصب‌ دانسته‌ است‌ مي‌گوئيم‌ مگر انسان‌ چيست‌ و چگونه‌ است‌ و چه‌ ارزشي‌ دارد كه‌ امانت‌ خدا به‌ دست‌ خود يا به‌ دست‌ غير خود شناخته‌ شده‌ است‌. چه‌ گوهري‌ است‌ انسان‌ كه‌ از خزينه‌ خدا استخراج‌ شده‌ و در اين‌ عالم‌ به‌ دست‌ انسان‌هاي‌ غاصب‌ و خائن‌ افتاده‌ و خداوند با غاصبين‌ و خا ئنين‌ مي‌جنگد كه‌ چرا امانتهاي‌ الهي‌ را به‌ تصرف‌ خود در آورده‌اند و به‌ اين‌ امانتهاي‌ الهي‌ خيانت‌ مي‌كنند. خداوند متعال‌ در دنيا با دو طايفه‌ به‌ عنوان‌ غاصب‌ و خائن‌ مي‌جنگد و آنها را محكوم‌ به‌ عذاب‌ جهنم‌ مي‌كند.**

 **و اين‌ دو طايفه‌ همانها هستند كه‌ بندگان‌ خدا را به‌ ملكيت‌ و مالكيت‌ خود درآورده‌ غاصب‌ حق‌ خدا شده‌اند. تعبيري‌ كه‌ از اين‌ دو طايفه‌ دارد همين‌ كلمات‌ شيطان‌ و ابليس‌ و منافق‌ و طاغوت‌ و امثال‌ آنهاست‌. يعني‌ كساني‌ كه‌ دائم‌ با خدا در جنگ‌ و نزاعند كه‌ امانتهاي‌ خدا را تصرف‌ نموده‌ اختصاص‌ به‌ خود داده‌اند و خدا و اولياء خدا را از تصرفات‌ در اين‌ امانت‌ محروم‌ و ممنوع‌ كرده‌اند. اين‌ دو طايفه‌ يكي‌ خود انسان‌ است‌ كه‌ هر انساني‌ خود را مالك‌ خود مي‌داند و در وجود خود به‌ ميل‌ خود تصرف‌ مي‌كند.**

 **خدا به‌ انسان‌ مي‌گويد تو ملك‌ خدا هستي‌ و بايستي‌ دست‌ تصرفات‌ خدا را در وجود خودت‌ باز كني‌. اين‌ خدا باشد كه‌ تو را ببرد يا بياورد بنشاند يا برخيزاند تو را اداره‌ كند و به‌ ثمر برساند نه‌ اينكه‌ خودت‌ به‌ ميل‌ و اراده‌ خودت‌ تابع‌ هوي‌ و هوس‌ خود و راي‌ خود باشي‌ چنان‌ باشي‌ كه‌ خودت‌ مي‌خواهي‌ نه‌ چنان‌ باشي‌ كه‌ خدا مي‌خواهد در اينجا مي‌گوئيم‌ آيا حقيقتاً انسان‌ ملك‌ خود است‌ و خودش‌ صاحب‌ اختيار خويشتن‌ خود است‌. خودش‌ آزاد و آگاه‌ است‌ خودش‌ صاحب‌ اختيار خود است‌ و اين‌ عالم‌ هم‌ مال‌ خود انسان‌ است‌ و يا تمامي‌ اين‌ خودگوئي‌ها و خودرائي‌ها در قضاوت‌ عقل‌ غلط‌ خواهد بود. انسان‌ چيزي‌ را مالك‌ مي‌شود كه‌ خود بسازد و بپروراند آيا انسان‌ خودش‌، خودش‌ را خلق‌ كرده‌ تا مالك‌ خود باشد و يا آنچه‌ لازم‌ دارد خودش‌ آفريده‌ تا مالك‌ آنچه‌ لازم‌ دارد باشد. موجوديت‌ انسان‌ صنعت‌ خداست‌ پس‌ انسان‌ ملك‌ خداست‌. حق‌ ندارد بدون‌ اجازه‌ مالك‌ اصلي‌ در وجود خود تصرفاتي‌ داشته‌ باشد. لذا خداوند مي‌فرمايد: گمراه‌ترين‌ انسان‌ها كسي‌ است‌ كه‌ به‌ ميل‌ خود هوي‌ و هوس‌ خود كار مي‌كند. و به‌ هدايت‌ خدا اعتنائي‌ ندارد و اما طايفه‌ دوم‌: مؤمنين‌ معتقد به‌ خداوند متعال‌ هستند كساني‌ كه‌ خود را امانت‌ خدا پيش‌ خود مي‌دانند و يا زن‌ و بچه‌ و فرزندان‌ خود را امانت‌ خدا مي‌دانند و عقيده‌ دارند كه‌ خود را و فرزندان‌ خود را كه‌ امانت‌ خدا است‌ بايستي‌ آنها را به‌ بهشت‌ برسانند.**

 **و در آنجا تحويل‌ خدا و اولياء خدا بدهند عقيده‌ دارند كه‌ اگر مقدرات‌ خود و خانواده‌ خود را به‌ دست‌ هوي‌ نفس‌ و يا انسان‌هاي‌ خودراي‌ و خودمختاري‌ بسپارند مانند كسي‌ هستند كه‌ امانتهاي‌ خود را به‌ دست‌ دشمنان‌ خدا داده‌ است‌. و اين‌ مومنين‌ هم‌ بر دو قسم‌اند قسم‌ اول‌ كساني‌ هستند كه‌ در برابر هر حركتي‌ و قول‌ و عملي‌ و در برابر هر نوع‌ تصرفي‌ در وجود خود و يا ديگران‌ مواظبند اول‌ دستور خدا را در آن‌ حركت‌ و تصرف‌ كشف‌ كنند و مطابق‌ دستور خدا عمل‌ كنند. و طايفه‌ ديگر از اينها بالاتر كساني‌ هستند كه‌ كاملا خود را تسليم‌ امر خدا مي‌كنند.**

 **و با خدا عهد و پيمان‌ مي‌بندند عرضه‌ مي‌دارند پروردگارا آنچه‌ مي‌خواهد به‌ ميل‌ من‌ باشد و يا هر نوع‌ حركتي‌ و تصرفي‌ كه‌ به‌ راي‌ خودم‌ باشد لغو باشد تصرفات‌ تو در باره‌ من‌ اجرا شود نه‌ تصرفات‌ خودم‌ در باره‌ خودم‌. كاملا تسليم‌ خدا مي‌شوند و خود را اسباب‌ و ابزار دست‌ خدا قرار مي‌دهند. اكثر مومنين‌ و مسلمانان‌ از نوع‌ طايفه‌ اول‌ هستند يعني‌ اول‌ با تفكر يا با مطالعه‌ كتابها يا از طريق‌ تماس‌ با اولياء خدا دستور خدا را فرا مي‌گيرند و بعد به‌ آن‌ دستور عمل‌ مي‌كنند آنها اكثريت‌ هستند وليكن‌ طايفه‌ دوم‌ كه‌ صددرصد خود رابه‌ خدا مي‌سپارند و اسباب‌ و ابزار دست‌ خدا مي‌شوند كه‌ خدا آنها را ببرد و بياورد بنشاند و يا برخيزاند اين‌ طايفه‌ بسيار كمند و در اقليتند همان‌ طايفه‌اي‌ هستند كه‌ خدا مي‌فرمايد: و قليل‌ من‌ عبادي‌ الشكور.**

 **بندگان‌ سپاسگزار من‌ كه‌ خود را از من‌ و مال‌ من‌ مي‌دانند و خود را به‌ من‌ مي‌سپارند بسيار كمند.**

 **ارتباط‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ با اين‌ خلق‌ عظيم‌:**

 **با اين‌ حساب‌ خلايق‌ در برابر خداوند تبارك‌ و تعالي‌ و در برابر ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مانند كودكان‌ در خانواده‌ و يا در كودكستان‌ است‌. خدا هرگز از اين‌ انسان‌ها كه‌ خلق‌ كرده‌ انتظار ندارد كه‌ از همان‌ ابتداي‌ زندگي‌ به‌ محض‌ اينكه‌ چشم‌ و گوششان‌ باز شد و توانستند چيزي‌ بفهمند خدا را به‌ الوهيت‌ و ربوبيت‌ انتخاب‌ كنند و تسليم‌ اراده‌ او شوند. همانطور كه‌ يك‌ پدر دانشمند از كودكان‌ دو ساله‌ و سه‌ ساله‌ خود انتظار ندارد كه‌ مانند پدر بفهمند و بدانند زندگي‌ را اداره‌ كنند بلكه‌ آنها را در شعاع‌ تعليم‌ و تربيت‌ خود قرار مي‌دهد در مدتي‌ طولاني‌ صبر مي‌كند كه‌ فهم‌ و شعور آنها بالا برود. و در انتها مقدرات‌ زندگي‌ را به‌ آنها بسپارند در داستان‌ حضرت‌ آدم‌ دارد كه‌ خدا آدم‌ را نهي‌ كرد كه‌ به‌ شجره‌ خبيثه‌ هوي‌ نفس‌ نزديك‌ نشود و گول‌ شيطان‌ را نخورد و به‌ آدم‌ فرمود اين‌ شيطان‌ دشمن‌ تو و همسر تو است‌. اما مي‌دانست‌ كه‌ اين‌ نهي‌ به‌ وسيله‌ آدم‌ و حوا قابل‌ اجرا نيست‌ مي‌دانست‌ كه‌ آنها معصيت‌ مي‌كنند و از زندگي‌ بهشتي‌ محروم‌ مي‌شوند و يا خداوند شيطان‌ متكبر را امر كرد كه‌ آدم‌ را سجده‌ كند و مي‌دانست‌ كه‌ تكبر به‌ او اجازه‌ نمي‌دهد كه‌ آدم‌ را سجده‌ كند حتما معصيت‌ مي‌كند. از ابتدا به‌ انسان‌ها گفت‌ كه‌ يا از راهي‌ كه‌ من‌ مي‌دانم‌ و دستور مي‌دهم‌ به‌ طرف‌ من‌ حركت‌ كنيد يا از راهي‌ كه‌ مطابق‌ ميل‌ و خواهش‌ شما است‌، خداوند مي‌دانست‌ كه‌ انسان‌ها به‌ ميل‌ و خواهش‌ خود بيشتر اهميت‌ مي‌دهند تا دستور خدا و دين‌ خدا. لذا آنها را در انتخاب‌ اطاعت‌ خدا و يا خودرائي‌ آزاد گذاشت‌. و مي‌دانست‌ از اين‌ آزادي‌ چه‌ مصيبت‌هائي‌ پيدا مي‌شود و چه‌ جنايتهائي‌ و جنگ‌ و كشتارهائي‌ در تاريخ‌ پيدا مي‌شود. مي‌دانست‌ كه‌ چقدر انسان‌هاي‌ عاصي‌ و گناهكار پيامبران‌ و يا دوستان‌ خدا را از بين‌ مي‌برند و مي‌كشند با علم‌ كاملي‌ كه‌ به‌ تاريخ‌ و حوادث‌ تاريخ‌ داشت‌ اجازه‌ داد كه‌ انسان‌ها آزادانه‌ كار كنند تا روزي‌ كه‌ صلاح‌ و سعادت‌ خود را در اطاعت‌ خدا و پيامبران‌ بدانند از اينرو همه‌ جور وسيله‌ آزادي‌ و آگاهي‌ در اختيار بشر گذاشت‌ و پيغمبران‌ خود را مامور هدايت‌ آنها كرد و هم‌ دستور داد كه‌ در مقابل‌ اذيت‌ و آزارها صبر و استقامت‌ داشته‌ باشند و با اين‌ كودكان‌ مدارا كنند.**

 **روش‌ انبياء گذشته‌ مردم‌ : رابطه‌ پيامبران‌ با انسان‌ها حقيقتاً مانند رابطه‌ پدر و مادر مومن‌ با فرزندان‌ خود است‌ به‌ همين‌ مناسبت‌ پيامبران‌ را اولياء الله‌ مي‌نامند يعني‌ آنها ولي‌اند. ولي‌ به‌ كسي‌ مي‌گويند كه‌ رابطه‌ گوشتي‌ خوني‌ با افراد زير دست‌ خود دارد يك‌ چنان‌ رابطه‌اي‌ كه‌ ضرر افراد زير دست‌ را ضرر خود مي‌داند و نفع‌ آنها را نفع‌ خود مي‌شناسد غم‌ و غصه‌ آنها راغم‌ و غصه‌ خود مي‌داند كسي‌ كه‌ نمي‌تواند عقب‌ افتادگي‌ فرزندان‌ خود را و يا ديگران‌ را تحمل‌ كند و دوست‌ دارد مردم‌ در زندگي‌ خوشبخت‌ و سعادتمند باشند كار و فعاليت‌ او هم‌ در زندگي‌ بر مدار خدمت‌ به‌ مردم‌ انجام‌ مي‌گيرد. يك‌ چنين‌ انساني‌ را ولي‌ مي‌گويند و چنين‌ آدمهائي‌ بر ديگران‌ ولايت‌ دارند. گرچه‌ ديگران‌ فرزند آنها نباشند لذا گفته‌اند كفار بر كسي‌ ولايت‌ پيدا نمي‌كنند. گرچه‌ فرزندان‌ خودش‌ باشد زيرا كافر خواهي‌ نخواهي‌ نفع‌ خود را برديگران‌ مقدم‌ مي‌داند كافر به‌ كسي‌ مي‌گويند كه‌ براي‌ خداي‌ انسان‌ها و يا انسانيت‌ انسان‌ها حسابي‌ قائل‌ نيست‌. خدا باشد يا نباشد بي‌ تفاوت‌ است‌ هرگز حق‌ خدا را رعايت‌ نمي‌كند و يا انسان‌ها خوشبخت‌ باشند و يا بدبخت‌ بي‌تفاوت‌ است‌ حق‌ آنها را هم‌ رعايت‌ نمي‌كند تا جائي‌ كه‌ گاهي‌ خانواده‌ و فرزندان‌ خود را به‌ مال‌ و ثروت‌ مي‌فروشد براي‌ تهيه‌ مال‌ و ثروت‌ ، ناموس‌ فروشي‌ مي‌كند يا به‌ ناموس‌ خود اهميت‌ نمي‌دهد و همچنين‌ فرزندان‌ خود را از نظر قانوني‌ اداره‌ مي‌كند نه‌ از نظر عاطفي‌. وقتي‌ فرزندان‌ او به‌ سن‌ قانوني‌ مي‌رسند كه‌ مي‌توانند خود را اداره‌ كنند و زندگي‌ كنند آنها را به‌ حال‌ خود رها مي‌كند لذا در حكومت‌ اسلامي‌ اگر حاكم‌ مسلمانها قدرت‌ پيدا كند مي تواند فرزندان‌ نا بالغ‌ كفار را از آنها ‌بگيرد و به‌ تربيت‌ خانه‌ اسلامي‌ ب‌سپارد. مگر فرزندان‌ بالغ‌ كه‌ آنها از خودشان‌ اراده‌ و اختيار دارند.**

 **كافر محرم‌ خواهر كافر يا خواهر مسلمان‌ خود نيست‌ محرم‌ مادر و دختر خود نيست‌ تمام‌ قوانين‌ و مقررات‌ اسلامي‌ درباره‌ كفار لغويت‌ پيدا مي‌كند او نسبت‌ به‌ زن‌ و بچه‌ خود يا ديگران‌ بيگانه‌ شناخته‌ مي‌شود لذا در حكومت‌ امام‌ زمان‌ بين‌ كفار و فرزندان‌ نابالغ‌ آنها جدائي‌ مي‌افتد آنها را امام‌ زمان‌ عليه‌السلام‌ از زن‌ و زندگي‌ محروم‌ مي‌كند زيرا زن‌ و زندگي‌ خود را به‌ آتش‌ جهنم‌ مي‌كشانند پس‌ ولي‌ انسان‌ها كسي‌ است‌ كه‌ حق‌ آنها را حق‌ خود و تربيت‌ آنها را تربيت‌ خود نفع‌ و ضرر آنها را نفع‌ و ضرر خود مي‌داند و يك‌ چنين‌ حالت‌ رواني‌ مخصوص‌ بندگان‌ مومن‌ خداست‌.**

 **رابطه‌ روحي‌ و رواني‌ اهل‌ ايمان‌ با بندگان‌ خدا يك‌ رابطه‌ جاني‌ و نفساني‌ مي‌باشد. انسان‌ها با عوامل‌ مختلفي‌ با يكديگر رابطه‌ پيدا مي‌كنند و براساس‌ آن‌ رابطه‌ دوست‌ يكديگر شناخته‌ مي‌شوند حافظ‌ يكديگر هستند اولين‌ رابطه‌، رابطه‌ جنسي‌ و نسبي‌ است‌. رابطه‌ گوشت‌ و خون‌ مانند پدر و مادر و فرزندان‌ يا مانند برادران‌ و خواهران‌ و اقوام‌ ديگر گرچه‌ اين‌ رابطه‌ انسان‌ها را به‌ يكديگر مربوط‌ مي‌كند ليكن‌ رابطه‌ تا زماني‌ رسميت‌ دارد كه‌ پاي‌ منافع‌ در ميان‌ نباشد اگر برادري‌ بخواهد از مال‌ برادر ديگر استفاده‌ كند يا فرزندان‌ از اموال‌ پدر و مادر يا پدر و مادر از اموال‌ فرزندان‌ در اينجا رابطه‌ خويشاوندي‌ آنها گسسته‌ مي‌شود و شايد با يكديگر به‌ دشمني‌ برخيزند و روابط‌ ديگر مانند روابط‌ مالي‌ و مادي‌ مانند دو نفر شريك‌ كه‌ در تجارت‌ يا زراعت‌ و منافع‌ ديگر با يكديگر شريكند هر دو شريك‌ كه‌ در تجارت‌ يا زراعت‌ و منافع‌ ديگر با يكديگر شريكند هر دو شريك‌ يكديگر را مي‌خواهند و دوست‌ دارند وليكن‌ اين‌ دوستي‌ها هم‌ ناپايدار است‌ تا زماني‌ دوست‌ يكديگرند كه احتياجي‌ به‌ هم‌ نداشته‌ باشند و براي‌ يكديگر منافعي‌ داشته‌ باشند به‌ محض‌ پيدا شدن‌ احتياج‌ يا مختل‌ شدن‌ منافع‌ شركت‌ آنها دوستي‌ آنها به‌ هم‌ مي‌خورد و با يكديگر به‌ دشمني‌ برمي‌خيزند به‌ همين‌ كيفيت‌ رابطه‌ وطني‌ بهترين‌ رابطه‌ها كه‌ بين‌ انسان‌ها است‌ رابطه‌ زن‌ و شوهر با يكديگر است‌ زن‌ و شوهر يك‌ چنان‌ ارتباطي‌ با يكديگر دارند كه‌ گوئي‌ دو بدن‌ هر دو يك‌ پيراهن‌ و دو بدن‌ در يكديگر ادغام‌ مي‌شود در عين‌ حال‌ اين‌ رابطه‌ها به‌ محض‌ اينكه‌ براي‌ يكديگر قابل‌ انتفاع‌ و قابل‌ بهره‌برداري‌ نباشد به‌ هم‌ مي‌خورد تا زماني‌ كه‌ جواني‌ و زيبائي‌ آنها يا مال‌ و منافع‌ آنها محفوظ‌ است‌ با يكديگر رابطه‌ دوستي‌ دارند و حافظ‌ يكديگر هستند به‌ محض‌ اينكه‌ زيبائي‌ و جواني‌ يا منافع‌ مشترك‌ ديگر از بين‌ مي‌رود دوستي‌ آنها تبديل‌ به‌ دشمني‌ مي‌شود و مانند دو بيگانه‌ زندگي‌ مي‌كنند و گاهي‌ براي‌ مال‌ و منافع‌ با يكديگر مي‌جنگند. يكديگر را به‌ قتل‌ مي‌رسانند. بهترين‌ رابطه‌ بين‌ انسان‌ها رابطه‌ روحاني‌ و ايماني‌ در شعاع‌ لطف‌ خداوند متعال‌ است‌. خداوند در تعريف‌ اين‌ رابطه‌ كه‌ غير قابل‌ انهدام‌ است‌ مي‌فرمايد: الاخلاء يومئد بعضهم‌ لبعض‌ عدو الا المتقين‌**

 **يعني‌ همه‌ دوستيها و دوستان‌ غير ايماني‌ روز قيامت‌ دشمن‌ يكديگر مي‌شوند و بر عليه‌ يكديگر فعاليت‌ مي‌كنند مگر مومنين‌ پرهيزكار كه‌ آنها دوستي‌هايشان‌ هر روز بهتر و محكمتر مي‌شود تا زماني‌ كه‌ از اجتماع‌ آنهابا يكديگر زندگي‌ بهشتي‌ بوجود آيد و زندگي‌ بهشتي‌ بزرگترين‌ لذت‌ و نعمت‌ براي‌ مومنين‌ حشر با يكديگر و دوستي‌ با يكديگر است‌ دوستي‌ و برادري‌ اهل‌ ايمان‌ و تقوا قابل‌ انهدام‌ وانفصال‌ نيست‌ يعني‌ هرگز رشته‌ دوستي‌ آنها به‌ هم‌ نمي‌خورد زيرا ملاك‌ دوستي‌ مال‌ و ثروت‌ نيست‌ كه‌ تا زماني‌ كه‌ منافعي‌ باشد دوستي‌ به‌ حال‌ خود محفوظ‌ بماند و همچنين‌ ملاك‌ دوستي‌ آنها با يكديگر حسب‌ و نسب‌ نيست‌ زيرا اين‌ منافع‌ مالي‌ و حسب‌ و نسب‌ با زندگي‌ انسان‌ خاتمه‌ پيدا مي‌كند. دوستي‌ نسبي‌ و حسبي‌ تا زماني‌ قابل‌ دوام‌ است‌ كه‌ منافع‌ مشتركي‌ باشد ملاك‌ دوستي‌ اهل‌ ايمان‌ يكي‌ علم‌ و معرفتي‌ است‌ كه‌ به‌ يكديگر دارند و قدر يكديگر را مي‌شناسند و مي‌دانند كه‌ هر كدام‌ از آنها براي‌ ديگري‌ چه‌ نعمت‌ بزرگي‌ است‌ و ملاك‌ ديگر سايه‌ لطف‌ خدا. اساس‌ محبت‌ اهل‌ ايمان‌ همين‌ است‌ كه‌ همه‌ آنها در شعاع‌ لطف‌ خدا زندگي‌ مي‌كنند همانطور كه‌ خدا ازلي‌ و ابدي‌ است‌ سايه‌ لطف‌ او هم‌ بر سر بندگان‌ ازلي‌ و ابدي‌ است‌ خداوند جاي‌ پدر مومنين‌ شناخته‌ مي‌شود و مومنين‌ به‌ جاي‌ فرزندان‌ خدا و برادران‌ يكديگر پس‌ حسب‌ و نسب‌ ايماني‌ قابل‌ انهدام‌ نيست‌ هر كس‌ ايمان‌ به‌ خدا بياورد ايمانش‌ تا ابد باقي‌ مي‌ماند و هر روز معرفتش‌ و محبتش‌ به‌ خدا و بندگان‌ خدا زيادتر مي‌شود و رشته‌ دوستي‌ آنها هر روز محكم‌تر مي‌شود.**

 **در اينجا لازم‌ است‌ نقشه‌ تربيتي‌ خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را براي‌ پيدايش‌ روح‌ ايمان‌ و تقوي‌ و رشد فكري‌ و عقلي‌ انسان‌ها در نظر بگيريم‌ و سياست‌ و تدبير ائمه‌ اطهار ع‌ را در ارتباط‌ با مردم‌ بشناسيم‌ در مقدمه‌ بحث‌ رفتار و مداراي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ با انسان‌ها و صبر آنها در برابر نابساماني‌ لازم‌ است‌ قدري‌ در اطراف‌ ارزش‌ و عظمت‌ انسان‌ بحث‌ كنيم‌ تا ضمن‌ اين‌ بحث‌ بدانيم‌ بزرگترين‌ نعمت‌ و ثروت‌ براي‌ انسان‌، انسان‌ است‌ يا چيزي‌ ديگر. آيا طلاها ثروتند يا انسان‌. پولها ثروتند يا انسان‌ باغ‌ و بوستان‌ و ملك‌ و املاك‌ ثروت‌ است‌ يا انسان‌ همه‌ جا بايستي‌ بگوئيم‌ ثروت‌ واقعي‌ انسان‌، انسان‌ است‌. انسان‌ بزرگترين‌ نعمت‌ و ثروت‌ است‌. بزرگترين‌ لذت‌ و منشاء آسايش‌ و آرامش‌ است‌ همه‌ جا انسان‌ بهترين‌ و بزرگترين‌ است‌ و اين‌ بهترين‌ و بزرگترين‌ به‌ اين‌ معنا نيست‌ كه‌ منهاي‌ انسان‌، زندگي،‌ نعمت‌ كوچكترين‌ است‌ وليكن‌ به‌ اضافه‌ انسان،‌ نعمت‌ بزرگتر. بلكه‌ زندگي‌ منهاي‌ انسان‌ صفر است‌ و پائين‌تر از صفر. زندگي‌ منهاي‌ انسان‌ وحشت‌ است‌. غربت‌ و تنهائي‌ است‌. رنج‌ و فلاكت‌ است‌ شما خود را با ملك‌ و املاك‌ زياد و ثروت‌ فراوان‌ در جائي‌ فرض‌ كنيد كه‌ فقط‌ شما هستيد و باغ‌ وسيعي‌ برابر جنگلها. همه‌ چيز داريد منهاي‌ انسان‌ نه‌ همسري‌ نه‌ فرزندي‌ نه‌ برادر و خواهري‌ و نه‌ از نوع‌ خود مخلوق‌ ديگري‌ كه‌ با او بنشينيد و با او انس‌ بگيريد در اينجا زندگي‌ شما به‌ صفر و زير صفر تنزل‌ پيدا مي‌كند يك‌ زندگي‌ وحشت‌زا و غم‌ انگيز. الان‌ كه‌ در شهر يا روستا زندگي‌ مي‌كنيد درست‌ دقت‌ كنيد تمام‌ ثروت‌ شما و عامل‌ آسايش‌ و آرامش‌ شما انسان‌هاي‌ شهر و روستا هستند به‌ دليل‌ انسان‌ها شهر و كشور و مملكت‌ بوجود آمده‌. در غير اين‌ صورت‌ شهرها مانند بيابان‌ است‌ پس‌ همه‌ چيز به‌ ضميمه‌ انسان‌ نعمت‌ شناخته‌ مي‌شود و ارزش‌ پيدا مي‌كند مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ در بيان‌ زيباي‌ خود مي‌فرمايد: اعجز الناس‌ من‌ عجز عن‌ اكتساب‌ الاخوان‌**

 **يعني‌ بي‌عرضه‌ترين‌ آدمها و ناتوان‌ترين‌ آنها كسي‌ است‌ كه‌ نتوانسته‌ است‌ براي‌ خود يك‌ دوست‌ صميمي‌ و يك‌ برادر ديني‌ و ايماني‌ پيدا كند تا در دنيا و آخرت‌ با او انس‌ و آشنائي‌ داشته‌ باشد و مي‌فرمايد: عاجزتر از اين‌ آدم‌ كه‌ نتوانسته‌ است‌ دوست‌ صميمي‌ براي‌ خود بسازد آدمي‌ است‌ كه‌ به‌ دليل‌ طمع‌ و خيانت‌ دوستان‌ صميمي‌ و يا برادر ديني‌ خود را هم‌ از دست‌ مي‌دهد. اگر جهان‌ ثروت‌ و لذت‌ و نعمت‌ را به‌ شهري‌ تشبيه‌ كنيم‌ انسان‌ مركز آن‌ شهر و اصل‌ موجوديت‌ آن‌ شهر به‌ حساب‌ مي‌آيد كافي‌ است‌ كه‌ اولين‌ مشتري‌ انسان‌ و يا اولين‌ كسي‌ كه‌ عاشق‌ انسان‌ مي‌شود و انسان‌ را بسيار دوست‌ دارد و او را نور چشمي‌ خود مي‌داند و كاخ‌ سلطنتي‌ خود را به‌ وسيله‌ او آرايش‌ مي‌دهد خداوند تبارك‌ و تعالي‌ است‌ خدا اولين‌ كسي‌ است‌ كه‌ مشتري‌ انسان‌ شده‌ و براي‌ اينكه‌ كاخ‌ سلطنتي‌ خود در آرايش‌ دهد و در وجود خود به‌ آرامش‌ كامل‌ برسد و چون‌ او را دارد مانند كسي‌ باشد كه‌ شرق‌ و غرب‌ عالم‌ را فتح‌ كرده‌ است‌ همين‌ انسان‌ است‌ در همه‌ كائنات‌ هم‌ خدا مشتري‌ انسان‌ است‌ و هم‌ زمينها و آسمانها مشتري‌ انسان‌ هستند و هم‌ حيوانات‌ ذوق‌ و شوق‌ دارند كه‌ با انسان‌ زندگي‌ مي‌كنند و هم‌ انسان‌ها يگانه‌ هدفشان‌ اين‌ است‌ كه‌ دوستان‌ انساني‌ داشته‌ باشند.**

 **پس‌ انسان‌ محور و مركز همه‌ خواهشها و آرزوها براي‌ اهل‌ زمين‌ و آسمان‌ است‌. و تنها كسي‌ كه‌ اين‌ مسئله‌ را خوب‌ درك‌ مي‌كند و به‌ حقيقت‌ آن‌ آگاهي‌ دارد و چقدر زياد فداكاريها و سرمايه‌گذاري‌ مي‌كند تا اين‌ ثروت‌ بزرگ‌ را به‌ دست‌ آورد يعني‌ انسان‌ها را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ كند پيغمبران‌ و مخصوصا ائمه‌ معصومين‌ عليهم‌السلام‌اند. و تدبير عظيم‌ و عجيبي‌ بكار برده‌اند تا توانسته‌اند انسان‌ها را به‌ سوي‌ خود كه‌ همان‌ شهر بهشت‌ است‌ جلب‌ و جذب‌ نمايند. خداوند در آيه‌اي‌ كه‌ مربوط‌ به‌ حركات‌ تكاملي‌ و تربيت‌ انسان‌ است‌ بعضي‌ انسان‌ها را به‌ عنوان‌ آسمان‌ طرف‌ خطاب‌ قرار مي‌دهد كه‌ آنها علماء و دانشمندان‌ و متفكرين‌ عالم‌ هستند. به‌ محض‌ اينكه‌ انسان‌ در حالت‌ فكر و تعقل‌ قرار مي‌گيرد و به‌ فكر دانستن‌ و فهميدن‌ است‌ برنامه‌هاي‌ تعليم‌ و تربيت‌ و فراگيري‌ حقايق‌ و دقايق‌ براي‌ خود تنظيم‌ مي‌كند با هر منظره‌اي‌ كه‌ روبرو مي‌شود به‌ فكر اين‌ است‌ كه‌ آن‌ منظره‌ را به‌ حقيقتي‌ كه‌ دارد بداند و بفهمد يا با هر كسي‌ روبرو مي‌شود به‌ فكر اين‌ است‌ كه‌ بهره‌ علمي‌ از او داشته‌ باشد يك‌ چنين‌ انسان‌هائي‌ كه‌ دائم‌ به‌ فكر دانستن‌ و فهميدن‌ هستند خواه‌ از مسير تفكر و تعقل‌ يا مطالعه‌ كتابها و يا كسب‌ علم‌ و دانش‌ از علماء و دانشمندان‌ يك‌ چنين‌ انسان‌هائي‌ در تاويل‌ قرآن‌ با كلمه‌ سماء و آسمان‌ معرفي‌ مي‌شوند آنها كساني‌ هستند كه‌ جنبه‌هاي‌ روحي‌ و فكري‌ خود را تقويت‌ كرده‌اند در همين‌ عالم‌ دنيا به‌ عالم‌ آخرت‌ سر كشيده‌اند آينده‌هاي‌ زندگي‌ را مانند گذشته‌ها مي‌دانند. سواي‌ اينها انسان‌هائي‌ كه‌ صددرصد گرايش‌ طبيعي‌ و مزاجي‌ دارند همه‌ جا به‌ فكر استفاده‌هاي‌ مالي‌ و مادي‌ و خوردن‌ و آشاميدن‌ و اگر هم‌ معلوماتي‌ كسب‌ مي‌كنند و يا كتابهائي‌ مي‌نويسد در اطراف‌ طبيعت‌ شناسي‌ و مزاج‌ شناسي‌ و علاقه‌ به‌ همين‌ زندگي‌ مادي‌ دنيائي‌ است‌ يك‌ چنين‌ افرادي‌ را خداوند با كلمه‌ زمين‌ معرفي‌ مي‌كند هر جا كلمات‌ ارض‌ و سمائي‌ هست‌ در مرحله‌ اول‌ زمين‌ و آسماني‌ است‌ كه‌ روي‌ آن‌ زندگي‌ مي‌كنيم‌ و در معناي‌ دوم‌ انسان‌هائي‌ هستند كه‌ بعضي‌ به‌ طبيعت‌ زمين‌ هستند و بعضي‌ به‌ طبيعت‌ آسمان‌ خداوند در آيات‌ سوره‌ فصلت‌ اين‌ دو طايفه را‌ كه‌ به‌ طبيعت‌ زمين‌ و آسمان‌ هستند طرف‌ خطاب‌ قرار مي‌دهد. مي‌فرمايد:**

 **فقلنا لها وللارض‌ ايتيا طوعا اوكرها. قالتا اتينا طائعين‌**

**خداوند به‌ اين‌ دو طايفه‌ متفكرين‌ و دانشمندان‌ و يا طبيعيون‌ و يا انسان‌هاي‌ جاهل‌ و نادان‌ خطاب‌ مي‌كند كه‌ شما مجبوريد به‌ سوي‌ من‌ كه‌ خداي‌ شما هستم‌ بيائيد اجبار داريد خود را به‌ دايره‌ حكومت‌ و سلطنت‌ من‌ برسانيد حركت‌ يك‌ حركتي‌ است‌ اجباري‌ كسي‌ نمي‌تواند خود را متوقف‌ كند و با به‌ قهقراء برگردد. و در اينجا خداوند روبروي‌ انسان‌ها دو خط‌ يا دو جاده‌ باز مي‌كند يكي‌ خط‌ اطاعت‌ و بندگي‌ كه‌ انسان‌ خلاف‌ ميل‌ شخصي‌ خود تسليم‌ خدا شود و خود را به‌ خدا بسپارد تا خدا او راببرد و بياورد. خط‌ دوم‌ خط‌ هوي‌ و هوس‌ خط‌ خودرائي‌ و خودمختاري‌ . خداوند اين‌ دو طايفه‌ انسان‌ را كه‌ عده‌اي‌ زميني‌ و طبيعي‌ هستند و عده‌اي‌ آسماني‌ و علم‌ و عرفاني‌ به‌ اين‌ دو طايفه‌ خطاب‌ مي‌كند كه‌ شما مجبوريد به‌ سوي‌ من‌ بيائيد يا طبق‌ دستور من‌ برخلاف‌ ميل‌ خودتان‌ و يامطابق‌ ميل‌ خودتان‌ بر خلاف‌ دستور من‌. انسان‌ها خط‌ حركت‌ مطابق‌ ميل‌ خود را انتخاب‌ كردند و جاده‌ اطاعت‌ و بندگي‌ را رها كردند در اين‌ انتخاب‌ غلط‌ مطابق‌ راي‌ و خواهش‌ انسان‌ بر خلاف‌ اطاعت‌ و بندگي‌ خدا اين‌ همه‌ مصيبت‌ها كه‌ ديده‌ايم‌ پيدا شده‌ بعد از اين‌ پيدا خواهد شد. در اينجا كه‌ انسان‌ها مانند كاروان‌ از بيابانهاي‌ برهوت‌ و صحراهاي‌ خشك‌ و خشن‌ به‌ سوي‌ شهر بهشت‌ حركت‌ مي‌كنند با چه‌ مصائبي‌ روبرو مي‌شوند نقش‌ همراهي‌ و همگامي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ با بشريت‌ كاملا شناخته‌ مي‌شود.**

 **بديهي‌ است‌ كه‌ انسان‌ها براساس‌ خودرائي‌ و خودمختاري‌ در برهوت‌ زندگي‌ حركت‌ مي‌كنند خط‌ حيات‌ و حركت‌ اصيلي‌ كه‌ از همان‌ ابتداي‌ تولد تا ابد ممكن‌ بود در زندگي‌ بهشتي‌ به‌ ثمر برسند و سعادت‌ ابدي‌ پيدا كنند رها كردند فكر خود را و راي‌ خود را محترم‌ دانستند فكر و شعور خود را بر خود حاكميت‌ دادند و از دايره‌ اطاعت‌ خدا و ائمه‌ خارج‌ شدند درست‌ انسان‌ها در ارتباط‌ با برنامه‌هاي‌ تعليم‌ و تربيت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مانند كودكاني‌ هستند كه‌ از دايره‌ حاكميت‌ استاد يا پدر و مادر مهربان‌ خود و از دايره‌ مكتب‌ تعليم‌ و تربيت‌ به‌ سوي‌ جنگل‌ و بيابان‌ فرار مي‌كنند به‌ بازي‌ مشغول‌ مي‌شوند منظره‌هاي‌ سبز و خرم‌ جنگل‌ و بيابان‌ آنها را جلب‌ و جذب‌ مي‌كند به‌ بازي‌ و جست‌ خيز وامي‌دارد و از حقيقت‌ سعادت‌ و زندگي‌ آنها را غافل‌ مي‌كند در اينجا استاد مهربان‌ يا پدر و مادر مهربان‌ كه‌ مشاهده‌ مي‌كنند كودكان‌ مكتب‌ را رها كردند و به‌ صحرا و جنگل‌ رفتند امر داير مي‌شود كه‌ آنها را به‌ حال‌ خود واگذار كنند و از آنها فاصله‌ بگيرند. تا هر بلائي‌ كه‌ در بيابان‌ و جنگل‌ سر آنها مي‌آيد بيايد. در بيابان‌ و صحراها به‌ هلاكت‌ برسند و يا طعمه‌ و لقمه‌ درندگان‌ واقع‌ شوند يا اينكه‌ پدر و مادر همراه‌ آنها بروند وقتي‌ آنها در جنگل‌ مي‌دوند.**

 **اساتيد مهربان‌ با آنها بدوند و يا اگر به‌ بيابانها مي‌روند همراه‌ آنها بروند و در حالي‌ كه‌ با آنها و همراه‌ آنها حركت‌ مي‌كنند در مواقع‌ آمادگي‌ آنها كلماتي‌ به‌ آنها بياموزند و در موقع‌ احتياج‌ به‌ غذا و آب‌، آب‌ و غذا در اختيارشان‌ بگذارند و يا هنگام‌ ظهور خطرات‌ و حملات‌ درندگان‌ با آنها باشند تا بتوانند از آنها دفاع‌ كنند. هر چند كه‌ اين‌ همراهي‌ و همگامي‌ براي‌ پيشوايان‌ و رهبران‌ هم‌ مصيبت‌ بار است‌ وليكن‌ مصيبت‌ها را تحمل‌ كنند تا روزي‌ كه‌ كودكان‌ به‌ عقل‌ و شعور برسند و زندگي‌ واقعي‌ را درك‌ كنند پدر و مادر مهربان‌ خود را بشناسند و تسليم‌ مكتب‌ آنها شوند. بديهي‌ است‌ كه‌ راه‌ دوم‌ يعني‌ همراه‌ كودكان‌ به‌ بيابان‌ رفتن‌ و با آنها بودن‌ از راه‌ اول‌ بهتر است‌ كه‌ پدر و مادر آنها را به‌ حال‌ خود واگذار كنند و آنها را به‌ دست‌ حوادث‌ بسپارند در اين‌ رابطه‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ داستان‌ انحراف‌ مردم‌ را بعد از رحلت‌ پيغمبر گزارش‌ مي‌دهد مي‌فرمايد: به‌ محض‌ رحلت‌ پيغمبر بلافاصله‌ امت‌ مسلمان‌ از دايره‌ مكتب‌ و ولايت‌ فرار كردند منحرف‌ شدند به‌ جاهليت‌ و ناداني‌ برگشتند امر داير شد كه‌ آنها را به‌ حال‌ خود در برهوت‌ ضلالت‌ و جهالت‌ رها كنم‌ تا هر بلائي‌ سر آنها مي‌آيد بيايد و يا همراه‌ آنها و همگام‌ با آنها حركت‌ كنم‌.**

 **خود را مانند پرنده‌اي‌ در ميان‌ پرندگان‌ قرار دادم‌ وقتي‌ كه‌ آنها پرواز كردند همراهشان‌ پرواز كردم‌ و هرگاه‌ روي‌ زمين‌ فرود مي‌آمدند با آنها فرود آمدم‌ تا در مواقع‌ مختلف‌ به‌ محض‌ آمادگي‌ آنها بتوانم‌ آنها را به‌ حقيقت‌ زندگي‌ آگاه‌ كنم‌.**

 **از اين‌ راه‌ كه‌ اولياء خدا مانند يك‌ پدر مهربان‌ برخود واجب‌ دانستند كه‌ همراه‌ و همگام‌ انسان‌ها در مسير زندگي‌ و طبيعت‌ فعاليت‌ كنند حوادث‌ بسيار زيادي‌ براي‌ انسان‌ها و مربيان‌ انسان‌ها به‌ وجود آمد زيرا پيدايش‌ حوادث‌ و انحرافات‌ و خطراتي‌ كه‌ از حوادث‌ و انحرافات‌ به‌ وجود مي‌آيد يكي‌ از عوامل‌ آموزنده‌ است‌. حادثه‌ها به‌ انسان‌ مي‌آموزد خداوند متعال‌ طبيعت‌ را و مزاج‌ انسان‌ را طوري‌ آفريده‌ است‌ كه‌ حادثه‌ آفرين‌ باشد. در اين‌ رابطه‌ وقتي‌ دقت‌ مي‌كنيم‌ از سه‌ راه‌ و سه‌ منبع‌ سر راه‌ انسان‌ها حادثه‌ها و بلاها پيدا مي‌شوند و هر يك‌ از اين‌ حادثه‌ها انسان‌ها را زجر مي‌دهد و ناراحت‌ مي‌كند تا در پي‌ زجر و ناراحتي‌ها سطح‌ آگاهي‌ و فكر انسان‌ بالا رود حادثه‌ها و دليل‌ حادثه‌ها را بشناسند و از آن‌ فرار كنند لذتها و راحتي‌ها و دلائل‌ آسايش‌ و آرامش‌ را بشناسند و از آن‌ استقبال‌ كنند منابع‌ سه‌گانه‌اي‌ كه‌ از ان‌ براي‌ انسان‌ها حادثه‌ مي‌جوشد و او را زجر مي‌دهد يكي‌ طبيعت‌ و عوامل‌ طبيعت‌ است‌ خداوند طبيعت‌ و عوامل‌ طبيعت‌ را در افراط‌ و تفريط‌ قرار داده‌ تا حادثه‌ آفرين‌ باشد مثلا باران‌ طبيعت‌ گاهي‌ در حد افراط‌ قرار مي‌گيرد تبديل‌ به‌ سيل‌ و تگرگ‌ و مصيبت‌هاي‌ ديگر مي‌شود و گاهي‌ در حد تفريط‌ انسان‌ها را به‌ قحط‌ سالي‌ و خشك‌ سالي‌ مبتلا مي‌كند و يا حركات‌ زمين‌ گاهي‌ در حد افراط‌ تبديل‌ به‌ زلزله‌ مي‌شود و گاهي‌ در حد تفريط‌ مانند بيابانهاي‌ خشك‌ و كوير درياها و هواها گاهي‌ تبديل‌ به‌ طوفان‌ و گاهي‌ ساكت‌ و آرام‌ كه‌ انسان‌ها را مبتلا به‌ خفقان‌ مي‌كند به‌ همين‌ كيفيت‌ كمتر عاملي‌ از عوامل‌ طبيعت‌ در حد اعتدال‌ قرار مي‌گيرد كه‌ براي‌ مردم‌ نافع‌ باشد ضرري‌ ايجاد نكند. و منبع‌ دوم‌ كه‌ از آن‌ بلاها مي‌جوشد ماده‌ و مزاج‌ انسان‌ است‌ خود انسان‌ براي‌ خودش‌ اين‌ همه‌ مرضها و بيماريها و خطرات‌ ديگري‌ مي‌سازد از اينكه‌ نمي‌تواند حركات‌ خود را و بهره‌برداري‌ خود را در حد اعتدال‌ قرار دهد گاهي‌ با پرخوري‌ خود را مي‌كشد و گاهي‌ هم‌ در اثر گرسنگي‌ مي‌ميرد و در عاقبت‌ هم‌ عوامل‌ مرگي‌ كه‌ انسان‌ براي‌ خود توليد مي‌كند بر عوامل‌ سلامتي‌ غالب‌ مي‌شود و خود را به‌ ديار مرگ‌ مي‌كشاند و منبع‌ سوم‌ جوشش‌ بلاها در جوامع‌ انساني‌ و اختلافات‌ آنها با يكديگر است‌.**

 **انسان‌ها به‌ جاي‌ اينكه‌ هر كدام‌ كمك‌ ديگران‌ باشند در پيشبرد زندگي‌ و استفاده‌ از طبيعت‌ هر كدام‌ بلاي‌ جان‌ يكديگر هستند جنگ‌ و نزاع‌ مي‌سازند قتل‌ و كشتار به‌ وجود مي‌آورند دائم‌ در حال‌ تجاوز به‌ يكديگر هستند. از اين‌ سه‌ راه‌ و از اين‌ سه‌ منبع‌ چه‌ بلاهاي‌ زيادي‌ مي‌جوشد و حكمت‌ اين‌ بلاها چيست‌.**

 **حكمت‌ بلاها همين‌ است‌ كه‌ يكي‌ از عوامل‌ بزرگ‌ آموزنده‌ و تربيت‌ كننده‌ انسان‌ است‌ قانون‌ ابتدائي‌ و اصلي‌ خداوند متعال‌ اين‌ است‌ كه‌ انسان‌ها در مسير زندگي‌ و انتخاب‌ آنچه‌ لازم‌ دارند صددرصد تسليم‌ خدا باشند در اختيار خدا و اولياء خدا باشند فقط‌ آنها بفهمند كه‌ خدا با آنها چه‌ مي‌كند و چه‌ چيزي‌ براي‌ آنها مي‌آفريند و يا چگونه‌ و يا چطور آنها را اداره‌ مي‌كند.**

 **ماموريت‌ آنها در حالي‌ كه‌ تسليم‌ خدا باشند همين‌ دانستن‌ و فهميدن‌ مقدرات‌ الهي‌ است‌ وليكن‌ خودداري‌ كنند از اينكه‌ به‌ راي‌ خود ‌ بگويند‌ يا بشنوند و‌ آنچه‌ مي‌خواهند بسازند و اختيار كنند وليكن‌ خداوند متعال‌ مي‌داند كه‌ برنامه‌هاي‌ تربيتي‌ او به‌ اين‌ كيفيت‌ كه‌ انسان‌ها خود را صددرصد تسليم‌ خدا كنند قابل‌ اجرا نيست‌ بلكه‌ همه‌ جا فهم‌ انسان‌ها و علم‌ و دانش‌ آنها گرچه‌ بسيار ناقص‌ باشد بر آنها حاكميت‌ دارد. حاكميت‌ علم‌ و دانش‌ در وجود انسان‌ سريعتر از حاكميت‌ خدا و حاكميت‌ اولياء خدا است‌. خداوند اگر نيروي‌ علم‌ و دانش‌ را از انسان‌ بگيرد انسان‌ از انسانيت‌ خود تنزل‌ مي‌كند و در حد حيوانات‌ و يا جمادات‌ قرار مي‌گيرد ديگر كسي‌ يا چيزي‌ نيست‌ كه‌ خدا را بشناسد و معرفت‌ به‌ خدا پيدا كند. و اگر انسان‌ را با آنچه‌ مي‌داند و مي‌فهمد به‌ حال‌ خود رها كند به‌ او آزادي‌ و اختيار بدهد علم‌ ناقص‌ انسان‌ بر انسان‌ حاكميت‌ دارد. پيش‌ از آنكه‌ به‌ دستور خدا احترام‌ بگذارد به‌ علم‌ خود احترام‌ مي‌گذارد و از آنچه‌ مي‌داند پيروي‌ مي‌كند لذا خداوند اجازه‌ داد كه‌ علم‌ بر انسان‌ حاكم‌ باشد و حركت‌ انسان‌ از مسير علم‌ و دانش‌ او ادامه‌ پيدا كند تا آخرين‌ علم‌ را به‌ دست‌ آورد. و آن‌ آخرين‌ و كاملترين‌ علم‌ انسان‌ معرفتي‌ است‌ كه‌ صددرصد صلاح‌ و سعادت‌ خود را تسليم‌ و اطاعت‌ مي‌داند. به‌ اقتضاي‌ علم‌ خود تسليم‌ خدا مي‌شود نه‌ اينكه‌ به‌ دستور خدا تسليم‌ خدا شود. امروز فرمان‌ خدا به‌ تسليم‌ انسان‌ از همان‌ ابتداي‌ تولد و يا دوران‌ بلوغ‌ شروع‌ مي‌شود هه‌ جا خداوند آيه‌ شريفه‌ و سلموا تسليما را به‌ گوش‌ انسان‌ مي‌خواند وليكن‌ انسان‌ در اثر نقص‌ علم‌ و دانش‌ به‌ حقيقت‌ تسليم‌ كه‌ چگونه‌ او را خوشبخت‌ مي‌كند آگاهي‌ ندارد به‌ علم‌ خود احترام‌ مي‌گذارد بايستي‌ اين‌ آزادي‌ و حركت‌ بر مدار علم‌ شخصي‌ ادامه‌ پيدا كند تا روزي‌ كه‌ به‌ اقتضاي‌ علم‌ خود بداند كه‌ وظيفه‌اش‌ تسليم‌ شدن‌ به‌ امر و فرمان‌ خداست‌. در آن‌ موقع‌ به‌ اقتضاي‌ علم‌ خود زمام‌ حركت‌ و مقدرات‌ را به‌ دست‌ خدا و اولياء خدا مي‌سپارد و در مدت‌ كوتاهي‌ به‌ كمال‌ مطلق‌ مي‌رسد لذا پيغمبر اكرم‌ براي‌ علم‌ انسان‌ ابتدا و انتهائي‌ مقرر كردند فرمودند: اول‌ العلم‌ معرفته‌ الجبار و آخر العلم‌ تفويض‌ الامر اليه‌**

 **يعني‌ قدم‌ اول‌ علمي‌ كه‌ با آن‌ انسان‌ مستحق‌ يك‌ رقم‌ نمره‌ الهي‌ مي‌شود اين‌ است‌ كه‌ معرفت‌ به‌ خدا پيدا كند و يقين‌ كند كه‌ يك‌ چنين‌ خداي‌ مهرباني‌ دارد و آنجا كه‌ علم‌ انسان‌ به‌ كمال‌ مي‌رسد و مستحق‌ آخرين‌ نمره‌ علم‌ مي‌شود زماني‌ است‌ كه‌ بداند بايستي‌ تسليم‌ خدا شود و مقدرات‌ خود را به‌ خدا بسپارد. در مسير حركت‌ آگاهانه‌ و آزادانه‌ انسان‌ اين‌ همه‌ حوادث‌ مقدر مي‌شود زيرا حادثه‌ها آموزنده‌ است‌. گرچه‌ از نوع‌ جهنم‌ سازي‌ و محروميت‌ ابدي‌ باشد.**

 **مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ در قسمتي‌ از بيانات‌ خود مي‌فرمايد:**

 **ان‌ الله‌ اعاذكم‌ ان‌ يجور عليكم‌ و لم‌ يعذكم‌ ان‌ يبتليكم‌**

 **يعني‌ خداوند متعال‌ شما را از اين‌ كه‌ به‌ شما ظلم‌ و ستم‌ كند بيمه‌ نموده‌ است‌ يعني‌ به‌ شما وعده‌ داده‌ كه‌ به‌ شما ستم‌ نكند وليكن‌ از اينكه‌ شما را به‌ حوادث‌ و مصائب‌ مبتلا كند بيمه‌ نكرده‌ است‌ بلكه‌ تصميم‌ قطعي‌ دارد كه‌ حتما بندگان‌ خود را به‌ مصائب‌ و بلاها مبتلا كند. لذا كلمه‌ ابتلاء به‌ حوادث‌ و مصائب‌ از تقديرات‌ حتمي‌ خداو6ند متعال‌ است‌. ابتلاء از كلمات‌ بلا يبلوا بلاء گرفته‌ شده‌ به‌ معناي‌ سلب‌ نعمتي‌ از انسان‌ يا ايجاد حادثه‌اي‌ براي‌ او است‌ تا اين‌ انسان‌ در اثر سلب‌ نعمت‌ آگاهي‌ و آشنائي‌ به‌ نعمت‌ سلب‌ شده‌ پيدا كند و خود را براي‌ گرفتن‌ نعمت‌ تازه‌اي‌ آماده‌ نمايد.**

 **بعضي‌ها خيال‌ مي‌كنند ابتلائات‌ براي‌ امتحانات‌ پيدا مي‌شود يعني‌ خداوند از مسير مبتلا كردن‌ انسان‌ها به‌ فقر و مرض‌ و مصيبت‌هاي‌ ديگر مي‌خواهد انسان‌ را آزمايش‌ كند كه‌ آيا در بلاها صبر مي‌كند اميدش‌ را به‌ خدا تقويت‌ مي‌كند و يا بي‌صبري‌ مي‌نمايد در اين‌ رابطه‌ مي‌گويند خداوند كه‌ خودش‌ خبر دارد چه‌ كسي‌ آدم‌ خوبي‌ است‌ و چه‌ كسي‌ بد.**

 **چه‌ كسي‌ كافر از دنيا مي‌رود و چه‌ كسي‌ مومن‌ خداوند به‌ علم‌ خود عمل‌ كند همان‌ كسي‌ را كه‌ از ابتداي‌ خلقت‌ مي‌داند آدم‌ خوبي‌ است‌ به‌ بهشت‌ ببرد و آن‌ را مي‌داند آدم‌ بدي‌ است‌ به‌ جهنم‌ ببرد مگر خدا جاهل‌ است‌ كه‌ مي‌خواهد مردم‌ را آزمايش‌ كند چه‌ كسي‌ خوب‌ است‌ يا بد است‌ آزمايش‌ براي‌ كساني‌ لازم‌ است‌ كه‌ از طريق‌ تجربه‌ و آزمايش‌ مي‌خوانند به‌ كميت‌ و كيفيت‌ اشياء و آثار وجودي‌ آنها آگاهي‌ پيدا كنند. خدا كه‌ هر حقيقتي‌ را پيش‌ از تجربه‌ و امتحان‌ مي‌داند چه‌ احتياجي‌ به‌ تجربه‌ و امتحان‌ دارد. وليكن‌ كساني‌ كه‌ ابتلائات‌ و امتحانات‌ الهي‌ را به‌ معناي‌ تجربه‌ و آزمايش‌ تفسير كرده‌اند اشتباه‌ كرده‌اند خدا نمي‌خواهد از مسير ابتلائات‌ بداند كه‌ چه‌ كسي‌ مومن‌ است‌ و چه‌ كسي‌ كافر. از ابتداي‌ خلقت‌ تا انتهاي‌ آن‌ همه‌ چيز را مي‌داند وليكن‌ ابتلائات‌ براي تعليمات پيدا مي‌شود. انساني‌ كه‌ روشنائي‌ و تاريكي‌ را نديده‌ هر چه‌ براي‌ او تعريف‌ كني‌ روشنائي‌ و تاريكي‌ چيست‌ نمي‌فهمد مگر اينكه‌ در محيط‌ تاريك‌ يا روشن‌ قرار گيرد. گاهي‌ مبتلا به‌ روشنائي‌ شود و گاهي‌ به‌ تاريكي‌ و يا كسي‌ كه‌ آتش‌ و حرارت‌ را نديده‌ اگر هزار سال‌ براي‌ او تعريف‌ كنند كه‌ آتش‌ چه‌ جنسي‌ است‌ و حرارت‌ چيست‌ هرگز آتش‌ و حرارت‌ را نمي‌فهمد مگر اينكه‌ به‌ حرارت‌ آتش‌ مبتلا شود قدري‌ بسوزد يا گرم‌ شود تا به‌ حقيقت‌ آتش‌ آگاهي‌ پيدا كند. همينطور خداوند براي‌ اينكه‌ انسان‌ را به‌ طبيعت‌ و ذخائر آن‌ آشنا كند او را مبتلا مي‌كند به سرما و گرما و مصيبت‌هاي‌ ديگر حوادث‌ و مصيبت‌ها براي‌ اين‌ است‌ كه‌ انسان‌ها از مسير همين‌ ابتلائات‌ آگاهي‌ به‌ نعمتهاي‌ خدا پيدا كنند و خود را آماده‌ حركات‌ تكاملي‌ نمايند.**

 **از مصيبت‌هاي‌ و سختي‌ها فرار كنند عوامل‌ آسايش‌ و آرامش‌ را در زندگي‌ خود به‌ كار ببرند تمامي‌ معلومات‌ اصيل‌ انسان‌ معلوماتي‌ است‌ كه‌ از طريق‌ ابتلائات‌ بوجود مي‌آيد اگر مصيبت‌ها و حادثه‌ها نباشد انسان‌ها با خواندن‌ كتابها نمي‌توانند معناي‌ مصيبت‌ و حادثه‌ را بفهمند در نتيجه‌ از نظر فكري‌ متوقف‌ مي‌شوند و از تكامل‌ باز مي‌مانند.**

 **مي‌توانيم‌ رفتار ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را در مسير حركات‌ و ابتلائات‌ انسان‌ها ملاحظه‌ كنيم‌ تا اسرار قيام‌ و قعود آنها و يا مرگ‌ و شهادت‌ آنها را درك‌ كنيم‌ بعضي‌ها قيام‌ و قعود ائمه‌ و يا مرگ‌ و شهادت‌ آنها را مانند قيام‌ و قعود ساير پادشاهان‌ مي‌دانند كه‌ گاهي‌ در قيام‌ خود پيروز مي‌شوند و گاهي‌ شكست‌ مي‌خورند و گاهي‌ غافلگير و مسموم‌ مي‌شوند و گاهي‌ دشمن‌ بر آنها غلبه‌ مي‌كند آنها را به‌ قتل‌ مي‌رساند با اينكه‌ اگر اين‌ قيام‌ و قعودها و قتل‌ و مسموميت‌ها را در زندگي‌ ائمه‌ اطهار مانند قيام‌ و قعودهاي‌ عادي‌ و طبيعي‌ بدانيم‌ كه‌ ساير مردم‌ به‌ آن‌ مبتلا هستند يك‌ چنين‌ اعتقادي‌ و يا تفسيري‌ براي‌ قيام‌ و قعود آنها مناسبت‌ با مقامات‌ علمي‌ و قدرت‌ الهي‌ آنها ندارد ما علم‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را تفسير مي‌كنيم‌ كه‌ علم‌ آنها نامتناهي‌ است‌. آنها جاهل‌ به‌ حال‌ كسي‌ يا چيزي‌ نيستند از اسرار عالم‌ خلقت‌ و حوادث‌ جامعه‌ بشريت‌ آگاهي‌ كامل‌ دارند همه‌ جا در تعريف‌ علم‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ گفته‌اند: عالم‌ به‌ ما كان و ما يكون‌ و ماهو كاين‌.**

 **يعني‌ آنها به‌ آنچه‌ گذشته‌ از ابتداي‌ خلقت‌ و تاريخ‌ آگاهي‌ دارند و به‌ انتهاي‌ خلقت‌ و تاريخ‌ هم‌ آگاهي‌ كامل‌ دارند همينطور به‌ حوادث‌ موجود و خلايق‌ موجود آشنائي‌ كامل‌ دارند پس‌ چيزي‌ از علم‌ آنها پنهان‌ نمي‌شود مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ در جمله‌ معروف‌ خود كه‌ مي‌گويد: سلوني‌ قبل‌ ان‌ تفقدوني‌ پيش‌ از آن‌ كه‌ از ميان‌ شما بروم‌ هر چه‌ مي‌خواهيد از من‌ بپرسيد مي‌گويد به‌ خدا قسم‌ از همين‌ امروز تا روز قيامت‌ كه‌ اين‌ همه‌ حادثه‌ها واقع‌ مي‌شود شما از هر حادثه‌اي‌ سئوال‌ كنيد كه‌ مثلا حوادث‌ سال‌ هزارم‌ هجرت‌ چه‌ بوده‌ چه‌ كساني‌ حادثه‌ها را بوجود مي‌آورند و چه‌ كساني‌ خاتمه‌ مي‌دهند مبدا و مصدر حادثه‌ها چه‌ بوده‌ و چه‌ كسي‌ است‌ همه‌ اينها را بدون‌ كم‌ و زياد به‌ شما خبر مي‌دهم‌ و در پيش‌گوئي‌هاي‌ خودشان‌ حوادث‌ كلي‌ عالم‌ را و گاهي‌ حوادث‌ جزئي‌ آن‌ را خبر داده‌اند. علائم‌ قيامت‌ را كه‌ در هر سالي‌ چه‌ مي‌شود گفته‌اند وضعيت‌ زندگي‌ زنان‌ و مردان‌ آخر الزمان‌ را بدون‌ كم‌ و زياد خبر داده‌اند شايد اگر اخبار غيبي‌ آنها را شماره‌گذاري‌ كنيم‌ چندين‌ هزار پيش‌ گوئي‌ دارند كه‌ بسياري‌ از آنها واقع‌ شده‌ و بسياري‌ هم‌ در آينده‌ واقع‌ مي‌شود پس‌ انسان‌هائي‌ كه‌ اين‌ چنين‌ عجيب‌ و عميق‌ به‌ آينده‌ها و حوادث‌ آينده‌ آگاهي‌ دارند و همچنين‌ قدرتشان‌ برابر علمشان است و‌ داراي‌ ولايت‌ تكويني‌ هستند كه‌ همه‌ كائنات‌ به‌ اختيار آنها است‌ با يك‌ چنين‌ علم‌ نامتناهي‌ گول مي‌خورند و دشمن‌ بر آنها غلبه‌ مي‌كند آنها را به‌ قتل‌ مي‌رساند و يا غذاي‌ مسموم‌ در اختيار آنها مي‌گذارد مي‌خورند و مسموم‌ مي‌شوند علما گفته‌اند كه‌ اگر امامها مي‌دانند كه‌ اين‌ غذا مسموم‌ است‌ و مي‌خورند خود را به‌ هلاكت‌ انداخته‌اند كسي‌ كه‌ مي‌داند چه‌ غذائي‌ و دوائي‌ مسموم‌ است‌ حق‌ ندارد از آن‌ غذا و دوا استفاده‌ كند اگر امامها مي‌دانند غذائي‌ كه‌ دشمن‌ به‌ آنها تقديم‌ مي‌كند مسموم‌ است‌ چرا غذاي‌ سمي‌ تناول‌ مي‌كنند و اگر نمي‌دانند پس‌ چطور ما مي‌گوئيم‌ از موت‌ و حيات‌ همه‌ انسان‌هاي‌ تاريخ‌ آگاهي‌ دارند. اين‌ شكست‌ها و مسموميتها و يا شهادتها ظاهرا با علم‌ نامتناهي‌ و محيط‌ آنها ناسازگار است‌.**

 **جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ علم‌ خدا و علم‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ نامتناهي‌ است‌ آنها مجهولي‌ در عالم‌ ندارند مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ ظرف‌ مدت‌ تقريبا چهار صد سال‌ دوره‌ امامت‌ چهارده‌ نفر معصوم‌ عليهم‌ السلام‌ اين‌ همه‌ سئوالات‌ مختلف‌ عجيب‌ و عميق‌ از آنها شده‌ است‌ در جواب‌ هيچيك‌ از اين‌ سئوالات‌ عاجز نبوده‌اند بلكه‌ جواب‌ هر سئوالي‌ را بلافاصله‌ و بدون‌ فكر كردن‌ و به‌ كتابها مراجعه‌ كردن‌ داده‌اند تا جائي‌ كه‌ يك‌ نفر از حاضر جوابي‌ مولا عليه‌ السلام‌ سئوال‌ كرد كه‌ چرا بلافاصله‌ جواب‌ مي‌دهد و قدري‌ فكر نمي‌كند حضرت‌ دوست‌ خود را برابر چشم‌ سئوال‌ كننده‌ قرارداد فرمود چند تا انگشت‌ دارم‌ عرض‌ كرد پنج‌ تا فرمود چرا فكر نكردي‌ شايد اشتباه‌ مي‌كردي‌ او جواب‌ داد چيزي‌ را كه‌ مي‌بينم‌ فكر كردن‌ لازم‌ ندارد حضرت‌ فرمودند همينطور من‌ آنچه‌ مي‌گويم‌ مي‌بينم‌ خداوند متعال‌ هم‌ در قرآن‌ از اين‌ رويت‌ قلبي‌ يا عيني‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ خبر مي‌دهد مي‌فرمايد:**

 **و يري‌ الذين‌ اتو العلم‌ الذي‌ انزل‌ اليك‌ من‌ ربك‌ الحق‌**

 **يعني‌ كساني‌ كه‌ علم‌ الهي‌ به‌ آنها داده‌ شده‌ حقانيت‌ دين‌ تو و يا حقايق‌ گفته‌هاي‌ تو را مي‌بيند. و گاهي‌ خداوند از علم‌ آنها به‌ مشاهد تعبير مي‌كند.**

 **يكي‌ در سوره‌ كهف‌ مي‌ فرمايد: اشهدهم‌ خلق‌ السموات‌ و الارض‌ و خلق‌ انفسهم‌**

 **و جاي‌ دگير مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ را به‌ عنوان‌ شاهد تعرف‌ مي‌كند مي‌فرمايد: قل‌ الله‌ شهيد بيني‌ و بينكم‌ و من‌ عنده‌ علم‌ الكتاب‌**

 **يعني‌ من‌ كه‌ خدا هستم‌ شاهد گفته‌هاي‌ تو هستم‌ كساني‌ هم‌ كه‌ علم‌ قرآن‌ دارند شاهد گفته‌هاي‌ تو هستند و يا جمله‌ ديگر كه‌ مي‌فرمايد: و يتلوه‌ شاهد منه‌ يعني‌ بعد از پيغمبر كساني‌ جانشين‌ او مي‌شوند كه‌ شاهد حقانيت‌ و حقايق‌ دين‌ او هستند.**

 **پس‌خداوند از معلومات‌ آنها تعبير به‌ مشاهدات‌ آنها مي‌كند. مشاهدات‌ هم‌ يعني‌ ديدنيها تا جائي‌ كه‌ مولا مي‌گويد خداي خود را مي‌بينم‌ خدائي‌ را كه‌ نبينم‌ عبادت‌ نمي‌كنم‌. پس‌ معلومات‌ آنها مشاهدات‌ آنهاست‌ فرق‌ ندارد چه‌ آينده‌ها باشد چه‌ گذشته‌ها با اين‌ حساب‌ شناخته‌ و دانسته‌ با علم‌ و قدرت‌ به‌ اين‌ معنا مي‌توانند حوادث‌ را از خودشان‌ دفع‌ كنند وليكن‌ از حوادث‌ جهاني‌ و انساني‌ استقبال‌ مي‌كنند، با اينكه‌ از عوامل‌ آنها و كم‌ و كيف‌ آنها آگاهي‌ كامل‌ دارند.**

 **دليل‌ استقبال‌ آنها از حوادث‌ جهاني‌ و انساني‌ مسئله‌ همراهي‌ و همگامي‌ با جامعه‌ بشريت‌ است‌ تا با اين‌ همراهي‌ و همگامي‌ آنها را به‌ كمال‌ مطلق‌ برساند و زندگي‌ بهشتي‌ براي‌ آنها داير كنند درست‌ اگر بشريت‌ را به‌ زندگي‌ او مربوط‌ كنيم‌ و هر انساني‌ را در ارتباط‌ با زندگي‌اش‌ بشناسيم‌ خواهيم‌ ديد كه‌ گاهي‌ انسان‌ و زندگي‌ انسان‌ مانند حركت‌ در بيابان‌ لخت‌ و عور است‌ كه‌ نه‌ آبي‌ و نه‌ گياهي‌ و نه‌ لباس‌ و غذائي‌ دارد كه‌ بتواند استفاده‌ كند و گاهي‌ هم‌ انسان‌ و زندگي‌ انسان‌ مانند زندگي‌ بهشتي‌ است‌ كه‌ در آن‌ زندگي‌ همه‌ چيز در اختيار دارد رنج‌ و زحمت‌ در حد صفر است‌ و موفقيت،‌ بي‌نهايت‌ و يا به‌ تعبير ديگر انسان‌ را در دو حال‌ تصور كني‌ در يك‌ حال‌ رنج‌ و زحمت‌ و محروميت‌ بي‌نهايت‌ و موفقيت‌ در حد صفر مانند كودكاني‌ كه‌ تازه‌ به‌ دنيا آمده‌اند پدر و مادر خود را هم‌ از دست‌ داده‌اند و حال‌ دوم‌ به‌ عكس‌ حال‌ اول‌. رقم‌ رنج‌ و زحمت‌ در حد صفر ورقم‌ موفقيت‌ و بهره‌برداري‌ در بي‌نهايت‌. آن‌ حالت‌ اول‌ را به‌ تعبير قرآن‌ و به‌ اصطلاح‌ اهل‌ علم‌ و عرفان‌ برهوت‌ مي‌نامند. برهوت‌ زندگي‌ انسان‌ها و اين‌ برهوت‌ را كه‌ انسان‌ از نظر موفقيت‌ در حد صفر است‌ و از نظر محروميت‌ در بي‌نهايت‌ تشبيه‌ به‌ بيابان‌ لخت‌ و عور مي‌كنند اين‌ كه‌ مي‌گويند برهوت‌ يك‌ وادي‌ از واديهاي‌ جهنم‌ است‌ كه‌ بسياري‌ از جهنمي‌ها در آنجا حبس‌ مي‌شوند اين‌ وادي‌ برهوت‌ از نوع‌ بيابان‌ و كوير لخت‌ و عور نيست‌ بلكه‌ وجود شخص‌ انسان‌ است‌. انسان‌ها گاهي‌ در وجود خود بيابان‌ لخت‌ و عور هستند و گاهي‌ در وجود خود بياباني‌ هستند كه‌ كمي‌ آب‌ و علف‌ به‌ همراه‌ دارند و گاهي‌ در وجود خود روستاي‌ كوچكي‌ هستند كه‌ مختصر آب‌ و غذائي‌ در اختيار آنها است و گاهي‌ در وجود خود شهر كوچكي‌ با امكانات‌ بيشتر و شهر بزرگي‌ با امكانات‌ زيادتر و در انتها تبديل‌ به‌ شهر آبادي‌ به‌ نام‌ بهشت‌ مي‌شود تمامي‌ انسان‌ها زندگي‌ خود را از حد صفر شروع‌ مي‌كنند و در مسير تكامل‌ و ترقي‌ در انتها تبديل‌ به‌ شهر بهشت‌ مي‌شوند روي‌ اين‌ حساب‌ همانطور كه‌ خداوند پيش‌ از آنكه‌ طفل‌ را بيافريند اول‌ پدر و مادر او را خلق‌ مي‌كند و كودك‌ را تحويل‌ پدر و مادر مي‌دهد به‌ همين‌ كيفيت‌ بشريت‌ هم‌ كه‌ در ابتداي‌ زندگي‌ كودكي‌ هستند فاقد دانائي‌ و توانائي‌ خداوند آنها را در اختيار پدر و مادر مهرباني‌ قرار مي‌دهد تا آنها را حفاظت‌ و حمايت‌ كنند تا روزي‌ كه‌ به‌ ثمر برسانند لازم‌ است‌ نقش‌ پدر و مادر مهربان‌ را در ارتباط‌ با اين‌ كودكان‌ بشناسيم‌ كه‌ چه‌ برنامه‌هائي‌ را بايستي‌ اجرا كنند تا وقتي‌ كه‌ كودكان‌ خود را به‌ تكامل‌ علمي‌ و زندگي‌ بهشتي‌ برسانند.**

 **نقش‌ پدر و مادر در تربيت‌ كودكان‌ و فرزندان‌ صبر و مدارا است‌. نقشه‌هاي‌ پدر و مادر در اداره‌ فرزندان‌ خود بايستي‌ طوري‌ باشد كه‌ در فرزندان‌ عشق‌ و علاقه‌ به‌ كار ايجاد كند تا آنها براساس‌ عشق‌ و علاقه‌ و براساس‌ علم‌ به‌ صلاح‌ و فساد فعاليت‌ كنند نه‌ براساس‌ حاكميت‌ پدر و مادر كه‌ آنها را وادار يا مجبور به‌ كار و فعاليت‌ كنند. حاكميت‌ انسان‌ بر انسان‌ و يا حاكميت‌ هر كسي‌ و چيزي‌ بر انسان‌ يك‌ حاكميت‌ خلاف‌ فطرت‌ و خلاف‌ خلقت‌ انسان‌ است‌ انسان‌ به‌ همان‌ دليل‌ كه‌ انسان‌ است‌ طالب‌ آزادي‌ مطلق‌ است‌ و اين‌ آزادي‌ مطلق‌ هم‌ خاصيت‌ علم‌ و معرفت‌ است‌ شما مي‌توانيد خود را تجربه‌ كنيد در آنجا كه‌ آگاهي‌ و آشنائي‌ كامل‌ به‌ مصالح‌ و مفاسد زندگي‌ داريد چگونه‌ آزادانه‌ و آگاهانه‌ فعاليت‌ مي‌كنيد تا خود را از فساد و مفسده‌ برهانيد و به‌ صلاح‌ و مصلحت‌ برسانيد ولي‌ در آنجا كه‌ به‌ صلاح‌ و فساد كاري‌ آگاهي‌ نداريد ديگري‌ مي‌خواهد شما را مجبور كند كه‌ حتما بايد به‌ اين‌ مسافرت‌ برويد و يا حتما بايستي‌ چنين‌ كاري‌ انجام‌ دهيد مسافرت‌ را به‌ شما تحميل‌ مي‌كند آن‌ مسافرت‌ برپايه‌ آزادي‌ و آگاهي‌ با اين‌ مسافرت‌ برپايه‌ حاكميت‌ و اجبار خيلي‌ فرق‌ دارد شما سفر اول‌ را آگاهانه‌ و مشتاقانه‌ انجام‌ مي‌دهيد ولي‌ در سفر دوم‌ كه‌ برخلاف‌ ميل‌ باطني‌ شما انجام‌ ميگيرد آگاهي‌ و اشتياق‌ نداريد بلكه‌ براساس‌ اجبار و حاكميت‌. چون‌ حاكميت‌ انسان‌ بر انسان‌ يا هر نوع‌ حاكميت‌ از هر مقامي‌ بر انسان‌ خلاف‌ فطرت‌ و خلاف‌ خلقت‌ انسان‌ است‌ بلكه‌ حاكميت‌ طبيعي‌ كه‌ آزادي‌ مطلق ناميده‌ مي‌شود حاكميت‌ علم‌ بر انسان‌ است‌ نه‌ حاكميت‌ انسان‌ بر انسان‌ هر چند آن‌ حاكميت‌ از جانب‌ مقامات‌ بلندي‌ مانند پيغمبران‌ و ائمه‌ باشد. از اينرو انسان‌ها همه‌ جا مي‌كوشيدند به‌ علم‌ خود آزادانه‌ فعاليت‌ كنند نه‌ به‌ فرمان‌ و دستور ديگران‌. موسي‌ پيغمبر به‌ قارون‌ مي‌گويد بايستي‌ زكات‌ اين‌ همه‌ ثروتها را بپردازي‌ قارون‌ مي‌گويد ثروتهائي‌ كه‌ به‌ علم‌ و دانش‌ خود تهيه‌ كرده‌ام‌ چرا به‌ دستور موسي‌ و يا خداي‌ موسي‌ از دست‌ بدهم‌ يعني‌ به‌ علم‌ خود احترام‌ مي‌گذارد كه‌ مي‌گويد ثروتت‌ مال‌ خودت‌ باشد نه‌ به‌ علم‌ خدا يا حضرت‌ موسي‌ كه‌ مي‌گويند بخشي‌ از ثروت‌ تو مال‌ ديگران‌ است‌ با اين‌ حساب‌ حركات‌ و فعاليتهاي‌ طبيعي‌ انسان‌ها آن‌ حركات‌ و سكناتي‌ است‌ كه‌ بر مدار علم‌ آنها پيدا مي‌شود علم‌ آنها وادارشان‌ كند به‌ اطاعت‌ خدا يا پيغمبران‌ نه‌ فرمان‌ خدا و يا فرمان‌ پيغمبران‌. از اينرو خداوند حاكميت‌ خود را بر انسان‌ها از مسير علم‌ و آگاهي‌ و آزادي‌ انسان‌ها قبول‌ دارد نه‌ از مسير اجبار و اكراه‌. در همان‌ آيه‌اي‌ كه‌ خداوند به‌ انسان‌ها گفت‌ يا به‌ دستور من‌ حركت‌ كنيد و بيائيد گرچه‌ خلاف‌ ميلتان‌ باشد يا به‌ ميل‌ خود حركت‌ كنيد و بيائيد گرچه‌ خلاف‌ دستور من‌ باشد انسان‌ها حركت‌ به‌ ميل‌ خود را انتخاب‌ كردند و خداوند متعال‌ هم‌ اجازه‌ داد كه‌ حركت‌ آنهابه‌ سوي‌ خدا برپايه‌ آزادي‌ و آگاهي‌ خودشان‌ باشد.**

 **نه‌ برپايه‌ فرمان‌ خدا و فرمان‌ اولياء خدا. پس‌ لازم‌ است‌ بدانيم‌ چه‌ عواملي‌ در زندگي‌ بشر لازم‌ است‌ تا در انسان‌ها علم‌ و آگاهي‌ بوجود آيد و براساس‌ علم‌ و آگاهي‌ به‌ يك‌ زندگي‌ ايده‌آل‌ و مطلوب‌ خود برسند.**

 **عواملي‌ كه‌ انسان‌ را ميسازد و آنها را به‌ علم‌ و دانش‌ ميرساند اشتباهات‌ و انحرافات‌ زندگي‌ است‌ مثلا كودكان‌ ما وقتي‌ به‌ بازي‌ مشغول‌ ميشوند ما به‌ آنها سفارش‌ ميكنيم‌ و صدا مي‌زنيم‌ نيفتيد و نيفتيد زير ماشين‌ نرويد و سرتان‌ به‌ در و ديوار نخورد وليكن‌ اين‌ صداها و فرمانها چندان‌ موثر نيست‌ باز هم‌ كودكان‌ به‌ شيطنت‌ و بي‌احتياطي‌ خود ادامه‌ مي‌دهند وليكن‌ خداوند متعال‌ آنها را با پيدايش‌ حادثه‌ آگاهي‌ مي‌دهد. پاي‌ بچه‌ مي‌لغزد به‌ زمين‌ مي‌خورد و يا سرش‌ به‌ در و ديوار اصابت‌ مي‌كند چند مرتبه‌ به‌ زمين‌ مي‌افتد احتياط‌ مي‌فهمد بعد از آن‌ دقت‌ مي‌كند كه‌ نيفتد و يا همينطور حوادث‌ ديگر پس‌ در اينجا دقت‌ كنيم‌ و ببينيم‌ كه‌ آيا دستور پدر و مادر انسان‌ها بيشتر در كودكان‌ آگاهي‌ و احتياط‌ بوجود مي‌آورد و يا سقوط‌ها و يا افتادن‌ها و تصادم‌ و تصادفها در ميدان‌ بازي‌ و يا برخوردهاي‌ آنها به‌ يكديگر.**

 **صدي‌ صد عامل‌ بازدارنده‌ كودكان‌ از بي‌احتياطي‌ در حركت‌ دويدن‌ حادثه‌هائي‌ است‌ كه‌ سر راه‌ آنها سبز شده‌ و به‌ آنها ضربه‌ زده‌ است‌. لذا در تعليمات‌ و ارشادات‌ اسلامي‌ خيلي‌ اصرار و سفارش‌ كرده‌اند كه‌ كودكان‌ را تا هفت‌ سالگي‌ در بازيهاي‌ كودكانه‌ آزاد بگذاريد كه‌ همان‌ بازيها و حوادث‌ ميدان‌ بازي‌ آنها را آموزش‌ مي‌دهد و به‌ علم‌ و دانش‌ مي‌رساند پس‌ حادثه‌ها آموزنده‌ است‌. مي‌توانيم‌ براي‌ كواكان‌ رساله‌اي‌ بنويسيم‌ كه‌ تعجيل‌ و شتاب‌ در ميدان‌ بازي‌ حرام‌ است‌ حركت‌ با آرامش‌ و احتياط‌ واجب‌ است‌ وليكن‌ اين‌ وجوب‌ حرمت‌ در بيان‌ پدر و مادر و يا در متن‌ كتابها كاملا آموزنده‌ نيست‌. بهتر اين‌ است‌ كه‌ كودكان‌ در اثر بي‌احتياطي‌ حادثه‌ ببيند حادثه‌ها و ضررها و خطرها آموزنده‌تر است‌. به‌ همين‌ كيفيت‌ حركت‌ انسان‌ها در صراط‌ مستقيم‌ و يا خط‌ حركتي‌ كه‌ خداوند براي‌ آنها ترسيم‌ مي‌كند تا انتهاي‌ تكامل‌ كه‌ به‌ كمال‌ مطلق‌ برسند مانند بازي‌ كودكان‌ در ميدان‌ بازي‌ است‌ كه‌ حادثه‌ها بيشتر آنها را منظم‌ و آرام‌ مي‌كند كفر و گناهها و يا معصيت‌ها و ظلم‌ و ستمها و دروغ‌ و خيانت‌ها و تمامي‌ محرمات‌ و مكروهاتي‌ كه‌ در كتابها و رساله‌ها براي‌ انسان‌ نوشته‌ شده‌ مانند دستوراتي‌ است‌ كه‌ پدر و مادر به‌ كودكان‌ مي‌دهند كه‌ با دستور آنها را از بي‌احتياطي‌ و استقبال‌ از حادثه‌ها بازدارند وليكن‌ بهترين‌ آموزنده‌ و آموزگار حادثه‌هائي‌ است‌ كه‌ سر راه‌ كودكان‌ سبز مي‌شود همينطور بهترين‌ آموزگار خطرات‌ و مصيبت‌هائي‌ است‌ كه‌ از مسير گناه‌ و معصيت‌ سر راه‌ انسان‌ها سبز مي‌شود لذا خداوند به‌ پيغمبر اكرم‌ مي‌فرمايد: ذرهم‌ في‌ حوضهم‌ يلعبون‌**

 **و يا ميفرمايد: انما الدنيا لهو و لعب‌**

 **يعني‌ مردم‌ را در ميدان‌ بازي‌ خود رها كن‌ بگذار بازي‌ كنند كه‌ من‌ اين‌ زندگي‌ دنيا را مانند كودكستاني‌ ميدان‌ بازي‌ انسان‌هاي‌ قرار داده‌ام‌ بازيها آنها را به‌ سوي‌ كمال‌ و تكامل‌ حركت‌ مي‌دهد تاروزي‌ كه‌ به‌ وعده‌ الهي‌ برسند.**

 **بديهي‌ است‌ كه‌ حق‌ خدا و حق‌ انسان‌ها و حق‌ همه‌ كائنات‌ از مسير دانائي‌ و آگاهي‌ مردم‌ زنده‌ مي‌شود و دوام‌ پيدا مي‌كند. جهل‌ انسان‌ همانطور كه‌ خود او را نابود مي‌كند همه‌ چيز را براي‌ او نابود مي‌كند و اين‌ علم‌ و آگاهي‌ از مسير آگاهي‌ فكري‌ وعملي‌ انسان‌ در وجود او پيدا مي‌شود. پس‌ در اينجا كودك‌ را با پدر و مادر قياس‌ كنيد پدر و مادر به‌ علم‌ خود مي‌گويند در ميدان‌ بازي‌ وقت‌ خود را تلف‌ نكن‌ بلكه‌ در مدرسه‌ و دانشگاه‌ در اينجا دو رقم‌ آگاهي‌ با يكديگر معارضه‌ دارند آگاهي‌ كودك‌ كه‌ خوشبختي‌ خود را در بازي‌ مي‌داند و آگاهي‌ پدر و مادر كه‌ خوشبختي‌ او را در مدرسه‌ و دانشگاه‌ مي‌داند. كدام‌ يك‌ از اين‌ دو علم‌ بر كودكان‌ حاكميت‌ دارد. البته‌ علم‌ خود كودكان‌ نه‌ دستور پدر و مادر اگر هم‌ پدر و مادر اجباراً كودك‌ را به‌ مدرسه‌ ببرند او را در يك‌ حبس‌ غيرطبيعي‌ قرار مي‌دهند. آزادي‌ او در مدرسه‌ از بين‌ مي‌رود زيرا آزادي‌ از مسير آگاهي‌ شخص‌ پيدا مي‌شود پس‌ پدر و مادر بايستي‌ همراه‌ كودكان‌ در حركت‌ و قيام‌ و قعود و رفتن‌ و آمدن‌ باشند تا روزي‌ كه‌ كودكان‌ علم‌ و آگاهي‌ به‌ سعادت‌ و شقاوت‌ خود پيدا كنند اگر قرار است‌ علم‌ بر انسان‌ها حاكميت‌ پيدا كند اين‌ علم‌ از مسير آزادي‌ و آگاهي‌ شخصي‌ در انسان‌ پيدا مي‌شود. نه‌ از مسير دستور و فرمان‌. دستور و فرمان‌ انسان‌ را در حركت‌ و فعاليت‌ مجبور مي‌كند و انسان‌ اجبارا اطاعت‌ مي‌كند بدون‌ اينكه‌ از خاصيت‌ و حكمت‌ آن‌ دستور و فرمان‌ خبر داشته‌ باشد.**

 **خداوند تبارك‌ و تعالي‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ خود را در مسير راي‌ و اختيار انسان‌ها قرار داده‌اند نه‌ در مسير فرمانبري‌ و اطاعت‌ از خود همه‌ جا در مسير حركت‌ ساير مردم‌ برابر علم‌ و استعداد آنهايند. و روي‌ همين‌ حساب‌ كه‌ همراه‌ مردم‌ با مردم‌ حركت‌ مي‌كنند تا روزي‌ كه‌ در مردم‌ فهم‌ و شعور پيدا شود، بايد اين‌ همه‌ در مصيبت‌ها صبر و استقامت‌ كنند.**

 **ممكن‌ است‌ در اينجا سئوالي‌ پيدا شود كه‌ اگر لازم‌ باشد مربيان‌ صددرصد افراد زير دست‌ خود را كه‌ مامور تربيت‌ آنها هستند آزاد بگذارند و در مسير آزادي‌ آنها موانعي‌ ايجاد نكنند در اين‌ صورت‌ ممكن‌ است‌ كودكان‌ و يا افراد وابسته‌ به‌ انسان‌ به‌ جهل‌ و ناداني‌ خود را در معرض‌ هلاكت‌ قرار دهند.**

 **زيرا آنها جاهلند از عوارض‌ اعمال‌ خود بي‌خبرند پس‌ خواهي‌ و نخواهي‌ قدري‌ تنبيهات‌ واجب‌ و لازم‌ است‌ پدر و مادر بايستي‌ تا اندازه‌اي‌ فرزندان‌ خود را با زبان‌ و عمل‌ تنبيه‌ كنند و يا خداوند تبارك‌ و تعالي‌ و يا پيامبران‌ به‌ همين‌ كيفيت‌. آزادي‌ مطلق‌ براي‌ انسان‌هاي‌ جاهل‌ و نادان‌ بي‌بند و باري‌ به‌ وجود مي‌آورد و آنها را به‌ هلاكت‌ مي‌كشاند. بهتر اين‌ است‌ كه‌ سر راه‌ آزادي‌ مطلق‌ آنها موانعي‌ ايجاد شود و يا تنبيه‌هائي‌براي‌ آنها بوجود آيد تااز خط‌ گناه‌ و معصيت‌ برگردند جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ البته‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ و يا اولياء خدا صددرصد و مطلقا انسان‌ها را در راه‌ كفر و گناه‌ آزاد نمي‌گذارند تا اندازه‌اي‌ براي‌ آنها كيفر و تنبيه‌هائي‌ مقدر و مقرر مي‌كنند. مشاهده‌ مي‌كنيد در حكومت‌ اسلامي‌ با اينكه‌ صددرصد به‌ انسان‌ها آزادي‌ مي‌دهد تا خود تصميم‌ بگيرند و زندگي‌ را براي‌ خود بسازند باز هم‌ براي‌ قسمتي‌ از معصيت‌ها تنبيهاتي‌ مقرر كرده‌اند مانند رجم‌ زناكاران‌ و يا قطع‌ انگشتان‌ سارقان‌ و يا قصاص‌ قاتلان‌. به‌ طور كلي‌ مصيبت‌ها و عذاب‌هائي‌ كه‌ براي‌ انسان‌ها مقدر مي‌شود از دو راه‌ است‌ يكي‌ از آن‌ دو راه‌ را كيفر عمل‌ بد ناميده‌اند و ديگري‌ را ثواب‌ و عقاب‌ اعمال‌ بد. ثواب‌ و عقاب‌ نتايج‌ اعمال‌ بد و خوب‌ است‌ مانند كسي‌ كه‌ دزدي‌ مي‌كند. آبرو و اعتبارش‌ از بين‌ مي‌رود. مبغوض‌ مردم‌ واقع‌ مي‌شود و همچنين‌ كساني‌ كه‌ بي‌گناهي‌ را به‌ قتل‌ مي‌رسانند منفور جامعه‌ واقع‌ مي‌شوند و در هر زماني‌ باشد مقتول‌ از قاتل‌ انتقام‌ مي‌گيرد يا همچنين‌ اعمال‌ خير نتايج‌ خوبي‌ به‌ بار مي‌آورد انسان‌ را به‌ آبرو و عزت‌ مي‌رساند بركات‌ زندگي‌ او را زياد مي‌گرداند. نوع‌ دوم‌ كيفر اعمال‌ بد است‌. كيفر اعمال‌ بد تنبيه‌هائي‌ است‌ كه‌ به‌ دست‌ حاكم‌ يا به‌ دست‌ مربيان‌ مقدر مي‌شود بدون‌ اينكه‌ نتيجه‌ عمل‌ باشد.**

 **مانند شلاق‌ زدن‌ به‌ گناهكاران‌ و يا تعزيرات‌ آنها. و يا قصاص‌ قاتل‌ در دنيا. كه‌ اگر حاكم‌ يا دولت‌ صرفنظر كند يا نتواند گناه‌ را كشف‌ نمايد گناهكار مجازات‌ نمي‌شود. در قانون‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ و در ارتباط‌ با انسان‌ها در دنيا يا در آخرت‌ همين‌ دو نوع‌ عذاب‌ مقدر و مقرر است‌ گاهي‌ عذاب‌ از نوع‌ كيفر و گاهي‌ برگشت‌ نتايج‌ اعمال‌ به‌ صاحب‌ عمل‌ است‌.**

 **نمونه‌ اين‌ دو نوع‌ عذاب‌ و مجازات‌ را مي‌توانيم‌ در مخالفت‌ رانندگان‌ با مقررات‌ رانندگي‌ جستجو كنيم‌. رانندگان‌ از همان‌ ابتدا حركت‌ مي‌كنند جلو چشم‌ آنها بوسيله‌ تابلوها يا پاسبان‌ها مقرراتي‌ تنظيم‌ مي‌شود كه‌ سرعت‌ بروند يا سرعت‌ بگيرند يا به‌ چپ‌ و راست‌ توجه‌ كنند يا نكنند. يك‌ راننده‌ گاهي‌ به‌ مقررات‌ رانندگي‌ بي‌اعتنائي‌ مي‌كند از چراغ‌ قرمز رد مي‌شود يا بي‌حساب‌ به‌ چپ‌ و راست‌ مي‌پيچد يا بايستي‌ كه‌ تند برود، كند برود يا به‌ عكس‌ حلال‌ و حرام‌ رانندگي‌ را رعايت‌ نمي‌كند خود را ضد قانون‌ و بالاتر از دولت‌ و قانون‌ مي‌شناسد اين‌ راننده‌ عاصي‌ گاهي‌ گرفتار پليس‌ و پاسبان‌ مي‌شود كه‌ او را جريمه‌ مي‌كنند و گاهي‌ ته‌ دره‌اي‌ سقوط‌ مي‌كند يا در تصادفات‌ كشته‌ مي‌شود جريمه‌ها يا كيفرهائي‌ كه‌ به‌ وسيله‌ پاسبان‌ و مامورين‌ انتظامات‌ مقدر و مقرر مي‌شود قابل‌ گذشت‌ است‌. گاهي‌ عمل‌ خلاف‌ رانندگي‌ از آنها پنهان‌ مي‌ماند نمي‌بينند تا جريمه‌ كنند و گاهي‌ هم‌ عمل‌ خلاف‌ مقررات‌ در نظر آنها كشف‌ مي‌شود جريمه‌ مي‌بندند و در عين‌ حال‌ جريمه‌ قابل‌ رفع‌ است‌ يا ندارد كه‌ بدهد يا مشمول‌ عفو واقع‌ مي‌شود و گاهي‌ هم‌ حركت‌ خلاف‌ مقررات‌ منجر به‌ تصادف‌ و سقوط‌ ته‌ دره‌ها مي‌شود راننده‌ با ماشين‌ خود پرس‌ مي‌شود و تكه‌ پاره‌ مي‌شود مجازات‌ از نوع‌ اول‌ را كيفر مي‌نامند و مجازات‌ نوع‌ دوم‌ را نتيجه‌ عمل‌ نوع‌ اول‌ قابل‌ رفع‌ است‌ و قابل‌ عفو است‌ وليكن‌ با نوع‌ دوم‌ چه‌ كند دست‌ و پايش‌ شكسته‌ جان‌ خود را از دست‌ داده‌ است‌ و از اين‌ قبيل‌. بيشتر عذاب‌هائي‌ كه‌ خداوند در كتاب‌ مقدس‌ خود يادآوري‌ مي‌كند و مخصوصا عذاب‌هاي‌ آخرت‌ از نوع‌ دوم‌ است‌ يعني‌ مربوط‌ به‌ مامورين‌ خدا و فرشته‌هائي‌ كه‌ ثبت‌ و ضبط‌ كرده‌اند و يا مامورين‌ انتظامات‌ الهي‌ نيست‌ خلاف‌ انسانيت‌ عمل‌ كرده‌ ته‌ دره‌ جهنم‌ سقوط‌ نموده‌ نه‌ اينكه‌ كسي‌ به‌ كيفر و مجازات‌ او را در جهنم‌ پرت‌ كند عذاب‌هاي‌ آخرتي‌ از نوع‌ دوم‌ است‌ خدا يا اولياء خدا كبريتي‌ هم‌ نمي‌زنند كه‌ جهنم‌ را شعله‌ور كنند و يا خاري‌ و يا سوزني‌ هم‌ به‌ تن‌ كافر و گناهكار فرو نمي‌برند بلكه‌ تمام‌ نتايج‌ اعمال‌ است‌ از نوع‌ سقوط‌ و تصادف‌. وليكن‌ عذاب‌هاي‌ دنيائي‌ دو قسم‌ است‌ بعضي‌ از نوع‌ اول‌ كه‌ مزد و كيفر باشد و بعضي‌ از نوع‌ دوم‌ كه‌ سقوط‌ و تصادف‌ باشد.**

 **دراينجا دلايل‌ پيدايش‌ عذاب‌هاي‌ دنيائي‌ را از نوع‌ اول‌ و يا دوم‌ روشن‌ مي‌كنيم‌. عذاب‌هاي‌ دنيائي‌ گاهي‌ به‌ وسيله‌ عوامل‌ طبيعي‌ و طبيعت‌ پيدا مي‌شود مانند سيلها و زلزله‌ها و تگرگها و حوادث‌ خطرناك‌ ديگر امثال‌ باد و طوفان‌ كه‌ در اين‌ حادثه‌ها چه‌ خسارتها پيدا مي‌شود و چقدر زياد و كم‌ انسان‌ها كشته‌ مي‌شوند و ديگران‌ به‌ فراق‌ آنها مبتلا مي‌شوند يا امثال‌ مرضها كه‌ به‌ وسيله‌ ميكروبها پيدا مي‌شود مانند وبا و طاعون‌ و سل‌. امراضي‌ كه‌ مولود اشتباه‌ انسان‌ها در خوردن‌ و خوابيدن‌ و استفاده‌ كردن‌ و يا مولود عوامل‌ مرض‌ است‌ كه‌ از طبيعت‌ پيدا مي‌شود مانند ميكروبها و چيزهاي‌ ديگر. و گاهي‌ عذاب‌هاي‌ دنيائي‌ به‌ وسيله‌ جنگها و اختلافات‌ ملتها با يكديگر پيدا مي‌شود كه‌ صددرصد عوامل‌ جنگها و قتل‌ و كشتار انسان‌ها به‌ دست‌ بشريت‌ است‌ يك‌ چنين‌ عذاب‌هائي‌ غير از جنگ‌ و كشتار به‌ اراده‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ يا به‌ مشيت‌ او پيدا مي‌شود.يك‌ چنين‌ عذاب‌هائي‌ را كه‌ غالبا از اختيار بشر بيرون‌ است‌ و به‌ دست‌ انسان‌ها نيست‌ عذاب‌هاي‌ ابتلائي‌ و گاهي‌ هم‌ انتقامي‌ مي‌ناميم‌. عذاب‌هاي‌ ابتلائي‌ مخصوص‌ مسلمانان‌ و مومنين‌ و انسان‌هائي‌ است‌ كه‌ هر چند ضعيف،‌ رابطه‌اي‌ با خدا دارند و براساس‌ اين‌ رابطه‌ مستحق‌ فيض‌ آخرتي‌ هستند. چنين‌ انسان‌هائي‌ كه‌ اگر مصيبتي‌ نبينند ممكن‌ است‌ روي‌ حرص‌ به‌ دنيا مبتلا به‌ گناهاني‌ شوند كه‌ استحقاق‌ آخرتي‌ آنها از بين‌ برود خداوند براي‌ حفظ‌ حق‌ آخرتي‌ آنها عواملي‌ سرراه‌ زندگي‌ آنها ايجاد مي‌كند و آنها را به‌ فقر و مرض‌ و يا انسان‌هاي‌ نااهل‌ و گاهي‌تسلط‌ ظالم‌ مبتلا مي‌كند. عذاب‌هاي‌ ابتلائي‌ به‌ اين‌ دليل‌ پيدا مي‌شود كه‌ خداوند شخص‌ مومن‌ را كه‌ علاقه‌ به‌ دنيا پيدا كرده‌ است‌ و وضع‌ موجود و ثروت‌ موجود را خيلي‌ دوست‌ دارد به‌ كيفيتي‌ كه‌ يا ممكن‌ است‌ ثروت‌ دنيا او را به‌ گناه‌ و معصيت‌ بكشاند و يا لااقل‌ او را متوقف‌ نمايد و از تكامل‌ و ترقي‌ ديني‌ باز دارد خداوند يك‌ چنين‌ وضعي‌ كه‌ او را با خطرات‌ ديني‌ و عقلي‌ روبرو مي‌كند از بين‌ مي‌برد.**

 **اگرمال‌ و ثروت‌ است‌ مي‌گيرد و انسان‌ را به‌ فقر مي‌نشاند و يا اگر وضع‌ موجود صحت‌ و سلامتي‌ است‌ او را به‌ مرض‌ مبتلا مي‌كند و يا اگر وضع‌ موجود فريفته‌ شدن‌ او به‌ زن‌ و بچه‌ و يا اقوام‌ و خويشاوندان‌ ديگر است‌ آن‌چنان‌ فريفته‌ زن‌ و بچه‌ و كودكان‌ شده‌ است‌ كه‌ براي‌ جلب‌ رضاي‌ آنها ممكن‌ است‌ به‌ گناه‌ و معصيت‌ مبتلا شود اين‌ وضع‌ موجود را به‌ هم‌ مي‌زند زن‌ را يا بچه‌ را از او مي‌گيرد و او را به‌ فراق‌ آنها مبتلا مي‌كند تا در اين‌ مبتلا و مصيبت‌ از گرايش‌ و توجه‌ به‌ خدا باز نماند در خانه‌ خدا بنالد و گريه‌ كند فرج‌ خود را از خدا بخواهد چون‌ همين‌ خواهشها و گريه‌ها نفس‌ او را تكامل‌ مي‌دهد عقل‌ و شعور او را بالا مي‌برد كه‌ اگر نعمتي‌ كه‌ از او گرفته‌ شده‌ است‌ دوباره‌ به‌ او برگردد مانند مرتبه‌ اول‌ فريفته‌ دنيا و زندگي‌ دنيا نمي‌شود بلكه‌ شكر خدا را به‌ جا مي‌آورد. عذاب‌هاي‌ ابتلائي‌ همه‌ جا مخصوص‌ انسان‌هائي‌ است‌ كه‌ استحقاق‌ آخرتي‌ دارند و فيض‌ و ثوابي‌ از جانب‌ خدا براي‌ آنها مقدر است‌ گاهي‌ مبتلا مي‌شوند و در اثر بلا تكامل‌ پيدا مي‌كنند عقل‌ و شعورشان‌ بالا مي‌رود و يا در اثر مصيبت‌ در دين‌ و ايمان‌ خود متوقف‌ مي‌شوند و به‌ كفر و گناه‌ برنمي‌گردند و اگر هيچيك‌ از اين‌ دو فايده‌ نباشد يعني‌ نه‌ در اثر بلا كمالي‌ پيدا كنند و نه‌ هم‌ از گناه‌ و معصيت‌ بازمانند خداوند مرگ‌ آنها را مقدر مي‌كند. مبادا زنده‌ بمانند و اجر آخرتي‌ خود را كه‌ مستحق‌ آن‌ شده‌اند از دست‌ بدهند.**

**و اما عذاب‌هائي‌ كه‌ نتيجه‌ اعمال‌ است‌:**

 **بي‌ شك‌ عمل‌ انسان‌ در سه‌ جا تاثير مي‌گذارد و اين‌ تاثيرات‌ از لوازم‌ عمل‌ است‌ عمل‌ از نتيجه‌ جدا نيست‌ لذا گفته‌اند اعمال‌ مانند بذر است‌ كه‌ خواهي‌ نخواهي‌ سبز مي‌شود و به‌ ثمر مي‌رسد يكي‌ از مسائلي‌ كه‌ در دين‌ اسلام‌ به‌ رهبري‌ ائمه‌ اطهار مطرح‌ است‌ تجسم‌ اعمال‌ است‌ يعني‌ اعمال‌ برابر صاحب‌ عمل‌ وانمود مي‌شود مانند همين‌ حركات‌ مالي‌ و مادي‌ و دنيائي‌. بذر و نهالي‌ كه‌ دهقانان‌ مي‌كارند در آينده‌ به‌ صورت‌ زراعت‌ و درخت‌ مجسم‌ مي‌شود ويا كار وحركت‌ انسان‌ها درسازندگي.**

**خانه‌ سازي‌ و صنايع‌ ديگر اينها همه‌ مجسم‌ مي‌شود تمامي‌ آثار انساني‌ يا طبيعي‌ در عالم‌ تجسم‌ اعمال‌ انسان‌ است‌. عمل‌ انسان‌ها به‌ صورت‌ خانه‌ و ساختمان‌ و ماشين‌ آلات‌ و صنايع‌ ديگر و راهها و شهرها و سرزمينهاي‌ آباد زراعتي‌ در آمده‌ است‌ اين‌ همه‌ مجسمه‌ اعمال‌ است‌. و در عين‌ حال‌ نتيجه‌ اعمال‌ است‌. آيا مي‌شود كسي‌ حركتي‌ كند و در جنبش‌ و حركت‌ در اثري‌ پيدا نشود ممكن‌ نيست‌ كوچكترين‌ حركات‌ انسان‌ از نيت‌ قلب‌ گرفته‌ تا تفكرات‌ مغز و بكار افتادن‌ حواس‌ پنجگانه‌ و حركات‌ بدني‌ و دست‌ و پايي‌ همه‌ اينها توام‌ با آثاري‌ است‌ كه‌ در وجود صاحب‌ عمل‌ و در حضور شاهد عمل‌ و يا در طبيعت‌ ثبت‌ شده‌ است‌. شما به‌ صفحه‌ وجود خودتان‌ و يا پدر و مادرتان‌ از دوران‌ كودكي‌ نگاه‌ كنيد هر چه‌ گفته‌ايد يا شنيده‌ايد يا عمل‌ كرده‌ايد اعمال‌ نيك‌ يا اعمال‌ بد همه‌ اينها در خاطر شما هست‌ و شما مي‌دانيد پدر و مادر شما و يا كساني‌ كه‌ با شما معاشر و محشور هستند مي‌دانند پس‌ تمامي‌ اعمال‌ ما در فكر خود ما و يا در فكر انسان‌هاي‌ معاصر ما ثبت‌ و ضبط‌ شده‌ است‌.**

 **اعمال‌ بدي‌ كه‌ از ما سر زده‌ ما را خجل‌ مي‌كند و اعمال‌ نيك‌ ما، ما را خوشحال‌ مي‌كند به‌ همين‌ كيفيت‌. پس‌ اعمال‌ در وجود ما و در وجود انسان‌هاي‌ شاهد و ناظر اعمال‌ ما و در وجود طبيعت‌ يا در وجود خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ ثبت‌ و ضبط‌ مي‌شود اگر از نوع‌ خرابي‌ يا آبادي‌ طبيعت‌ باشد به‌ صورت‌ ساختمانها و صنايع‌ مجسم‌ مي‌شود و اگر از نوع‌ خدمت‌ و محبت‌ به‌ بندگان‌ خدا باشد به‌ صورت‌ علاقه‌ و محبت‌ در وجود آنها ثبت‌ و ضبط‌ مي‌شود و اگر از نوع‌ ظلم‌ و گناه‌ و معصيت‌ باشد به‌ صورت‌ بغض‌ و عداوت‌ در دل‌ انسان‌هاي‌ مظلوم‌ ثبت‌ مي‌شود و رشد مي‌كند. آيا مي‌توانيد عملي‌ پيدا كنيد كه‌ از آن‌ عمل‌ اثري‌ يا نتيجه‌اي‌ پيدا نشده‌ باشد. ضعيفترين‌ اعمال‌ نيت‌ انسان‌ است‌ كه‌ فقط‌ يك‌ نوع‌ حركت‌ و يا تفكر نفساني‌ است‌ آنقدر خفيف‌ و لطيف‌ است‌ كه‌ صاحب‌ نيت‌ از آن‌ بي‌خبر است‌ همان‌ نيت‌ هم‌ در وجود انسان‌ ثبت‌ مي‌شود و از قيافه‌ انسان‌ نمودار مي‌شود. پس‌ نمي‌توانيد حركتي‌ يا كلمه‌اي‌ يا سخني‌ يا عملي‌ بدون‌ نتيجه‌ پيدا كنيد. تمامي‌ اين‌ نتايج‌ در آينده‌ تاريخ‌ در سه‌ جا مجسم‌ مي‌شود و به‌ انسان‌ برمي‌گردد. ظلم‌ها و ستم‌ها به‌ صورت‌ اسلحه‌هاي‌ آدم‌ كشي‌ و در انتها به‌ صورت‌ آتش‌هاي‌ سوزان‌ و خطرناك‌ و همچنين‌ ظلم‌ها و ستمها و فحش‌ و جسارت‌ها در وجود انسان‌هاي‌ مظلوم‌ ثبت‌ و ضبط‌ شده‌ و انسان‌هاي‌ مظلوم‌ و غير مظلوم‌ را تبديل‌ به‌ دشمن‌ درجه‌ يك‌ انسان‌ كرده‌ است‌. مردم‌ را در وضعي‌ ساخته‌ و قرار داده‌ كه‌ هر كدام‌ با دلي‌ پر از بغض‌ و عداوت‌ از كفر و گناه‌ انسان‌ها تبديل‌ به‌ دشمني‌ خطرناك‌ شده‌اند اگر بتوانند در دنيا انتقام‌ مي‌گيرند وگرنه‌ در آخرت‌. پس‌ تمامي‌ عذاب‌هاي‌ آخرتي‌ و اعمال‌ بد ما هم‌ دشمناني‌ براي‌ ما ساخته‌ خواهي‌ نخواهي‌ نتيجه‌ دوستي‌ دوستي‌ يا دشمن‌ دشمنان‌ در آينده‌ يا در زمان‌ به‌ ما برمي‌گردد و سرمايه‌ ابدي‌ ما خواهد بود در اين‌ رابطه‌ لازم‌ است‌ نقش‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را در ارتباط‌ با زندگي‌ انسان‌ها و تكامل‌ آنها در شعاع‌ ولايت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ روشن‌ سازيم‌ تا بدانيم‌ كيفيت‌ رابطه‌ ائمه‌ صبر و مداراي‌ آنها با مردم‌، جنگ‌ و صلح‌ آنها و يا رضا و غضب‌ آنها به‌ چه‌ كيفيت‌ بوده‌ و خواهد بود تا روزي‌ كه‌ شجره‌ بشريت‌ به‌ ثمر برسد و آخرين‌ تحول‌ جهاني‌ كه‌ ظهور امام‌ زمان‌ است‌ پيدا شود. ائمه‌ درست‌ در ارتباط‌ با انسان‌ها نقش‌ پدر و مادرهاي‌ بسيار دانا و دانشمند و بسيار حليم‌ و صبور در ارتباط‌ با فرزندان‌ خود است‌. پدرها هرچه‌ صبر و حوصله‌شان‌ بيشتر باشد و دانش‌ و بينش‌ آنها زيادتر، بيشتر با كودكان‌ خود مدارا و سازش‌ مي‌كنند. و كودكان‌ را بيشتر و بيشتر آزاد مي‌گذارند تا همه‌ جا بتوانند از فكر كودكان‌ و علم‌ و دانش‌ آنها براي‌ سعادت‌ آنها استفاده‌ كنند. گاهي‌ پدر و مادر خواهش‌ خود را به‌ فرزندان‌ تحميل‌ مي‌كنند و آنها را وادار مي‌كنند تا چنان‌ باشند كه‌ پدر و مادر مي‌خواهند و گاهي‌ فرزندان‌ خواهش‌ خود را به‌ پدر و مادر تحميل‌ مي‌كنند. پدر و مادر را وادار مي‌كنند تا چنان‌ باشند كه‌ كودك‌ آنها مي‌خواهد نه‌ چنانكه‌ پدر و مادر براي‌ كودك‌ مي‌خواهد.**

 **پدر و مادرهائي‌ كه‌ بسيار صبور و مهربان‌ هستند هه‌ جا خود را آماده‌ مي‌كنند در سازش‌ با كودكان‌ باشند مگر فقط‌ آن‌ مواردي‌ كه‌ سازش‌ با آنها و يا رعايت‌ ميل‌ و خواهش‌ آنها مايه‌ هلاكت‌ آنها باشد.**

 **در اينجا كه‌ اين‌ سازش‌ مايه‌ هلاكت‌ فرزندان‌ مي‌شود خودداري‌ مي‌كنند اگر بتوانند آنها را مجبور به‌ اطاعت‌ خود مي‌نمايند و اگر نتوانستند آنها را آزاد مي‌گذارند تا با خطرات‌ روبرو شوند و درس‌ عبرت‌ بگيرند بعد روبرو شدن‌ با خطرات‌ به‌ راي‌ پدر و مادر برگردند و تسليم‌ اراده‌ آنها شوند. ائمه‌ اطهار با بندگان‌ خدا يك‌ چنين‌ نقشي‌ را ايفا مي‌كنند گاهي‌ انسان‌ها آنقدر رنج‌ و مصيبت‌ و زحمت‌ و مشقت‌ براي‌ پيشوايان‌ دين‌ خود فراهم‌ مي‌كنند كه‌ براي‌ انسان‌هاي‌ عادي‌ قابل‌ تحمل‌ نيست‌.**

 **در اينجا امر داير مي‌شود كه‌ ائمه‌ اطهار آن‌ رنجها و مصيبت‌ها را تحمل‌ كنند و با بندگان‌ خدا قطع‌ رابطه‌ ننمايند و يا براي‌ نجات‌ از آن‌ مصيبت‌ها و رنج‌ و زحمت‌ها از بندگان‌ خدا قطع‌ رابطه‌ كنند آنها را به‌ حال‌ خود بدون‌ سرپرست‌ رها كنند.**

 **در اينجا اين‌ به‌ خود واگذاري‌ مايه‌ هلاكت‌ بندگان‌ خدا مي‌شود و اين‌ هلاكت‌ ديني‌ براي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌السلام‌ قابل‌ تحمل‌ نيست‌.**

 **لذا تمامي‌ رنجها و مصيبت‌ها را از مردم‌ تحمل‌ مي‌كنند و حاضر نيستند بين‌ آنها و بين‌ بندگان‌ خدا قطع‌ رابطه‌ شود و بندگان‌ چنان‌ احساس‌ كنند كه‌ بايستي‌ با ائمه‌اطهار دشمن‌ و كينه‌توزي‌ داشته‌ باشند با آنها بجنگند و يا آنها را به‌ قتل‌ برسانند زيرا هلاكت‌ واقعي‌ و ابدي‌ پيدايش‌ عناد و دشمن‌ بين‌ بندگان‌ خدا وائمه‌اطهار است‌ لذا آنها همراه‌ انسان‌ها در مسير زندگي‌ آنها حركت‌ مي‌كنند صدي‌ نود و نه‌ از ميل‌ و خواهش‌ خود مي‌گذرند و مطابق‌ ميل‌ و خواهش‌ مردم‌ حركت‌ مي‌كنند و فقط‌ در زماني‌ جدا با راي‌ مردم‌ مخالفت‌ مي‌كنند كه‌ حركت‌ آنها مايه‌ هلاكت‌ آنها باشد كه‌ در اينصورت‌ تا بتوانند آنها را به‌ نظام‌ طبيعي‌ الهي‌ بر مي‌گردانند.مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ ائمه‌اطهار عليهم‌ السلام‌ از ابتداي‌ خلقت‌ آدم‌ همراه‌ آدم‌ در خط‌ تكامل‌ فرزندان‌ او بوده‌اند و همانطور اين‌ همراهي‌ و همگامي‌ بوسيله‌ امام‌ زمان‌ ادامه‌ دارد تا روزي‌ كه‌ شجره‌ بشريت‌ به‌ نتيجه‌ برسد. ابتدا آدم‌ و حوا را در زندگي‌ بهشتي‌ تربيت‌ كردند تا از دوران‌ كودكي‌ به‌ دوران‌ جواني‌ و ازدواج‌ رسيدند در اينجا اشتباهي‌ كه‌ براي‌ آدم‌ پيدا شد و ائمه‌اطهار عليهم‌ السلام‌ با او مدارا كردند همين‌ كلمه‌ رقابت‌ و حسادت‌ بود.ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ خود را برابر آدم‌ در دو جلوه‌ معرفي‌ كردند جلوه‌ ابتدائي‌ و جلوه‌ نهائي‌ ابتدا خود را با آدم‌ و حوا مانند آنها قرار دادند با آنها گفتند و شنيدند و در زندگي‌ بهشتي‌ حركت‌ كردند مانند پدر و مادري‌ كه‌ دست‌ كودكان‌ خود را بگيرند درباغ‌ و بيابان‌ گردش‌ كنند آنها نيز دست‌ آدم‌ و حوا را كه‌ بجاي‌ فرزندان‌ خود مي‌شناختند گرفتند درباغ‌ و صحراي‌ بهشت‌ گردش‌ دادند تا روزي‌ كه‌ به‌ جواني‌ رسيدند و توانستند با يكديگر ازدواج‌ كنند پس‌ از آنكه‌ به‌ حد بلوغ‌ رسيدند و بر اساس‌ تعليمات‌ ائمه‌ اسم‌ هر چيزي‌ را شناختند و اين‌ يك‌ اشتباه‌ بزرگي‌ است‌ در جامعه‌ بشريت‌ كه‌ جاهل‌ خود را برابر عالم‌ بداند و ناقصي‌ خود را برابر كامل‌ بشناسد. اگرمن‌ كه‌ خود را هم‌ قد يك‌ امام‌ خيال‌ مي‌كنم‌ در آخرين‌ درجه‌ وآخرين‌ مقام‌ قرار گرفته‌ام‌ با اينكه‌ يك‌ انسان‌ الفبائي‌ بيشتر نيستم‌ چه‌ عواملي‌ اينجا لازم‌ است‌ تا من‌ تفاوت‌ بين‌ خود و انسان‌هاي‌ كامل‌ را بدست‌ آورم‌ و بدانم‌ كه‌ آنها خيلي‌ پيشرفته‌ هستند و من‌ عقب‌ افتاده‌ هستم‌ در نتيجه‌ جهشي‌ و كوششي‌ در من‌ پيدا شود كه‌ خود را از مراحل‌ نقص‌ به‌ كمال‌ برسانم‌ پس‌ لازم‌ است‌ پدر ومادر مربي‌ من‌ كه‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ و دانشمند هستند خود را در آن‌ مقام‌ و مرتبه‌اي‌ كه‌ دارند به‌ من‌ معرفي‌ كنند و به‌ من‌ بفهمانند كه‌ در كلاس‌ كودكستاني‌ هستم‌ و آنها يك‌ دانشمند كامل‌. لذا ائمه‌اطهار عليهم‌ السلام‌ در ارتباط‌ با آدم‌ و حوا درزندگي‌ بهشتي‌ خود را در دوجلوه‌ قرار دادند جلوه‌ ابتدائي‌ كه‌ آنها نيز مانند آدم‌ و حوا هستند مي‌ خورند و مي‌آشامند و زندگي‌ مي‌كنند آدم‌ وحوا خود را برابر آنها و مثل‌ آنها شناختند تفاوتي‌ بين‌ خود و آنها قائل‌ نبودند واين‌ شناسائي‌ اشتباهي‌ مايه‌ ركود و توقف‌ انسان‌ مي‌شود. لذا بر ائمه‌ واجب‌ شد كه‌ خود را در آن‌ نشان‌ و مدال‌ الهي‌ هم جلوه‌ دهند و آن‌ مقام‌ عالي‌ خود را به‌ آدم‌ و حوا نشان‌ دهند تا با اين‌ نمايش‌ نقص‌ و كمال‌ و يا تفاوت‌ بين‌ جاهل‌ و عالم‌ شناخته‌ شود و در آدم‌ و حوا جهش‌ پيدا شود تا درمسير اطاعت‌ از آنها به‌ كمال‌ مطلق‌ برسند. بعد از آنكه‌ خداوند و يا مربيان‌ ،‌ خود را در آن‌ وضع‌ و مقامي‌ كه‌ دارند معرفي‌ كردند تا به‌ عنوان‌ الگوي‌ حركت‌ و تكامل‌ شناخته‌ شوند باز دو مرتبه خود را در وضع‌ فكري‌ انسان‌هائي‌ قرار مي‌دهند كه‌ بايستي‌ همراه‌ آنها و همگام‌ آنها باشند تا روزي‌ كه‌ آنها را به‌ ثمر برسانند.لذا هيچ كس در تاريخ‌ بشريت‌ به‌ اندازه‌ پيغمبران‌ و ائمه‌ تماس‌ با ملت‌ و مردم‌ نداشته‌ است‌ كه‌ در حركات‌ و سكنات‌ و كيفيت‌ زندگي‌ و خوردن‌ و آشاميدن‌ و پوشيدن‌ خود را در وضع‌ مردم‌ قرار دهد. سواي‌ انبياء و ائمه‌ هركسي‌ خود را برابر پيشرفتگان،‌ ذليل‌ مي‌داند وخود را به‌ ذلت‌ مي‌اندازد و در برابر عقب‌ ماندگان‌ تكبر پيدا مي‌كند فخرفروشي‌ مي‌كند و در برابر كساني‌ كه‌ همسوي‌ او و يا همسان‌ او هستند بناي‌ رقابت‌ و حسادت‌ مي‌گذارد سعي‌ مي‌كند كه‌ از همسوهاي‌ خود جلوتر بيافتد و آنها را در برابر خود تحقير كند وليكن‌ مربيان‌ الهي‌ آسماني‌ اين‌ طور نيستند در تماس‌ با كودكان‌ از خودشان‌ باشد يا از ديگران‌ خود را در وضع‌ كودكي‌ بجاي‌ پدر آن‌ كودك‌ قرار مي‌دهند به‌ آنها محبت‌ و مهرباني‌ مي‌كنند و با اين‌ محبت‌ و مهرباني‌ آنها را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ مي‌كنند. انبياء و مربيان‌ آسماني‌ مظهركامل‌ تواضع‌ مي‌باشند تواضع‌ مشتق‌ از كلمه‌ وضع‌ است‌ از باب‌ تفاعل‌ يعني‌ با هركسي‌ روبرو مي‌شوند خود را در وضع‌ او قرار مي‌دهند با فقير تماس‌ مي‌گيرند خود را در وضع‌ فقرا قرار مي‌دهند تا فقير احساس‌ حقارت‌ نكند با غني‌ تماس‌ مي‌گيرند خود را در وضع‌ يك‌ ثروتمند نشان‌ مي‌دهند مبادا آن‌ ثروتمند خود را متكبر نشان‌ دهد و او را تحقير كند با علما تماس‌ مي‌گيرند خود را در وضع‌ يك‌ عالم‌ و با هر كس‌ تماس‌ مي‌گيرنداز اخلاق‌ و رفتار خود يك‌ چنان‌ وضعي‌ بوجود مي‌آورند كه‌ طرف‌ مقابل‌ او را مثل‌ و مانند خود مي‌بينند و با او انس‌ و آشنائي‌ پيدا مي‌كند و به‌ او اجازه‌ مي‌دهد كه‌ حوائج‌ خود را مطرح‌ كند و از او كمك‌ بگيرد اين‌ وضع‌ اجتماعي‌ مربيان‌ آسماني‌ درارتباط با انسان‌هائي‌ است‌ كه‌ مامور دعوت‌ و تربيت‌ آنها هستند همراه‌ مردم‌ و همگام‌ آنها حركت‌ مي‌كنند به‌ انتظار اينكه‌ يك‌ خواهش‌ و تقاضاي‌ مادي‌ يا معنوي‌ در آنها پيدا شود و خواهش‌ خود را مطرح‌ كنند و جواب‌ آن را بگيرند وبا اين‌ طرح‌ خواهش‌ و حاجت‌ از نظر مادي‌ و معنوي‌ قدمي‌ بالاو فراتر تا روزي‌ كه‌ به‌ ثمر برسند. در اينجا روش‌ رفتار و تواضع‌ مربيان‌ آسماني‌ را در ارتباط‌ با مردم‌ كه‌ درست‌ مانند كودكان‌ بازيگر و ميدان‌ زندگي‌ خود را بصورت‌ ميدان‌ بازي‌ در آورده‌اند بشناسيد مربيان‌ آسماني‌ درست‌ همان‌ پدرهاي‌ الهي‌ و آسماني‌ هستند كه‌ خداوند درقرآن‌ مي‌فرمايد پدر واقعي‌ شما اين‌ پيغمبر يا اين‌ امام‌ است‌ نه‌ پدر و مادري‌ كه‌ شما را به‌ دنيا آورده‌اند مي‌فرمايد النبي‌ اولابكم‌ من‌ انفسكم‌ يعني‌ پيش‌ از آن‌ كه‌ خودتان‌ دلسوز خودتان‌ باشيد و به‌ نفع‌ خود و يا به‌ مصلحت‌ خود فعاليت‌ كنيد اولياء خدا دلسوز شما هستند و به‌ نفع‌ شما فعاليت‌ مي‌كنند اگر هدف‌ خود را درزندگي‌ با هدفي‌ كه‌ خدا و پيغمبر براي‌ شما دارند مقايسه‌ كنيد هدف‌ شما براي‌ شما برابر قطره‌ است‌ و يا عدد كوچك‌ وليكن‌ هدف‌ خدا براي‌ شما عددي‌ است‌ بسيار بزرگ‌ مانند دريا يعني‌ شما انسان‌ها طالب‌ يك‌ زندگي‌ كوچك‌ و محدود هستيد وليكن‌ خدا و پيامبران‌ براي‌ شما طالب‌ يك‌ زندگي‌ بزرگ‌ و نا محدود هستند پس‌ آنها از خود ما براي‌ ما اولا هستند يعني‌ پيش‌ از آن‌ كه‌ به‌ ميل‌ خود حركت‌ كنيم‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ به‌ ميل‌ آنها و دستور آنها حركت‌ كنيم‌ يا پيش‌ از آن‌ كه‌ به‌ ميل‌ پدر و مادر خود حركت‌ كنيم‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ ميل‌ خدا و اولياء خدا حركت‌ كنيم‌ يعني‌ اولويت‌ و اوليت‌ آنها براي‌ ما اين‌ است‌ كه‌ ما كودك‌ كودكستان‌ هستيم‌ و آنها پدرهائي‌ كه‌ همه‌ چيز را تجربه‌ كرده‌اند و بي‌نهايت‌ حريصند كه‌ ما را به‌ سعادت‌ و خوشبختي‌ برسانند در اينجا تنها چيزي‌ كه‌ بين‌ انسان‌ها و اولياء خدا رابطه‌ به‌ وجود مي‌آورد وانسان‌ها را در وضع‌ فرزندان‌ و شاگردان‌ و اوليا خدا را در وضع‌ استاد مهربان‌ قرار مي‌دهد علم‌ و دانش‌ است‌. علم‌ و دانش‌ تنها عاملي‌ است‌ كه‌ تمامي‌ مشكلات‌ را در دنيا و آخرت‌ حل‌ مي‌كند و تمامي‌ مصيبت‌ها و رنج‌ و زحمت‌ها و اختلافات‌ را از جامعه‌ انساني‌ يا از ميان‌ مردم‌ و مربيان‌ آنها برطرف‌ مي‌سازد. به‌ جزعلم‌ هيچ‌ قدرتي‌ و هيچ‌ ثروتي‌ قادرنيست‌ مشكلات‌ بشريت‌ را برطرف‌ كند. در اينجا ائمه‌ اطهار عليهم‌السلام‌ براي‌ اين‌ انسان‌هائي‌ كه‌ براي‌ آنها همچون‌ كودكان‌ و فرزندان‌ هستند راه‌ و روشي‌ را اتخاذ كرده‌اند كه‌از اين‌ راه‌ و روش‌ انسان‌ها را به‌ عقل‌ و شعور برسانند و از مسير عقل‌ و شعور بين‌ انسان‌هاو خداي‌ آنها رابطه‌ ايجاد كند. به اين دليل اين‌ همه‌ مصيبت‌ها و رنج‌ و زحمت‌ها براي‌ انسان‌ها ومربيان‌ آنها پيدا مي شود زيرا نتيجه‌ اين‌ همه‌ حوادث‌ پيدايش‌ فهم‌ و شعور در مردم‌ است‌ و نتيجه‌ فهم‌ وشعور پيدايش‌ يك‌ تمدن‌ عالي‌ انساني‌ است‌ تا در آن‌ تمدن‌ انسان‌ها به‌ تمامي‌ نعمتها و لذتها برسند و سعادت‌ ابدي‌ پيدا كنند. پس‌ انبياء و اولياء حركت‌ خود را در مسير عقل‌ وشعور مردم‌ قرار مي‌دهند عقل‌ وشعور مردم‌ هم‌ از مسير همين‌ جسارت‌ها و شرارت‌ها پيدا مي‌شود گرچه‌ اين‌ شرارت‌ها و جسارت‌ها باعث‌ قتل‌ مربيان‌ الهي‌ آسماني‌ مي‌شود. بطور كلي‌ انسان‌ها مانند يك‌ كارواني‌ هستند كه‌ از بيابان‌ زندگي‌ و يا برهوت‌ زندگي‌ بسوي‌ يك‌ زندگي‌ ايده‌آل‌ و مطلوب‌ حركت‌ مي‌كنند همين‌ قدر مي‌دانند آينده‌اي‌ هست‌ مي‌دانند در انتهاي‌ اين‌ برهوت‌ زندگي‌ يك‌ زندگي‌ مطلوب‌ به‌ نام‌ شهر بهشت‌ وجود دارد كه‌ اگر خود را به‌ آنجا برسانند از تمامي‌ رنج‌ و زحمت‌ها و مشقت‌ها نجات‌ پيدا مي‌كنند و سعادت‌ كامل‌ نصيب‌ آنها مي‌شود در اين‌ بيابان‌ برهوت‌ كه‌ انسان‌ها مانند حيوانات‌ و كودكان‌ در حركت‌ هستند مربيان‌ آنها به‌ آنها مي‌گويند كه‌ راه‌ به سوي آن‌ شهر ايده‌آل‌ و زندگي‌ مطلوب‌ از اينجاست‌ كه‌ ما هستيم‌ به‌ مردم‌ اصرارمي‌كنند كه‌ در پي‌ ما و خط‌ ماحركت‌ كنيد تا از اين‌ برهوت‌ زندگي‌ نجات‌ پيدا كنيد تا به‌ شهرايده‌آل‌ برسيد وليكن‌ مردم‌ در بيابان‌ و صحرا پراكنده‌ مي‌شوند هر كدام‌ به‌ راهي‌ و هر كدام‌ از طرفي‌ حركت‌ مي‌كنند خود را بيشتر و بيشتر به‌ گمراهي‌ مي‌اندازند و خيلي‌ كم‌ موفقيت‌ پيدا مي‌كنند. مربيان‌ آسماني‌ هم‌ همراه‌ همين‌ بيابان‌ گردها در بيابان‌ حركت‌ مي‌كنند اين‌ مردم‌ بطرف‌ صحرا و جنگل‌ مي‌روند به‌ خيال‌ اين‌كه‌ زندگي‌ ايده‌آل‌ آنجاست‌ مربيان‌ هم‌ همراه‌ آنها به‌ بيابان‌ و جنگل‌ مي‌روند تا به‌ آنها بفهمانند زندگي‌ ايده‌آل‌ اينجا نيست‌ شايد هر نوع‌ حادثه‌اي‌ كه‌ از نوع‌ اذيت‌ و آزار اولياء خدا و مربيان‌ مي‌باشد در اين‌ برهوت‌ زندگي‌ پيدا مي‌شود كه‌ هم‌ مردم‌ را رنج‌ مي‌دهد و هم‌ مربيان‌ را درفشار و اذيت‌ قرار مي‌دهد وليكن‌ مربيان‌ از آسايش‌ و آرامش‌ خود صرف‌ نظر مي‌كنند و همراه‌ مردم‌ به‌ بيابان‌ و جنگل‌ مي‌روند حادثه‌ها و محروميت‌ها كه‌ مردم‌ در اثر بي‌عقلي‌ توليد مي‌كنند به‌ جان‌خود مي‌خرند و تحمل‌ مي‌كنند به‌ انتظار روزي‌ كه‌اين‌ بيابان‌ گرد برهوتي‌ در اثر برخورد با حوادث‌ عقلش‌ بيدار شود و راه‌ نجات‌ خود را كه‌ دراطاعت‌ اولياء خداست‌ بداند و بشناسد لذا مولا ع‌ مي‌فرمايد بعد از رحلت‌ پيامبر اكرم‌ تمام‌ مردم‌ به‌ گمراهي‌ افتادند به‌ بيابان‌ و جنگل‌ زندگي‌ و فتنه‌ها ، امر داير شد كه‌ من‌ آنها را در بيابان‌ و جنگل‌ رها كنم‌ تا هلاك‌ شوند يا اينكه‌ همراه‌ آنها بروم‌ و با آنها حركت‌ كنم‌ تا اگر روزي‌ فهميدند در بي‌راهه‌ حركت‌ مي‌كنند ويا اگر با خرس‌ و خوك‌ جنگل‌ روبرو شدند تا در معرض‌ هلاكت‌ قرار گيرند من‌ درآنجا همراه‌ آنها باشم‌ تا خطر را از آنها برطرف‌ كنم‌. ائمه‌اطهار عليهم‌ السلام‌ همين‌ رويه‌ و روش‌ را همراه‌ امت‌ اسلامي‌ دنبال‌ كردند تا روزي‌ كه‌ فرج‌ جهاني‌ پيدا شود رفتار پيغمبران‌ و پيشوايان‌ مذهبي‌ با مردمي‌ كه‌ مامور هستند آنها را به‌ دين‌ خدا دعوت‌ كنند بر دو قسم‌ است‌ يكي‌ رفتار پيغمبران‌ گذشته‌ از زمان‌ آدم‌ تا ظهور حضرت‌ خاتم‌ و قسم‌ دوم‌ رفتار پيغمبر اسلام‌ و ائمه‌اطهار عليهم‌السلام‌ و رهبران‌ طريقه‌ توحيد تا ظهور امام‌ زمان‌ عليه‌السلام‌. مسلم‌ است‌ كه‌ پيغمبران‌ در هر جامعه‌اي‌ كه‌ به‌ نبوت‌ مي‌رسند بهترين‌ همان‌ جامعه‌ هستند خواهي‌ نخواهي همان طور كه در‌ جوامع‌ انساني‌ و تاريخ‌ها و نسل‌ها ازنظر قيافه‌ دو نفر صد درصد شبيه‌ يكديگر پيدا نمي‌شوند از نظر فكر و استعداد و عقل‌ و شعور و ادراكات‌ هم‌ دو نفر صد در صد مساوي‌ و برابر يكديگر پيدا نمي‌شوند. انسان‌ها با هم‌ تفاوت‌ درجه‌ ويا تفاوت‌ دركه‌ دارند مراتب‌ بدتر و بدتر را درك‌ مي‌گويند و مراتب‌ بهتر و بهتر را درج‌ مي‌نامند انسان‌هاي‌ بالا و والا در درجات‌ قرار مي‌گيرند و انسان‌هاي‌ پائين‌ و پائين‌تر و ظالم‌ و ظالم‌تر در دركات‌ قرار مي‌گيرند هرقرني‌ و هر جامعه‌اي‌ از افراد بشر از نظر دين‌ و عقيده‌ و علم‌ و فرهنگ‌ و استعداد بالا و پائين‌ در همين‌ درجات‌ و دركات‌ قرار مي‌گيرند در هر زماني‌ بهترين‌ها و بدترين‌ها هستند زمان‌ خود را كه‌ آخرالزمان‌ است‌ مطالعه‌ كنيد در اين‌ قرني‌ كه‌ تمام‌ جمعيت‌ كره‌ زمين‌ از احوال‌ و افكار يكديگر با خبرند و كاملا يكديگر را به‌ خوبي‌ و يا بدي‌ مي‌شناسند مشاهده‌ كنيد كه‌ هم‌ بدترين‌ها هستند انسان‌هائي‌ ‌ حريص‌ مال‌ و ثروت‌ گرچه‌ از راه‌ ظلم‌ و جنايت‌ و قتل‌ و كشتار باشد زندگي‌ هزاران‌ انسان‌ را فداي‌ مطامع‌ خود مي‌كنند و باز انسان‌هاي‌ بالا و والا تمام‌ عمر درخدمت‌ بندگان‌ خدا هستند و كوچكترين‌ انتظار مزدي‌ و پاداشي‌ از آنها ندارند مشاهده‌ مي‌كنيد در يك‌ طرف‌ جوامع‌ دنيا بهترين‌ها و در طرف‌ ديگر بدترين‌ها و بين‌ اين‌ دو گروه‌ بهتر و بدتر هزارها و يا ميليون‌ها درجات‌ و دركات‌ پيدا مي‌شود. در دنيا پيش‌ از ظهور اسلام‌ بهترين‌ها درهر شهري‌ و يا روستائي‌ و در هر قرني‌ به‌ نبوت‌ انتخاب‌ مي‌شدند فرهنگ‌ بدي‌ها و خوبي‌هاي‌ خود را مستقيماً از مبدا وحي‌ و ازطريق‌ ارتباط‌ با خدا به‌ دست‌ مي‌آوردند دانشگاهي‌ نبودكه‌ درآن‌ دانشگاه‌ نيكان‌ درس‌ بخوانند و به‌ پيغمبري‌ برسند و يا بدان‌ درس‌ بخوانند از جاني‌هاي‌ درجه‌ اول‌ به‌ حساب‌ آيند. بلكه‌ نيكان‌ به‌ دليل‌ همان‌ قلب‌ پاك‌ و نيت‌ پاك‌ در ارتباط‌ با خدا هر پيغمبري‌ برابر استعداد خود جمعيت‌ وابسته‌اي‌ دارد كه‌ آن‌ جمعيت‌ امت‌ آن‌ پيغمبر به‌ حساب‌ مي‌آيد. ابتدا رفتار پيغمبران‌ گذشته‌ را با امت‌ها در نظر مي‌گيريم‌ تا برسيم‌ به‌ پيغمبر اسلام‌. بي‌ شك‌ پيغمبران‌ گذشته‌ از نظر علم‌ و استعداد با يكديگر تفاوت‌ داشتند درجات‌ انسان‌ها از نظر استعداد فكري‌ و وجودي‌ و از نظر علم‌ و دانش‌ و آينده‌ بيني‌ها و مصالح‌ و مفاسد شناسي‌ كاملا روشن‌ است‌. همينطور كه‌ در قيافه‌ با يكديگر تفاوت‌ دارند در درجاتي‌ از زشتي‌ و بي‌حيائي‌ امتها و يا پافشاري‌ آنها دركفر و گناه‌ و آزار و اذيت‌ پيغمبر زمان‌ با يكديگر تفاوت‌ داشتند و هر كدام‌ برابر استعداد خود جمعيت‌ مخصوص‌ در مكان‌ و زمان‌ مخصوصي‌ مي‌توانستند اداره‌ كنند. يكي‌ از آنها روستائي‌ را مي‌تواند اداره‌ كند آن‌ هم‌ درمدت‌ عمر خود و يا نزديك‌ به‌ صد سال‌ و دويست‌ سال‌ و آن‌ ديگري‌ شهري‌ را مي‌تواند اداره‌ كند و ديگري‌ مملكتي‌ را در زمان‌ و مكاني‌ معين‌ از ميان‌ يكصدو بيست‌ وچهار هزار پيغمبر فقط‌ يك‌ نفراز آنها استعداد جهاني‌ و بشري‌ دارد چنان‌ علم‌ واستعدادي‌ كه‌ مي‌تواند تمامي‌ بشريت‌ را تا ابد اداره‌ كند و خم‌ به‌ ابرو نياورد و آن‌ پيغمبر آخرالزمان‌ است‌. پيغمبران‌ برابر فكر و استعداد محدود خود جمعيتي‌ را كه‌ در سه‌ جهت‌ محدوديت‌ دارند مي‌توانند اداره‌ كنند و خارج‌ از اين‌ محدوديت‌هاي‌ سه‌ گانه‌ استعداد آن‌ پيغمبر به‌ آخر مي‌رسد و حوصله‌ مديريت‌ بيشتر و زيادتر از آن‌ را ندارد محدوديت ‌هاي‌ نامبرده‌ عبارت‌ است‌ از محدوديت‌هاي‌ عددي‌ و قومي‌ و ديگر محدوديت‌ كيفي‌ و سوم‌ محدوديت‌ زماني‌. محدوديت‌ عددي‌ و قومي‌ كاملا روشن‌ است‌ جمعيت‌ نوح‌ پيغمبر شايد به‌ پنجاه‌ هزار نفر نرسيده‌ باشد كه‌ نوح‌ پيغمبر مامور دعوت‌ و تربيت‌ آنها شده‌ است‌ از نظر جمعيت‌ و از نظر مكان‌ محدودند در سرزمين‌ عراق‌ كه‌ در آينده‌ دولت‌هاي‌ كلده‌ و آشور در آنجا پيدا شدند و بخت‌النصرها از آنها به‌ وجود آمدند آن سلطان يا پيغمبر اين‌ جمعيت‌ محدود را مي‌تواند اداره‌ كند همچنين‌ احتياجات‌ محدود آنها را زيرا انسان‌ها هرچه‌ جهلشان‌ بالا باشد توقعاتشان‌ و احتياجاتشان‌ كمتر است‌ و همچنين‌ تعليماتي‌ كه‌ در خور استعداد آنهاست‌ خيلي‌ محدود و قليل‌ است‌. درست‌ مانند كودكان‌ كودكستان‌ كه‌ از نظر كيفيت‌ و استعداد كتابهاي‌ كودكانه‌ در زمان‌ معين‌ لازم‌ دارند واز نظر توقع‌ و احتياجات‌ اسباب‌ بازيهاي‌ كودكانه‌ و لقمه‌ ناني‌ كه‌ شكم‌ خود را سير كنند ملتهاي‌ صدر تاريخ‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ بوده‌اند ارقام‌ احتياج‌ آنها خيلي‌ كم‌ و كوچك‌ همچنين‌ معلوماتي‌ كه‌ لازم‌ است‌ داشته‌ باشند معلوماتي‌ كودكانه‌ آن‌ هم‌ در زمان‌ معين‌ شايد اگر نوح‌ پيغمبر با مردمي‌ مانند مردم‌ آخرالزمان‌ روبرو شود نتواند آنها را اداره‌ كند زيرا استعدادش‌ و تعليمات‌ و تبليغاتش‌ از مديريت‌ يك‌ چنين‌ مردمي‌ كوچكتر و كوتاهتر است‌ به‌ همين‌ منظور زماني‌ كه‌ اذيت‌ كفار از حد استعداد آن‌ پيغمبر فراتر مي‌رفت‌ تحمل‌ پيغمبر زمان‌ كوتاهي‌ مي‌كرد و در اين‌ رابطه‌ چاره‌اي‌ نبود جز اينكه‌ خداوند آن‌ اقوام‌ را دسته‌ جمعي‌ نابود كند و به‌ هلاكت‌ بسپارد. تا جمعيت‌ ديگري‌ براي‌ زمان‌ ديگري‌ و براي‌ پيغمبر ديگري‌ بوجود آيد.**

 **وليكن‌ در اينجا حوصله‌ و استعداد اسلام‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ چنان‌ است‌ كه‌ در برابر مصيبت‌ها و اذيتها كه‌ از مردم‌ زمان‌ ببينند صبر و حوصله‌ دارند همه‌ جا به‌ فكر اين‌ هستند كه‌ از استعداد و معرفت‌ مردم‌ استفاده‌ كنند به‌ كيفيتي‌ كه‌ اقبال‌ و ادبار مردم‌ به‌ طرف‌ آنها روي‌ فهم‌ و معرفت‌ و شعور و ادراك‌ باشد. سعادت‌ خود را در اطاعت‌ آنها بدانند و از آنها پيروي‌ كنند و يا ضرر و بدبختي‌ خود را در نافرماني‌ آنها ببينند و از مخالفت‌ خودداري‌ كنند. يك‌ چنين‌ اطاعت‌ و تبعيت‌ كه‌ بر مدار علم‌ و معرفت‌ است‌ بهترين‌ اطاعتها و تبعيتها است‌ كه‌ از اين‌ راه‌ براي‌ انسان‌ها مدينه‌ فاضله‌ پيدا مي‌شود يعني‌ از اين‌ انسان‌ها كه‌ روي‌ فهم‌ و شعور اقبال‌ پيدا مي‌كنند روي‌ فهم‌ حق‌ به‌ طرف‌ اهل‌ حق‌ مي‌روند و يا روي‌ فهم‌ باطل‌ از اهل‌ باطل‌ فرار مي‌كنند بدون‌ اينكه‌ امر و نهي‌ در كار باشد يك‌ چنين‌ تبعيت‌ واطاعت‌ بهترين‌ نظام‌ و امنيت‌ را بوجود مي‌آورد. جمعيت‌ چنان‌ وضعي‌ پيدا مي‌كند كه‌ ميليون‌ها از آنها احتياج‌ ندارد كه‌ براي‌ ادامه‌ حاكميت‌ خود پركاهي‌ به‌ رهبران تحميل‌ كند. و يا مسئوليت‌ كوچكي‌ براي‌ آنها ايجاد كند. و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ ميدانند كه‌ يك‌ چنين‌ عقل‌ و معرفتي‌ در انسان‌ها محصول‌ حادثه‌ها و انقلابات‌ و تحولاتي‌ است‌ كه‌ در زندگي‌ مردم‌ بوجود مي‌آيد در حوادثي‌ كه‌ مردم‌ براي‌ آنها ايجاد مي‌كنند موجبات‌ اذيت‌ و آزار آنها را فراهم‌ مي‌كنند در اين‌ حوادث‌ صبر مي‌كنند. نه‌ از قدرت‌ شخصي‌ استفاده‌ مي‌كنند كه‌ جنگ‌ و جدالي‌ راه‌ بياندازند و با موذيان‌ و اذيت‌ كنندگان‌ بجنگند و نه‌ از قدرت‌ الهي‌ استفاده‌ مي‌كنند كه‌ آنها را نفرين‌ كنند با لعن‌ و نفرين‌ آنها را از پا درآورند بلكه‌ به‌ جاي‌ نفرين‌ دعا مي‌كنند. دعاي‌ پيغمبر اكرم‌ در برابر دشمنان‌ خود مشهور است‌ كه‌ هر وقت‌ اذيت‌ و آزاري‌ به‌ او مي‌رساندند دعا ميكرد و مي‌فرمود: اللهم‌ اهد قومي‌ فانهم‌ لا يعلمون‌. خدايا قوم‌ مرا هدايت‌ كن‌ كه‌ اينها نميدانند وليكن‌ پيغمبران‌ گذشته‌ كه‌ استعدادشان‌ تا اندازه‌اي‌ كم‌ و كوتاه‌ بوده‌ و چنان‌ صبر و استقامتي‌ مانند پيغمبر اسلام‌ نداشته‌اند زماني‌ كه‌ در فشار و اذيت‌ مردم‌ قرار مي‌گرفتند آنها را نفرين‌ ميكردند و از قدرت‌ الهي‌ براي‌ نابودي‌ آنها استفاده‌ ميكردند در نتيجه‌ عذابي‌ نازل‌ مي‌شد تمامي‌ قوم‌ يا قسمتي‌ از آنها به‌ هلاكت‌ مي‌رسيدند.**

 **در اينجا لازم‌ نيست‌ در اطراف‌ سياست‌ پيامبران‌ گذشته‌ و يا صبر و كم‌ صبري‌ آنها بحث‌ كنيم‌ پيغمبران‌ گذشته‌ در برابر انسان‌هائي‌ قرار گرفته‌اند كه‌ سطح‌ فكرشان‌ بسيار پائين‌ بوده‌ است‌. اهل‌ منطق‌ نبوده‌اند كه‌ با دلائل‌ و براهين‌ عقلي‌ دعوت‌ پيامبران‌ را قبول‌ كنند. آنجا كه‌ يك‌ پيغمبر خدا را تعريف‌ مي‌كند و يا بهشت‌ و جهنم‌ را و يا زندگي‌ آخرت‌ را. يك‌ چنين‌ شعوري‌ نداشتند كه‌ يك‌ چنين‌ مسائلي‌ را درك‌ نمايند و قبول‌ كنند لذا غالبا پيغمبران‌ گذشته‌ امت‌ خود را به‌ ثواب‌ و عقاب‌ دنيائي‌ تمديد و تطميع‌ ميكردند و به‌ مردم‌ مي‌گفتند اگر خدا را اطاعت‌ نكنيد به‌ بت‌ پرستي‌ خود ادامه‌ دهيد عذاب‌ بر شما نازل‌ مي‌كند يا به‌ آنها وعده‌ مي‌دادند كه‌ اگر از خدا و رسول‌ خدا اطاعت‌ كرديد بركات‌ زندگي‌ دنيائي‌ شما زياد مي‌شودخدا روزيهاي‌ فراوان‌ در اختيار شما قرار مي‌دهد برپايه‌ همين‌ تهديد و تطميع‌ به‌ ثواب‌ وعقاب‌ دنيائي‌ زماني‌ كه‌ مردم‌ اطاعت‌ مي‌كردند طبق‌ وعده‌اي‌ كه‌ پيغمبر به‌ آنها داده‌ بود در زندگي‌ آنها بركت‌ پيدا ميشد و گاهي‌ مائده‌ آسماني‌ بر آنها نازل‌ مي‌شد. مانند دوران‌ چهل‌ ساله‌ بني‌اسرائيل‌ كه‌ در بيابانها بسر مي‌بردند آب‌ و غذا بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ و يا تجارت‌ و كسبهاي‌ ديگر در اختيار آنها قرار مي‌گرفت‌. نوح‌ پيغمبر به‌ مردم‌ خود ميگويد خدا را اطاعت‌ كنيد تا باران‌ فراوان‌ بر شما نازل‌ شود عمر شما طولاني‌ شود و اگر معصيت‌ كرديد دوران‌ عمر شما كوتاه‌ مي‌شود. بيشتر ثوابها و عقابهائي‌ كه‌ پيغمبران‌ گذشته‌ به‌ مردم‌ خود وعده‌ ميدادند مربوط‌ به‌ نعمتهاي‌ دنيائي‌ رفاه‌ و آسايش‌ دنيائي‌ و يا عقاب‌ و عذاب‌ دنيائي‌ بود. زيرا چنان‌ شعوري‌ نداشتند كه‌ زندگي‌ بعد از مرگ‌ را باور كنند تا جائي‌ كه‌ حتي‌ پيغمبران‌ هم‌ در مسئله‌ قيامت‌ و حيات‌ دوباره‌ مردگان‌ به‌ شك‌ و شبهه‌ مي‌افتادند و مي‌گفتند چطور مي‌شود مرده‌اي‌ كه‌ تبديل‌ به‌ خاك‌ شده‌ دو مرتبه‌ زنده‌ شود.**

 **ابراهيم‌ پيغمبر كه‌ در راس‌ همه‌ پيامبران‌ است‌ معارفي‌ نزديك‌ به‌ معارف‌ مقام‌ امامت‌ دارد عرضه‌ مي‌دارد پروردگارا ارني‌ كيف‌ تحيي‌ الموتي‌ خدا به‌ من‌ نشان‌ بده‌ چگونه‌ مرده‌ را زنده‌ ميكني‌ خداوند مي‌گويد: اولم‌ تومن‌ مگر ايمان‌ به‌ قدرت‌ من‌ نداري‌. جواب‌ مي‌دهد: بلي‌ ولكن‌ ليطمئن‌ قلبي‌ . ايمان‌ به‌ قدرت‌ تو دارم‌ وليكن‌ ميخواهم‌ به‌ چشمم‌ ببينم‌ تا اطمينان‌ قلب‌ پيدا كنم‌ و يا عزير پيغمبر كه‌ از گورستاني‌ عبور مي‌كند استخوانها و كله‌هاي‌ پوسيده‌ را مي‌بيند مي‌گويد: انا يحيي‌ هذه‌ الله‌ بعد موتها . كجا خدا اين‌ مردگان‌ را دو مرتبه‌ زنده‌ مي‌كند خداوند براي‌ اينكه‌ قدرت‌ خود را برابر او به‌ نمايش‌ درآورد او را مي‌ميراند و بعد از صد سال‌ زنده‌ مي‌كند پيغمبران‌ گذشته‌ كه‌ در راس‌ امت‌ خود بوده‌اند باز هم‌ صددرصد يقين‌ كامل‌ به‌ زندگي‌ آخرت‌ ندارند مگر اينكه‌ به‌ چشم‌ خود ببينند چه‌ برسد به‌ امتهاي‌ ضعيف‌ آنها كه‌ در درجات‌ بسيار پائين‌ از عقل‌ و معرفت‌ هستند به‌ چشمشان‌ معجزات‌ را مي‌بينند باز هم‌ نمي‌فهمند و پيغمبر زمان‌ خودر ا آزار مي‌دهند. پس‌ در اينجا از يك‌ طرف‌ پيغمبر زمان‌ طاقت‌ و تحمل‌ مصيبت‌ها و اذيتها را ندارد و از طرف‌ ديگر امت‌ او بسيار عقب‌ افتاده‌ هستند تا جائي‌ كه‌ معجزات‌ را به‌ چشم‌ خود مي‌بينند باز هم‌ باور نمي‌كنند. از طرفي‌ دستورات‌ پيغمبر براي‌ مردم‌ زمان‌ بسيار ساده‌ و سبك‌ است‌ مثلا موساي‌ پيغمبر از فرعونيان‌ فقط‌ يك‌ خواهش‌ دارد و آن‌ اين‌ است‌ كه‌ بني‌ اسرائيل‌ را آزاد كند اگر آزاد كند كاري‌ به‌ آنها ندارد آنها را مكلف‌ به نماز و روزه‌ و مسائل‌ ديگر نمي‌كند. پس‌ تعجيل‌ و تاخير عذاب‌ براي‌ امتهاي‌ گذشته‌ به‌ دو عامل‌ بستگي‌ دارد. يكي‌ كمي‌ عقل‌ و شعور مردم‌ كه‌ با پبغمبر خود لج‌ مي‌كنند و فساد خود را بيشتر توسعه‌ مي‌دهند و ديگر كمي‌ صبر و استعداد پيغمبر زمان‌ كه‌ در برابر اذيت‌ها و فشار امت‌ها تحملشان‌ تمام‌ مي‌شود پس‌ لازم‌ مي‌آيد كه‌ هر چه‌ زودتر عذابي‌ نازل‌ شود آن‌ قوم‌ لجوج‌ و جهول‌ را از بين‌ ببرد و پيغمبر زمان‌ را از شر آنها راحت‌ كند وليكن‌ روش‌ پيغمبر اسلام‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام چنين نبود‌.**

 **پيغمبر اسلام‌ در استعداد و قدرت‌ بدني‌ و روحاني‌ بي‌نهايت‌ عظيم‌ است‌ صبر و تحمل‌ پيغمبر اسلام‌ و ائمه‌ را اگر با صبر و تحمل‌ ساير پيامبران‌ مقايسه‌ كنيم‌ در اين‌ مقايسه‌ ميدانيم‌ كه‌ آنها مانند نهر آبي‌ هستند كه‌ از باران‌ بوجود مي‌ايد و اينها مانند اقيانوسند كه‌ منشاء پيدايش‌ ابر و باران‌ ميشوند. حديث‌ از مولا المومنين‌ عليه‌ السلام‌ مي‌فرمايد: خداوند به‌ من‌ صبري‌ عنايت‌ فرموده‌ است‌ كه‌ اگر بر تمام‌ اهل‌ عالم‌ تقسيم‌ شود همه‌ آنها به‌ صبر كامل‌ ميرسند. بدون‌ آنكه‌ از صبر من‌ كاسته‌ شود و خداوند يقيني‌ به من‌ مرحمت‌ كرده‌ است‌ كه‌ اگر بر تمام‌ اهل‌ عالم‌ تقسيم‌ شود همه‌ آنها به‌ يقين‌ مي‌رسند بدون‌ اينكه‌ از يقين‌ من‌ كاسته‌ شود و همينطور ساير فضائل‌. خداوند از آنها تعبير به‌ دريا مي‌كند كلمات‌ و اذالبحار فجرت‌ مربوط‌ به‌ زمان‌ سلطنت‌ و حكومت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ است‌. علم‌ در سينه‌ آنها مي‌جوشد و تمامي‌ اهل‌ عالم‌ به‌ دانش‌ كامل‌ مي‌رسند گفته‌اند وقتي‌ امام‌ زمان‌ ظاهر مي‌شود دست‌ تربيت‌ خود را روي‌ سر مردم‌ مي‌گذارد فيكمل‌ عقولهم‌ و حلومهم‌ يعني‌ بندگان‌ خدا را تعليم‌ مي‌دهد كه‌ در اثر تعليم‌ آن‌ حضرت‌ عقل‌ و استعداد آنها كامل‌ مي‌شود و گاهي‌ خداوند از وجود ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ تعبير به‌ ماه‌ و خورشيد مي‌كند يعني‌ همانطور كه‌ نور ماه‌ و خورشيد به‌ همه‌ كس‌ و همه‌ چيز مي‌رسدت‌ تمامي‌ جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ را پرورش‌ مي‌دهد نور علم‌ و عقل‌ آنها هم‌ به‌ همه‌ كس‌ و همه‌ چيز مي‌رسد.**

 **پس‌ قدرت‌ و استعداد پيشوايان‌ معصوم‌ در برابر قدرت‌ و استعداد ساير انسان‌ها مانند نهر آب‌ در برابر دريا و يا چراغ‌ داخل‌ خانه‌ در برابر خورشيد است‌. خداوند از اين‌ تفاوت‌ مراتب‌ و فضائل‌ انبياء در كتاب‌ خود خبر مي‌دهد مي‌فرمايد: تلك‌ الرسل‌ فضلنا بعضهم‌ علي‌ بعض‌. يعني‌ با پيغمبران‌ را بر يكديگر فضيلت‌ داديم‌. بعضي‌ از آنها خيلي‌ بالا و بعضي‌ از آنها در درجات‌ پائين‌تر پس‌ ايراداتي‌ بر پيغمبران‌ نيست‌ كه‌ چرا در مقابل‌ مصيبت‌ها صبر نكردند و عذاب‌ الهي‌ را براي‌ آنها تقاضا نمودند مانند پيغمبر اسلام‌ نبودند. يونس‌ پيغمبر كه‌ در برابر فشار مردم‌ صبر و تحمل‌ خود را از دست‌ داد آنها را نفرين‌ كرد و از ميان‌ آنها فرار نمود خداوند بر اين‌ بي‌صبري‌ او را در شكم‌ ماهي‌ حبس‌ نموده‌ و امتش‌ را كه‌ توبه‌ كرده‌ بودند از عذاب‌ نجات‌ داد و دو مرتبه‌ او را به‌ طرف‌ امت‌ خود برگردانيد. هر كسي‌ برابر استعداد خود به‌ تكاليف‌ الهي‌ مكلف‌ مي‌شود و هر كدام‌ از آنها مطابق‌ استعداد خود معصومند.**

**و اما پيغمبر اسلام‌:**

 **پيغمبر اسلام‌ يك‌ سياست‌ عميق‌ و عجيبي‌ دارد كه‌ در دايره‌ تدبير و سياست‌ خود تمامي‌ انسان‌ها را مي‌پذيرد و هر يك‌ از آنها را در دنيا و يا در آخرت‌ بهره‌مند مي‌كند. دايره‌ ولايت‌ پيغمبر اكرم‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ تشبيه‌ به‌ كشتي‌ نوح‌ شده‌ است‌. خداوند وقتي‌ به‌ نوح‌ پيغمبر دستور داد كشتي‌ بسازد كه‌ در اين‌ سرزمين‌ دريائي‌ بوجود مي‌آيد و جمعيت‌ اين‌ سرزمين‌ غرق‌ مي‌شوند دستور داد كشتي‌ خود را با طبقات‌ مختلف‌ بسازد.**

 **طبقه‌اي‌ براي‌ گوسفندان‌ طبقه‌اي‌ براي‌ اسب‌ و الاغ‌. براي‌ هر حيواني‌ يك‌ جفت‌ نر و ماده‌ در گونه مخصوص‌ خودش‌. ماموريت‌ پيدا كرد از تمامي‌ حيوانات‌ حلال‌ گوشت‌ يا حرام‌ گوشت‌ وحشي‌ يا اهلي‌ جفتي‌ همراه‌ خود داشته باشد .**

**پيغمبران در درجات‌ مختلف قرار دارند كه‌ در رأس‌ آن‌ درجات‌ نوح‌ پيغمبر است‌. دايره‌ سياست‌ و تدبير پيغمبر اسلام‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ است‌ دين‌ خدا را آنچنان‌ سهل‌ و آسان‌ قرار داد كه‌ پذيرش‌ آن‌ براي‌ بيگانگان‌ مانند حبه‌ قندي‌ بود كه‌ در دهانشان‌ آب‌ مي‌شود. هر كس‌ دو كلمه‌ بر زبان‌ جاري‌ كرد گرچه‌ در داخل‌ قلب‌ خود يك‌ كافر درجه‌ يك‌ باشد قبول‌ كرد. مردم‌ مكلف‌ بودند دو كلمه‌ را بر زبان‌ خود جاري‌ كنند و در امن‌ و امان‌ باشند حقوق‌ اسلامي‌ آنها در شعاع‌ حكومت‌ اسلامي‌ محفوظ‌ باشد مشاهده‌ مي‌كنيد كه‌ در دايره‌ سياست‌ و ولايت‌ پيغمبر اكرم‌ بهترين‌ انسانها و بدترين‌ انسانها حضور دارند. بهترين‌ انسانها مانند علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ و حضرت‌ زهرا و بعد از آنها سلمان‌ و ابوذر و مقداد و بدترين‌ انسانها مانند ابوسفيان‌ و معاويه‌ و امثال‌ آنها. دو كلمه‌ بر زبان‌ جاري‌ كردند امنيت‌ يافتند همينطور در آينده‌. بعضي‌ مورخين‌ و جنايتكاران‌ درجه‌ يك‌ دنياي‌ اسلام‌ را با جنايتكاران‌ درجه‌ يك‌ دنياي‌ كفر مقايسه‌ كردند. تا معلوم‌ شود كداميك‌ از اينها شقي‌ترند اين‌ جنايتكار مسلمان‌ كه‌ نماز مي‌خواند و حافظ‌ قرآن‌ است‌ و جنايتكاران‌ دوران‌ كفر.**

 **دو نفر را به‌ عنوان‌ نمونه‌ در دنياي‌ پيش‌ از اسلام‌ و بعد از اسلام‌ يادآوري‌ كردند يكي‌ بخت‌ النصر كه‌ بني‌اسرائيل‌ را قتل‌ عام‌ كرد زن‌ و مرد و بزرگ‌ و كوچك‌ كسي‌ از آنها باقي‌ نگذاشت‌.**

 **نسخه‌هاي‌ تورات‌ و مراسم‌ دين‌ و بيت‌ المقدس‌ و تمامي‌ آثار دين‌ آنها را از بين‌ برد يكي‌ هم‌ حجاج‌بن‌ يوسف‌ ثقفي‌ در عالم‌ اسلام‌ كه‌ گفته‌اند در دوران‌ حكومت‌ خود يكصد و بيست‌ هزار نفر انسان‌ بي‌گناه‌ را به‌ قتل‌ رسانده‌ است‌ اين‌ دو جاني‌ يكي‌ مسلمان‌ و يكي‌ كافر. يكي‌ حجاج‌ بن‌ يوسف‌ كه‌ نماز مي‌خواند و حافظ‌ قرآن‌ است‌ وليكن‌ مي‌گويد: سفره‌ براي‌ من‌ وقتي‌ گوارا ست‌ كه‌ كنار آن‌ انساني‌ در خون‌ خود غوطه‌ور باشد. بخت‌ النصر هم‌ مي‌گويند به‌ لشكر خود گفت‌ من‌ در پائين‌ شهر كه‌ فاضلاب‌ شهر از آنجا مي‌گذرد مي‌نشينم‌. بايستي‌ آنقدر بكشيد كه‌ اين‌ نهر فاضلاب‌ مملو از خون‌ باشد بعدا به‌ او خبر دادند كه‌ يك‌ پيرزني‌ بيشتر از اينها باقي‌ نمانده‌ است‌ گفت‌ همان‌ را هم‌ به‌ قتل‌ برسانيد و در عين‌ حال‌ مورخين‌ نمره‌ درجه‌ يك‌ جنايتكاري‌ را به‌ حجاج‌ مسلمان‌ داده‌اند نه‌ به‌ بخت‌ النصر كافر. يك‌ چنين‌ سياست‌ عظيم‌ و عجيبي‌ كه‌ اينطور دين‌ اسلام‌ را سهل‌ و آسان‌ در اختيار همه‌ قرار دهد و به‌ آنها مژده‌ بهشت‌ با زندگي‌ دنيا بدهد در سياست‌ و تدبير هيچ‌ پيغمبري‌ مشاهده‌ نشده‌ است‌. پيغمبران‌ گذشته‌ خواهي‌ نخواهي‌ بر اساس‌ توانائي‌ و استعداد فكري‌ خود مصمم‌ بودند كه‌ هر چه‌ بيشتر امت‌ و حزب‌ آنها خالص‌ باشد. تمامشان‌ اهل‌ ايمان‌ و تقوا باشند و در ميانشان‌ كافر و منافق‌ وجود نداشته‌ باشد منافق‌ يا كافر در دايره‌ دعوت‌ و مكتب‌ انبياء گذشته‌ نمي‌توانستند دوام‌ بياورند و به‌ حيات‌ خود ادامه‌ دهند يا لازم‌ بود صريحا ظاهراً و باطناً تسليم‌ پيغمبر باشند يا اينكه‌ ملحق‌ به‌ كفار شوند به‌ دستور پيغمبر و يا دعا و نفرين‌ پيغمبر از بين‌ بروند و مشهور است‌ وقتي‌ موسي‌ مشاهده‌ كرد در رعيت‌ او امتش‌ دو گروه‌ شده‌اند و شيطاني‌ به‌ نام‌ سامري‌ آنها را به‌ گوساله‌ پرستي‌ انداخته‌ و تفرقه‌ به‌ وجود آورده‌ است‌ دستور داد كساني‌ كه‌ گوساله‌ را نپرستيده‌اند و در دين‌ خود ثابت‌ بوده‌اند كساني را‌ كه‌ گوساله‌ پرستيده‌اند به‌ قتل‌ برساند در نتيجه‌ امت‌ خالص‌ پيدا شود و يا مثلا در داستان‌ سليمان‌ بن‌ داود و داود پيغمبر گفته‌ شده‌ است‌ كه‌ ايشان‌ براساس‌ ايمان‌ واقعي‌ مردم‌ و يا باطن‌ آنها جمعيت‌ را مي‌پذيرفتند و از امت‌ خود به‌ حساب‌ مي‌آوردند امت‌ خود را به‌ تظاهر به‌ دين‌ قبول‌ نمي‌كردند بلكه‌ صد در صد ديني‌ كه‌ مطابق‌ واقعيت‌ و حقيقت‌ آنها باشد. لذا در وصف‌ حكومت‌ امام‌ زمان‌ عليه‌السلام‌ گفته‌اند كه‌ آن‌ حضرت‌ مانند داود پيغمبر حكومت‌ مي‌كند يعني‌ مردم‌ را به‌ باطنشان‌ مي‌پذيرد نه‌ به‌ ظاهرسازي‌ وليكن‌ پيغمبر اسلام‌ براساس‌ استعداد و تفكر عالي‌ و گذشت‌ عجيبي‌ كه‌ از امت‌ گناهكار خود داشتند مردم‌ را فقط‌ به‌ تظاهر قبول‌ مي‌كردند اجازه‌ نمي‌دادند كسي‌ در حال‌ مسلمانان‌ از امت‌ او تحقيق‌ كند كه‌ اينها آنچنان‌ كه‌ در ظاهر هستند در باطن‌ هم‌ باشند يا اينكه‌ ظاهرشان‌ با باطنشان‌ فرق‌ دارد لذا در ميان‌ امت‌ پيغمبر بدترين‌ انسانها كه‌ همان‌ منافقين‌ باشند مانند بهترين‌ آنها راه‌ پيدا كرده‌اند با همين‌ پذيرش‌ به‌ ظاهر و گذشت‌ عظيم‌ و عجيبي‌ كه‌ داشتند امت‌ پيغمبر اسلام‌ زياد شدند و كثرت‌ پيدا كردند وليكن‌ امت‌ پيغمبران‌ گذشته‌ كم‌ و قليل‌ بودند. لذا پيغمبر اكرم‌ فرمودند:اني‌ مكاثر بكم‌ الامم‌ يوم‌ القيمه‌**

 **يعني‌ من‌ روز قيامت‌ با پيغمبران‌ ديگر مسابقه‌ مي‌گذارم‌ و نشان‌ مي‌دهم‌ كه‌ امت‌ من‌ چندين‌ هزار برابر امت‌ آنها خواهد بود پس‌ رسول‌ خدا دراينجا سياستي داشت‌ كه‌ بيشتر مردم‌ را جلب‌ و جذب‌ كند و با كوچكترين‌ تظاهري‌ انسانها را بپذيرد گرچه‌ مانند معاويه‌ و ابوسفيان‌ باشند توانست‌ اكثريت‌ مردم‌ زمان‌ را به‌ دين‌ خود جلب‌ و جذب‌ نمايد و هم‌ اينكه‌ موجبات‌ بقاء و دوام‌ دين‌ خود را تا قيامت‌ فراهم‌ سازد در يكي‌ از احاديث‌ معروف‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌«ص‌» فرمودند يهوديت‌ با چشم‌ چپ‌ خودش‌ نگاه‌ مي‌كند مسيحيت‌ با چشم‌ راست‌ خود به‌ حقيقت‌ مي‌نگرد وليكن‌ من‌ با هر دو چشم‌ حقيقت‌ را مي‌بينم‌ و مي‌گويم‌ با در تعبيرات‌ بعضي‌ احاديث‌ و قرآن‌ ملت‌ يهود را با كلمه‌ غربيون‌ تعريف‌ كرده‌اند و ملت‌ مسيح‌ را با كلمه‌ شرقيون‌ تعريف‌ كرده‌اند و ملت‌ اسلام‌ را با كلمه‌ لاشرقيه‌ و لاغربيه‌ يا به‌ كلمه‌ صراط‌ مستقيم‌ تعريف‌ كرده‌اند منظور از اين‌ تعبيرات‌ كه‌ يهود به‌ چشم‌ چپ‌ نگاه‌ مي‌كند و مسيح‌ با چشم‌ راست‌ و من‌ با هر دو چشم‌ اين‌ است‌ كه‌ يهوديت‌ فقط‌ به‌ دنيا و منافع‌ دنيائي‌ خود نگاه‌ مي‌كند هرگز شرافت‌ و عزت‌ و وجدان‌ و انسانيت‌ را در نظر نمي‌گيرد فقط‌ خود را به‌ ثروت‌ برساند از هر راه‌ كه‌ باشد مسيحيت‌ هم‌ بر اساس‌ تفكرات‌ دين‌ خود فقط‌ به‌ آخرت‌ و دين‌ و تقوي‌ نظر دارد جنبه‌هاي‌ مذهبي‌ خود را بر جنبه‌هاي‌ مالي‌ و مادي‌ مي‌چرباند سعي‌ مي‌كند از دنياي‌ خود بكاهد و بر آخرت‌ خود اضافه‌ كند مسيحيت‌ اگر بر مدار دين‌ خود بخواهد عمل‌ كند به‌ كلي‌ تارك‌ دنيا مي‌شود. حق‌ ندارد دنبال‌ دنيا و دنياداري‌ برود مگر به‌ اندازه‌اي‌ كه‌ روزي‌ خود را بدست‌ آورد آباد كردن‌ دنيا در مذهب‌ مسيح‌ مطلوب‌ نيست‌ بلكه‌ فقط‌ آباد كردن‌ آخرت‌. لذا براساس‌ عقايد ديني‌ اين‌ همه‌ دختران‌ تارك‌ دنيا و پسران‌ تارك‌ دنيا در مسيحيت‌ پيدا مي‌شوند نذر مي‌كنند كه‌ تمام‌ عمر در عبادت‌ و خدمت‌ باشند و به‌ روزي‌ كمي‌ اكتفا كنند. از اين‌ جهت‌ در اديان‌ گذشته‌ تمامي‌ انسانها قابل‌ پذيرش‌ نيستند بلكه‌ فقط‌ كساني‌ كه‌ ظاهر و باطن‌ متظاهر به‌ دين‌ آنها باشند و مرام‌ مذهبي‌ آنها را بپذيرند. وليكن‌ دين‌ اسلام‌ در قانونگذاري‌ و هدايتها مالي‌ و مادي‌ خود دنيا و آخرت‌ را با هم‌ در نظر مي‌گيرد تمدن‌ آخرتي‌ را از طريق‌ تمدن‌ دنيائي‌ قبول‌ دارد زندگي‌ انسانها را به‌ كمال‌ مي‌رساند آنچنان‌ كه‌ در دنياي‌ خود كوچكترين‌ محروميتي‌ نداشته‌ باشند در آخرت‌ خود همينطور. پس‌ دين‌ اسلام‌ فراگير تمامي‌ بشريت‌ است‌ همه‌ انسانها ظاهر و باطن‌ مي‌توانند اسلام‌ را قبول‌ كنند و در خط‌ اسلام‌ زندگي‌ كنند وليكن‌ دينهاي‌ ديگر فقط‌ كساني‌ را قبول‌ مي‌كند كه‌ صددرصد ظاهر و باطن‌ دين‌ آنها را قبول‌ كنند اغنيا در خدمت‌ باشند و ضعفا در استثمار يكي‌ از مسائلي‌ كه‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ به‌ رهبري‌ ائمه‌اطهار عليهم‌ السلام‌ با ساير اديان‌ و عقايد اختلاف‌ دارد مسئله‌ پذيرش‌ تمامي‌ انسانهاي‌ وابسته‌ به‌ خود از حد صفر گرفته‌ تا بي‌نهايت‌ است‌ اديان‌ ديگر خواه‌ اهل‌ كتاب‌ باشند كه‌ پيغمبر آسماني‌ دارند و يا اهل‌ كتاب‌ نباشند كه‌ به‌ راي‌ خودبيني‌ به‌ وجود آورده‌اند اين‌ اديان‌ يك‌ مشي‌ ثابتي‌ و يك‌ رسوم‌ و آداب‌ غيرقابل‌ تغييري‌ دارند كه‌ هر كس‌ مجهز به‌ همان‌ رسوم‌ و آداب‌ باشد بدون‌ كم‌ و زياد او را متدين‌ به‌ دين‌ خود مي‌دانند و در دين‌ خود مي‌پذيرند و اما اگر فقط‌ يك‌ نفر از آنها از آن‌ رسوم‌ و آداب‌ مشخص‌ و معين‌ كمتر و يا زيادتر داشته‌ باشند آن‌ را خارج‌ از دين‌ خود مي‌شناسند و كافر به‌ دين‌ خود مي‌داند در واقع‌ اديان‌ ديگر اهل‌ كتاب‌ باشند يا نباشند يا مسلماناني‌ كه‌ اسلام‌ را منهاي‌ مكتب‌ ائمه‌ اطهار قبول‌ كرده‌اند اين‌ اديان‌ در واقع‌ يك‌ حبس‌خانه‌ فكري‌ و علمي‌ است‌ فقط‌ يك‌ رسوم‌ و آدابي‌ است‌ كه‌ بايستي‌ آن‌ را تكرار كنند و آن‌ را انجام‌ دهند نه‌ كمتر و نه‌ زيادتر و ديگر اين‌ كه‌ حق‌ تفكر و تحقيق‌ در اصول‌ و فروع‌ دين‌ خود ندارند تا معلوم‌ شود حق‌ است‌ يا باطل‌. نه‌ درباره‌ پيشوايان‌ خود حق‌ تحقيق‌ دارند كه‌ عادلند يا ظالم‌ عالمند يا جاهل‌ پيشواي‌ حقند و يا بر باطل‌ و نه‌ در عقايد و احكامي‌ كه‌ از مسير پيشوايان‌ به‌ آنها تحميل‌ شده‌ است‌ حق‌ تحقيقي‌ دارند تا بفهمند درست‌ است‌ يا نادرست‌ خدا را و يا آخرت‌ را و يا پيغمبران‌ و خلفا را و عقايد ديگر را همانطور بدانند و معتقد باشند كه‌ تاريخ‌ به‌ آنها تحميل‌ كرده‌ است‌ مثلا بسياري‌ از مسلمانان‌ غير شيعه‌ مجسمه‌ هستند خدا را در قالب‌ جسمي‌ تصور مي‌كنند و يا اين‌ كه‌ قائل‌ به‌ عصمت‌ انبياء و خلفاء نيستند عدالت‌ و تقوي‌ را در دين‌ يا پيشوايان‌ قبول‌ ندارند اعتقاد به‌ عدالت‌ كامل‌ خدا ندارند و يا اصلا خدا را ظالم‌ مي‌دانند مي‌گويند عيبي‌ ندارد كه‌ پيشواي‌ مردم‌ و يا پيامبران‌ ظالم‌ و دروغگو باشند به‌ جاي‌ وحي‌ الهي‌ وحي‌ شيطاني‌ را به‌ خورد مردم‌ دهند اديان‌ مسيحيت‌ و يهوديت‌ و بودا و مذاهب‌ ديگر به‌ همين‌ كيفيت‌ اولا در دينشان‌ درجات‌ و مقامات‌ طبيعي‌ و ايماني‌ وجود ندارد بلكه‌ درجات‌ و مقامات‌ انتسابي‌ و انتخابي‌ و ثانيا در اصول‌ و فروع‌ دينشان‌ حق‌ تفكر و تحقيق‌ ندارند كه‌ آيا درست‌ است‌ يا نادرست‌ و ديگر اين‌ كه‌ پيروان‌ دين‌ آنها بايستي‌ در ترتيب‌ و تنظيم‌ عقايد و رسوم‌ و آداب‌ يك‌ جور و يكنواخت‌ باشند و دينشان‌ به‌ صورت‌ مكتب‌ نيست‌ كه‌ درس‌ و بحثي‌ داشته‌ باشد و يا تحقيق‌ و دقتي‌ بكار ببرند لذا مي‌توانيم‌ آن‌ اديان‌ را يك‌ حبسخانه‌ فكري‌ به‌ حساب‌ آوريم‌ كه‌ انسانها را در دايره‌ خود حبس‌ مي‌كند و حق‌ تفكر و تحقيق‌ را از آنها سلب‌ مي‌نمايد و اما دين‌ مقدس‌ اسلام‌ به‌ رهبري‌ ائمه‌اطهار دين‌ حنيف‌ است‌. در تاريخ‌ اديان‌ براساس‌ قدرت‌ و استعداد پيامبران‌ فقط‌ دو شريعت‌ و دو دين‌ به‌ عنوان‌ دين‌ حنيف‌ شناخته‌ شده‌ است‌ يكي‌ روش‌ حضرت‌ ابراهيم‌ خليل‌ و ديگر روش‌ حضرت‌ خاتم‌ انبياء محمد مصطفي‌ صلي‌ الله‌ عليه‌ و آله‌ و سلم‌ با بررسي‌ به‌ كلمه‌ حنيف‌ كه‌ گفته‌اند به‌ معناي‌ ترك‌ باطل‌ به‌ سوي‌ حق‌ است‌ حنيف‌ به‌ دو معنا ترجمه‌ مي‌شود يكي‌ به‌ معناي‌ دين‌ مترقي‌ يعني‌ ديني‌ كه‌ افكار مردم‌ را ترقي‌ مي‌دهد قدرت‌ فكر و استعداد آنها را بالا مي‌برد و ديگر ديني‌ كه‌ همه‌ جا انسانها را در انتخابات‌ و اختيارات‌ فكري و عملي‌ بين‌ دو جناح‌ اهم‌ و مهم‌ قرار مي‌دهد ابتدا وضعيتي‌ در فكر انسانها به‌ وجود مي‌آورد كه‌ همه‌ جا باطل‌ را رها كنند به‌ طرف‌ حق‌ گرايش‌ پيدا كنند و در مرحله‌ دوم‌ وقتي‌ كه‌ بين‌ دو انتخاب‌ يا دو عمل‌ قرار گيرند كه‌ يكي‌ مهم‌ و ديگري‌ مهمتر است‌ مهم‌ را به‌ خاطر مهمتر رها كند و آن‌ عملي‌ كه‌ مهمتر است‌ در نظر بگيرند مثلا گاهي‌ انسانها بين‌ دو عمل‌ قرار مي‌گيرند كه‌ از نظر حكم‌ و قانون‌ يكي‌ حرام‌ و ديگري‌ واجب‌ است‌ چنان‌ كه‌ مردي‌ يا زني‌ را ببيند در دريا غرق‌ مي‌شود و نجاتش‌ توقف‌ دارد بر اين‌ كه‌ به‌ سراغ‌ او برود و او را از غرق‌ شدن‌ نجات‌ بدهد اينجا دو قانون‌ رسميت‌ پيدا مي‌كند كه‌ يكي‌ مهم‌ و ديگري‌ مهمتر است‌ يكي‌ قانون‌ حرمت‌ تماس‌ با زن‌ مردم‌ و زن‌ نامحرم‌ و ديگر قانون‌ حفظ‌ نفس‌ يك‌ انسان‌ از هلاكت‌ و غرق‌ شدن‌ نجات‌ يك‌ انسان‌ مهمتر است‌ از اين‌ كه‌ نامحرمي‌ او را كول‌ بگيرد يا بغل‌ بگيرد و به‌ ساحل‌ نجات‌ برساند همه‌ جا قانون‌ الهي‌ و احكام‌ و مقررات‌ او بين‌ دو جناح‌ خوب‌ و خوبتر و يا بد و بدتر قرار مي‌گيرد كه‌ لازم‌ است‌ نيك‌ را به‌ خاطره‌ نيكتر رها كنند و عملي‌ كه‌ بهتر است‌ انجام‌ دهند يا اين‌ كه‌ بدتر را به‌ خاطر بد رها كنند مثلا اگر ظالمي‌ بر انساني‌ مسلط‌ شود و بگويد بايستي‌ به‌ اين‌ بنده‌ خدا صد ضربه‌ شلاق‌ بزني‌ يا اگر نزني‌ كشته‌ مي‌شوي‌ امر داير است‌ كه‌ يا كشته‌ شود يا به‌ آن‌ بي‌گناه‌ صد ضربه‌ شلاق‌ بزند و يا جراحتي‌ بر دست‌ و بدن‌ او وارد سازد در اين‌ جا از دين‌ خدا اجازه‌ پيدا مي‌كند كه‌ صد ضربه‌ شلاق‌ بزند تا كشته‌ نشود ولي‌ اگر امر داير شود كه‌ او را بكشد يا خودش‌ كشته‌ شود در اينجا حق‌ ندارد براي‌ حفظ‌ جانش‌ او را بكشد زيرا خواهي‌ نخواهي‌ يك‌ انساني‌ كشته‌ مي‌شود خواه‌ اين‌ مامور باشد يا انسان‌ مظلوم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ ظلمها در برابر يكديگر كوچك‌ و بزرگ‌ دارد و عدالت‌ هم‌ در برابر يكديگر بهتر و بهتر دارد دين‌ حنيف‌ انسان‌ را در برابر همين‌ اهم‌ و مهم‌ قرار مي‌دهد به‌ همين‌ كيفيت‌ ادياني‌ كه‌ به‌ وسيله‌ پيغمبران‌ ابلاغ‌ شده‌ است‌ بعضي‌ها به‌ صورت‌ يك‌ كلاس‌ يا دو كلاس‌ است‌ انسانها را از ابتدا تا انتها در دايره‌ تربيت‌ خود قرار مي‌دهد وليكن‌ آنها را ترقي‌ نمي‌دهد كه‌ بيشتر بخوانند و بدانند و ترقي‌ كنند. قوانين‌ ثابتي‌ در اختيار مردم‌ مي‌گذارد و مردم‌ را ملزم‌ مي‌كند كه‌ به‌ آن‌ قانون‌ عمل‌ كنند و به‌ كميت‌ و كيفيت‌ آن‌ و يا عوارض‌ بد يا خوب‌ آن‌ كاري‌ نداشته‌ باشند. شريعت‌ حضرت‌ موسي‌ يك‌ چنين‌ شريعت‌ ثابت‌ است‌ روز شنبه‌ همه‌ مامورند كار و كاسبي‌ را ترك‌ كنند به‌ مسجد بروند به‌ عبادت‌ مشغول‌ شوند يا فلان‌ روز قرباني‌ كنند و يا مسائل‌ ديگر. اگر بنده‌ خدائي‌ روز شنبه‌ كار واجب‌تري‌ داشته‌ باشد مثلا مادر او يا خويشاوند او در حال‌ اختصار باشد محتاج‌ به‌ پذيرائي‌ و در نتيجه‌ مراسم‌ شنبه‌ را ترك‌ كند خود را معصيت‌ كار مي‌داند رهبران‌ دين‌ هم‌ او را معصيت‌ كار مي‌دانند و با همين‌ معصيت‌ او را تكفير مي‌كنند. خداوند در بعضي‌ آيات‌ مي‌فرمايد ما يهوديان‌ را از قتل‌ نفس‌ و اخراج‌ از شهر و ديار كه‌ به‌ معناي‌ تبعيد است‌ نهي‌ كرديم‌ ولي‌ آنها يكديگر را كشتند و نفي‌ بلد نمودند تبعيد در اينجا به‌ معني‌ تكفير است‌ يعني‌ با كوچكترين‌ بهانه‌اي‌ كه‌ چرا خدمت‌ مادر شده‌ و مراسم‌ شنبه‌ را ترك‌ نموده‌ است‌ او را بي‌دين‌ مي‌شناختند و تكفير مي‌كردند. حضرت‌ عيسي‌ عليه‌ السلام‌ يك‌ روز در مسير حركت‌ به‌ مراسم‌ شنبه‌ وسط‌ راه‌ مردي‌ كه‌ فلج‌ شده‌ بود از حضرت‌ تقاضا كرد او را شفا بدهد تا بتواند در مراسم‌ مذهبي‌ شركت‌ كند حضرت‌ عيسي‌ دست‌ به‌ پاي‌ او ماليد شفا پيدا كرد و حمدگويان‌ با مردم‌ درمراسم‌ شنبه‌ شركت‌ كرد. پيشوايان‌ مذهب‌ حضرت‌ عيسي‌ را با اين‌ عمل‌ تكفير كردند گفتند چرا روز شنبه‌ كار كرده‌ است‌ روز شنبه‌ هر كاري‌ قدغن‌ است‌ مگر عبادت‌ حضرت‌ عيسي‌ طبق‌ نقل‌ كتابهاي‌ صوت‌ العدالت‌ الانسانيه‌ به‌ آنها فرمود:**

 **ايها المرائون‌ ايها الافاعي‌ انما خلق‌ السبت‌ لاجل‌ الانسان‌ و لم‌ يخلق‌ الانسان‌ لاجل‌ السبيت‌**

 **يعني‌ اي‌ رياكاران‌ اي‌ افعي‌ها مراسم‌ شنبه‌ بايستي‌ در خدمت‌ انسان‌ باشد نه‌ انسان‌ در خدمت‌ مراسم‌ شنبه‌. من‌ اين‌ بنده‌ خدا را معالجه‌ كردم‌ تا بتواند زندگي‌ خود را ادامه‌ دهد شما مرا محكوم‌ مي‌كنيد كه‌ چرا به‌ انسان‌ خدمت‌ كردم‌ يك‌ چنين‌ روشهاي‌ خشك‌ و خشني‌ كه‌ به‌ صورت‌ دين‌ در اختيار مردم‌ قرار مي‌گيرد و مردم‌ را از ترقي‌ و تكامل‌ بازمي‌دارد دين‌ غير حنيف‌ است‌ انسانها را متوقف‌ نگه‌ مي‌دارد بهترين‌ دين‌ آن‌ ديني‌ است‌ كه‌ پايه‌ تكامل‌ بشريت‌ باشد. آنها را ترقي‌ دهد تا به‌ آزادي‌ مطلق‌ برسد و يك‌ چنين‌ ديني‌ فقط‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ و دين‌ حنيف‌ حضرت‌ ابراهيم‌ است‌. حضرت‌ ابراهيم‌ دين‌ حنيف‌ خود را از مسير اسماعيل‌ و اولاد اسماعيل‌ و از مسير كعبه‌ به‌ جريان‌ انداخت‌. و احكام‌ و مقررات‌ مذهبي‌ خود را به‌ وسيله‌ اسحاق‌ و يعقوب‌ از مسير اولاد يعقوب‌ جاري‌ كرد. در مسير تاريخ‌ از مسير كعبه‌ و مراسم‌ حج‌ و دين‌ حنيف‌ ابراهيم‌ شخصيتهاي‌ بزرگ‌ علمي‌ پيدا شدند مانند عبدالمطلب‌ و بني‌هاشم‌ و مانند پيغمبر اكرم‌. وليكن‌ از مسير اولاد حضرت‌ اسحاق گرچه‌ پيغمبراني‌ بوجود آمدند و چنين‌ خطي‌ كه‌ از آن‌ خط‌ انسانهاي‌ كامل‌ و شخصيتهاي‌ بزرگ‌ به‌ ثمر برسند فراهم‌ نشد. و از مسير همين‌ دين‌ حنيف‌ عاقبت‌ زندگي‌ بهشتي‌ داير خواهد شد.**

**روش‌ حنيفيت‌ در ارتباط‌ با مردم‌:**

 **بي‌شك‌ مردم‌ مخلوقات‌ خدا و بندگان‌ خدايند خداوند آنها را دوست‌ دارد آنچنان‌ محبتي‌ كه‌ خدا به‌ بندگان‌ خود دارد هيچ‌ پدر و مادري‌ با فرزندان‌ خود ندارد و هيچ‌ سازنده‌ با آنچه‌ مي‌سازد ندارد.**

 **محبت‌ خدا به‌ انسانها خيلي‌ شديد است‌ زيرا تمامي‌ موجوديت‌ خدا بوجود همين‌ انسانها بستگي‌ دارد انسانها شاگرد مكتب‌ خدا هستند و همين‌ انسانها هستند به‌ علم‌ و معرفت‌ مي‌رسند و بعد از آن‌ كه‌ به‌ علم‌ و معرفت‌ رسيدند خدا به‌ هدف‌ خود از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ مي‌رسد مانند باغباني‌ است‌ كه‌ درختهاي‌ خود را به‌ ثمر برساند و آنها را مي‌چيند. انسانها هر چه‌ بد و خوب‌ هستند درختهاي‌ باغ‌ خدا هستند كه‌ بايستي‌ به‌ ثمر برسند. ثمرات‌ آنها هم‌ نصيب‌ خدا مي‌شود يعني‌ خداوند با پيدايش‌ اين‌ ثمرات‌ به‌ هدف‌ خود از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ مي‌رسد و بسيار راضي‌ و خوشحال‌ مي‌شود از اينكه‌ از اين‌ سازندگي‌ و آفرينندگي‌ نتيجه‌ گرفته‌ است‌ و آن‌ محصول‌ و نتيجه‌اي‌ كه‌ بهره‌ خداست‌ معرفت‌ انسانها بوجود خدا و عظمت‌ خداوند متعال‌ است‌ انسانهاي‌ عالم‌ و عارف‌ كه‌ معرفت‌ به‌ خدا دارند و خدا را دوست‌ دارند نور چشمي‌هاي‌ خدا به‌ حساب‌ مي‌آيند خدا آنها را دوست‌ دارد. مثلا شما انساني‌ دانا و توانا فرض‌ كنيد در بياباني‌ قرار گرفته‌ تك‌ و تنهاست‌.**

 **هيچكس‌ را نمي‌بيند و هيچكس‌ را نمي‌شناسد كسي‌ با او ارتباط‌ ندارد مدتي‌ به‌ تنهائي‌ مي‌گذراند. نگاه‌ مي‌كند از دور انساني‌ به‌ طرف‌ او مي‌آيد انساني‌ عالم‌ و عادل‌ و صالح‌ و دانا و توانا كه‌ او را بسيار دوست‌ دارد و اين‌ شخصي‌ هم‌ كه‌ تنها بوده‌ آن‌ انسان‌ را بسيار دوست‌ دارد. شما اين‌ دو حال‌ را با يكديگر مقايسه‌ كنيد فرض‌ كنيد آن‌ انسان‌ تك‌ و تنها شخصي‌ مانند علي‌بن‌ ابيطالب‌ است‌ كه‌ با هيچكس‌ نمي‌تواند تماس‌ بگيرد از اين‌ جهت‌ كه‌ كسي‌ نيست‌ كه‌ با او حرف‌ بزند و سخن‌ بگويد در حال‌ تنهائي‌ غربت‌ و وحشت‌ او را مي‌گيرد و ناگاه‌ با انساني‌ مانند پيغمبر اسلام‌ روبرو مي‌شود كسي‌ در حضور او حاضر مي‌شود كه‌ هم‌ راي‌ و هم‌ زبان‌ و هم‌ عقيده‌ اوست‌ يكديگر را كاملا مي‌شناسند و با يكديگر انس‌ و آشنائي‌ پيدا مي‌كنند چقدر اين‌ دو حال‌ با يكديگر فرق‌ دارند كه‌ انسان‌ به‌ ناگاه‌ از يك‌ زندگي‌ توام‌ با غربت‌ و تنهائي‌ در يك‌ تمدن‌ عقلائي‌ و ايماني‌ قرار مي‌گيرد.**

 **مانند اين‌ است‌ كه‌ از بيابان‌ وارد شهر مي‌شود آن‌ هم‌ شهري‌ آباد مانند بهشت‌ آن‌ موجود قادر و قاهر و توانا خداوند متعال‌ است‌ خدا حقيقتا تنهاست‌ نه‌ كسي‌ هست‌ كه‌ با او حرف‌ بزند انس‌ و آشنائي‌ پيدا كند به‌ او علم‌ بياموزد يا چيزي‌ براي‌ او خلق‌ كند. خدا هست‌ در سكوت‌ و سكون‌ مطلق‌ است‌. چنان‌ است‌ كه‌ گوئي‌ نيست‌ زيرا كسي‌ نيست‌ كه‌ با او حرف‌ بزند يا براي‌ او چيزي‌ بسازد همتي‌ و ثروتي‌ خلق‌ كند و در اختيار او بگذارد يا قدري‌ اسرار علمي‌ خودش‌ را با او در ميان‌ بگذارد اين‌ تنهائي‌ براي‌ خدائي‌ كه‌ بي‌نهايت‌ علم‌ و قدرت‌ است‌ قابل‌ تحمل‌ نيست‌. زيرا موجودي‌ كه‌ نتواند اثري‌ از خود ظاهر سازد مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ خدا نيست‌. وجودش‌ مساوي‌ با عدم‌ است‌ در اينجا تنها كسي‌ كه‌ خدا را از آن‌ غربت‌ و تنهائي‌ خارج‌ مي‌كند در انس‌ و آشنائي‌ كامل‌ قرار مي‌دهد و منشاء پيدايش‌ آثار وجودي‌ خدا مي‌شود فقط‌ و فقط‌ انسان‌ عارف‌ و عالم‌ است‌. و شما در دين‌ خود فكر كنيد كه‌ ارزش‌ اين‌ انسان‌ عارف‌ و عالم‌ چقدر است‌ و خدا چقدر بايستي‌ او را دوست‌ داشته‌ باشد. در اينجا ارزش‌ انسان‌ برابر ارزش‌ خداست‌ و ارزش‌ خدا برابر ارزش‌ انسان‌. زيرا هر كدام‌ از آنها كه‌ نباشند ديگري‌ هم‌ چنان‌ است‌ كه‌ نيست‌ از اينجا مي‌توانيم‌ كشف‌ كنيم‌ اين‌ انسانها كه‌ عاقبت‌ چنان‌ انساني‌ مي‌شوند چقدر نزد خدا ارزش‌ دارند و خدا چقدر آنها را دوست‌ دارد. خداوند براساس‌ دوستي‌ و محبتي‌ كه‌ به‌ انسانها دارد هرگز راضي‌ نمي‌شود كه‌ بندگان‌ او در عذاب‌ و يا محروميت‌ قرار گيرند يك‌ پدر و مادر مهربان‌ راضي‌ نمي‌شوند كه‌ فرزندانشان‌ در عذاب‌ و محروميت‌ باشند چه‌ برسد به‌ خداوند متعال‌ كه‌ ميليونها برابر پدر و مادر بندگان‌ خود را دوست‌ دارد و براي‌ سعادت‌ و خوشبختي‌ آنها اين‌ همه‌ نعمت‌ و ثروت‌ و قدرت‌ آفريده‌ است‌.**

 **پس‌ لازم‌ است‌ هر چه‌ بيشتر و زيادتر خداوند تدبير به‌ كار ببرد تا بندگان‌ خود را به‌ تمامي‌ نعمتها و ثروتها برساند و از همه‌ بلاها و عذابها نجات‌ دهد و اين‌ تدبير الهي‌ از مسير علم‌ و معرفت‌ انسانها قابل‌ اجرا و قابل‌ دوام‌ است‌. اگر علم‌ و معرفت‌ انسان‌ در حد صفر قرار گيرد تدبير و تقدير خداوند متعال‌ هم‌ نسبت‌ به‌ او در حد صفر قرار مي‌گيرد. و يا اگر انسان‌ حركت‌ قهقرائي‌ آغاز كند و به‌ عكس‌ مطلوب‌ در جهتي‌ پشت‌ به‌ خدا و حقيقت‌ حركت‌ نمايد باز هم‌ تقدير خدا درباره‌ او خنثي‌ و بي‌اثر مي‌شود مگر اينكه‌ بتواند و راهي‌ داشته‌ باشد كه‌ انسان‌ را از خط‌ كفر و گناه‌ به‌ خط‌ ايمان‌ و تقوا برگرداند.**

 **ممكن‌ است‌ شما در اينجا سئوال‌ كنيد آيا مگر ممكن‌ است‌ يك‌ انساني‌ يا مخلوق‌ ديگري‌ با خودرائي‌ و خودمختاري‌ از خط‌ اطاعت‌ خدا خارج‌ شود و تدبير و تقدير خدا را درباره‌ خود بي‌اثر و بي‌ثمر نمايد گفته‌اند: ان‌ الله‌ غالب‌ علي‌ امره‌**

 **خدا بر اراده‌ و كار خود غالب‌ است‌ هرگز مغلوب‌ كسي‌ يا چيزي‌ نمي‌شود اگر انساني‌ از اختيار خدا خارج‌ شود به‌ خط‌ كفر و گناه‌ برود مانند گوسفندي‌ است‌ كه‌ از اختيار چوپان‌ خارج‌ شده‌ و طعمه‌ گرگ‌ و پلنگ‌ گرديده‌ است‌. در اينجا مجبوريم‌ بگوئيم‌ آن‌ چوپان‌ غافل‌ و يا عاجز بوده‌ است‌ كه‌ گوسفند از اختيار خارج‌ شده‌. خدا چوپاني‌ است‌ بي‌نهايت‌ دانا و توانا چطور مي‌شود بنده‌اي‌ از بندگان‌ او از خط‌ اطاعت‌ خارج‌ شود و تدبير و تقدير خدا را درباره‌ خود خنثي‌ و بي‌اثر نمايد كه‌ ديگر از دست‌ خدا هم‌ براي‌ او كاري‌ ساخته‌ نشود بهتر اين‌ است‌ كه‌ خدا با اكراه‌ و اجبار و با اعمال‌ زور و قدرت‌ گمراهان‌ را به‌ راه‌ برگرداند و يا جهنميان‌ را به‌ بهشت‌ بكشاند. چطور مي‌شود در برابر علم‌ و قدرت‌ خدا يكي‌ از بندگان‌ خدا كه‌ به‌ جاي‌ فرزند خدايا لااقل‌ گوسفند خدا به‌ حساب‌ مي‌آيد خود را به‌ هلاكت‌ بكشاند و راه‌ نجاتي‌ به‌ دست‌ خدا يا خلق‌ خدا براي‌ او قابل‌ تصور نباشد. گمراهان‌ چگونه‌ ممكن‌ است‌ در برابر يك‌ چنين‌ پدر مهرباني‌ گمراه‌ شوند.**

 **دليل‌ گمراهي‌ گمراهان‌ اين‌ است‌ كه‌ آنها از آزادي‌ خود و از دانش‌ و آگاهي‌ خود سوء استفاده‌ مي‌كنند به‌ اراده‌ و آزادي‌ خود به‌ راه‌ كفر و گناه‌ مي‌رود در اينجا امر داير مي‌شود كه خدا‌ يا اين‌ عامل‌ آزادي‌ و آگاهي‌ را از آنها بگيرد و آنها را مانند حيوانات‌ اسباب‌ و ابزار دست‌ خود قرار دهد كه‌ در اين‌ صورت‌ نه‌ مومن‌ به‌ حساب‌ مي‌آيند و نه‌ هم‌ كافر. نه‌ امكان‌ ورود به‌ بهشت‌ براي‌ آنها فراهم‌ است‌ و نه‌ هم‌ امكان‌ ورود به‌ جهنم‌ زيرا راه‌ بهشت‌ و جهنم‌ راه‌ حركت‌ به‌ علم‌ و آزادي‌ است‌. و با سلب‌ علم‌ و آگاهي‌ انسان‌ تبديل‌ به‌ حيوان‌ يا موجودات‌ ديگر مي‌شود كه‌ ديگر انسان‌ نيست‌ كه‌ او را به‌ بهشت‌ هدايت‌ كند يا به‌ جهنم‌. حيوانات‌ نه‌ جهنم‌ دارند نه‌ هم‌ بهشت‌ بلكه‌ آنها مانند ميوه‌ها و حبوبات‌ ديگر طعمه‌ و لقمه‌ انسان‌ هستند. پس‌ در اين‌ صورت‌ اگر انسانيت‌ انسان‌ به‌ آزادي‌ و آگاهي‌ است‌ و با سلب‌ اين‌ آزادي‌ و آگاهي‌، انسان‌ تبديل‌ به‌ حيوان‌ مي شود امكان‌ هدايت‌ كساني‌ كه‌ به‌ آزادي‌ و آگاهي‌ خود را ه كفر و ضلالت‌ را انتخاب‌ كرده‌اند وجود ندارد. يعني‌ براي‌ خدا امكاناتي‌ پيدا نمي‌شود كه‌ كافر و گناهكار را به‌ راه‌ ايمان‌ و تقوا برگرداند مگر اينكه‌ از مسير كفر و گناه‌ خطراتي‌ براي‌ او پيدا شود و آن‌ خطرات‌ مايه‌ برگشت‌ او به‌ سوي‌ خدا و سبب‌ توبه‌ او باشد.**

 **لذا خداوند كافر و گناهكار را تا انتهاي‌ وصول‌ به‌ خطرات‌ كفر و گناه‌ آزاد مي‌گذارد تا از مسير كفر و گناه‌ با ضررها و خطراتي‌ روبرو شود و بفهمد كه‌ در زندگي‌ اشتباه‌ كرده‌ است‌ كه‌ از راه‌ كفر و گناه‌ حركت‌ نموده‌ برگردد پشيمان‌ شود و توبه‌ كند حركت‌ خود را از راه‌ ايمان‌ و تقوا شروع‌ كند در اين‌ صورت‌ خداوند او را مي‌پذيرد و از سابقه‌ گناه‌ او مي‌گذرد وسيله‌ ايمان‌ و تقوا و نجات‌ از مهالك‌ را براي‌ او فراهم‌ مي‌كند و اگر به‌ كفر و گناه‌ خود ادامه‌ داد راهي‌ جز سقوط‌ در جهنم‌ و ورود به‌ جهنم‌ آخرت‌ وجود ندارد پس‌ مواردي‌ كه‌ خدا در قرآن‌ مي‌گويد: ان‌ الله‌ لا يهدي‌ القوم‌ الكافرين‌ لا يهدي‌ القوم‌ الظالمين‌ و الفاسقين‌**

 **اين‌ عدم‌ هدايت‌ها از باب‌ نشدن‌ است‌ نه‌ از باب ‌نكردن‌ يعني‌ امكان‌ هدايت‌ ظالم‌ در راه‌ ظلم‌ و يا در راه‌ فسق‌ و كفر وجود ندارد.**

 **تقدير انسان‌ در مسير كفر و گناه‌ دو نوع‌ است‌ كه‌ خداوند يكي‌ از اين‌ دو نوع‌ را رها نموده‌ و گاه‌ گاهي‌ هم‌ ممكن‌ است‌ اجرا كند و نوع‌ دوم‌ را آزاد گذاشته‌ است‌ و آن‌ دو نوع‌ تقدير يكي‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند هر گناهكاري‌ را يا كافر و منافق‌ را به‌ محض‌ تصميم‌ به‌ كفر و گناه‌ و يا بلافاصله‌ بعد از ازتكاب‌ گناه‌ و معصيت‌ كيفر نمايد. برابر هر گناهي‌ ضربه‌اي‌ مقدر كند تا بر اثر آن‌ ضربه‌ كافر و گناهكار متنبه‌ شوند از كفر و گناه‌ خود برگردند. يك‌ چنين‌ ضرباتي‌ كه‌ بلافاصله‌ بعد از حركت‌ در كفر و گناه‌ بر انسان‌ وارد مي‌شود ابتلاء مي‌نامند مثلا انسان‌ دروغ‌ مي‌گويد بلافاصله‌ ضربه‌اي‌ بر او وارد مي‌شود و يا غيبت‌ مي‌كند همچنين‌ و يا خيانتهائي‌ ديگر و يا ترك‌ واجبات‌ و مستحباتي‌ كه‌ مامور است‌ انجام‌ دهد يا اعتقاد به‌ آنها دارد. بلافاصله‌ بعد از اقدام‌ به‌ گناه‌ و معصيت‌ ضربه‌اي‌ و يا مصيبتي‌ براي‌ او مقدر مي‌شود و گاهي‌ انسان‌ در خط‌ زندگي‌ خيلي‌ زياد عشق‌ و علاقه‌ به‌ مال‌ و ثروت‌ يا زن‌ و فرزندان‌ پيدا مي‌كند يك‌ چنان‌ عشق‌ و علاقه‌اي‌ كه‌ او را از خدا و وظائف‌ ديگري‌ كه‌ بايستي‌ داشته‌ باشد بازمي‌دارد به‌ مال‌ و ثروت‌ مي‌رسد خيال‌ مي‌كند به‌ آخرين‌ مقصد رسيده‌ يا به‌ زن‌ و فرزندان‌ و دوستان‌ مي‌رسد متوقف‌ مي‌شود مانند مسافري‌ است‌ كه‌ به‌ روستاي‌ كوچكي‌ مي‌رسد آب‌ و هواي‌ خوشي‌ و خوبي‌ همانجا را به‌ عنوان‌ مقصد قبول‌ مي‌كند متوقف‌ مي‌شود در نتيجه‌ از شهرهاي‌ بزرگتر و مملكتهاي‌ آبادتر محروم‌ مي‌شود انسان‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ فريفته‌ دنيا و مال‌ و يا مقام‌ و رياست‌ مي‌شود و متوقف‌ مي‌شود و ديگر براي‌ خود لازم‌ نمي‌داند كه‌ عبادت‌ كند يا به‌ بندگان‌ خدا خدمت‌ كند و يا فعاليتهاي‌ ديگر تصميم‌ مي‌گيرد بخورد و بخوابد و هدف‌ ديگري‌ ندارد وليكن‌ خداوند كه‌ براي‌ اين‌ انسان‌ تقدير ديگري‌ دارد مي‌خواهد او را تكامل‌ بدهد ترقي‌ دهد و به‌ او بفهماند درجاتي‌ بهتر و بالاتر هست‌ و يا زندگي‌هائي‌ بهتر و بالاتر لازم‌ است‌ خودت‌ را به‌ آنجا برساني‌ چرا پيش‌ از آن‌ كه‌ به‌ مقصد برسي‌ وسط‌ راه‌ متوقف‌ شده‌اي‌ براي‌ چنين‌ انساني‌ هم‌ ضربات‌ ابتدائي‌ مقدر مي‌شود يعني‌ مال‌ و اولاد و يا مقامي‌ كه‌ مايه‌ ركود و توقف‌ او شده‌ است‌ و يا ممكن‌ است‌ غرور و تكبر در او بوجود آورد و به‌ ظلم‌ و گناه‌ آلوده‌ شود خداوند اين‌ مال‌ و ثروت‌ يا زن‌ و فرزند و يا مقام‌ و قدرت‌ را از او مي‌گيرد غني‌ است‌ مبتلا به‌ فقر مي‌شود و يا مرگ‌ فرزندان‌ او و يا زن‌ و بچه‌ او مقدر مي‌شود و يا مقامي‌ كه‌ دارد از او سلب‌ مي‌شود تا انساني‌ كه‌ فريفته‌ مال‌ و مقام‌ شده‌ از مال‌ و مقام‌ دل‌ بركند و حركت‌ خود را به‌ سوي‌ خدا و حقيقت‌ ادامه‌ دهد دعا بخواند و نماز بخواند و كارهاي‌ ديگر. يك‌ چنين‌ ضرباتي‌ كه‌ بلافاصله‌ بعد از گناه‌ انسان‌ و يا غرور او به‌ زندگي‌ دنيا مقدر مي‌شود كيفر مي‌نامند و يا جزء تنبيهات‌ و ابتلائات‌ است‌ مانند پدر و مادري‌ كه‌ فرزندان‌ خود را تنبيه‌ مي‌كند كه‌ چرا دروغ‌ گفته‌ و يا تنبل‌ شده‌ و درس‌ خودش‌ را نمي‌خواند. يك‌ چنين‌ ضرباتي‌ در متن‌ گناه‌ نيست‌ بلكه‌ به‌ تقدير مربي‌ و معلم‌ پيدا مي‌شود براي‌ كساني‌ ابتلائات‌ مقدر مي‌شود كه‌ مي‌توانند آن‌ ابتلائات‌ را و يا ضربات‌ را به‌ حساب‌ گناه‌ خود بگذارند و بگويند چون‌ گناه‌ كردم‌ تنبيه‌ شدم‌ و يا چون‌ فريفته‌ دنيا شدم‌ خدا دنيا را از من‌ گرفت‌ وليكن‌ كساني‌ كه‌ اگر مصيبتي‌ ببينند نمي‌توانند به‌ حساب‌ گناه‌ و معصيت‌ خود بگذارند گرفتار فقر مي‌شود مي‌گويند طبيعي‌ است‌ كه‌ آدم‌ فقير و غني‌ مي‌شود يا خطرات‌ ديگري‌ متوجه‌ آنها مي‌شود مي‌گويند طبيعت‌ است‌. كفر و گناه‌ خود را نمي‌فهمند كه‌ چگونه‌ مبتلا هستند و اگر هم‌ ضرباتي‌ بر آنها مقدر مي‌شود به‌ حساب‌ خدا نمي‌گذارند و نمي‌گويند چون‌ گناه‌ كردم‌ خدا من‌ را تنبيه‌ كرد گاهي‌ حوادث‌ بزرگي‌ مانند سيل‌ و طوفان‌ و زلزله‌ براي‌ آنها پيدا مي‌شود و در آنها جهشي‌ پيدا نمي‌شود كه‌ به‌ خدا پناهنده‌ شوند پناهندگي‌ به‌ خدا را جزء موهومات‌ و خرافات‌ مي‌دانند مي‌گويند سيل‌ و زلزله‌ و يا حوادث‌ طبيعي‌ ديگر اگر واقع‌ شود شده‌ است‌ راه‌ علاجي‌ ندارد. براي‌ چنين‌ افرادي‌ ضربات‌ نوع‌ اول‌ كه‌ از نوع‌ ابتلائات‌ و تنبيهات‌ است‌ مقدر نمي‌شود يعني‌ گناه‌ مي‌كنند و ضربه‌اي‌ نمي‌بينند و با خطري‌ روبرو نمي‌شوند و يا ظلم‌ به‌ بندگان‌ خدا مي‌كنند وليكن‌ مصيبتي‌ براي‌ آنها مقدر نمي‌شود به‌ جز مصيبتهائي‌ كه‌ آن‌ را مربوط‌ به‌ عوامل‌ طبيعت‌ مي‌دانند چنين‌ افرادي‌ از ابتلائات‌ الهي‌ محرومند و نوع‌ دوم‌ كه‌ انتقامات‌ است‌ براي‌ آنها مقدر مي‌شود. عذابهاي‌ انتقامي‌ از مسير واگذاري‌ انسانهاي‌ كافر و گناهكار به‌ حال‌ خود و پيدايش‌ نتايج‌ اعمال‌ است‌. در اينجا كافر كه‌ ظلم‌ به‌ بندگان‌ خدا مي‌كند به‌ ظلم‌ خود بذر عداوت‌ و دشمني‌ در دل‌ بندگان‌ مظلوم‌ مي‌كارد. و اين‌ بذر عداوت‌ و دشمني‌ رشد مي‌كند ظالم‌ هم‌ به‌ ظلم‌ خود ادامه‌ مي‌دهد ادامه‌ ظلم‌ ظالم‌ درست‌ مانند آب‌ و گودي‌ است‌ كه‌ كشاورزان‌ به‌ زراعت‌ خود مي‌دهند در نتيجه‌ مظلومين‌ با حالت‌ شكايت‌ از دست‌ ظالم‌ و يا تصميم‌ براي‌ انتقام‌ از دار دنيا مي‌روند در زندگي‌ آخرتي‌ با همين‌ وضعيت‌ شكايت‌ و جهت‌گيري‌ براي‌ انتقام‌ زنده‌ مي‌شوند دعايشان‌ در آنجا به‌ اجابت‌ مي‌رسد از جانب‌ خدا و اولياء خدا قدرت‌ پيدا مي‌كنند ظلم‌ ظالم‌ را چه‌ از نوع‌ قتل‌ و كشتار باشد و يا از نوع‌ زخم‌ و جراحت‌ و يا سوزندگي‌ به‌ آتش‌ به‌ ظالم‌ برمي‌گرداند در آخرت جراحت‌ و يا اسباب‌ و ابزار احراق‌ با آتش‌ نيست‌ بلكه‌ برگشت‌ نتيجه‌ به‌ اراده‌ مظلوم است‌. مثلا كسي‌ كه‌ كاردي‌ به‌ بدن‌ كسي‌ زده‌ باشد و جراحتي‌ ايجاد كرده‌ باشد و يا سر او را بريده‌ باشد و يا با آتش‌ سوزانده‌ باشد اين‌ جنايتها به‌ كيفيت‌ اول‌ در دل‌ مظلوم‌ ثبت‌ است‌ يعني‌ سوزش‌ جراحت‌ها و احراق‌ با آتش‌ها مظلوم‌ قدرت‌ پيدا مي‌كند اين‌ سوزش‌ و سوختگي‌ را به‌ بدن‌ ظالم‌ انتقال‌ دهد به‌ ظالم‌ مي‌گويد تو بودي‌ كه‌ سر مرا بريدي‌ يا بدن‌ مرا مجروح‌ كردي‌ و يا مرا با آتش‌ سوزاندي‌ بگير دردهايت‌ براي‌ خودت‌ بلافاصله‌ درد زخمها و جراحتها و درد سوزش‌ آتش‌ها به‌ بدن‌ ظالم‌ انتقال‌ پيدا مي‌كند بدون‌ اينكه‌ سرش‌ بريده‌ شود يا جراحتي‌ بر تنش‌ وارد شود و يا گلوله‌اي‌ و آتشي‌ از نوع‌ مواد انفجاري‌ به‌ تن‌ او رها شود آن‌ دردها و سوزشها در بدن‌ او متمركز مي‌شود و او داد مي‌زند سوختم‌ سوختم‌ يا از شدت‌ جراحت‌ها داد مي‌زند و اين‌ بلاها و عذابها در وجود او متمركز مي‌شود اگر راه‌ علاجي‌ در اختيارش‌ باشد اجازه‌ و آزادي‌ دارد آنها را معالجه‌ كند و بعد از معالجه‌ مظلوم‌ به‌ او كاري‌ ندارد زيرا مظلوم‌ حق‌ خود را استيفاء نموده‌ و آن‌ ظلم‌ و جراحت‌ها را به‌ ظالم‌ برگشت‌ داده‌ است‌. ظالم‌ كه‌ در آن‌ شدت‌ درد و جراحت‌ قرار مي‌گيرد راه‌ علاجي‌ در آخرت‌ ندارد مگر از طريق‌ ارتباط‌ با خدا و اولياء خدا ممكن‌ است‌ حجي‌ رفته‌ باشد براي‌ خدا يا عمل‌ خير ديگري‌ كه‌ مستحق‌ اجر و ثواب‌ باشد و به‌ خود اجازه‌ دهد به‌ خدا و اولياء خدا پناهنده‌ شود بعد از پناهندگي‌ ضمن‌ استحقاقي‌ كه‌ دارد دردها و سوزش‌ آتشها و جراحتها معالجه‌ مي‌شود در نتيجه‌ هم‌ مظلوم‌ به‌ حق‌ خود رسيده‌ است‌ كه‌ انتقام‌ گرفته‌ و هم‌ ظالم‌ مشمول‌ عفو الهي‌ قرار مي‌گيرد در صورتي‌ كه‌ استحقاق‌ عفو الهي‌ را داشته‌ باشد. با پيدايش‌ رضايت‌ ظالم‌ و مظلوم‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ داخل‌ بهشت‌ مي‌شوند و از يكديگر كاملا رضايت‌ دارند و شايد ورود به‌ زندگي‌ بهشتي‌ به‌ تقاضا و خواهش‌ همان‌ مظلوم‌ باشد و اگر ظالم‌ رابطه‌اي‌ با خدا نداشته‌ بلكه‌ كافر ظالمي‌ و يا شرك‌ ظالمي‌ بوده‌ است‌ كه‌ از دنيا رفته‌ است‌ همانطور كه‌ در دنيا رابطه‌اي‌ با خدا و اولياء خدا نداشته‌ عمل‌ خيري‌ انجام‌ نداده‌ است‌ در آخرت‌ هم‌ چنين‌ رابطه‌اي‌ ندارد. پس‌ راه‌ معالجه‌ دردها و عذابها بر او بسته‌ است‌ در آن‌ دردها و عذابها تا ابد مي‌ماند. دليل‌ خلود در عذابها بسته‌ شدن‌ راه‌ معالجه‌ و پيدايش‌ نااميدي‌ در وجود كافر ظالم‌ است‌ زيرا در آخرت‌ فقط‌ از يك‌ راه‌ ممكن‌ است‌ مردم‌ به‌ نتيجه‌ برسند. از عفو الهي‌ استفاده‌ كنند و آن‌ راه‌، راه‌ ارتباط‌ با خدا يا با اولياء خدا است‌ كساني‌ كه‌ از اين‌ دو رابطه‌ محروم‌ هستند يعني‌ در دنيا خدا را طاعت‌ نكردند و به‌ بنده‌اي‌ از بندگان‌ خدا هم‌ براي‌ خدا خدمت‌ نكرده‌اند بلكه‌ تا توانسته‌اند خيانت‌ كرده‌اند. به‌ دليل‌ همان‌ ظلم‌ و خيانتها رابطه‌ آنها از دوستان‌ خدا قطع‌ است‌ بلكه‌ هر يك‌ از دوستان‌ خدا را به‌ جاي‌ يك‌ دشمن‌ انتقام‌ گير براي‌ خود خيال‌ مي‌كند شايد اگر يك‌ چنين‌ نااميدي‌ و خيالات‌ در وجود آنها نباشد باز هم‌ بتوانند به‌ بنده‌اي‌ از بندگان‌ خدا توسل‌ كنند و اين‌ توسل‌ را وسيله‌ نجات‌ خود قرار دهند وليكن‌ رابطه‌ از طرف‌ آنها قطع‌ است‌ نه‌ از طرف‌ بندگان‌ خدا نسبت‌ به‌ آنها اگر توانستند بروند و رفتند مشمول‌ عفو خدا و اولياء خدا قرار مي‌گيرند وليكن‌ اگر آنچنان‌ پله ها را پشت‌ سر خود خراب‌ كرده ا ند كه‌ خروج‌ آنها از چاه‌ كفر و گناه‌ ممتنع‌ است‌ در همان‌ عذاب‌ تا ابد باقي‌ مي‌ماند چه‌ زيباست‌ جمله‌اي‌ در كتاب‌ خدا كه‌ مي‌فرمايد: فضرب‌ بينها بسور له‌ باب‌ باطنه‌ فيه‌ الرحمة‌ و ظاهره‌ من‌ قبله‌ العذاب‌**

**يعني‌ آنجا كه‌ از مسير ظلم‌ و ستم‌ بين‌ ظالم‌ و مظلوم‌ و يا كافر و مومن‌ ديواري‌ و يا يك‌ حجابي‌ پيدا مي‌شود حجابي‌ است كه‌ در داخل‌ آن‌ حجاب‌ به‌ وسيله‌ مومن‌ از طرف‌ مومن‌ رحمت‌ و بركت‌ است‌ و در بيرون‌ آن‌ حجاب‌ از طرف‌ كافر و منافق‌ نمايش‌ عذاب‌ است‌ و اين‌ لياقت‌ عذاب‌ مربوط‌ به‌ فكر و عقيده‌ كافر است‌ كه‌ خود را مايوس‌ و معذب‌ مي‌داند نه‌ اينكه‌ مربوط‌ به‌ مومن‌ واولياء خدا باشد.**

 **زيرا تنها راه‌ ورود به‌ جائي‌ و حركت‌ به‌ سوي‌ هدف‌ و مقصدي‌ ايمان‌ و عقيده‌ است‌ و اين‌ كافر ايمان‌ و عقيده‌ ندارد.**

**در اين‌ رابطه‌ بد نيست‌ داستاني‌ را كه‌ مربوط‌ به‌ شفاعت‌ امام‌ هشتم‌**

**عليه‌ السلام‌ درباره‌ كسي‌ كه‌ ظلم‌ به‌ آن‌ حضرت‌ كرده‌ بود نقل‌ شود تا معلوم‌ شود چگونه‌ كفر و گناه‌ تمام‌ درهاي‌ خير و بركت‌ را به‌ روي‌ انسان‌ مي‌بندد كه‌ آن‌ درها به‌ دست‌ هيچكس‌ خدا يا خلق‌ خدا قابل‌ افتتاح‌ نيست‌. مامون‌ عده‌اي‌ را در مدينه‌ مامور كرده‌ بود كه‌ متعرض‌ خانه‌ و زندگي‌ حضرت‌ علي‌بن‌موسي‌بن‌الرضا شوند و آنچه‌ در داخل‌ خانه‌ دارد غارت‌ كنند مامورين‌ به‌ عنوان‌ تفتيش‌ و تجسس‌ كه‌ مبادا آن‌ حضرت‌ اسلحه‌ جمع‌ كرده‌ تا بر عليه‌ مامون قيام‌ كند در خانه‌ آن‌ حضرت‌ آمدند وليكن‌ بيشتر ماموريت‌ داشتند كه‌ زن‌ و مرد هر چه زيور آلات‌ دارند غارت‌ كنند حضرت‌ به‌ آنها فرمود دم‌ درب‌ باشيد تا من‌ زيور آلات‌ زنها را بگيرم‌ و تقديم‌ شما كنم‌ و بعد به‌ خانه‌ وارد شويد آنچه‌ ماموريت‌ داريد انجام‌ دهيد يكي‌ از آن‌ مامورين‌ كه‌ خيلي‌ جسور و بي‌حيا بود نسبت‌ به‌ آن‌ حضرت‌ خيلي اسائه‌ ادب‌ كرده‌ بود هنگام‌ ورود حضرت‌ رضا عليه‌السلام‌ به‌ خراسان‌ مامون‌ در عين‌ حال‌ كه‌ آنها را مامور غارت‌ و توهين‌ كرده‌ بود باز در ظاهر آنها را تحت‌ تعقيب‌ قرارداد كه‌ چرا در مدينه‌ متعرض‌ آن‌ حضرت‌ شده‌اند و زندگي‌ آن‌ حضرت‌ را غارت‌ كرده‌اند از آن‌ جمله‌ آنها را احضار كرد كه‌ محاكمه‌ كند و بعد از محاكمه‌ اعدام‌ نمايد.**

 **آن‌ مامور شرور و جسور وقتي‌ وارد دربار شد و مشاهده‌ كرد كه‌ حضرت‌ رضا عليه‌ السلام‌ به‌ عنوان‌ وليعهد مامون‌ پهلوي‌ مامون‌ بر كرسي‌ قدرت‌ تكيه‌ زده‌ است‌ وحشت‌ پيدا كرد كه‌ اگر آن‌ بي‌حيائي‌ها و جسارتها كه‌ كرده‌ بود آن‌ حضرت‌ به‌ مامون‌ گزارش‌ دهد اعدام‌ او صددرصد قطعي‌ خواهد بود. حضرت‌ رضا كه‌ آن‌ وحشت‌ را در آن‌ مامور مشاهده‌ كرد به‌ مامون‌ سفارش‌ كرد كه‌ از گناهش‌ در گذرد و او را مجازات‌ نكند وليكن‌ آن‌ مامور خيال‌ كرد كه‌ حضرت‌ رضا از دست‌ او به‌ مامون‌ شكايت‌ مي‌كند بي‌حيائي‌ها و جسارتهاي‌ او را به‌ مامون‌ گزارش‌ مي‌دهد داد زد كه‌ يا اميرالمومنين‌ خواهش‌ مي‌كنم‌ تهمتهائي‌ كه‌ اين‌ مرد به‌ شما مي‌گويد در شما اثر نكند حضرت‌ به‌ مامون‌ شفاعت‌ او را مي‌كرد.**

 **اما او كه خيال مي كرد شكايت مي كند به‌ مامون‌ مي‌گويد اتهامات‌ او را قبول‌ نكند مامون‌ هم‌ كه‌ از جريان‌ آگاه‌ بود گفت‌ خيالت‌ راحت‌ باشد سفارشهاي‌ او را درباره‌ تو قبول‌ نمي‌كنم‌ سفارشهاي‌ آن‌ حضرت‌ شفاعت‌ بود كه‌ از قتل‌ او بگذرد وليكن‌ او خيال‌ مي‌كرد شكايت‌ است‌ داد مي‌زد يا اميرالمومنين‌ سخنان‌ اين‌ مرد را قبول‌ نكنيد كه‌ به‌ من‌ تهمت‌ مي‌زند اين‌ داستان‌ سوء ظن‌ و حسن‌ ظن‌ يك‌ انسان‌ به‌ خدا و اولياء خدا است‌ انسانهاي‌ كافر و گناهكار آنقدر سوء ظنشان‌ نسبت‌ به‌ خدا و اولياء خدا در زندگي‌ قيامت‌ زياد است‌ كه‌ به‌ خود مي‌گويند تحمل‌ همين‌ عذابها براي‌ ما گواراتر است‌ كه‌ از خدا يا اولياء خدا تقاضاي‌ شفاعت‌ كنيم‌ به‌ دليل‌ سوء ظن‌ و بدگماني‌ و به‌ دليل‌ اينكه‌ كفر و گناه‌ ماهيت‌ انساني‌ آنها را نابود كرده‌ است‌ و ماهيت‌ حيواني‌ و درندگي‌ آنها را تقويت‌ نموده‌ است‌ به‌ دليل‌ خلود فكري‌ در كفر و گناه‌ هرگز آمادگي‌ پيدا نمي‌كنند كه‌ از خدا يا اولياء خدا تقاضاي‌ عفو و غفران‌ كنند چون‌ در كفر مخلد هستند در عذاب‌ مخلدند اگر از حاكميت‌ كفر و گناه‌ خود را آزاد كنند از عذاب‌ الهي‌ هم‌ نجات‌ پيدا مي‌كنند وليكن‌ مصداق‌ اين‌ آيه‌ شريفه‌ در قرآن‌ هستند خداوند مي‌فرمايد:**

**بلي‌ من‌ كسبت‌ سيئة‌ و احاطت‌ به‌ خطيئته‌ فاولئك‌ اصحاب‌ النار هم‌ فيها خالدون‌.**

**يعني‌ كساني‌ كه‌ به‌ كفر و گناه‌ اصرار دارند و تمام‌ عمر در كفر و گناه‌ غوطه‌ورند آنچنان‌ مي‌شوند كه‌ فرهنگ‌ بدكاري‌ و جنايت‌ و فرهنگ‌ كفر و گناه‌ سراسر وجود آنها را مي‌گيرد و راه‌ اميدي‌ به‌ خدا در وجود آنها باقي‌ نمي‌گذارد. نظر به‌ اينكه‌ تمام‌ درهاي‌ خير و بركت‌ و اميد و آرزو را به‌ روي‌ خود بسته‌اند در جهنم مخلدند جهنم‌ مانند حبس‌ خانه‌هاي‌ دولت‌ نيست‌ كه‌ در و ديواري‌ داشته‌ باشد كه‌ كسي‌ نتواند از آن‌ خارج‌ شود بلكه‌ يك‌ حبس‌ خانه‌ وجودي‌ است‌ كه‌ در وجود خودشان‌ و در كفر و گناه‌ خودشان‌ حبس‌اند مانند يك‌ حيوان‌ كه‌ در حيوانيت‌ خودش‌ حبس‌ است‌ آيا آن‌ حيوان‌ مي‌تواند از خلقت‌ حيواني‌ خود خارج‌ شود و در پوست‌ خلقت‌ انساني‌ وارد شود البته‌ ممكن‌ نيست‌ نمي‌توانند از جلد كفر و گناه‌ خود خارج‌ شوند تا لطف‌ خدا آنها را فرا گيرد.**

 **در اينجا لازم‌ است‌ در اطراف‌ سياست‌ و تدبير ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ براي‌ هدايت‌ انسانها و نجات‌ آنها از آتش‌ جهنم‌ بحث‌ كنيم‌ تا فداكاريهاي‌ آنها و از خود گذشتگي‌هاي‌ آنها براي‌ نجات‌ بشريت‌ معلوم‌ شود زيرا بسياري‌ از مردم‌ ارتباط‌ عادي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را با بشريت‌ به‌ كيفيتي‌ كه‌ گاهي‌ در جنگها غالب‌ و گاهي‌ مغلوب‌ واقع‌ مي‌شوند و يا ظاهرا به‌ وسيله‌ قاتل‌ خود و يا دشمنان‌ خود غافلگير شده‌ كشته‌ و يا مسموم‌ مي‌شوند تمامي‌ اين‌ جريانات‌ را مربوط‌ به‌ عجز و ناتواني‌ ائمه‌ در مقابله‌ با دشمنان‌ و يا غفلت‌ و بي‌اطلاعي‌ آنها از مكر دشمنان‌ و قاتلهاي‌ خود مي‌دانند.**

 **تا جائي‌ كه‌ كتابهائي‌ هم‌ مي‌نويسند كه‌ مثلا قيام‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ به‌ طرف‌ صحراي‌ كربلا و شهادت‌ آن‌ حضرت‌ يك‌ جريان‌ عادي‌ و درحال‌ بي‌اطلاعي‌ آن‌ حضرت‌ از واقعه‌اي‌ كه‌ پيدا مي‌شود بوده‌ است‌. گفته‌اند قيام‌ آن‌ حضرت‌ هم‌ مانند ساير قيامها به‌ اين‌ دليل‌ واقع‌ شده‌ است‌ كه‌ شايد بر دشمن‌ غلبه‌ كند و شايد پيروز شود و حكومت‌ اسلامي‌ تشكيل‌ دهد به طمع‌ پيروزي‌ به‌ سوي‌ عراق‌ حركت‌ نموده‌ و اتفاقاً به‌ عكس،‌ آنچه‌ انتظار داشته‌ است‌ واقع‌ نشده‌ است‌. كثرت‌ دشمن‌ وقلت‌ ياران‌ و دوستان‌ آن‌ حضرت‌ باعث‌ شكست‌ او و پيروزي‌ دشمنان‌ شده‌. پس‌ قيام‌ امام‌ سوم‌ هم‌ مانند ساير قيامها كه‌ در تاريخ‌ واقع‌ شده‌ و گاهي‌ غالب‌ و گاهي مغلوب‌ شده‌اند واقع‌ شده‌ است‌ و اينطور فكر مي‌كنند كه‌ اگر آن‌ حضرت‌ آگاهي‌ به‌ شكست‌ خود داشته‌ باشد با همه‌ اينها اقدام‌ به‌ جنگ‌ با دشمن‌ كند خود را و اهل‌ بيت‌ خود را به‌ هلاكت‌ و اسارت‌ انداخته‌ است‌ و اين‌ خود را به‌ مهلكه‌ انداختن‌ برخلاف‌ نص‌ صريح‌ آيات‌ قرآن‌ است‌. كه‌ خداوند مي‌فرمايد:**

 **لا تلقوا بايديكم‌ الي‌ التهلكه‌**

**خود را به‌ دست‌ خود به‌ هلاكت‌ نياندازيد پس‌ آن‌ بزرگوار و يا پدرش‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ و ساير امامها اگر آگاهي‌ داشته‌ باشند كه‌ در اين‌ قيام‌ و قعودها و حركتها چه‌ واقعه‌اي‌ اتفاق‌ مي‌افتد مسموم‌ مي‌شوند و يا كشته‌ مي‌شوند لازمه‌اش‌ اين‌ است‌ كه‌ خود را به‌ هلاكت‌ بياندازند و يا اهل‌ بيت‌ خود را به‌ اسارت‌ و اين‌ برخلاف‌ نص‌ قرآن‌ و يا قضاوت‌ عقل‌ و منطق‌ است‌. و هرگز امام‌ معصوم‌ عملي‌ برخلاف‌ عقل‌ و منطق‌ انجام‌ نمي‌دهد مي‌گويند اصل‌ قيام‌ درست‌ است‌ كه‌ امامها وظيفه‌ داشتند در برابر باطل‌ و اهل‌ باطل‌ بايستند و حقايق‌ را در نظر مردم‌ روشن‌ سازند وليكن‌ آيا در اين‌ قيامها و مبارزه‌ها چه‌ اتفاقي‌ مي‌افتد غالب‌ و يا مغلوب‌ مي‌شوند بي‌اطلاعند. به‌ طمع‌ پيروزي‌ قيام‌ مي‌كنند و اتفاقا شكست‌ مي‌خورند مسموم‌ يا مقتول‌ مي‌شوند. با اينكه‌ حقيقت‌ چنين‌ نيست‌. قيام‌ و قعودها براساس‌ هدفهائي‌ كه‌ قيام‌ كنندگان‌ تاريخ‌ داشته‌اند مختلف‌ است‌ عده‌اي‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ حكومت‌ دنيا قيام‌ كرده‌اند هدفشان‌ ايجاد حكومت‌ بوده‌ است‌ و از عاقبت‌ امر خبر نداشتند. وليكن‌ هدف‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ از اين‌ قيام‌ و قعودها پرورش‌ افكار مردم‌ و علم‌ و معرفت‌ آنهاست‌ كه‌ با پيدايش‌ اين‌ حادثه‌ها حق‌ و باطل‌ و اهل‌ حق‌ و باطل‌ را بشناسند و براي‌ نجات‌ خود تصميم‌ بگيرند. قيام‌ و قعود ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ براي‌ مبارزه‌ با جهل‌ بشريت‌ بوده‌ است‌ نه‌ با كساني‌ كه‌ در سند خلافت‌ و يا قضاوت‌ و حكومت‌ نشسته‌اند زيرا عامل‌ اصلي‌ كه‌ امثال‌ علي‌عليه‌السلام‌ را خانه‌نشين‌ مي‌كند و امثال‌ معاويه‌ و عمر عاص‌ را بر اوضاع‌ مسلط‌ مي‌كند جهل‌ اكثريت‌ مردم‌ است‌. نه‌ طمع‌ كاري‌ آنها به‌ خلافت‌ و زعامت‌ يا بي‌اعتنائي‌ ائمه‌ اطهار به‌ خلافت‌ و زعامت‌ و اين‌ ديو جهل‌ تا كشته‌ نشود و انسانها به‌ آگاهي‌ كامل‌ نرسند هرگز حق‌ و اهل‌ حق‌ را در مسند حكومت‌ نخواهد نشست‌ و حكومتهاي‌ طاغوتي‌ و منزوي‌ نخواهند شد. پس‌ مبارزه‌ با جهل‌ مردم‌ غير از مبارزه‌ با حكومتهائي‌ است‌ كه‌ در مسند حكومت‌ نشسته‌اند محبوبيت‌ حق‌ در نظر تمامي‌ انسانها خواه‌ اهل‌ حق‌ باشند يا اهل‌ باطل‌ يك‌ محبوبيت‌ طبيعي‌ و فطري‌ است‌ زيرا همه‌ كس‌ و همه‌ چيز به‌ حق‌ آفريده‌ شده‌ حق‌ و حقيقت‌ بر مدار دايره‌ خلقت‌ و آفرينش‌ است‌ هيچكس‌ در نهاد خود باطل‌ را و اهل‌ باطل‌ را قبول‌ ندارد بلكه‌ همه‌ جا طالب‌ حق‌ است‌ جز اينكه‌ عوامل‌ و عوارض‌ زندگي‌ گاهي‌ انسانها را مجبور مي‌كند كه‌ حق‌ را رها كنند و راه‌ باطل‌ و اهل‌ باطل‌ را پيروي‌ نمايند. دروغ‌ مي‌گويند با اينكه‌ خودشان‌ دروغ‌ را قبول‌ ندارند و يا خيانت‌ و جنايت‌ مي‌كنند با اينكه‌ وجدانشان‌ ناراحت‌ است‌ و در نهاد خود جنايت‌ و خيانت‌ را قبول‌ ندارند بتها را جاي‌ خدا علم‌ مي‌كنند با اينكه‌ خودشان‌ بتها را قبول‌ ندارند تمامي‌ مظاهر قلابي‌ و كذب‌ و دروغ‌ در عالم‌ از مسير محبوبيت‌ صداقت‌ و امانت‌ وارد بازار شده‌ است‌ از همان‌ ابتداي‌ ورود هم‌ لباس‌ حق‌ به‌ تن‌ باطل‌ مي‌پوشند و باطل‌ را در لباس‌ حق‌ جلوه‌ مي‌دهند جمعيت‌ بسياري‌ از كساني‌ كه‌ طالب‌ حقند و آشنائي‌ به‌ حقيقت‌ امر ندارند فريفته‌ جلوه‌ حق‌ شده‌ به‌ طرف‌ باطل‌ جذب‌ مي‌شوند لازم‌ است‌ جامعه‌ انسانها را از نظر رواني‌ بشناسيم‌ و بدانيم‌ چگونه‌ اكثريت‌ اهل‌ عالم‌ طالب‌ حقند وليكن‌ از راه‌ طلب‌ حق‌ گرفتار جلوه‌ باطل‌ مي‌شوند كل‌ افراد جامعه‌ عبارتند از دو اقليت‌ و يك‌ اكثريت‌ دو اقليت‌ به‌ نام‌ مومن‌ خالص و كافر خالص‌ شناخته‌ شده‌اند مومنين‌ خالص‌ كساني‌ هستند كه‌ حق‌ را به‌ حقانيت‌ شناخته‌اند ايمان‌ به‌ خدا آورده‌اند صددرصد طالب‌ حقند هر چند در راه‌ حق‌ كشته‌ شوند. اينها پيغمبران‌ و اولياء خدا و يا مومنين‌ خالص‌ ‌ هستند كه‌ در خط‌ آنها فعاليت‌ مي‌كنند. اقليت‌ دوم‌ كه‌ كافر خالص‌ هستند آنها هم‌ كساني‌ هستند كه‌ كاملا حق‌ را به‌ حقانيت‌ مي‌شناسند دين‌ خدا و اولياء خدا را به‌ صداقت‌ و امانت‌ مي‌شناسند و صددرصد مي‌دانند كه‌ پيروي‌ از آنها و حركت‌ در خط‌ آنها سعادت‌ دنيا و آخرت‌ انسان‌ را تامين‌ مي‌كند و هرگز در راه‌ آنها و اطاعت‌ آنها با خطري‌ و ضرري‌ روبرو نمي‌شوند با اينكه‌ صددرصد حق‌ را به‌ حقانيت‌ مي‌شناسند و كفر و باطل‌ را و يا سر در مداران‌ كفر و گناه‌ را به‌ كفر و گناه‌ مي‌شناسند و مي‌دانند كه‌ راه‌ آنها و خط‌ آنها به‌ جز هلاكت‌ و نابودي‌ چيزي‌ نيست‌ با همه‌ اين‌ دانستنيها حق‌ را و اهل‌ حق‌ را رها مي‌كنند راه‌ باطل‌ و اهل‌ باطل‌ را پيروي‌ مي‌كنند. اين‌ دو اقليت‌ با همين‌ كيفيت‌ كه‌ گفته‌ شد صددرصد بصير و بينا هستند حق‌ و باطل‌ را كاملا مي‌شناسند بسيار كمند شايد از ميليونها يك‌ نفر در دو جهت‌ حق‌ وباطل‌ يك‌ چنين‌ شناسائي‌ كامل‌ داشته‌ باشند در ميان‌ اين‌ دو اقليت‌ اكثريت‌ جاهل‌ و مستضعف‌ قرار گرفته‌اند آنها در ذات‌ و فطرت‌ خود صددرصد طالب‌ حقند طالب‌ خداي‌ واقعي‌ و رهبر واقعي‌ و دين‌ واقعي‌ هر چيزي‌ را به‌ حقانيت‌ قبول‌ دارند و بر خلاف‌ حق‌ آن‌ را نمي‌پذيرند جز اينكه‌ يا گرفتار ضعف‌ عقل‌ هستند كه‌ تشخيص‌ آنها ضعيف‌ است‌ بت‌ را و پيروان‌ بت‌ را به‌ جاي‌ خدا و مامورين‌ خدا مي‌شناسند و يا توان‌ آنها و قدرت‌ مقابله‌ آنها در برابر سردمداران‌ كفر ضعيف‌ است‌ نمي‌توانند با آنها مبارزه‌ كنند يا در برابر خواست‌ و خواهش‌ آنها مقاومت‌ نمايند تكليف‌ آن‌ دو اقليت‌ كاملا روشن‌ است‌ كه‌ پيروان‌ حق‌ محبوب‌ خدا هستند و پيروان‌ باطل‌ با آشنائي‌ كامل‌ به‌ حق‌ و باطل‌ مبغوض‌ خدا هستند آنها هم‌ حقيقتا اهل‌ جهنم‌ و مستحق‌ جهنمند‌. تمامي‌ فعاليتها و قيام‌ و قعودها و سياست‌ و تدبيرها براي‌ جلب‌ اين‌ اكثريت‌ مستضعف‌ به‌ طرف‌ حق‌ است‌ زيرا اينها در ارتباط‌ با خدا و اولياء خدا به‌ جاي‌ فرزندان‌ آنها هستند همانطور كه‌ پدر و مادر به‌ تمام‌ معنا مي‌كوشند فرزندان‌ خود را به‌ سعادت‌ برسانند خدا واولياء خدا هم‌ مي‌كوشند با هر تدبير و سياستي‌ باشد اين‌ اكثريت‌ را از دام‌ آن‌ اقليت‌ باطل‌ و كافر رها سازند و آنها را از خط‌ جهنم‌ به‌ سوي‌ بهشت‌ برگردانند تنها عاملي‌ كه‌ يك‌ چنين‌ قدرتي‌ بوجود مي‌آورد و اين‌ اكثريت‌ مستضعف‌ را به‌ خط‌ بهشت‌ برمي‌گرداند آگاهي‌ آنهاست‌ زيرا اگر با اعمال‌ قدرت‌ برگرداند از ترس‌ جانشان‌ برگشته‌اند وليكن‌ حق‌ و باطل‌ نشناخته‌اند و يا شايد پيروان‌ باطل‌ را بر حق‌ مي‌دانند و يا اگر با تطميع‌ برگردند يعني‌ اولياء خدا با نشان‌ دادن‌ باغ‌ سبز و يا مال‌ و ثروتي‌ كه‌ به‌ آنها وعده‌ دهند آنها را به‌ طمع‌ بياندازند تا به‌ سوي‌ اهل‌ حق‌ برگرداند اين‌ برگشت‌ به‌ طمع‌ هم‌ قابل‌ دوام‌ نيست‌. تهديد و تطميع‌ علم‌ و دانش‌ ايجاد نمي‌كند بلكه‌ لازم‌ است‌ با حوادثي‌ كه‌ به‌ وسيله‌ سردمداران‌ كفر پيدا مي‌شود روبرو شوند و همان‌ حوادث‌ در اين‌ اكثريت‌ بينائي‌ و دانائي‌ به‌ وجود آورد در حالي‌ كه‌ اهل‌ حق‌ را به‌ حقانيت‌ مي‌شناسند و اهل‌ باطل‌ را به‌ بطلان‌ لااقل‌ گرايش‌ به‌ حق‌ پيدا كنند و يك‌ خواهش‌ دروني‌ در آنها پيدا شود كه‌ خدايا ما را از دايره‌ حكومت‌ جباران‌ نجات‌ بده‌ و در دايره‌ حكومت‌ اولياء خود قرار بده‌.**

 **براي‌ توضيح‌ و تبيين‌ اين‌ مطلب‌ مي‌توانيم‌ مثالي‌ بزنيم‌ كه‌ آن‌ مثال‌ حقيقت‌ امر را روشن‌ سازد. آن‌ مثال‌ اين‌ است‌ كه‌ چوپاني‌ در بيابان‌ صدها هزار گوسفند به‌ همراه‌ خود دارد در اينجا با دزدي‌ روبرو مي‌شود كه‌ مي‌خواهد همه‌ گوسفندان‌ را تصرف‌ كند چوپان‌ را هم‌ به‌ قتل‌ برساند چوپان‌ در اينجا كه‌ مي‌بيند قدرت‌ مقاومت‌ ندارد سياستي‌ بكار مي‌برد مي‌گويد: مانعي‌ ندارد گوسفندان‌ مال‌ شما باشد و من‌ هم‌ در خدمت‌ شما چوپان‌ شما تا اين‌ گوسفندان‌ را بچرانيم‌ به‌ مقصد برسانيم‌ هدف‌ چوپان‌ اين‌ است‌ كه‌ گوسفندان‌ را همراه‌ دزد غاصب‌ به شهر امان‌ و اماني‌ برساند كه‌ قانون‌ و عدالت‌ حاكميت‌ دارد در آنجا در حالي‌ كه‌ خودش‌ و گوسفندان‌ سالم‌ مانده‌اند از دست‌ چوپان‌ به‌ مراكز عدالت‌ شكايت‌ كند غاصب‌ را محكوم‌ نمايد و گوسفندان‌ خود را به‌ اختيار خود درآورد بهترين‌ روش‌ و سياست‌ براي‌ حفظ‌ چوپان‌ و گوسفندان‌ همين‌ است‌. اكثريت‌ مستضعف‌ كه‌ به‌ ضعف‌ عقل‌ يا قدرت‌ مبتلا هستند به‌ جاي‌ همان‌ گوسفندان‌ هستند اولياء خدا چوپانان‌ واقعي‌ اين‌ گوسفندان‌ هستند كه‌ در بيابان‌ جهل‌ و ناداني‌ به‌ سراغ‌ اين‌ اكثريت‌ آمده‌اند تا آنها را به‌ شهر علم‌ و دانش‌ كه‌ مدينه‌ رسول‌ الله‌ است‌ و در آنجا علم‌ و عدالت‌ حاكميت‌ دارد برسانند پيش‌ از رسيدن‌ به‌ آن‌ شهر دزدان‌ غاصب‌ در اين‌ بيابان‌ برهوت‌ دنيا به‌ سراغ‌ آن‌ اكثريت‌ مستضعف‌ آمده‌اند تا آنها را به‌ دام‌ خود بكشند آنها را و در راه‌ منافع‌ و مطامع‌ خود استثمار نمايند در اينجا چوپانان‌ واقعي‌ اگر مانع‌ دزدان‌ غاصب‌ شوند جنگ‌ بوجود مي‌آيد و اكثريت‌ كساني‌ كه‌ در اين‌ جنگ‌ كشته‌ مي‌شوند همان‌ انسانهاي‌ ضعيف‌ و مستضعف‌ هستند كه‌ به‌ جاي‌ فرزندان‌ چوپانان‌ واقعي‌ به‌ حساب‌ مي‌آيند اولياء خدا همين‌ نقش‌ را اجرا مي‌كنند به‌ آن‌ دزدان‌ غاصب‌ ميدان‌ مي‌دهند آنها با تهديد و تطميع‌ اكثريت‌ مستضعف‌ را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ مي‌كنند و در صورت‌ ممانعت‌ چوپانان‌ اصلي‌ همان‌ اكثريت‌ را براي‌ جنگ‌ با اولياء خدا آماده‌ مي‌كنند و در نتيجه‌ آنچه‌ كشته‌ مي‌شود از همين‌ اكثريت‌ مستضعف‌ خواهد بود دزدان‌ غاصب‌ سالم‌ مي‌مانند دلشان به‌ حال‌ كشتگان‌ نمي‌سوزد بلكه‌ دل‌ پدر و مادر واقعي‌ به‌ حال‌ فرزندان‌ مي‌سوزد لذا اولياء خدا براي‌ حفظ‌ اين‌ اكثريت‌ سعي‌ مي‌كنند تا آنجا كه‌ ممكن‌ است‌ جنگي‌ واقع‌ نشود و اين‌ اكثريت‌ سالم‌ و محفوظ‌ بمانند تا روزي‌ كه‌ به‌ همراه‌ اولياء خدا و دزدان‌ غاصب‌ از بيابان‌ جهل‌ و ناداني‌ برهند و به‌ آن‌ مدينه‌ فاضله‌ كه‌ شهر امن‌ و امان‌ و عدالت‌ است‌ برسند.**

 **در آنجا دزدان‌ غاصب‌ حاكم‌ محكوم‌ به‌ نابودي‌ مي‌شوند و آن‌ اكثريت‌ مستضعف‌ همراه‌ پدران‌ واقعي‌ خود نجات‌ پيدا مي‌كنند. اين‌ معنا روشي‌ است‌ كه‌ خدا و ائمه‌ اطهار و همچنين‌ پيغمبران‌ در ارتباط‌ با مردم‌ اتخاذ نمودند تمام‌ همتشان‌ اين‌ بود كه‌ با گويندگي‌ حق‌ و پشتكارگيري‌ حق‌ و اهل‌ حق‌ علم‌ و معارف‌ بوجود آيد فكر آن‌ اكثريت‌ را روشن‌ كنند ناحق‌ و اهل‌ حق‌ را بشناسند جهاد اولياء خدا در طول‌ تاريخ‌ فقط‌ به‌ همين‌ ميزان‌ بوده‌ است‌ كه‌ حقيقت‌ روشن‌ شود و انسانهاي‌ ضعيف‌ و مستضعف‌ گرچه‌ در اسارت‌ دشمن‌ قرار مي‌گيرند وليكن‌ دشمن‌ را به‌ دشمني‌ خود بشناسند و دوستان‌ واقعي‌ خود را هم‌ به‌ جاي‌ پدر و مادر بشناسند لااقل‌ در آنها فكر و آرزوئي‌ پيدا شود كه‌ اي‌ كاش‌ از شر معاويه‌ها نجات‌ پيدا مي‌كرديم‌ و در شعاع‌ ولايت‌ اولياء خدا زندگي‌ مي‌كرديم‌. با پيدايش‌ همين‌ آرزو زندگي‌ بهشتي‌ براي‌ آنها مقدر مي‌شود اين‌ اكثريت‌ در كاروان‌ زندگي‌ يا به‌ خواب‌ مرگ‌ فرو مي‌روند و يا بيدارند و حركت‌ مي كنند تا روزي‌ كه‌ به‌ مدينه‌ فاضله‌ برسند يعني‌ موجبات‌ ظهور حكومت‌ الهي‌ با ظهور امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ و اولياء خدا فراهم‌ شود. در آن‌ موقع‌ هر كس‌ به‌ آن‌ مدينه‌ فاضله‌ و شهر عدالت‌ برسد حيات‌ ابدي‌ پيدا مي‌كند كساني‌ كه‌ هم‌ كه‌ به‌ خواب‌ مرگ‌ رفته‌اند بيدار مي‌شوند در آن‌ شهر موجبات‌ محكوميت‌ دزدان‌ غاصب‌ فراهم‌ مي‌شود اولياء خدا و آن‌ اكثريت‌ مستضعف‌ از دام‌ شياطين‌ نجات‌ پيدا مي‌كنند. و در زندگي‌ بهشتي‌ قرار مي‌گيرند اين‌ سياست‌ صبر و مدارا و تحمل‌ مصيبتها از جانب‌ دزدان‌ غاصب‌ براي‌ اولياء خدا درست‌ و منطقي‌ است‌ و بهترين‌ راه‌ براي‌ نجات‌ اكثريت‌ مستضعف‌ است‌. گاهي‌ در ميدان‌ جنگ‌ صفين‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ معاويه‌ را صدا مي‌زد كه‌ معاويه‌، تو ادعاي‌ خلافت‌ داري‌ من‌ هم‌ ادعاي‌ خلافت‌ چه‌ دليلي‌ دارد كه‌ بندگان‌ خدا بين‌ من‌ و شما كشته‌ شوند خودت‌ به‌ ميدان‌ من‌ بيا تا ما دو نفر با هم‌ بجنگيم‌ هر كسي‌ پيروز شود خلافت‌ براي‌ او باشد.**

 **و اين‌ مردم‌ بي‌گناه‌ كشته‌ نشوند وليكن‌ معاويه‌ غاصب‌ سرمايه‌اي‌ به‌ جز استثمار همان‌ اكثريت‌ ضعيف‌ ندارد. همه‌ جا به‌ حيله‌ بازي‌ و دغلي‌ متوسل‌ مي‌شود تا به‌ هر قيمت‌ است‌ علي‌ را از كار بياندازند و خود صاحب‌ مقام‌ خلافت‌ شود.**

 **سياست‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ و سياست‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و دوره‌ غيبت‌ امام‌ زمان‌ همه‌ و همه‌ براي‌ پيدايش‌ عقل‌ و شعور در آن‌ اكثريت‌ مستضعف‌ و گرايش‌ به‌ خدا و اولياء خدا است‌ براي‌ پيدايش‌ اين‌ عقل‌ و شعور هر انساني‌ از تولد تا مرگ‌ خود مهلت‌ پيدا مي‌كند و خداوند خيلي‌ زود به‌ حساب‌ گناهكاران‌ نمي‌رسد كه‌ آنها را كيفر كند بلكه‌ مهلت‌ مي‌دهد تا زماني‌ كه‌ اگر حق‌ را انتخاب‌ مي‌كنند روي‌ فهم‌ و شعور باشد و اگر هم‌ باطل‌ را انتخاب‌ مي‌كنند روي‌ شناخت‌ حق‌ و حقانيت و‌ بطلان‌ باطل‌ باشد و خودشان‌ حساب‌ محكوميت‌ يا حاكميت‌ خود را بدانند و روز قيامت‌ ايراد و اعتراضي‌ نداشته‌ باشد و همچنين‌ براي‌ كل‌ جمعيت‌ از ابتداي‌ تاريخ‌ تا انتها همين‌ مهلت‌ الهي‌ مقدر مي‌شود تا گذشتگان‌ علم‌ و تجربه‌ خود را در اختيار آيندگان‌ بگذارند و آيندگان‌ براساس‌ همان‌ علم‌ و تجربه‌ به‌ طرف‌ حق‌ يا باطل‌ پيش‌ بروند تا روزي‌ كه‌ از مسير ظلم‌ و ستم‌ و باطل‌ جوئي‌ استيصال‌ جهاني‌ پيدا شود در اين‌ استيصال‌ اكثريت‌ گرايش‌ به‌ حق‌ پيدا مي‌كنند اگر چه‌ مبتلا به‌ ظلم‌ و ستم‌ شده‌ باشند در اين‌ گرايش‌ و استيصال‌ موجبات‌ ظهور امام‌ زمان‌ فراهم‌ مي‌شود و ايشان‌ بر مدار حكومت‌ عدل‌ الهي‌ به‌ حساب‌ تمامي‌ بندگان‌ خدا مي‌رسند وانسا نها از اولين‌ و آخرين‌ و ائمه‌ اطهار و پيغمبران‌ و خاتم‌ پيغمبران‌ و اولياء خدا همه‌ و همه‌ به‌ زندگي‌ برمي‌گردند كساني‌ كه‌ حق‌ را به‌ حقانيت‌ شناخته‌اند مورد قبول‌ آن‌ حضرت‌ واقع‌ مي‌شوند در رفاه‌ و آسايش‌ كامل‌ متنعم‌ به‌ نعمتهاي‌ خدا قرار مي‌گيرند و كساني‌ هم‌ كه‌ ضعيف‌ يا مستعضف‌ بوده‌اند و دانائي‌ و توانائي‌ نداشته‌اند كه‌ با اهل‌ باطل‌ و كفر و گناه‌ بجنگند عذرشان‌ مورد قبول‌ واقع‌ مي‌شود و از مسير عفو خدا و ائمه‌ اطهار به‌ زندگي‌ بهشتي‌ كشيده‌ مي‌شوند در انتها انسانهائي‌ محكوميت‌ پيدا مي‌كنند كه‌ تمام‌ راههاي‌ گرايش‌ فكري‌ و عاطفي‌ و انساني‌ خود را به‌ سوي‌ خدا و اولياء خدا بسته‌اند آنچنان‌ به‌ ظلم‌ و جنايت‌ و خطا و خطاكاري‌ مبتلا شده‌اند كه‌ در حوزه‌ فكرشان‌ حق‌ شناسي‌ يا گرايش‌ به‌ حق‌ قابل‌ ظهور نيست‌ در نتيجه‌ در جهل‌ و كفر خودشان‌ مخلدند و در عوارض‌ جهل‌ و كفر كه‌ همان‌ عذابهاي‌ الهي‌ باشد مخلد مي‌مانند.**

 **و در اينجا لازم‌ است‌ روش‌ علمي‌ و عملي‌ و سياستي‌ هر يك‌ از چهارده‌ معصوم‌ عليهم‌ السلام‌ را با نتايج‌ اين‌ روشها كه‌ نجات‌ همان‌ اكثريت‌ است‌ بازگو كنيم‌ و در انتها بدانيم‌ كه‌ چگونه‌ با تحمل‌ مصيبتها و فداكاريها توانسته‌اند اكثريت‌ قريب‌ به‌ اتفاق‌ بشريت‌ را نجات‌ دهند و يك‌ اقليتي‌ در كفر خود مخلد بمانند لازم‌ است‌ بدانيم‌ راههاي‌ حركت‌ به‌ سوي‌ خدا و زندگي‌ آخرت‌ كه‌ آن‌ را راه‌ تكاملي‌ و خط‌ معراجي‌ مي‌ناميم‌ مانند همين‌ خيابان‌ و راههاي‌ از جائي‌ به‌ جائي‌ ديگر بر دو قسم‌ است‌ بعضي‌ راهها آنچنان‌ تنگ‌ و باريك‌ كه‌ يكي‌ دو نفر رديف‌ يكديگر در آن‌ جا مي‌گيرند و مي‌توانند حركت‌ كنند. ظرفيت‌ پذيرش‌ دو نفر يا بيشتر را پهلوي‌ هم‌ ندارند و بعضي‌ راهها وسيعتر صد نفر و هزار نفر در آن‌ جا مي‌گيرند و همينطور وسيعتر و وسيعتر و گاهي‌ آنچنان‌ وسيع‌ كه‌ تمامي‌ بشريت‌ را به‌ خود مي‌پذيرد و در وسعت‌ خود راه‌ مي‌دهد راههاي‌ تكاملي‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ است‌ راههاي‌ به‌ سوي‌ زندگيهاي‌ بهتر و بهتر انسانهائي‌ هستند كه‌ براي‌ مردم‌ و براي‌ خودشان‌ زندگي‌ مي‌سازند پدر و مادرها براي‌ فرزندان‌ خود زندگي‌ مي‌سازند پس‌ فكر و استعداد پدر و مادر راه‌ حركت‌ به‌ سوي‌ زندگي‌ براي‌ فرزندان‌ است‌ گاهي‌ پدر و مادر آنقدر استعدادشان‌ كم‌ است‌ كه‌ يكي‌ دو نفر فرزندان‌ خود را نمي‌توانند بيشتر اداره‌ كنند و گاهي‌ استعداد پدر و مادر زيادتر فرزندان‌ بيشتري‌ را اداره‌ مي‌كنند و گاهي‌ انسان‌ با فكر و استعداد خود رئيس‌ يك‌ قبيله‌ يا فاميل‌ است‌ آنها را به‌ زندگي‌ هدايت‌ مي‌كند به‌ آنها وسعت‌ مي‌دهد و گاهي‌ انسان‌ شهري‌ و يا روستائي‌ را با جمعيت‌ هزار و ده‌هزار و بيشتر و كمتر اداره‌ مي‌كند و به‌ زندگي‌ مي‌رساند و گاهي‌ مملكت‌ چند ميليوني‌ را به‌ زندگي‌ مي‌رساند به‌ همين‌ كيفيت‌. پس‌ انسانها راه‌ حركت‌ به‌ سوي‌ زندگي‌ هستند و زندگيها محصول‌ حركت‌ و فعاليت‌ انسانها است‌ راههاي‌ دين‌ خدا راههاي‌ به‌ سوي‌ زندگي‌ است‌.**

 **همه‌ جا انسانهاي‌ مومن‌ وابسته‌ به‌ خدا ، راه‌ زندگي‌ شناخته‌ شده‌اند. خداوند به‌ فرزندان‌ مي‌گويد پدر و مادر شما راه‌ زندگي‌ شما هستند و هينطور به‌ روسا و بزرگان‌ هر مذهب‌ و ملتي‌ مي‌گويد پيشواي‌ شما راه‌ شما به‌ سوي‌ زندگي‌ هستند امتها از پيشوايان‌ خود پيروي‌ مي‌كنند و پيغمبران‌ يا با علم‌ و عمل‌ و اخلاق‌ خود راه‌ آنها به‌ سوي‌ تمدن‌ ديني‌ و يا تمدن‌ مالي‌ و مادي‌ امتها هستند انسانها به‌ كيفيت‌ همان‌ راهها از شهري‌ به‌ شهر ديگر در وسعت‌ و مضيقه‌ واقع‌ مي‌شوند و برابر استعداد خود مي‌توانند به‌ پيروان‌ خود وسعت‌ بدهند گاهي‌ يك‌ پيشوا اخلاق‌ خشك‌ و خشني‌ دارد برنامه‌هاي‌ خشك‌ و خشن‌ اخلاقي‌ و مالي‌ و مادي‌ براي‌ پيروان‌ خود تنظيم‌ مي‌كند كه‌ براي‌ همه‌ كس‌ آن‌ برنامه‌ها قابل‌ اجرا نيست‌ مگر چند نفري‌ كه‌ مي‌توانند بر خود فشار وارد كنند و آن‌ برنامه‌ها را اجرا كنند. مثلا يك‌ وسواسي‌ كه‌ رهبر غسل‌ و وضوي‌ بندگان‌ خداست‌ و برپايه‌ وسوسه‌ خود چقدر دقت‌ بكار مي‌برد كه‌ وضويش‌ يا غسلش‌ چطور باشد تك‌ تك‌ بن‌ ناخنها و موهاي‌ دست‌ و بدن‌ خود را بررسي‌ مي‌كند كه‌ آيا آب‌ به‌ آن‌ قسمتهاي‌ بدن‌ رسيده‌ ‌ يا نرسيده‌ است‌ با اينكه‌ غسل‌ و وضوي‌ متعارف‌ يك‌ دقيقه‌ يا سه‌ دقيه‌ طول‌ نمي‌كشد غسل‌ و وضوي‌ وسواسي‌ يك‌ ساعت‌ يا دو ساعت‌ طول‌ مي‌كشد به‌ پيروان‌ خود مي‌گويد هر كس‌ مانند من‌ غسل‌ كند يا وضو بگيرد وارد بهشت‌ مي‌شود و اگر غير اين‌ باشد در جهنم‌ سقوط‌ مي‌كند و همينطور در مسائل‌ مادي‌ و مالي‌ ديگر چند نفر از انسانها مي‌توانند در مسير غسل‌ و وضوي‌ وسواسي‌ حركت‌ كنند از هزاري‌ يك‌ نفر آن‌ هم‌ در رنج‌ و زحمت‌ تا چنان‌ وضو و غسلي‌ داشته‌ باشند به‌ همين‌ كيفيت‌ دستورات‌ مقررات‌ و مسائل‌ اخلاقي‌ انسانها را در وسعت‌ يا مضيقه‌ قرار مي‌دهد پيغمبران‌ گذشته‌ جمعيت‌ معين‌ در زمان‌ معين‌ را مي‌توانستند اداره‌ كنند به‌ كيفيتي‌ كه‌ پيروان‌ آنها در مضيقه‌ باشند. معروف‌ است‌ مي‌گويند كيفيت‌ تطهير در امت‌ موسي‌ و بني‌ اسرائيل‌ چنين‌ بوده‌ است‌ كه‌ اگر لباسشان‌ نجس‌ شود بايستي‌ قسمت‌ نجس‌ را پاره‌ كند يا اگر تنشان‌ نجس‌ شود بايد پوست‌ نجس‌ شده‌ را از بدن‌ بكنند آب‌ را مطهر نمي‌دانند و عقيده‌ ندارند كه‌ مواضع‌ نجس‌ يا لباسهاي‌ نجس‌ با آب‌ تطهير مي‌شود و يا اينكه‌ نمازشان‌ با چه‌ كيفيت‌ و فقط‌ در مساجد باشد در خانه‌ خودشان‌ و اماكن‌ غير مسجد نمازشان‌ مورد قبول‌ واقع‌ نمي‌شود برنامه‌هائي‌ چنان‌ خشك‌ و خشن‌ است‌ كه‌ جمعيت‌ كمي‌ را در مدت‌ كمي‌ با رنج‌ و زحمت‌ مي‌تواند در خط‌ حركت‌ خود حفظ‌ كند و به‌ مقصد برساند.**

 **لذا درس‌ پيامبران‌ گذشته‌ همه‌ جا به‌ وسيله‌ امتهاي‌ آنها دستخوش‌ تغيير و تحريف‌ واقع‌ مي‌شده‌ است‌ انسانهاي‌ رفاه‌ طلب‌ كه‌ كمتر مي‌توانند يك‌ چنان‌ اخلاق‌ و روشهاي‌ خشكي‌ داشته‌ باشند نمي‌توانند با دين‌ پيغمبر خود بسازند بعد از پيغمبر كتاب‌ او را و راه‌ او را و خط‌ حركت‌ او را تغيير مي‌دهند آيات‌ تورات‌ و انجيل‌ را جابجا مي‌كنند مثلا حضرت‌ عيسي‌ و مريم‌ سلام‌الله‌عليها كه‌ روش‌ رهبانيت‌ و انزوا را پيشه‌ خود ساخته‌اند خود را از جامعه‌ كنار كشيده‌اند مريم‌ شوهر نمي‌گيرد و عيسي‌ با زني‌ ازدواج‌ نمي‌كند شبانه‌روز در نماز و روزه‌ با مقداري‌ علف‌ صحرا و يا غذاي‌ ساده‌اي‌ اكتفا مي‌كنند چقدر از افراد امت‌ او مي‌توانند در اين‌ خط‌ تنگ‌ و باريك‌ حركت‌ كنند البته‌ از هزاري‌ يك‌ نفر و ده‌ نفر كه‌ مي‌بينند اگر بخواهند دين‌ خود را به‌ روش‌ عيسي‌ و مريم‌ حفظ‌ كنند از دنيا محروم‌ مي‌شوند اگر دنيا را حفظ‌ كنند از دين‌ خود محروم‌ مي‌شوند بر حضرت‌ عيسي‌ و مريم‌ ايراد و اعتراضي‌ نداريم‌ كه‌ چرا يك‌ چنين‌ خط‌ باريكي‌ براي‌ امت‌ خود ترسيم‌ كرده‌اند آنها مجبور بوده‌اند تا اندازه‌اي‌ از حرص‌ دنياپرستي‌ ملت‌ بني‌اسرائيل‌ بكاهند زيرا يهوديت‌ آنچنان‌ در ماديات‌ خود را غرق‌ مي‌كند كه‌ ذره‌اي‌ رحم‌ و عاطفه‌ در دل‌ او نسبت‌ به‌ بندگان‌ خدا باقي‌ نمي‌ماند در عين‌ حال‌ راهها از نظر ظرفيت‌ باريك‌ و يا وسيع‌ است‌ لذا امتهاي‌ گذشته‌ دين‌ پيغمبر خود را تحريف‌ مي‌كردند و قوانين‌ آن‌ را عوض‌ مي‌كردند نمي‌توانستند خود را در مسير آن‌ دين‌ كه‌ يك‌ زندگي‌ كه‌ توام‌ با گشايش‌ و سرعت‌ است‌ برسانند. مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ ملت‌ مسيح‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ علم‌ و تمدن‌ مجبور شدند يا پيشوايان‌ مذهبي‌ خود مخالفت‌ كنند و خط‌ پيشوايان‌ ديني‌ را كنار بگذارند تا خود را به‌ علم‌ و صنعت‌ و تمدن‌ طبيعي‌ و مادي‌ برسانند.**

 **در اينجا بد نيست‌ داستاني‌ از حضرت‌ مجتبي‌ و امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ نقل‌ كنيم‌ تا بدانيم‌ چگونه‌ گاهي‌ خط‌ دين‌ تنگ‌ و باريك‌ مي‌شود و جمعيت‌ كمي‌ را مي‌پذيرد و گاهي‌ وسعت‌ پيدا مي‌كند جمعيت‌ زيادي‌ را مي‌پذيرد.**

 **و آن‌ داستان‌ كه‌ ظاهرا در كتاب‌ احتجاج‌ طبرسي‌ ديده‌ام‌ وليكن‌ به‌ صحت‌ آن‌ از مسير اخلاق‌ ائمه‌اطهار عليهم‌ السلام‌ يقين‌ دارم‌ اين‌ است‌ كه‌ روزي‌ از روزها كه‌ ظاهرا روزه‌اش‌ مستحب‌ بوده‌ است‌ راوي‌ مي‌گويد بر امام‌ حسن‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ وارد شدم‌ مشاهده‌ كردم‌ آن‌ حضرت‌ با يارانش‌ و ميهمانانش‌ كنار سفره‌ غذا نشسته‌اند طعام‌ مي‌خورند بعد از طعام‌ خودرن‌ همان‌ روز خدمت‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ رسيدم‌ مشاهده‌ كردم‌ آن‌ حضرت‌ با يارانش‌ روزه‌ هستند و به‌ خواندن‌ دعا مشغول‌اند رويت‌ اين‌ اختلاف‌ كه‌ دو امام‌ يكي‌ روزه‌دار است‌ و ديگري‌ نيست‌ مرا ناراحت‌ كرد خدمت‌ امام‌ حسين‌ عرض‌ كردم‌ يابن‌ رسول‌ الله‌ امت‌ جدت‌ به‌ هلاكت‌ افتادند حضرت‌ فرمودند چطور عرض‌ كردم‌ از اين‌ اختلافي‌ كه‌ بين‌ شما دو نفر امام‌ قابل‌ رويت‌ است‌ برادر شما حضرت‌ مجتبي‌ كنار سفره‌ غذا نشسته‌ بودند خودش‌ و اصحابش‌ غذا مي‌خورند و شما و يارانتان‌ در حال‌ روزه‌ مشغول‌ خواندن‌ دعا هستيد. اگر امروز روزه‌ واجب‌ است‌. پس‌ كساني‌ كه‌ روزه‌ نگرفته‌اند معصيت‌ كارند و اگر روزه‌ واجب‌ و يا مستحب‌ نيست‌ كساني‌ كه‌ روزه‌ گرفته‌اند بدعت‌ گزارند كه‌ برخلاف‌ دستور روزه‌ گرفته‌اند حضرت‌ تبسم‌ فرمودند و فرمودند هم‌ روزه‌ گرفتن‌ جايز است‌ كه‌ مستحب‌ است‌ و هم‌ روزه‌ نگرفتن‌ خداوند متعال‌ ما دو برادر را امام‌ امت‌ قرار داده‌ تا با سياستها و روشهاي‌ ظاهرا مخالف‌ يكديگر بتوانيم‌ تمامي‌ مسلمانان‌ را درخط‌ دين‌ خدا ضبط‌ كنيم‌. برادر من‌ امام‌ روزه‌ خواران‌ است‌ و من‌ هم‌ امام‌ روزه‌ داران‌ هر دو نفر ما و اصحاب‌ ما وظيفه‌ ديني‌ خود را به‌ جا مي‌آوريم‌ و با دين‌ خدا مخالفت‌ نداريم‌ جمله‌ زيبائي‌ كه‌ از زبان‌ آن‌ حضرت‌ به‌ خاطرم‌ هست‌ اين‌ است‌ كه‌ فرمودند: ان‌ الله‌ تعالي‌ ندبنا لسياسة‌ هذه‌ الامه‌ فلو سلكنا مسلكا واحدا ضاق‌ عليكم‌ المسلك‌ هو امام‌ المفطرين‌ و ان‌ امام‌ الصائمين‌.**

**يعني‌ خداوند ما هر دو برادر را به‌ امامت‌ منصوب‌ فرموده‌ تا امت‌ را در راه‌ دين‌ اداره‌ كنيم‌ اگر من‌ و برادرم‌ به‌ يك‌ راه‌ برويم‌ خط‌ حركت‌ براي‌ امت‌ تنگ‌ مي‌شود برادرم‌ امام‌ روزه‌ خواران‌ و من‌ امام‌ روزه‌داران‌ هستم‌ امت‌ هم‌ در چنين‌ روزهائي‌ به‌ هر كدام‌ از ما اقتدا كنند اهل‌ نجاتند معصيت‌ خدا نكرده‌اند اين‌ جمله‌ زيبا از امام‌ سوم‌ عليه‌ السلام‌ كه‌ مي‌فرمايد: اگر امامها همه‌ با هم‌ به‌ يك‌ راه‌ و يك‌ رويه‌ بروند راه‌ بر امت‌ تنگ‌ مي‌شود زيرا اگر هر دو روزه‌ مستحبي‌ بگيرند تا ركين‌ روزه‌ خلاف‌ رفته‌اند. و اگر هر دو روزه‌ بگيرند و افطار كنند روزه‌داران‌ خلاف‌ جهت‌ رفته‌اند يك‌ نفر از ما روزه‌ مي‌گيرد و ديگري‌ نمي‌گيرد تا روزه‌ داران‌ و روزه‌ خواران‌ به‌ امام‌ خود اقتدا كرده‌ باشند و از خط‌ دين‌ خدا خارج‌ نشده‌ باشند سياست‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ همه‌ جا برپايه‌ وسعت‌ و گشايش‌ است‌ تا به‌ هر كيفيت‌ باشد امت‌ را در راه‌ دين‌ ضبط‌ كند و برابر استعداد هر انساني‌ تكليف‌ معيني‌ براي‌ آنها ترسيم‌ كنند و از اين‌ قبيل‌ حكايتها و روايتهاي‌ زياد داريم‌ گاهي‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ يك‌ عمل‌ واجبي‌ يا يك‌ عمل‌ حرامي‌ كه‌ فوق‌ استعداد مكلف‌ است‌ مسكوت‌ مي‌گذارند و از بيان‌ وجوب‌ حرمت‌ آن‌ خودداري‌ مي‌كنند زيرا اگر عمل‌ واجبي‌ را به‌ كسي‌ گوشزد كنند كه‌ استعداد انجام‌ آن‌ را ندارد معصيت‌ كار شناخته‌ مي‌شود پس‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ ساكت‌ شوند و از اعلام‌ وجوب‌ آن‌ صرف‌ نظر كنند تا تارك‌ آن‌ عمل‌ واجب‌ گناهكار شناخته‌ نشود و عذري‌ داشته‌ باشد كه‌ اين‌ قانون‌ به‌ من‌ ابلاغ‌ نشده‌ است‌ همينطور در جهت‌ فعل‌ حرام‌، پس‌ لازم است سياست‌ رسول‌ خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را برپايه‌ همين‌ وسعت‌ها و گشايشها كه‌ به‌ بندگان‌ خدا داده‌اند توضيح‌ ‌دهيم‌.**

 **سياست‌ رسول‌ خدا براساس‌ جلب‌ و ضبط‌ مردم‌ استوار بود چنان‌ كه‌ خود آن‌ بزرگوار مي‌فرمايد:**

 **من‌ مامور شدم‌ كه‌ براي‌ تنزيل‌ قرآن‌ با كفر بجنگم‌ و بعد از من‌ علي‌ مامور است‌ كه‌ براي‌ تاويل‌ قرآن‌ با كفار يا مسلمانان‌ بجنگند جنگ‌ براي‌ تنزيل‌ و تاويل‌ از احاديث‌ مشهور مورد اعتماد و اتفاق‌ تمامي‌ مسلمانان‌ است‌ كه‌ در دعاي‌ شريفه‌ ندبه‌ هم‌ براساس‌ روايات‌ وارده‌ يادآوري‌ شده‌ است‌. كه‌ در باره‌ مولا امير المومنين‌ مي‌خوانيم‌:**

**يقاتل‌ علي‌ التاويل‌ و لا يخاف‌ لومة‌ لائم‌**

 **براي‌ ظهور تاويل‌ قرآن‌ در راه‌ خدا مي‌جنگد از ملامت‌، ملامت‌ كنندگان‌ نمي‌ترسد جنگ‌ براي‌ تنزيل‌ به‌ معناي‌ اين‌ است‌ كه‌ موانع‌ نزول‌ قرآن‌ از پيش‌ پاي‌ پيغمبر برداشته‌ شود موجباتي‌ فراهم‌ شود كه‌ خط‌ اسلام‌ و قرآن‌ در اختيار بشريت‌ قرار گيرد تا هر كس‌ بخواهد هدايت‌ شود راه‌ هدايت‌ و خط‌ هدايت‌ در اختيارش‌ باشد و كسي‌ هم‌ كه‌ نخواهد هدايت‌ شود آزاد است‌. كسي‌ او را مجبور به‌ هدايت‌ نمي‌كند. پيغمبر اكرم‌ در ابتداي‌ بعثت‌ هر وقت‌ مردم‌ را دعوت‌ به‌ توحيد مي‌كردند يا اگر خواستند آزادانه‌ نماز بخوانند و مسلمانان‌ را امر به‌ قرائت‌ قرآن‌ كنند كفار با چوب‌ و چماق‌ مانع‌ قرائت‌ قرآن‌ و نماز مسلمانان‌ مي‌شدند. حضرت‌ اجبار پيدا مي‌كرد مخفيانه‌ مردم‌ را دعوت‌ كند و يا مخفيانه‌ نماز بخواند تا كسي‌ مزاحم‌ او و مسلمانان‌ نشود وليكن‌ ‌ دين‌ پيغمبر اسلام‌ آخرين‌ دين و‌ كتاب‌ و مكتب‌ او آخرين‌ مكتب‌ و كتاب است‌ و بعد از آن‌ بزرگوار پيغمبري‌ ظهور نمي‌كند لازم‌ است‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ و خط‌ قرآن‌ در اختيار بشريت‌ باشد تا هر كسي‌ بخواهد هدايت‌ شود وسيله‌ هدايت‌ در اختيار داشته‌ باشد. خداوند نخواست‌ كه‌ سرنوشت‌ دين‌ اسلام‌ و كتاب‌ آسماني‌ او مانند دين‌ ساير پيغمبران‌ و كتاب‌ آسماني‌ آنها باشد پيغمبران‌ گذشته‌ به‌ محض‌ اينكه‌ از دنيا مي‌رفتند دين‌ و كتاب‌ آنها در معرض‌ تاخت‌ و تاز كفار و منافقين‌ قرار مي‌ گرفت‌ كتاب‌ پيغمبر را تحريف‌ مي‌كردند قوانين‌ و مقررات‌ اخلاقي‌ و اجتماعي‌ او را عوض‌ مي‌كردند روسا و پيشوايان‌ به‌ ميل‌ خود و به‌ هوي‌ و هوس‌ خود قوانيني‌ به‌ نفع‌ خود در كتاب‌ خدا مي‌نوشتند و قوانين‌ عادلانه‌ اصيل‌ كتاب‌ خدا را تغيير مي‌دادند و بعد از قرني‌ مشاهده‌ مي‌شد كه‌ دين‌ و كتاب‌ آن‌ پيغمبر به‌ كلي‌ عوض‌ شده‌ خط‌ توحيد به‌ كلي‌ كور شده‌ است‌ و ديني‌ كه‌ براساس‌ توحيد و خداپرستي‌ بوده‌ است‌ تبديل‌ به‌ شرك‌ و بت‌ پرستي‌ شده‌ است‌ يهوديان‌ تا ظهور حضرت‌ عيسي‌ قريب‌ هيجده‌ مرتبه‌ راه‌ و روش‌ حضرت‌ موسي را تغيير دادند‌. خط‌ توحيد عيسي تبديل‌ به‌ شرك‌ و تثليت‌ شده‌ درباره‌ خدا و حضرت‌ عيسي‌ به‌ سه‌ فرقه‌ تقسيم‌ شدند كه‌ هيچيك‌ از آن‌ فرقه‌ سه‌گانه‌ شباهت‌ به‌ توحيد اصيل‌ اسلامي‌ نداشتند. چنان‌ وضعي‌ نسبت‌ به‌ اديان‌ گذشته‌ پيدا ميشد كه‌ پيغمبر آينده‌ با مردمي‌ روبرو مي‌شد كه‌ به‌ كلي‌ با دين‌ خدا بيگانه‌اند و بايستي‌ پيغمبر آينده‌ دين‌ و دعوت‌ خدا را از صفر شروع‌ كند يكصد و بيست‌ و چهار هزار پيغمبر از آدم‌ تا خاتم‌ به‌ نبوت‌ مبعوث‌ شدند وليكن‌ يك‌ اصل‌ مشتركي‌ از دعوت‌ آنها براي‌ آيندگان‌ باقي‌ نماند. مثلا لااقل‌ اصل‌ توحيد دست‌ نخورده‌ بماند تبديل‌ به‌ شرك‌ نشود و يا اصل‌ ايمان‌ و عمل‌ صالح‌ تبديل‌ به‌ خرافات‌ نشود. بزرگترين‌ گناهان‌ را به‌ انبياء نسبت‌ مي‌دادند گفتند لوط‌ پيغمبر با دختران‌ خود رابطه‌ نامشروع‌ داشته‌ و يا درباره‌ عيسي‌ و مريم‌ چه‌ سخناني‌ كه‌ نگفتند و تهمتهائي‌ كه‌ نزدند اصل‌ اعتقاد به‌ عالم‌ آخرت‌ تبديل‌ به‌ بهشت‌ فروشي‌ و خريداري‌ جهنم‌ گرديد پيشوايان‌ مسيح‌ مسيحيت‌ را در گناه‌ و معصيت‌ آزاد گذاشتند و گفتند هر كس‌ مستحق‌ جهنم‌ شده‌ است‌ جهنم‌ را به‌ پيشواي‌ خود بفروشد و بهشت‌ او را خريداري‌ كند ثروتمندان‌ با دادن‌ مبلغي‌ جهنم‌ خود را مي‌فروختند و با مبلغ‌ ديگر بهشت‌ را خريداري‌ مي‌كردند محرومترين‌ انسانها از زندگي‌ بهشتي‌ و ابتلاء به‌ زندگي‌ جهنم‌ فقرا و بيچارگان‌ بودند زيرا پولي‌ نداشتند كه‌ بهشت‌ خريداري‌ كنند.**

 **و يا در برابر گناه‌ و اشتباه‌ خود مبلغي‌ بپردازند پس‌ سه‌ اصلي‌ كه‌ خدا در قرآن‌ اصرار دارد كه‌ اگر محفوظ‌ بماند مايه‌ نجات‌ است‌ يعني‌ اصل‌ توحيد و عمل‌ صالح‌ و اعتقاد به‌ عالم‌ آخرت‌ اين‌ سه‌ اصل‌ به‌ كلي‌ دستخوش‌ هوا‌ و هوس‌ پيشوايان‌ و سلاطين‌ شده‌ بود نمي‌گذاشتند كسي‌ عقيده‌ درستي‌ به‌ خدا و آخرت‌ داشته‌ باشد زيرا اعتقاد به‌ خدا و آخرت‌ و عمل‌ صالح‌ به‌ انسانها آزادي‌ مي‌دهد و پيشوايان‌ ضد آزادي‌ اكثريت‌ مستضعف‌ بودند ودائم‌ آنها را به‌ بردگي‌ مي‌كشيدند و براي‌ نفي‌ آزادي‌ اعتقادات‌ مردم‌ را و دين‌ آنها را كه‌ اساس‌ حريت‌ و آزادي‌ است‌ از بين‌ مي‌بردند لذا در زمان‌ ظهور پيغمبر لااقل‌ يك‌ اصل‌ اعتقادي‌ و اخلاقي‌ كه‌ قابل‌ اعتماد باشد از اديان‌ گذشته‌ باقي‌ نمانده‌ بود لازم‌ بود پيغمبر اسلام‌ دعوت‌ خود را از صفر شروع‌ كند و در مقابل‌ دعوت‌ به‌ كلمه‌ لااله‌الاالله‌ و مخالفت‌ به‌ بتها چه‌ صدماتي‌ را كه‌ تحمل‌ كرد و اذيتهائي‌ كه‌ از آن‌ مردم‌ ديد تا جائي‌ كه‌ فرمود ما اوذي‌ نبي‌ مثل‌ ما اوذيت هيچ‌ پيغمبري‌ برابر من‌ اذيت‌ نشده‌ است‌ و اكنون‌ دين‌ اسلام‌ هم‌ اگر به‌ روش‌ اديان‌ گذشته‌ تبليغ‌ شود به‌ سرنوشت‌ همان‌ اديان‌ مبتلا مي‌شود و بعد از قرني‌ اصول‌ و فروع‌ آن‌ از بين‌ مي‌رود لازم‌ است‌ سياستي‌ اتخاذ شود كه‌ اصل‌ بنيه‌ دين‌ و خط‌ اسلام‌ و قرآن‌ در جوامع‌ بشري‌ باقي‌ بماند و كسي‌ نتواند خط‌ توحيد را كور كند و مردم‌ را به‌ شرك‌ و بت‌پرستي‌ بكشاند.**

 **براساس‌ تجربه‌هاي تاريخ‌ كه‌ دين‌ پيغمبران‌ گذشته‌ دستخوش‌ هوي‌ و هوس‌ استثمارگران‌ واقع‌ مي‌شد و اصول‌ و فروع‌ آن‌ را به‌ كلي‌ مسخ‌ مي‌كردند پيغمبر اسلام‌ روشي‌ اتخاذ كردند كه‌ استثمارگران‌ و دنياطلبان‌ بتوانند از خط‌ اسلام‌ به‌ دنياي‌ خود برسند و بدون‌ اينكه‌ دين‌ پيغمبر اسلام‌ را مسخ كنند بتوانند اكثريت‌ ضعيف‌ و مستضعف‌ را به‌ استثمار خود درآورند روشي‌ اتخاذ كردند كه‌ هر كس‌ در دين‌ اسلام‌ طالب‌ دنيا و رياست‌ و يا خلافت‌ است‌ به‌ مقاصد دنيائي‌ خودش‌ برسد. و براي‌ رسيدن‌ به‌ مقاصد دنيائي‌ احتياج‌ نداشته‌ باشد كه‌ به‌ اصول‌ و فروع‌ دين‌ اسلام‌ لطمه‌اي‌ وارد سازد. اصل‌ توحيد و يا نبوت‌ را از بين‌ ببرد لذا آن‌ بزرگوار براساس‌ يك‌ وسعت‌ و گشايش‌ عجيبي‌ كه‌ به‌ افكار مردم‌ داد و دين‌ خود را بسيار ساده‌ و آسان‌ به‌ افكار مردم‌ عرضه‌ نمود تمامي‌ انسانها مومن‌ يا منافق‌ توانستند اين‌ دين‌ پاك‌ را بپذيرند و از خط‌ دين‌ اسلام‌ به‌ مقاصد دنيائي‌ خود برسانند.**

 **لذا در دين‌ اسلام‌ خلفا توانستند خلافت‌ كنند و روسا به‌ ديانت‌ خود نايل‌ شوند و يا ثروتمندان‌ ثروت‌ انبوهي‌ براي‌ خود جمع‌آوري‌ كنند همچنين‌ پادشاهان‌ در دين‌ اسلام‌ پادشاهي‌ كنند و ببينند و بدانند كه‌ ظاهراً اصول‌ و فروع‌ دين‌ اسلام‌ ضديت‌ با مقاصد دنيائي‌ آنها ندارد.**

 **از اين‌ رو مشاهده‌ مي‌كنيم‌ شقي‌ترين‌ انسانها در شعاع‌ دين‌ اسلام‌ به‌ وجود آمده‌ و توانسته‌ است‌ شقاوت‌ كند و بهترين‌ انسانها هم‌ در اين‌ مكتب‌ رشد نموده‌ و توانسته‌ است‌ به‌ بندگان‌ خدا خدمت‌ كند.**

 **از يك‌ طرف‌ انسانهائي‌ مانند يزيد و معاويه‌ و ابن‌ زياد و حجاج‌ بن‌ يوسف‌ را به‌ خط‌ نماز و عبادت‌ كشيده‌ و از طرف‌ ديگر انسانهائي‌ مانند سلمان‌ و ابي‌ ذر و مقداد در مكتب‌ اسلام‌ رشد نموده‌اند. با اينكه‌ اديان‌ سابق‌ و سياست‌ پيغمبران‌ گذشته‌ چنين‌ نبود در دين‌ يهود و بني‌ اسرائيل‌ هر كس‌ تصميم‌ داشت‌ خود را به‌ رياست‌ و پادشاهي‌ برساند و يا ثروت‌ انبوهي‌ بدست‌ آورد و آزادانه‌ متظاهر به‌ گناه‌ و معصيت‌ باشد دين‌ پيغمبر زمان‌ را مانع‌ مقاصد شوم‌ خود مي‌دانست‌ لذا اصول‌ و فروع‌ دين‌ را از متن‌ كتابها برمي‌داشت‌ نسبت‌ شراب‌ سازي‌ و شراب‌ خواري‌ به پيغمبران مي دادند و يا اعمال‌ نامشروع‌ ديگر. وليكن‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ آنچنان‌ در وسعت‌ و گشايش‌ قرار گرفت‌ كه‌ بهترينها و بدترينها و متوسط‌ بين‌ آنها همه‌ را برپايه‌ تعليم‌ قرار داد مردم‌ را ملزم‌ مي‌كرد آيات‌ قرآن‌ را بخوانند و بدانند و حفظ‌ كنند هر كس‌ به‌ محضر آن‌ بزرگوار وارد مي‌شد مامور بود كه‌ سوره‌هاي‌ قرآن‌ را حفظ‌ كند و يا بنويسد مكتب‌ را و درس‌ و دانش‌ را عموميت‌ داد زنان‌ و مردان‌ و سياه‌ و سفيد همه‌ مي‌آمدند به‌ مسجد پيغمبر و آيات‌ قرآن‌ را حفظ‌ مي‌كردند و تمامي‌ مسلمانان‌ مي‌دانستند قرآن‌ چند سوره‌ و چند آيه‌ دارد. اگر كسي‌ از خيانت‌ كاران‌ تصميم‌ به‌ خيانت‌ كاري‌ مي‌گرفت‌ كه‌ مثلا آيه‌اي‌ يا سوره‌اي‌ را تغيير دهد و كم‌ و زياد كند از همه‌ جا صدا بلند مي‌شد و ملتها بر او اعتراض‌ مي‌كردند كه‌ چرا آيه‌اي‌ يا سوره‌اي‌ را نوشته‌ و يا حذف‌ كرده‌ است‌ تا جائي‌ كه‌ معروف‌ است‌ عمرعاص‌ در زمان‌ قدرت‌ خود كه‌ بني‌اميه‌ را به‌ خلافت‌ رسانيده‌ بود و خود را به‌ ولايت‌ مصر نامه‌اي‌ براي‌ معاويه‌ نوشت‌ كه‌ دستور بده‌ نسخه‌هاي‌ قرآن‌ را جمع‌ آوري‌ كنند از نو بنويسند و پخش‌ كنند و اين‌ سوره‌ كوثر را از متن‌ قرآن‌ بردارند زيرا ابتر در اين‌ سوره‌ كوثر عاص‌ بن‌ اميه‌ پدر عمر عاص‌ بود كه‌ رسول‌ خدا را ابتر و بلا عقب‌ معرفي‌ كرده‌ بود خداوند به‌ دهان‌ او كوبيد كه‌ بني‌ اميه‌ خود ابترند وليكن‌ نسل‌ اين‌ پيغمبر مانند ستارگان‌ آسمان‌ در تاريخ‌ شهرت‌ پيدا مي‌كنند به‌ معاويه‌ گفت‌ سوره‌ كوثر را از قرآن‌ برداريم‌. معاويه‌ در جواب‌ نوشت‌ اگر اين‌ سوره‌ را از صفحات‌ كاغذ برداريم‌ با مغز مردم‌ و فكر آنها چه‌ كنيم‌ كه‌ همه‌ اين‌ سوره‌ را حفظ‌ كرده‌اند صداي‌ اعتراض‌ همه‌ مسلمانها بلند مي‌شود كه‌ معاويه‌ قرآن‌ را تغيير داده‌ است‌. لذا پيغمبر اكرم‌ با وسعت‌ و گشايشي‌ كه‌ در نشر اسلام‌ و قبول‌ آن‌ ايجاد نمود ترتيبي‌ اتخاذ فرمودند كه‌ هيچكس‌ اسلام‌ را مزاحم‌ خود نداند. شقي‌ها در مكتب‌ اسلام‌ به‌ شقاوت‌ خود برسند سعيدها هم‌ در اين‌ مكتب‌ به‌ سعادت‌ خود برسند لذا اين‌ دين‌ پاك‌ بهترين‌ها و بدترين‌ها و متوسطين‌ را در متن‌ خود جاي‌ داد.**

 **و مردم‌ را خواه‌ به‌ مقاصد دنيائي‌ و يا مقاصد آخرتي‌ نائل‌ فرمود.**

 **پس‌ سياست‌ پيغمبر اسلام‌ جمع‌ و جور كردن‌ تمامي‌ انسانها در خط‌ اسلام‌ بود سعادت‌ و شقاوت‌ آنها و يا اطاعت‌ و معصيت‌ آنها را به‌ خدا واگذار كرد و به‌ مولا علي‌ بن‌ ابيطالب‌ هم‌ دستور دادند كه‌ مردم‌ را به‌ اطاعت‌ خود و قبول‌ ولايت‌ مجبور نكنند بلكه‌ آنهارا آزاد بگذارند تا هر كس‌ طالب‌ دنياست‌ به‌ دنياي‌ خود نايل‌ شود و هر كس‌ طالب‌ آخرت‌ است‌ به‌ آخرت‌ خود نايل‌ شود. براساس‌ همين‌ سياست‌ عميق‌ و عجيب‌ ، منافقين نتوانستند به‌ اصول‌ و فروع‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ لطمه‌اي‌ وارد كنند و متن‌ قرآن‌ را جابجا كنند. گرچه‌ خود را گرفتار بدعتها و گناه‌ و معصيتها نمودند.**

 **روي‌ همين‌ حساب‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ بعد از رحلت‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ با تمام‌ جديت‌ اشتغال‌ به‌ غسل‌ و دفن‌ و كفن‌ آن‌ حضرت‌ نمودند و مي‌دانستند كه‌ در اين‌ فرصت‌ منافقين‌ درجه‌ يك‌ كه‌ حدود چهار ده‌ نفر بودند در ثقيفه‌ بني‌ ساعده‌ جمع‌ شدند و در باره‌ خلافت‌ و انتخاب‌ خليفه‌ با هم‌ جر و بحث‌ دارند اگر پيغمبر اكرم‌ لااقل‌ پيش‌ از رحلت‌ خود چند روزي‌ مولاعليه‌ السلام‌ را در محراب‌ عبادت‌ نصب‌ مي‌كردند و يا در مسند خلافت‌ و فرماندهي‌ جمعيت‌ مي‌شناساندند خلافت‌ آن‌ حضرت‌ در نظر مردم‌ مسجل‌ مي‌شد و ديگر كسي‌ قدرت‌ مخالفت‌ نداشت‌ به‌ همين‌ منظور ابوبكر پيش‌ از رحلت‌ پيغمبر اكرم‌ به‌ عنوان‌ امام‌ جماعت‌ در محراب‌ پيغمبر به‌ نماز ايستاد و مردم‌ به‌ او اقتدا كردند وقتي‌ به‌ پيغمبر اكرم‌ خبر دادند كه‌ ابوبكر امام‌ جماعت‌ شده‌ است‌ فوري‌ آن‌ حضرت‌ با ضعف‌ و نقاهتي‌ كه‌ داشتند به‌ دوش‌ فضل‌ بن‌ عباس‌ و علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ تكيه‌ نموده‌ به‌ مسجد آمدند ابوبكر را كنار كشيدند و خود نشسته‌ نماز خواندند مردم‌ ايستاده‌ اقتدا كردند مبادا اين‌ پيش‌ نمازي‌ در زمان‌ حيات‌ پيغمبر سندي‌ براي‌ خلافت‌ ابي‌ بكر باشد وليكن‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ اگر حضرت‌ مولا اميرالمومنين‌ را در محراب‌ منصوب‌ مي‌فرمودند و به‌ مردم‌ امر مي‌كردند كه‌ به‌ ايشان‌ اقتدا كنند خلافت‌ ظاهري‌ حضرت‌ ظاهر مي‌شد وليكن‌ حضرت‌ پيغمبر اكرم‌ براي‌ پيدايش‌ آزادي‌ براي‌ همان‌ منافقين‌ و غاصبين‌ مقام‌ خلافت‌ خودداري‌ فرمودند از اينكه‌ آن‌ حضرت‌ را در زمان‌ حيات‌ به‌ امامت‌ نصب كنند ولي‌ ابوبكر سوء استفاده‌ نموده‌ خود را جاي‌ رسول‌ خدا به‌ امامت‌ منصوب كرد. همينطور مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ اگر در همان‌ حال‌ كه‌ آنها مشغول‌ راي‌ گيري‌ براي‌ خلافت‌ بودند در ثقيفه‌ حاضر مي‌شد كه‌ شما به‌ من‌ بيعت‌ كرده‌ايد به‌ چه‌ كاري‌ مشغول‌ هستيد آنها را پراكنده‌ و متفرق‌ مي‌كرد علاوه‌ ماموريني‌ معين‌ مي‌كرد كه‌ نگذارند كه‌ چنين‌ اجتماعي‌ و شوراي‌ شومي‌ تشكيل‌ شود باز هم‌ جرات‌ نمي‌كردند يك‌ چنين‌ خلافتي‌ بوجود آورند وليكن‌ آن‌ حضرت‌ هم‌ از حضور در آن‌ ثقيفه‌ خودداري‌ كردند مدت‌ دفن‌ پيغمبر اكرم‌ حدود سه‌ شبانه‌روز طول‌ كشيد كه‌ مردم‌ مامور بودند دسته‌ دسته‌ بيايند بر جنازه‌ آن‌ حضرت‌ نماز بخوانند و بعد از دفن‌ آن‌ حضرت‌ هم‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ در خانه‌ نشسته‌ و مشغول‌ جمع‌ آوري‌ قرآن‌ شدند و متعرض‌ آنها نشدند كه‌ در ثقيفه‌ بني‌ ساعده‌ چه‌ اجتماعي‌ تشكيل‌ داده‌اند آنها از اين‌ فرصتها و خلوتها استفاده‌ نموده‌ ابوبكر را به‌ خلافت‌ انتخاب‌ نمودند و در حاشيه‌ آن‌ خلافت‌ با شعارهاي‌ به‌ تعبير ما زنده‌ باد مرده‌ باد مردم‌ را به‌ مسجد كشانيدند و خلافت‌ را رسميت‌ دادند چرا مولا اميرالمومنين‌ به‌ آنها چنين‌ فرصتي‌ دادند و متعرض‌ آنها نشدند براي‌ اينكه‌ همين‌ قدر آزادي‌ از كفار و منافقين‌ سلب‌ نشود و حجت‌ خدا تمام‌ شود. پيغمبر اكرم‌ به‌ امير المومنين‌ فرموده‌ بودند تو مانند كعبه‌ هستي‌ مردم‌ بايستي‌ به‌ زيارت‌ تو بيايند نه‌ اينكه‌ تو سراغ‌ مردم‌ بروي‌ و آنها را به‌ اطاعت‌ وادار كني‌ و از طرفي‌ قانون‌ آزادي‌ در دين‌ مقدس‌ اسلام‌ كه‌ خداوند فرموده‌ بود: لا اكراه‌ في‌ الدين‌ ايجاب‌ مي‌كند مردم‌ بر اطاعت‌ و يا معصيت‌ خدا مجبور نشوند اگر مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ با اعمال‌ قدرت‌ در كرسي‌ خلافت‌ مي‌نشستند ديگر منافقين‌ و امثال‌ آنها و منافقين‌ آينده‌ فرصتي‌ پيدا نمي‌كردند به‌ مقاصد شوم‌ خود برسند مجبور به‌ اطاعت‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ مي‌شدند و اين‌ اطاعت‌ اجباري‌ مطلوب‌ خدا نبود. و يا اينكه‌ از طريق‌ جنگ‌ و مبارزه‌ فعاليت‌ مي‌كردند تا به‌ هر وسيله‌ هست‌ با جنگ‌ خلافت‌ را از علي‌ بگيرند تا بتوانند به‌ نام‌ اسلام‌ خلافت‌ كنند و يا اينكه‌ مردم‌ را به‌ جاهليت‌ برگردانند ملوك‌ الطوايفي‌ بوجود آورند و نظام‌ اسلامي‌ را به‌ هم‌ بزنند در هر صورت‌ به‌ هر قيمت‌ تمام‌ شود كفار و منافقين‌ دست‌ بردار از مقاصد شوم‌ خود نيستند هرچند ميليونها انسان‌ در راه‌ مقاصد آنها به‌ هلاكت‌ برسند لذا وقتي‌ از مولا سئوال‌ كردند كه‌ چرا براي‌ احقاق‌ حق‌ خود قيام‌ نكرد جواب‌ دادند ترسيدم‌ اين‌ اسلام‌ نوپا كه‌ هنوز در افكار مردم‌ متمركز نشده‌ است‌ از بين‌ برود و مردم‌ به‌ جاهليت‌ برگردند. لذا براي‌ حفظ‌ بنيه‌ اسلام‌ صلاح‌ در همين‌ بود كه‌ منافقين‌ و يا كفاري‌ كه‌ كمك‌ آنها بودند در فضاي‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ آزاد باشند و در همين‌ فضا به‌ مقاصد دنيائي‌ خود برسند و به‌ دست‌ خود از مقاصد آخرتي‌ خود محروم‌ شوند.**

 **سياست‌هاي‌ حاشيه‌اي‌ رسول‌ خدا براي‌ حفظ‌ وحدت‌ مسلمانان‌ :**

**يكي‌ از مسائل‌ مهم‌ سياسي‌ در روش‌ پيغمبر اكرم‌ ايجاد اعتماد به‌ نفس‌ در مردم‌ و اعتماد به‌ جامعه‌ مسلمانان‌ بود و اين‌ دو سرمايه‌ اساس‌ پيشرفت‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ در ابتداي‌ ظهور آن‌ و تا آينده‌ نزديك‌ به‌ ده‌ قرن‌ و يا بيشتر بود تك‌ تك‌ افراد و اشخاص‌ را اميدوار به‌ نصرت‌ خداوند متعال‌ فرمودند و همه‌ آنها را متكي‌ به‌ وعده‌ خدا كردند و چنان‌ مسلمانان‌ را تربيت‌ كردند كه‌ در عين‌ ايمان‌ و شجاعت‌ و اعتماد به‌ نفس‌ اعتماد به‌ نصرت‌ خدا داشته‌ باشند و اين‌ اعتماد به‌ نفس‌ و اعتماد به‌ نصرت‌ خدا را هم‌ عملا در طول‌ مدت‌ بيست‌ و سه‌ سال‌ دوره‌ نبوت‌ خود به‌ افكار مردم‌ تزريق‌ نمودند و هر مسلماني‌ را چنان‌ بار آوردند و تربيت‌ نمودند كه‌ متكي‌ به‌ خود و متكي‌ به‌ خداي‌ خود باشد. و به‌ مردم‌ فهمانيدند كه‌ اگر از ميدان‌ مبارزه‌ و جنگ‌ با كفار فرار كنند قدرت‌ كفار به‌ ميزان‌ ده‌ برابر بالا مي‌رود و قدرت‌ مسلمانان‌ به‌ همين‌ ميزان‌ تنزل‌ پيدا مي‌كند. پس‌ رمز شكست‌ مسلمانان‌ در فرار مسلمانان‌ از ميدان‌ جنگ‌ و تظاهر آنها به‌ ضعف‌ و ناتواني‌ است‌ نه‌ اينكه‌ شكست‌ مسلمانان‌ مبتني‌ بر كثرت‌ دشمن‌ و كثرت‌ تجهيزات‌ آنها باشد. لذا هر مسلماني‌ را چنان‌ تربيت‌ كرده‌اند كه‌ كشته‌ شدن‌ خود بيشتر راضي‌ باشد تا فرار از ميدان‌ جنگ‌. زيرا اولا فرار بر عمر انسان‌ فراري‌ نمي‌افزايد و انسان‌ فراري‌ از دايره‌ تقديرات‌ الهي‌ نمي‌تواند خارج‌ شود اگر تقدير الهي‌ در كشته‌ شدن‌ باشد فرار از ميدان‌ جنگ‌ انسان‌ را از اين‌ تقدير آزاد نمي‌كند پس‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ تقدير خدا در ميدان‌ جنگ‌ اجرا شود و مجاهد راه‌ خدا در ميدان‌ جنگ‌ كشته‌ شود تا هم‌ كفار را از پيروزي‌ مايوس‌ كند و هم‌ اينكه‌ خودش‌ به‌ اجر و ثواب‌ شهادت‌ نايل‌ شود. فرار از ميدان‌ جنگ‌ را يكي‌ از گناهان‌ كبيره‌ دانسته‌اند زيرا حقيقتاً كفار از ترس‌ مسلمانها و ضعف‌ مسلمانها استفاده‌ مي‌كنند تمام‌ قدرتهاي‌ خود را به‌ كار مي‌برد تا مسلمان‌ را از مرگ‌ بترسانند در نتيجه‌ يا تسليم‌ دشمن‌ شود و يا اينكه‌ فرار كنند. تسليم‌ شدن‌ به‌ دشمن‌ هزاران‌ مرتبه‌ از مرگ‌ بدتر است‌ فرار از ميدان‌ جنگ‌ هم‌ مايه‌ تضعيف‌ روحيه‌ مسلمانان‌ مي‌شود. پس‌ اگر تدبيري‌ دارد در ابتداي‌ ورود به‌ جنگ‌ بكار ببرد. صلاح‌ بداند يا صلاح‌ نداند جنگ‌ را به‌ تاخير اندازد و يا تعجيل‌ كند وليكن‌ بعد از آنكه‌ اعلام‌ جنگ‌ داد و در ميدان‌ جنگ وارد‌ شده‌ تا آخرين‌ نفر مسلمانان‌ بايستي‌ به‌ كشته‌ شدن‌ راضي‌ باشد تا فرار كردن‌ از ميدان‌ جنگ‌. اين‌ معنا را عملا خودش‌ و اصحاب‌ خاص‌ خودش‌ در ميدان‌ جنگ‌ احد به‌ مسلمانان‌ تعليم‌ داده‌ با اينكه‌ پيغمبر اكرم‌ با عده‌ قليلي‌ در محاصره‌ سه‌ هزار سرباز سلحشور در ميدان‌ جنگ‌ احد قرار گرفتند از خود دفاع‌ كردند و از ميدان‌ جنگ‌ فرار نكردند و عاقبت‌ همان‌ عده‌ قليل‌ پيروز شدند و دشمن‌ را از كشته‌ شدن‌ خود و يا فرار خود مايوس‌ نمودند پس‌ از آن‌ كه‌ ابوسفيان‌ و مردان‌ جنگي‌ او مايوس‌ شدند از اينكه‌ بتوانند بر ده‌ نفر يا بيست‌ نفر كه‌ يكي‌ از آنها پيغمبر است‌ غلبه‌ كنند دستور خاتمه‌ جنگ‌ و مراجعت‌ به‌ مكه‌ را ابوسفيان‌ صادر كرد كه‌ اين‌ حركت‌ به‌ معناي‌ فرار از ميدان‌ جنگ‌ بود رسول‌ خدا دستور دادند تمامي‌ سربازان‌ مجروح‌ وظيفه‌ دارند از دشمن‌ تعقيب‌ كنند. آنها از دشمن‌ تعقيب‌ كردند از اين‌ عده‌ كه‌ شايد پنجاه‌ نفر بيشتر نبودند ترس‌ و وحشت‌ به‌ دل‌ ابوسفيان‌ و لشكريان‌ او انداختند و آنها تا شهر مكه‌ فرار كردند. و از اين‌ قبيل‌ كمتر سراغ‌ داريم‌ در ميدانهاي‌ جنگ‌ زمان‌ پيغمبر و يا زمان‌ خلفا كه‌ تمامي‌ شهرهاي‌ مهم‌ دنيا را فتح‌ كردند سربازي‌ از سربازان‌ مسلمانان‌ به‌ خود اجازه‌ دهد كه‌ از ميدان‌ جنگ‌ فرار كند. در جنگ‌ يرموك‌ شصت‌ نفر مسلمان‌ شهادت‌ طلب‌ بر شصت‌ هزار نفر روميان‌ تاختند و آنها را شكست‌ دادند. به‌ همين‌ كيفيت‌ پيغمبر اكرم‌ باطري‌ قلب‌ مسلمانان‌ را پر از نيرو و قدرت‌ كرد كه‌ تا ده‌ قرن‌ يگانه‌ ابر قدرت‌ دنيا بودند و ساير كشورها باج‌گزار و خراج‌ گذار به‌ مسلمانها و يا اقماري‌ بودند در پناه‌ مسلمانان‌ زندگي‌ مي‌كردند. اين‌ مسئله‌ شهادت‌ طلبي‌ و حرمت‌ فرار از ميدان‌ جنگ‌ گرچه‌ كشته‌ مي‌شود و يا اسير مي‌شود يكي‌ از اسرار بزرگ‌ غلبه‌ بر دشمن‌ و استفاده‌ از نصرت‌ خداوند متعال‌ است‌. زيرا حقيقتا خداوند سرباز مدافع‌ را ياري‌ مي‌كند اگر چه‌ كافر باشد وليكن‌ مسلمان‌ فراري‌ را ياري‌ نمي‌كند اگر چه‌ مدافع‌ و يا مظلوم‌ باشد به‌ همين‌ مناسبت‌ شهادت‌ طلبي‌ و يا اصل‌ شهادت‌ در دين‌ مقدس‌ اسلام‌ سعادت‌ بزرگي‌ شناخته‌ شده‌ است‌ و حقيقتا هم‌ شهدا از نظر اجر و ثواب‌ برابر با انبياء و اولياء خدا هستند.**

 **و اما سياست‌ دوم‌: سياست‌ دوم‌ پيغمبر اكرم‌ ايجاد حسن‌ ظن‌ مسلمانان‌ نسبت‌ به‌ يكديگر. پيغمبر اكرم‌ همه‌ جا اصرار داشتند مسلمانان‌ به‌ يكديگر اعتماد داشته‌ باشند هر يك از آنها ديگران‌ را بهترين‌ مسلمانان بداند‌ به‌ يكديگر اعتماد داشته‌ باشند هر يكي‌ از آنها ديگران‌ را به‌ جاي‌ برادر و پدر خود و در خط‌ همكاري‌ خود بشناسند.**

 **يك‌ چنين‌ خيالي‌ در مسلمانان‌ پيدا نشود كه‌ شايد فلاني‌ منافق‌ باشد يا فاسق‌ و فاجر و يا دزد و غارتگر. به‌ كيفيتي‌ بين‌ آنها حسن‌ رابطه‌ برقرار كرد كه‌ هر مسلماني‌ مسلمانان‌ ديگر را بهترين‌ مسلمان‌ مي‌دانست‌ هرگز كسي‌ به‌ ديگري‌ سوء ظن‌ پيدا نمي‌كرد كه‌ شايد او دشمن‌ من‌ باشد و يا دشمن‌ برادران‌ ديگر. گرچه‌ منافق‌ و دروغگو در ميان‌ مسلمانان‌ زياد بودند وليكن‌ پبغمبر اكرم‌ هرگز سر آنها را فاش‌ نكرد و حسن‌ رفتار و اعتماد خود را نسبت‌ به‌ آنها تغيير نمي‌داد. و گاهي‌ بعضي‌ عيبها و تهمتها را كه‌ مربوط‌ به‌ مسلماني‌ از مسلمانان‌ بود به‌ خودش‌ نسبت‌ مي‌داد و حاضر نمي‌شد آن‌ مسلمان‌ در معرض‌ تهمت‌ ديگران‌ واقع‌ شود. هر كس‌ خدمت‌ آن‌ بزرگوار مي‌رسيد گزارش‌ بدي‌ يا خوبي‌ از ديگران‌ مي‌داد گزارشهاي‌ خوب‌ را صددرصد قبول‌ مي‌كرد و در برابر گزارشهاي‌ بد گرچه‌ حقيقت‌ بود ساكت‌ و صامت‌ مي‌نشست‌ و گوينده‌ را تصديق‌ نمي‌كرد. از آن‌ جمله‌ داستان‌ عبدالله‌ بن اُ بَي‌ منافق‌ درجه‌ يك‌ صدر اسلام‌ بود كه‌ در غياب‌ پيغمبر با چند نفر عليه‌ آن‌ حضرت‌ تصميم‌ گرفته‌ بود ‌ بد و بيراه‌ مي‌گفت‌: زيدبن‌ حارثه‌ كه‌ از دوستان‌ درجه‌ يك‌ پيغمبر بود تصميمات‌ غائبانه‌ او را به‌ رسول‌ خدا خبر داد. وليكن‌ خود او بعداً آمد عرض‌ كرد يا رسول‌ الله‌ آنچه‌ از من‌ خدمت‌ شما گزارش‌ داده‌اند خلاف‌ حقيقت‌ بوده‌ است‌. پيغمبر اكرم‌ سخن‌ منافق‌ را تصديق‌ كرد با اينكه‌ دروغ‌ گفته‌ بود و گزارش‌ زيد را تكذيب‌ نمود با اينكه‌ راست‌ گفته‌ بود تا در اين‌ رابطه‌ سوره‌ منافقين‌ نازل‌ شد. خداوند در اين‌ سوره‌ گزارشات‌ زيد را را تاكيد كرد و آن‌ منافق‌ را تكذيب‌ نمود و اثبات‌ كرد كه‌ چنين‌ گفته‌هائي‌ عليه‌ پيغمبر داشته‌ است‌. زيدبن‌ حارثه‌ كه‌ مشاهده‌ كرد حقيقت‌ گوئي‌ او مورد تكذيب‌ واقع‌ شده‌ مهموم‌ و مغموم‌ واقع‌ شد كه‌ چرا پيغمبر دروغها را باور مي‌كند و راستگوئي‌ها را تكذيب‌ مي‌نمايد سوره‌ منافقين‌ كه‌ نازل‌ شد حضرت‌ به‌ زيدبن‌ حارثه‌ فرمود اگر من‌ روي‌ مصلحت‌ گزارش‌ تو را تائيد نكردم‌ خدا تو را تصديق‌ كرد و منافق‌ را تكذيب‌ نمود به‌ همين‌ كيفيت‌ رسول‌ خدا هرگز حاضر نمي‌شد عمل‌ خلافي‌ را از مسلماني‌ شهرت‌ دهد. مبادا عقايد مردم‌ نسبت‌ به‌ يكديگر تيره‌ شود و از جمله‌ اين‌ عيب‌ پوشي‌ها داستان‌ شان‌ نزول‌ سوره‌ عبس‌ بود كه‌ خداوند در اين‌ سوره‌ مسلمان‌ ثروتمندي‌ را كه‌ به‌ مسلمان‌ فقير و نادار بي‌اعتنائي‌ كرد مورد ملامت‌ قرار داد. خداوند در اين‌ سوره‌ شريفه‌ به‌ او پرخاش‌ كرد كه‌ وقتي‌ چشمش‌ به‌ مسلمان‌ فقير افتاد قيافه‌اش‌ را به‌ هم‌ كشيد پشت‌ به‌ او كرد انساني‌ بود كه‌ اگر با ثروتمندي‌ روبرو شود به‌ او احترام‌ مي‌گذارد و اگر با فقيري‌ روبرو شود قيافه‌اش‌ را به‌ هم‌ مي‌كشد به‌ او بگو مگر گناه‌ او را در نامه‌ عمل‌ تو مي‌نويسند يا ثواب‌ تو را در نامه‌ عمل‌ او چرا به‌ بنده‌ خدا بي‌اعتنائي‌ كردي‌. اين‌ آيات‌ كه‌ يك‌ انتقاد اخلاقي‌ از آن‌ مسلمان‌ ثروتمند بود رسول‌ خدا چنين‌ تبليغ‌ كرد كه‌ من‌ بوده‌ام‌ به‌ آن‌ فقير بي‌اعتنائي‌ كرده‌ام‌ و خداوند مرا ملامت‌ كرد كه‌ چرا به‌ مسلمان‌ فقير بي‌اعتنائي‌ كرده‌ام‌ و آن‌ مسلمان‌ فقير ابن‌ ام‌ مكتوم‌ نابينا بود.**

 **گاهي‌ كه‌ رسول‌ خدا او را مي‌ديد مي‌فرمود مرحبا به‌ مسلماني‌ كه‌ خدا درباره‌ او مرا توبيخ‌ كرد با اينكه‌ توبيخات‌ در اين‌ سوره‌ شريفه‌ مربوط‌ به‌ آن‌ مسلمان‌ ثروتمند بود رسول‌ خدا حاضر نشد كه‌ مسلمانان‌ او را در معرض‌ ملامت‌ خدا بشناسند چنين‌ وانمود شد كه‌ خداوند پيغمبر خود را ملامت‌ كرده‌ است‌ كه‌ چرا به‌ فقير بي‌اعتنائي‌ كرده‌ است‌.**

 **آنچنان‌ خوش‌ باوري‌ و حسن‌ ظن‌ نسبت‌ به‌ مسلمانان‌ ايجاد كرده‌ بود كه‌ مردم‌ او را اُذُن‌ گفتند يعني‌ خوش‌ باور. مي‌ديدند رسول‌ خدا سخنان‌ دروغ‌ آنها را مانند راست‌گوئي‌ آنها باور مي‌كند و متعرض‌ آنها نمي‌شود. به‌ اين‌ كيفيت‌ جمعيتي‌ در مدينه‌ بوجود آورد كه‌ تمام‌ مسلمانها نسبت‌ به‌ يكديگر حسن‌ ظن‌ داشتند از يكديگر اطاعت‌ مي‌كردند در خانه‌ها به‌ روي‌ يكديگر باز بود آنچه‌ در خانه‌ خود داشتند از يكديگر پنهان‌ نمي‌كردند بلكه‌ در اختيار ديگران‌ بود. لذا بعد از پيغمبر اكرم‌ كه‌ تشكيلات‌ غصب‌ خلافت‌ بوجود آمد كسي‌ خيال‌ نمي‌كرد كه‌ منافقي‌ در ميان‌ مسلمانان‌ است‌ كه‌ اين‌ چنين‌ با برنامه‌هاي‌ رسول‌ خدا مخالفت‌ مي‌كند. هر مسلماني‌ را بهترين‌ مسلمان‌ مي‌دانستند اگر چه‌ نزد خدا بدترين‌ باشد. با ايجاد اين‌ اعتماد و حسن‌ ظن‌ جمعيت‌ متشكل‌ و مقتدري‌ بوجود آورد كه‌ شرق‌ و غرب‌ دنياي‌ آن‌ روز را مسخر نمودند و شهرها را يكي‌ بعد از ديگري‌ فتح‌ كردند. پيغمبر اكرم‌ در زمان‌ خودش‌ از نظر احترام‌ به‌ جمعيتهاي‌ معاصر خود و يا مقام‌ و منصب‌ دادن‌ به‌ آنها و يا تقسيم‌ بيت‌ المال‌ همه‌ جا جانب‌ بزرگان‌ قوم‌ را رعايت‌ مي‌كرد. وقتي‌ كه‌ از روستائي‌ جمعيت‌ مي‌آمدند به‌ آن‌ حضرت‌ بيعت‌ مي‌كردند و مسلمان‌ مي‌شدند رياست‌ رئيس‌ همان‌ روستا را تثبيت‌ مي‌كرد. همانطور كه‌ پيش‌ از اسلام‌ در زمان‌ جاهليت‌ رئيس‌ قوم‌ خود بعد از مسلمان‌ شدن‌ هم‌ او را به‌ رياست‌ قوم‌ خود انتخاب‌ مي‌كرد چنين‌ نبود كه‌ با انقلاب‌ اسلامي‌ وضعيت‌ گذشته‌ را كه‌ يكي‌ مولا بوده‌ است‌ و ديگري‌ برده‌ و يكي‌ رئيس‌ بوده‌ است‌ و ديگري‌ مرئوس‌ اين‌ وضعيت‌ را به‌ هم‌ بزند آقا و برده‌ و يا رئيس‌ و مرئوس‌ را در يك‌ خط‌ قرار دهد. بلكه‌ رياست‌ روسا و يا شرافت‌ شرفا را رعايت‌ مي‌كرد هر كسي‌ را در مقام‌ خود تثبيت‌ مي‌نمود. در نتيجه‌ جمعيتي‌ كه‌ مسلمان‌ مي‌شدند مشاهده‌ مي‌كردند كه‌ اسلام‌ از قدر آنها و يا از ثروت‌ و مقام‌ آنها نمي‌كاهد بلكه‌ عزت‌ و احترام‌ آنها را بالا مي‌برد و به‌ تمامي‌ انسانها در كسب‌ و كار و جمع‌ و مال‌ و ثروت‌ آزادي‌ مي‌دهد به‌ همين‌ مناسبت‌ تمامي‌ جمعيتها تظاهر اسلام‌ را به‌ نفع‌ خود مي‌دانستند كساني‌ كه‌ دنيا طلب‌ بودند به‌ دنياي‌ خود مي‌رسيدند و كساني‌ كه‌ طالب‌ آخرت‌ بودند به‌ آخرت‌.**

 **زمينه‌اي‌ براي‌ جلب‌ و جذب‌ مردم‌ فراهم‌ كردند كه‌ همه‌ كس‌ جذب‌ اسلام‌ شدند و به‌ مقاصد مادي‌ و معنوي‌ خود رسيدند مثلا ابوسفيان‌ و زن‌ او هنده‌ جگرخوار كه‌ عامل‌ بزرگترين‌ جنايت‌ تاريخ‌ نسبت‌ به‌ پيغمبر اكرم‌ بودند و صددرصد روي‌ قواعد جنگي‌ و سياسي‌ محكوم‌ به‌ اعدام‌ بودند بعد از آن‌ كه‌ دو كلمه‌ شهادتين‌ بر زبان‌ خود جاري‌ كردند پيغمبر اكرم‌ از سوابق‌ آنها گذشت‌ و علاوه‌ به‌ آنها امتياز بخشيد. از جمله‌ اماكني‌ كه‌ در فتح‌ مكه‌ به‌ آن‌ اماكن‌ امنيت‌ داد خانه‌ ابوسفيان‌ بود فرمود هر كس‌ سلاح‌ جنگي‌ خود را كنار بگذارد و نجنگد در امان‌ است‌ هر كس‌ به‌ مسجد الحرام‌ برود در امان‌ است‌ هر كس‌ هم‌ به‌ خانه‌ ابوسفيان‌ پناه‌ ببرد در امان‌ است‌.**

 **در واقع‌ رياست‌ ابوسفيان‌ را هم‌ تثبيت‌ كرد چون‌ پيش‌ از مسلمان‌ شدن‌ زعامت‌ و رياست‌ اهل‌ مكه‌ و مخصوصا رياست‌ جنگ‌ و جدالها با او بود اين‌ رياست‌ را حضرت‌ لغو نكرد بلكه‌ آن‌ را تثبيت‌ نمود واز غنائم‌ حنين‌ و جنگ‌ حنين‌ بزرگترين‌ رقم‌ را به‌ ابوسفيان‌ بخشيد لذا تمامي‌ جمعيتها مشاهده‌ كردند كه‌ در شعاع‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ به‌ تمامي‌ مقاصد مادي‌ و معنوي‌ و مالي‌ و مقامي‌ خود مي‌رسند. اسلام‌ چيزي‌ از آنها كم‌ نمي‌كند. بلكه‌ آنچه‌ دارند چندين‌ برابر اضافه‌ مي‌نمايد.**

 **براساس‌ همين‌ سياست‌ كه‌ بعد از او هم‌ تا قرني‌ يا نصف‌ قرني‌ ادامه‌ داشت‌ توانست‌ شرق‌ و غرب‌ دنيا را فتح‌ كند و همه‌ را به‌ اسلام‌ جذب‌ نمايد.**

 **و اما تديبر و سياست‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌:**

**ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ اصرار دارند كه‌ مبادي‌ و مباني‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ را كه‌ به وسيله‌ پيغمبر اكرم‌ پي‌ريزي‌ شده‌ بود كاملا حفظ‌ كنند و هر چه‌ بيشتر و زيادتر به‌ آن‌ مبادي‌ و مباني‌ استحكام‌ ببخشند لذا حقيقتا هر كسي‌ را رسول‌ خدا پذيرفته‌ بود آنها هم‌ در سياست‌ و تدبير خود پذيرفتند و هر كسي‌ را رسول‌ خدا نپذيرفته‌ بود آنها نيز براساس‌ همان‌ تدبير و سياست‌ او را نپذيرفتند. رسول‌ خدا به‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ سفارش‌ كرده‌ بود و بسيار تاكيد نموده‌ بود كه‌ مسلمانان‌ را در قبول‌ ولايت‌ و يا رد آن‌ آزاد بگذارد متعرض‌ آنها نشود به‌ سراغ‌ آنها نرود بلكه‌ در انتظار بنشيند تا روزي‌ كه‌ مسلمانان‌ از مسير مكتب‌ اسلام‌ و معارف‌ اسلامي‌ و قرآني‌ حق‌ و باطل‌ را و اهل‌ حق‌ و باطل‌ را بشناسند ائمه‌ كساني‌ را مي‌پذيرفتند كه‌ عالمانه‌ و عارفانه‌ آنها را به‌ حقانيت‌ شناخته‌ و در مكتب‌ آنها به‌ كسب‌ علم‌ و دانش‌ مشغول‌ شده‌ بود وليكن‌ كساني‌ كه‌ با آنها تماس‌ مي‌گرفتند عارف‌ به‌ حق‌ آنها نبودند بلكه‌ در فكر و عقيده‌ خود خلفا را وصي‌ به‌ رسول‌ خدا را اهميت‌ مي‌دادند و آنها را بزرگ‌ مي‌شناختند ائمه‌ مواظب‌ بودند كه‌ در تعليمات‌ و تبليغات‌ افكار ديني‌ و مذهبي‌ آنها را تخريب‌ و يا تضعيف‌ نكنند. معايب‌ خلفا را و يا عيب‌ و نقص‌ اخلاقي‌ و اجتماعي‌ آنها را به‌ مردم‌ بازگو نمي‌كردند و اگر هم‌ به‌ كسي‌ بازگو مي‌كردند تا بتواند حقيقت‌ را درك‌ كند از او عهد و پيمان‌ مي‌گرفتند كه‌ به‌ ديگران‌ نگويد و آن‌ اسرار علمي‌ كه‌ از ائمه‌ اطهار ياد گرفته‌ است‌ جاي‌ ديگر شهرت‌ ندهد در همين‌ رابطه‌ فاش‌ كردند كه اسرار آل‌ محمد عليهم‌ السلام‌ از گناهان‌ كبيره‌ شناخته‌ شده‌. ائمه‌ مواظب‌ بودند دين‌ و اخلاق‌ و عقايد هر مسلماني‌ را به‌ همان‌ مقداري‌ كه‌ از جامعه‌ اسلامي‌ و يا از رسول‌ خدا فرا گرفته‌ است‌ تثبيت‌ كند هر چند آن‌ دين‌ و عقيده‌ بسيار ضعيف‌ باشد مثلا آن‌ مسلمان‌ روي‌ عقيده‌ ديني‌ و افكار سطحي‌ خود خلفا را و يا معاويه‌ را اميرالمومنين‌ مي‌داند اطاعت‌ آنها را اطاعت‌ خدا و يا معصيت‌ آنها را معصيت‌ خدا مي‌شناسد و براساس‌ همين‌ عقيده‌ و علم‌ خود را مستحق‌ اجر آخرتي‌ مي‌داند اگر از خلفا اطاعت‌ نكند خود را مستحق‌ عذاب‌ آخرت‌ مي‌داند جهاد با كفار را به‌ امر خلفا شهادت‌ مي‌داند و خودداري‌ از جهاد به‌ امر آنها را كفر و گناه‌ مي‌داند او با همين‌ عقيده‌ ساده‌ خود كه‌ بيشتر از آن‌ را نمي‌داند و عارف‌ به‌ حق‌ اهل‌ و باطل‌ نيست‌ خود را مستحق‌ بهشت‌ مي‌شناسد ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ مواظب‌ بودند با هر كسي‌ تماس‌ مي‌گيرند و يا هر كسي‌ خدمت‌ آنها مي‌رسد همين‌ مبادي‌ ديني‌ آنها را گرچه‌ بسيار ساده‌ و سطحي‌ و خلاف‌ حقيقت‌ بود تصويب‌ كند و او را در جهادي‌ كه‌ به‌ امر خلفا انجام‌ مي‌دهد و يا نماز و روزه‌اي‌ كه‌ به‌ دستور آنها مي‌خواند تشويق‌ كند و او را مستحق‌ بهشت‌ بداند. لذا انسانهائي‌ كه‌ در زمان‌ ائمه‌ زندگي‌ مي‌كردند از نظر آشنائي‌ به‌ حق‌ ائمه‌ و يا عدم‌ آشنائي‌ و يا از نظر عناد و دشمني‌ با آنها دو دسته‌ به‌ حساب‌ آمدند. يك‌ اكثريت‌ و يك اقليت‌ يعني‌ از ميليونها نفر يك‌ نفر. آن‌ اكثريت‌ كه‌ مسلمان‌ بودند و خود را بنده‌ خدا مي‌دانستند و به‌ دليل‌ اطاعت‌ از خلفا خود را مستحق‌ بهشت‌ مي‌دانستند مستضعف‌ به‌ حساب‌ آمدند يعني‌ عدم‌ قبول‌ ولايت‌ ائمه‌ به‌ دليل‌ جهل‌ آنها و ضعف‌ عقل‌ آنها و يا به‌ دليل‌ خوف‌ و هراس‌ آنها از اقليتي‌ بود كه‌ معاند ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ بودند. اين‌ اكثريت‌ كه‌ مستضعف‌ شناخته‌ شدند مورد قبول‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ واقع‌ شده‌ بودند. ائمه‌ اطهار سلامت‌ آنها را و اعمال‌ صالح‌ آنها را قبول‌ مي‌كردند و آنها را مستحق‌ اجر آخرتي‌ مي‌دانستند و بسيار دقت‌ مي‌كردند مبادا سخني‌ بر خلاف‌ راي‌ آنها و عقيده‌ آنها بگويند كه‌ بر اثر ضعف‌ عقل‌ قابل‌ قبول‌ آنها نيست‌ مواظب‌ بيدارها و نخبه‌ها از مردم‌ بودند. كساني‌ كه‌ حقيقتاً دوست‌ داشتند حق‌ و باطل‌ بشناسند و احساس‌ مي‌كردند اين‌ مسلمانان‌ يك‌ چوب‌ و يكنواخت‌ اهل‌ بهشت‌ نيستند بعضي‌ها اهل‌ حقند و بعضي‌ها اهل‌ باطل‌ كساني‌ كه‌ يك‌ چنين‌ ادراكاتي‌ داشتند و در شناخت‌ اهل‌ حق‌ مردد شده‌ بودند به‌ ائمه‌ اطهار مراجعت‌ مي‌كردند ائمه‌ برابر استعداد آنها حقايق‌ را مي‌گفتند و از بياناتي‌ كه‌ فوق‌ استعداد آنها بود خودداري‌ مي‌كردند به‌ همين‌ كيفيت‌ تمام‌ آن‌ مبادي‌ و مباني‌ دين‌ اسلام‌ كه‌ به‌ وسيله‌ پيغمبر اكرم‌ پايه‌ريزي‌ شده‌ بود و استحكام‌ پيدا كرده‌ بود به‌ وسيله‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ اسلام‌ استحكام‌ بيشتري‌ پيدا كرد. وحدت‌ مسلمانان‌ در زمان‌ خلفا و ائمه‌ هر چه‌ بيشتر تقويت‌ شد و در مسائل‌ ابتدائي‌ اسلام‌ بين‌ آنها اختلافي‌ بوجود نيامده‌ بود به‌ كيفيتي‌ كه‌ اگر شاگردان‌ ائمه‌ اطهار مانند ائمه‌ مي‌توانستند سياست‌ تبليغ‌ و تعليم‌ را رعايت‌ كنند و با هر كسي‌ برابر استعدادش‌ سخن‌ بگويند بدون‌ احساس‌ اختلاف‌ تمامي‌ مسلمانان‌ عارف‌ به‌ حق‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مي‌شدند و آن‌ وحدت‌ عقيده‌اي‌ تبديل‌ به‌ وحدت‌ علمي‌ مي‌شد وليكن‌ اين‌ سياست‌ را اصحاب‌ ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ نتوانستند مانند ائمه‌ رعايت‌ كنند. قهراً مطالب‌ علمي‌ كه‌ مخصوص‌ خود آنها بود و خودشان‌ عارف‌ به‌ حق‌ ائمه‌ بودند به‌ مسلمانان‌ ضعيف‌ العقل‌ مي‌گفتند آنها هم‌ كه‌ تحمل‌ يك‌ چنان‌ مسائلي‌ را نداشتند مخالفت‌ مي‌كردند در نتيجه‌ بين‌ مسلمانان‌ اختلاف‌ ديني‌ و عقيده‌اي‌ پيدا مي‌شد و رؤساي‌ زمان‌ كه‌ اين‌ حق‌جوئي‌ و حق‌ طلبي‌ را مضر به‌ موقعيت‌ خود مي‌دانستند بناي‌ عناد و دشمني‌ را با ائمه‌ و شيعيان‌ مي‌گذاشتند. ائمه‌ را مي‌كشتند يا مسموم‌ مي‌كردند و شيعيان‌ را متواري‌ و يا منزوي‌ مي‌نمودند در نتيجه‌ شكاف‌ و اختلاف‌ شدت‌ پيدا مي‌كرد كه‌ گاهي‌ تبديل‌ به‌ جنگ‌ مي‌شد. براساس‌ همين‌ سياست‌ اسلامي‌ توانستند اكثريت‌ نزديك‌ به‌ اتفاق‌ مسلمانان‌ را به‌ سعادت‌ آخرتي‌ برسانند و مكتب‌ ولايت‌ را هم‌ رواج‌ دهند. و همان‌ اقليتي‌ محكوم‌ شدند كه‌ دانسته‌ و شناخته‌ علم‌ مخالفت‌ با ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را برافراشته‌ بودند و با آنها مي‌جنگيدند.**

 **برپايه‌ همين‌ مبنا كه‌ ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ شخصا اصرار داشتند كه‌ حقايق‌ اسلامي‌ را برابر استعداد شنوندگان‌ به‌ آنها گزارش‌ دهند اخبار و احاديث‌ در معرفي‌ خلفا و غصب‌ خلافت‌ متفاوت‌ و مختلف‌ است‌ گاهي‌ در برابر يك‌ شنونده‌ خلفا را تعريف‌ كرده‌اند مانند مولا اميرالمومنين‌ عليه‌السلام‌ كه‌ بعد از وفات‌ ابي‌ بكر با جملات‌ لله بلاد فلان‌ ابوبكر را تعريف‌ مي‌كند كه‌ سياست‌ اسلامي‌ را رعايت‌ مي‌كرد با مر تدين‌ و مخالفين‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ جنگيد و يا گاهي‌ مولا امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ آنها را تعريف‌ مي‌كند كه‌ مي‌فرمايد:**

**كانا عادلان‌ قاسطان‌**

 **يعني‌ آن‌ دو نفر اولي‌ و دومي‌ هر دو عادل‌ بودند به‌ قسط‌ و عدالت‌ رفتار كردند و امثال‌ اين‌ جملات‌ كه‌ در برابر شنونده‌اي‌ كه‌ از اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ است‌ تعريف‌ آن‌ دو نفر به‌ حساب‌ مي‌آيد و باز در برابر شيعيان‌ عارف‌ امام‌ توجيه‌ مي‌كند كه‌ عادلان‌ به‌ معناي‌ عدل‌ از حق‌ و قاسطان‌ به‌ معناي‌ خودراي‌ و خودمختار كه‌ خداوند مي‌فرمايد:**

 **و اما القاسطون‌ فكانوا لجهنم‌ حطبا**

 **يعني‌ قاسطين‌ كه‌ اصحاب‌ معاويه‌ هستند هيزم‌ جهنم‌ شناخته‌ مي‌شوند و از اين‌ قبيل‌ روايات‌ و اخبار زيادي‌ داريم‌ كه‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام گاهي‌ بر طبق‌ علماي‌ اهل‌ سنت‌ فتوي‌ مي‌دهند و گاهي‌ هم‌ حكم‌ واقعي‌ خداوند متعال‌ را بيان‌ مي‌دارند فقها همه‌ جا مواظب‌ هستند اخباري‌ را كه‌ مطالعه‌ مي‌كنند اگر شباهت‌ به‌ عقايد و فتواي‌ اهل‌ سنت‌ داشته‌ باشد مي‌دانند كه‌ روي‌ تقيه‌ گفته‌ شده‌ است‌. در كتابها مي‌نويسند و آن‌ را مدرك‌ حكم‌ و عقيده‌ قرار نمي‌دهند فقط‌ اخباري‌ را مدرك‌ قرار مي‌دهند كه‌ كمتر شباهت‌ به‌ فتوي‌ و عقايد اهل‌ سنت‌ داشته‌ باشد لذا ائمه‌ اطهار در اين‌ سياست‌ كه‌ با هر كسي‌ روبرو مي‌شوند عقايد اصلي‌ و ابتدائي‌ او را بيشتر تائيد و تاكيد كنند و كمي‌ برابر استعداد او حقايق‌ را بگويند كه‌ بين‌ او و ديگران‌ اختلافي‌ بوجود نيايد و همچنين‌ رابطه‌ آنها از ائمه‌ اطهار قطع‌ نشود. زيرا ائمه‌ اگر در ابتداي‌ برخورد با آنها بياناتي‌ مخالف‌ عقايد آنها اظهار مي‌داشتند آن مصيبت‌ بزرگ‌ براي‌ شنونده‌ قابل‌ تصور بود يكي‌ اينكه‌ بين‌ آنها و عموم‌ مردم‌ كه‌ اكثريت‌ عقايد به‌ خلفا داشتند برخورد و اختلاف‌ پيدا مي‌شود و اسباب‌ زحمت‌ آن‌ بنده‌ خدا را فراهم‌ مي‌كردند و ديگر اينكه‌ رابطه‌ آنها از ائمه‌ اطهار قطع‌ مي‌شد. زيرا آنها روي‌ سادگي‌ عقيده‌ كه به‌ خلفا داشتند اگر احساس‌ مي‌كردند كه‌ امام‌ عليه‌ السلام‌ به‌ خلفا عقيده‌ ندارد رابطه‌ خود را از ائمه‌ قطع‌ مي‌كردند در نتيجه‌ از تعليمات‌ آنها محروم‌ مي‌شدند. لذا ائمه‌ اطهار در تعليم‌ و تربيت‌ سياست‌ عظيم‌ و عميقي‌ داشتند كه‌ سعي‌ مي‌كردند فكر شنوندگان‌ را آرام‌ آرام‌ و به‌ تدريج‌ رشد دهند تا زماني‌ كه‌ استعداد پذيرش‌ حق‌ خالص‌ را پيدا كند. هرگز بين‌ خود ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و ساير مسلمانان‌ و شايد ساير اديان‌ برخوردي‌ پيدا نمي‌شد و اختلافي‌ ظاهر نمي‌گرديد به كيفيتي‌ كه‌ شنوندگان‌ از هر ملت‌ و مذهبي‌ كه‌ بودند فريفته‌ بيانات‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مي‌شدند. عشق‌ و علاقه‌ به‌ آنها پيدا مي‌كردند و گاهي‌ كه‌ يك‌ يهودي‌ و نصراني‌ و يا مذاهب‌ ديگر كه‌ صاحب‌ استعداد بالائي‌ بودند و مي‌توانستند حقيقت‌ را درك‌ نموده‌ و تحمل‌ نمايند. ائمه‌ حقايق‌ را به‌ آنها مي‌گفتند و آنها را آشنا به‌ دين‌ حقه‌ الهي مي‌كردند وليكن‌ به‌ آنها سفارش‌ مي‌كردند كه‌ وقتي‌ به‌ شهر و وطن‌ خود برگشتند تظاهر به‌ دين‌ اسلام‌ و مذهب‌ شيعه‌ ننمايند بلكه‌ با تظاهر به‌ مسيحيت‌ و يهوديت‌ و يا اديان‌ ديگر عقايد و علمياتي‌ كه‌ از ائمه‌ فرا مي‌گرفتند در دل‌ خود پنهان‌ دارند مبادا بين‌ آنها و مذهبشان‌ برخوردي‌ حاصل‌ شود.**

 **از اينرو مشاهده‌ مي‌كنيم‌ محبت‌ رسول‌ خدا وائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ به‌ عنوان‌ يك‌ انسانهاي‌ صالح‌ و عالم‌ و عادل‌ همه‌ جا رواج‌ پيدا كرد و آنها محبوب‌ همه‌ انسانها قرار مي‌گرفتند، اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ ائمه‌ اطهار را به‌ عنوان‌ پيشوايان‌ صالح‌ و عادل‌ مي‌شناسند به‌ آنها عقيده‌ دارند به‌ زيارت‌ آنها مي‌روند وليكن‌ آن‌ امتيازاتي‌ كه‌ مخصوص‌ آنهاست‌ نمي‌دانند كه‌ با آن‌ امتيازات‌ مخالفت‌ يا موافقت‌ نمايند. از اينرو از طريق‌ تعليمات‌ و تبليغات‌ ائمه‌ اطهار با ساير اديان‌ هرگز اختلافي‌ و برخوردي‌ مشاهده‌ نمي‌شد.**

 **وليكن‌ شيعيان‌ و شاگردان‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ نتوانستند برنامه‌ توريه‌ و تقيه‌ را آنچنان‌ كه‌ مطلوب‌ ائمه‌ اطهار بود رعايت‌ نمايند.**

 **در اينجا لازم‌ است‌ دلائل‌ تقيه‌ و توريه‌اي‌ كه‌ يكي‌ از سنن‌ و عادات‌ موكد اسلامي‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ است‌ روشن‌ نمائيم‌ تا بدانيم‌ تقيه‌ و توريه‌ يعني‌ چه‌ و به‌ چه‌ منظوري‌ اين‌ همه‌ در لسان‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مورد تائيد و تاكيد قرار گرفته‌ تا جائي‌ كه‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ جمله‌ قرآني‌ كه‌ مي‌فرمايد: ان‌ اكرمكم‌ عند الله‌ اتقيكم‌**

**را تفسير به‌ تقيه‌ ميكند مي‌فرمايد: اتقيكم‌ يعني‌ اعملكم‌ با لتقيه‌**

 **يعني‌ خدا كه‌ مي‌فرمايد: عزيزترين‌ انسانها در نظر خدا باتقواترين‌ آنها است‌ امام‌ تفسير مي‌كند كه‌ منظور از تقوي‌ در اين‌ آيه‌ تقيه‌ است‌ يعني‌ انساني‌ پيش‌ خدا بيشتر از همه‌ محبوبيت‌ دارد كه‌ بهتر قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ را رعايت‌ نمايد و باز حديث‌ مشهور از ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ كه‌ فرمودند: التقية‌ ديني‌ و دين‌ آبائي‌**

 **يعني‌ دين‌ من‌ و دين‌ اجداد من‌ تقيه‌ و توريه‌ مي‌باشد. و از اين‌ قبيل‌ اخبار و روايات‌ زياد است‌ كه‌ يكي‌ از دستورات‌ اكيد ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ به‌ مسلمانان‌ و شاگردان‌ خود تعليم‌ روشهاي‌ تقيه‌ و توديه‌ بوده‌ است‌ به‌ كيفيتي‌ كه‌ در زمان‌ غيبت‌ صغراي‌ امام‌ زمان‌ شهرت‌ پيدا كرد كه‌ نايب‌ خاص‌ امام‌ زمان‌ همان‌ كسي‌ است‌ كه‌ بهتر و بيشتر مي‌تواند قانون‌ تقيه‌ را رعايت‌ كند. و در تعريف‌ نايب‌ سوم‌ شيخ‌ ابوالقاسم‌ بن‌ روح‌ نوبختي‌ مي‌گويند كه‌ اگر امام‌ زمان‌ در آستينش‌ باشد به‌ كسي‌ معرفي‌ نمي‌كند نمي‌خواهيم‌ در اطراف‌ اثبات‌ وجوب‌ تقيه‌ و توريه‌ بحثي‌ داشته‌ باشيم‌ زيرا از دستورات‌ موكد ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ است‌ تا جائي‌ كه‌ فرمودند خداوند متعال‌ اراده‌ كرد شيعيان‌ را در زمان‌ امام‌ موسي‌ كاظم‌ عليه‌ السلام‌ سخت‌ معذب‌ نمايد زيرا قانون‌ تقيه‌ را رعايت‌ نمي‌كردند و اسرار ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ را به‌ بيگانگان‌ مي‌گفتند و اشاعه‌ مي‌دادند متن‌ حديث‌ اين‌ است‌ كه‌ ان‌ الله‌ تبارك‌ و تعالي‌ اراد ان‌ يعذب‌ الشيعة‌ باذا عتهم‌ اسرار الائمه‌. خداوند تصميم‌ گرفت‌ شيعيان‌ را معذب‌ كند كه‌ چرا قانون‌ تقيه‌ را رعايت‌ نكردند واز اين‌ قبيل‌ روايات‌ و اخبار در تاكيد و تشويق‌ تقيه‌ زياد است‌. كه‌ اين‌ مختصر گنجايش‌ جمع‌آوري‌ آنها را ندارد و در اينجا لازم‌ است‌ معناي‌ تقيه‌ و توريه‌ و حكمت‌ و فوائد آن‌ را و نتايجي‌ كه‌ از تقيه‌ و توريه‌ بوجود آمده‌ يادآوري‌ كنيم‌ تا بدانيم‌ به‌ چه‌ دليل‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ اين‌ همه‌ تاكيد فرموده‌اند شيعيان‌ قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ را رعايت‌ كنند. كلمات‌ تقيه‌ و توريه‌ از نظر معنا و مبادي‌ اشتقاق‌ هر دو مصدر باب‌ تفعيل‌ است‌. از كلمات‌ وقي‌يقي‌ از كلمه‌ وقايت‌ مي‌شود. وارا يواري‌ موارات‌ به‌ معناي‌ پنهان‌ داشتن‌. و پنهان‌ كردن‌ چيزي‌ از نظر دشمنان‌ و بيگانگان‌. انسان‌ در طريق‌ مسافرت‌ كه‌ غالبا با دزدان‌ و بيگانگان‌ روبرو ميشود لازم است‌ بودجه‌ مسافرت‌ و اسرار خود را از نظر ديگران‌ پنهان‌ دارد جائي‌ كه‌ لازم‌ است‌ به‌ آنها راست‌ بگويد دروغ‌ بگويد و جائي‌ كه‌ لازم‌ است‌ دروغ‌ بگويد راست‌ بگويد تا لابلاي‌ دروغگويي‌ و راستگوئي‌ حقيقت‌ مطلبي‌ را كه‌ شنوندگان‌ دشمن‌ آن‌ هستند و بيگانگي‌ دارند از نظر آنها پنهان‌ بدارد در اين‌ رابطه‌ امام‌ عليه‌اسلام‌ فرموده‌اند:**

**استر ذهبك‌ وذهابك‌ و مذهبك‌**

 **يعني‌ مقصد حركت‌ و روشهاي‌ عملي‌ خود را و همچنين‌ سرمايه‌هاي‌ مادي‌ خود را كه‌ پول‌، طلا و نقره‌ باشد و يا هدفهاي‌ ديني‌ و معنوي‌ خود را از نظر ديگران‌ پنهان‌ بدارد به‌ آنها نگو به‌ كجا مي‌روم‌ چه‌ مبلغي‌ به‌ همراه‌ خود دارم‌ يا دين‌ من‌ و يا پيشواي‌ من‌ چه‌ كسي‌ مي‌باشد. زيرا غالباً اين‌ هر سه‌ سرمايه‌ دشمنان‌ زيادي‌ در كمين‌ دارند. دشمنان‌ مال‌ و ثروت‌ و يا دشمنان‌ دين‌ و مذهب‌. اين‌ پنهان داشتن‌ و پنهان‌ نمودن‌ و حقيقت‌ مطلب‌ را در نظر شنوندگان‌ پوشانيدن‌ را توريه‌ مي‌نامند خداوند در قرآن‌ داستان‌ هابيل‌ و قابيل‌ مي‌فرمايد: فبعث‌ الله‌ غرابا يبحث‌ في‌ الارض‌ ليريه كيف‌ يواري‌ سو اة‌ اخيه‌**

**يعني‌ خداوند كلاغي‌ را سر راه‌ قابيل‌ آماده‌ كرد تا برابر ديد او كلاغ‌ مرده‌اي‌ را دفن‌ كند و به‌ او بفهماند چگونه‌ مي‌تواند جسد مقتول‌ را كه‌ برادرش‌ بود از نظر پدر پنهان‌ كند توريه‌ از همين‌ ماده‌ است‌.يعني‌ حقيقت‌ مطلب‌ را پوشانيدن‌ و از ديد يا شنيد شنونده‌ مستور داشتن‌ و اما تقيه‌:**

 **كلمه‌ تقيه‌ مصدر باب‌ تفعيل‌ در اصل‌ وقايت‌ است‌ مانند تفعله‌ و تبصره‌ در قانون‌ ادبيات‌ عربي‌ وقتي‌ حرف‌ علت‌ كسره‌ دارد و ماقبل‌ آن‌ ساكن‌ است‌ كسره‌ حرف‌ علت‌ را به‌ ماقبل‌ مي‌دهند و حرف‌ علت‌ را تبديل‌ به‌ حرفي‌ مي‌كنند كه‌ مناسب‌ حركت‌ ماقبل‌ باشد. پس‌ تقويه‌ كسره‌ و او را به‌ قاف‌ دادند قاف‌ مكسور شد و او به‌ مناسبت‌ كسره‌ ماقبل‌ تبديل‌ يا گرديد و دو تا يا در يكديگر ادغام‌ شدند تقيه‌ شد. وليكن‌ معناي‌ تقيه‌ همان‌ وقويت‌ است‌ از وقايت . ‌ تقيه‌ را غالباً به‌ اين‌ كيفيت‌ تفسير كرده‌اند كه‌ انسان‌ براي‌ حفظ‌ جان‌ خود و براي‌ حفظ‌ جان‌ دوستان‌ خود از گفتن‌ بعضي‌ حقايق‌ خودداري‌ كند و مخصوصاً در ارتباط‌ با خلفا‌ و قدرتمندان‌ متعرض‌ آنها نشود به كيفيتي‌ كه‌ خود را با آنها درگير نمايد و در نتيجه‌ جنگ‌ و نزاعي‌ پيدا شود و اين‌ انسانهاي‌ حق‌جو حق‌ گو و حق‌ طلب‌ در معرض‌ خطر قرار گيرند.**

 **پس‌ انسانها در ارتباط‌ با قدرتمندان‌ بايستي‌ از بيان‌ حقايقي‌ كه‌ مزاحم‌ قدرت‌ آنها و ثروت‌ آنهاست‌ خودداري‌ كند و آنها را در ارتباط‌ با خود و يا دوستان‌ خود به‌ جنگ‌ و نزاع‌ نياندازد. و مفهوم‌ واقعي‌ تقيه‌ را اينطور گفته‌اند كه‌ دلشان‌ براي‌ حفظ‌ جان‌ خود از بيان‌ حقايق‌ خودداري‌ كند. و يا گاه‌ گاهي‌ براي‌ مصلحت‌ دين‌ و جان‌ خود و جان‌ مردم‌ ، اهل‌ باطل‌ را تقويت‌ نمايد. وليكن‌ حقيقت‌ اين‌ است‌ كه‌ تقيه‌ به‌ معناي‌ تقويت‌ در قوت‌ است‌ يعني‌ انسان‌ حق‌گو و حق‌ طلب‌ همه‌ جا دين‌ شنوندگان‌ وشاگردان‌ خود را با بيان‌ حقايقي‌ كه‌ مزاحم‌ افكار آنها نباشد تقويت‌ نمايد. سطح‌ فكر و دانش‌ آنها را بالا ببرد و در آنها آمادگي‌ ايجاد كند تا حق‌ خالص‌ و حقايق‌ خالص‌ را درك‌ كنند و بتوانند گفته‌هاي‌ خدا و پيامبران‌ را تحمل‌ كنند زيرا همانطور كه‌ بارها براي‌ باربرها سبك‌ و سنگين‌ دارد انسانهاي‌ ضعيف‌تر بار سبك‌تر بردارند و قوي‌ترها بارهاي‌ سنگين‌ علمها و دانشها هم‌ در برابر استعداد شنوندگان‌ سبكي‌ و سنگيني‌ پيدا مي‌كنند مثلا وضع‌ عادي‌ عموم‌ انسانها در برداشتن‌ بارهاي‌ سبك‌ و سنگين‌ اين‌ است‌ كه‌ قهرمانها صد كيلو بار را مي‌توانند بردارند و ضعفا ده‌ كيلو. ساير انسانها از نظر بار برداري‌ بين‌ همين‌ ده‌ كيلو و صد كيلو در نوسان‌ هستند اگر انساني‌ در استعداد خود مي‌بيند كه‌ مي‌تواند ده‌ هزار كيلوگرم‌ بار را بردارد يا بيش‌ از اين‌، جايز نيست‌ در برابر افكار مردم‌ ادعا كند كه‌ من‌ مي‌توانم‌ ده‌ هزار كيلوگرم‌ بار را به‌ دست‌ خود بردارم‌ بلكه خود را در وضعي‌ قرار دهد كه‌ ده‌ كيلو يا بيست‌ كيلوگرم‌ از ديگران‌ جلوتر است‌ نه‌ ده‌ هزار كيلوگرم‌ يا بيشتر از آن‌. گفته‌هاي‌ علمي‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ بر افكار مردم‌ در برابر افكار مردم‌ سبك‌ و سنگين‌ است‌. برابر انسانهاي‌ ساده‌ و سطحي‌ سخناني‌ در خور فهم‌ آنها لازم‌ است‌ و در برابر افكار علماء و دانشمندان‌ سخناني‌ ثقيل‌تر و سنگين‌تر. ائمه‌ اطهار براي‌ تقويت‌ افكار مردم‌ در تعليمات‌ خود سطح‌ فكر شنوندگان‌ را مدنظر مي‌گرفتند. تعليمات‌ خود را برابر استعداد آنها و فكر آنها بيان‌ مي‌كردند مثلا در برابر شنونده‌اي‌ كه‌ صددرصد خليفه‌ زمان‌ را برابر پيامبران‌ مي‌داند و ديگران‌ را در حدي‌ بسيار پائين‌تر و نازل‌تر گوينده‌ بايستي‌ سطح‌ فكر او را در نظر بگيرد متعرض‌ عقيده‌ او و اعتقاد او به‌ خليفه‌ زمان‌ نشود بلكه‌ با گفتن‌ بياناتي‌ ساده‌ و سبك‌ سطح‌ فكر او را تقويت‌ كند تا روزي‌ كه‌ آمادگي‌ براي‌ شنيدن‌ حقايق‌ سنگين‌تر پيدا كنند. به‌ همين‌ مناسبت‌ ائمه‌ فرمودند كه‌ احاديث‌ ما آل‌ محمد سنگين‌ و بسيار سنگين‌تر است‌. كساني‌ مي‌توانند حقيقت‌ امامت‌ ما و احاديث‌ ما را تحمل‌ كنند كه‌ يا فرشته‌ مقرب‌ باشند و يا نبي‌ مرسل‌ و يا مومني‌ كه‌ خدا قلب‌ او را بر ايمان‌ امتحان‌ كرده‌ باشد. مشاهده‌ مي‌كنيم‌ بر طبق‌ اين‌ احاديث‌ مدعي‌ هستند كه‌ حقايق‌ علمي‌ مخصوص‌ خود آنها را انسانهائي‌ مي‌توانند درك‌ كنند كه‌ در حد استعداد آنها باشند.**

 **با اين‌ حساب‌ ائمه‌ اطهار «ع‌» به‌ چند دليل‌ سياست‌ تقيه‌ را ملاك‌ موفقيت‌ خود قرار داده‌اند دليل‌ اول‌ مربوط‌ به‌ شاگردان‌ و شنوندگان‌ است‌ كه‌ ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ ميزان‌ فهم‌ و استعداد آنها را مي‌دانند. از بيان‌ مطالبي‌ كه‌ فوق‌ فهم‌ و استعداد آنهاست‌ خودداري‌ مي‌كنند مطالبي‌ را براي‌ آنها بازگو مي‌كنند كه‌ در خور فهم‌ و استعداد شنونده‌ باشد مثلا شنونده‌ گمان‌ مي‌كند كه‌ دين‌ كامل‌ الهي‌ كه‌ انسان‌ با داشتن‌ آن‌ مستحق‌ بهشت‌ مي‌شود همين‌ روشهائي‌ است‌ كه‌ بعد از پيامبر اكرم‌ به‌ رهبري‌ خلفا اتخاذ شده‌ است‌ هر كس‌ در اين‌ راه‌ و روش‌ باشد به‌ ميزان‌ قدرت‌ و استعداد خود وظائف‌ عبادي‌ و خدماتي‌ خود را انجام‌ مي‌دهد مستحق‌ بهشت‌ است‌. ائمه‌ مي‌دانند كه‌ اگر او را از اين‌ راه‌ باز دارند و حقيقت‌ دين‌ را چنانكه‌ خود مي‌دانند براي‌ آنها بازگو كنند اولا شنونده‌ استعداد درك‌ آن‌ را ندارد در نتيجه‌ دين‌ و عقيده‌ قبلي‌ او منهدم‌ مي‌شود و نمي‌تواند روشهائي‌ تازه‌اي‌ را كه‌ امام‌ «ع‌» مي‌گويد در عمل‌ پياده‌ كند به‌ اين‌ وسيله‌ گناهكار شناخته‌ مي‌شود با اينكه‌ نمي‌تواند و يا محيط‌ زندگي‌ او اجازه‌ نمي‌دهد كه‌ راه‌ و روش‌ اصلي‌ را كه‌ امام‌ مي‌گويد اتخاد كند در نتيجه‌ بنيان‌ دين‌ و عقيده‌ او كه‌ خود را در آن‌ راه‌ مستحق‌ اجر و ثواب‌ مي‌دانست‌ خود را مطيع‌ خدا ورسول‌ خدا مي‌شناخت‌ منهدم‌ مي‌گردد در اينجا امام‌ «ع‌» براي‌ حفظ‌ دين‌ شنونده‌ برابر استحقاقي‌ كه‌ دارد از بيان‌ حقايق‌ خودداري‌ مي‌كند عقيده‌ ديني‌ او را مطابق‌ فكر و استعدادي‌ كه‌ دارد تائيد و تصديق‌ مي‌كند و با آموزش‌ كلمات‌ و بياناتي‌ مطابق‌ استعداد شنونده‌ محبت‌ او را به‌ خودجلب‌ و جذب‌ مي‌كند و موجباتي‌ فراهم‌ مي‌كند كه‌ فردا و پس‌ فردا سالهاي‌ آينده‌ در تماس‌ با امام‌ باشد تا روزي‌ كه‌ آمادگي‌ براي‌ درك‌ معارف‌ اصيل‌ اسلامي‌ پيدا كند ودر دايره‌ ولايت‌ اهل‌ بيت‌ عصمت‌ و طهارت‌ قرار گيرد پس‌ در اين‌ رابطه‌ خودداري‌ امام‌ از بيان‌ حقايق ، به منظور‌ تقويت‌ دين‌ و عقيده‌ شنونده‌ است برابر استعدادي‌ كه‌ در او مشاهده‌ مي‌كند ائمه‌ در تعليمات‌ خود به‌ شيعيان‌ فرمودند كه‌: فرق‌ شما شيعيان‌ با برادران‌ سني‌ شما مثل‌ حاجياني‌ است‌ كه‌ وارد حرم‌ شده‌اند بعضي‌ از آنها به‌ مسجدالحرام‌ رسيده‌اند وبسياري‌ از آنها در محيط‌ حرم‌ حركت‌ مي‌كنند تا خود را به‌ مسجد الحرام‌ برسانند.**

 **همانطور كه‌ حاجيان‌ مسجدالحرام‌ حاجيان‌ حرم‌ را بايستي‌ از برادران‌ مسلمان‌ خود بشناسند و آنها را زائر خانه‌ خدا بشناسند و در انتظار بمانند تا به‌ مسجدالحرام‌ برسند شما شيعيان‌ هم‌ بايستي‌ برادران‌ سني‌ خود را مسلمان‌ و در خط‌ ولايت‌ خدا و اولياء خدا بشناسيد تا روزي‌ كه‌ معارف‌ آنها مانند شما تكميل‌ گردد. و مسئله‌ ولايت‌ در نظر آنها مانند شما روشن‌ شود. ولايت‌ علي‌ واولاد علي‌ مانند مسجدالحرام‌ است‌. اسلام‌ منهاي‌ ولايت‌ مانند حرم‌ و محيط‌ مسجدالحرام‌ است‌ پس‌ كساني‌ كه‌ به‌ مسجدالحرام‌ رسيده‌اند يعني‌ ولايت‌ ما را درك‌ كرده‌اند جائز نيست‌ دين‌ و عقيده‌ خود را از كساني‌ كه‌ در حرم‌ حركت‌ مي‌كنند جدا سازند و از آنها فاصله‌ بگيرند پس‌ بايستي‌ مسلماني‌ آنها را به‌ رسميت‌ بشناسند تا روزي‌ كه‌ به‌ معارف‌ ايماني‌ برسند. در اينجا مسئله‌ تقيه‌ به‌ منظور تصويب‌ و تقويت‌ دين‌ وعقديه‌ اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ اجراء مي‌گردد. و اما تقيه‌ در ارتباط‌ با خلفاي‌ بني‌ اميه‌ وبني‌عباس‌ و زمامداران‌ آينده‌ تاريخ‌ تا روز ظهور امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌.**

 **بديهي‌ است‌ قلت‌ استعداد و جهل‌ اكثريت‌ مردم‌ حكومتهاي‌ حقه‌ الهيه‌ را منزوي‌ مي‌كند و حكومتهاي‌ غير حقه‌ و غيرصالح‌ بوجود مي‌آورد اكثريت‌ مردم‌ از مسائل‌ حكومتي‌ كه‌ چه‌ كساني‌ شايسته‌ اداره‌ بندگان‌ خدا هستند و مي‌توانند سعادت‌ دنيا و آخرت‌ انسانها را تامين‌ و تضمين‌ كنند غافلند. اينطور فكر مي‌كنند كه‌ هر كس‌ در راس‌ جامعه‌ قرار گرفت‌ از جانب‌ خداوند متعال‌ رسميت‌ دارد همان‌ كس‌ كه‌ در راس‌ است‌ حكومت‌ منصوب‌ از جانب‌ خدا و يا به‌ تعبير ديگران‌ سايه‌ خدا به‌ حساب‌ مي‌آيد اكثريت‌ انسانها براساس‌ ضعف‌ عقلي‌ و عدم‌ توان‌ بدني‌ تسليم‌ حكومتها مي‌شوند و آنها را تمجيد و تعريف‌ مي‌كنند و گاهي‌ آنها را تقديس‌ مي‌نمايند. يعني‌ آن‌ها را منصوبين‌ از جانب‌ خدا مي‌دانند. در نتيجه‌ جهل‌ اكثريت و فهم‌ اقليت‌ معدودي‌ حكومتهاي‌ حقه‌ الهيه‌ منزوي‌ و خانه‌نشين‌ مي‌شوند و حكومتهاي‌ غير حقه‌ و يا احياناً ظالم‌ و جابر در مسند قضاوت‌ و حكومت‌ قرار مي‌گيرند درست‌ مي‌توانيم‌ پيدايش‌ حكومتهاي‌ طاغوتي‌ و اهلي‌ را تشبيه‌ كنيم‌ به‌چوپاني‌ در بيابان‌ كه‌ صدها هزار راس‌ گوسفند در اختيار دارد و اين‌ چوپان‌ با غاصبي‌ روبرو مي‌شود كه‌ اگر گوسفندها را در اختيار غاصب‌ قرار ندهد و مقاومت‌ كند آن‌ غاصب‌ نيرومند صاحب‌ گوسفندها را به‌ قتل‌ مي‌رساند اينجا چوپان‌ اصلي‌ صلاح‌ را در اين‌ مي‌داند گوسفندها را به‌ غاصب‌ واگذارد و خود هم‌ همراه‌ او و در استخدام‌ او قرار گيرد و همراه‌ او گوسفندها را به‌ مرز يك‌ حكومت‌ عادلانه‌ برساند به‌ كيفيتي‌ كه‌ گوسفندها مالك‌ اصلي‌ خود را بشناسند و غاصب‌ را كنار بزنند در اختيار مالك‌ اصلي‌ قرارگيرند آن‌بيابان‌ همان‌ زندگي‌ دنيا است‌ كه‌ حقيقتاً بيابان‌ و برهوت‌ است‌ اكثريت‌ انسانها فاقد عقل‌ و معرفت‌ هستند تابع‌ سر و صدا و زنده‌ باد و مرده‌ باد هستند از هر جا صدائي‌ بلند مي‌شود فلاني‌ زنده‌ باد او رابه‌ رسميت‌ مي‌شناسند و يا فلاني‌ مرده‌ باد او را از رسميت‌ مي‌اندازند در نتيجه‌ ده‌ نفر يا بيست‌ نفر افكار اكثريت‌ انسانها را مي‌دزدند و آنها را تسليم‌ حكومت‌ خود مي‌كنند و به‌ اختيار خود در مي‌آورند. در اينجا حاكم‌ اصلي‌ و سلطان‌ الهي‌ مشاهده‌ مي‌كند كه‌ اگر متعرض‌ منافقين‌ و غاصبين‌ اصلي‌ شود آن‌ها اكثر جمعيت‌ را تجهيز مي‌كنند و با مالكان‌ اصلي‌ اين‌ جمعيت‌ به‌ چنگ‌ مي‌اندازند. آنقدر جنگ‌ راادامه‌ مي‌دهند تا اين‌ جمعيت‌ كثير كشته‌ ونابود شوند اگر قتل‌ و مرگي‌ مقدر شود بعد از فناي‌ اكثريت ،‌ گردن‌ گير منافقان‌ و غاصبان‌ اصلي‌ گردد.**

 **در اينجا مالكان‌ اصلي‌ جمعيت‌ كه‌ به‌ جاي‌ پدر هستند صلاح‌ را در اين‌ مي‌دانند كه‌ با منافقين‌ و غاصبين‌ همگامي‌ و هم‌ رائي‌ داشته‌ باشند. همراه‌ آنها وبا آنها به‌ ميزان‌ لازم‌ فراخور استعداد بشر مردم‌ را آگاهي‌ دهند كه‌ حق‌ و اهل‌ حق‌ چه‌ كساني‌ هستند و باطل‌ و اهل‌ باطل‌ چه‌ كساني‌ همينطور با صبر و مدارا همراه‌ جمعيت‌ و همگام‌ جمعيت‌ در حركت‌ باشند تا روزي‌ كه‌ جمعيت‌ را به‌ مرز علم‌ و عرفان‌ و يا به‌ شهري‌ برسانند كه‌ در آنجا حكومت‌ عدل‌ الهي‌ داير مي‌شود و غاصبان‌ اصلي‌ دستگير مي‌شوند.**

 **پس‌ براي‌ حفظ‌ اين‌ اكثريت‌ قانون‌ تقيه‌ را رعايت‌ مي‌كنند. ظاهرا آن‌ حكومتها را به‌ رسميت‌ مي‌شناسند در برابرآنها ساكت‌ و آرامند و لابلاي‌ اين‌ سكوت‌ و آرامش‌ آن‌اكثريت‌ مستضعف‌ را تعليمات‌ مي‌دهند تا لااقل‌ در دل‌ آنها گرايشي‌ و محبتي‌ نسبت‌ به‌ اولياء خدا ايجاد كنند تا براساس‌ همان‌ گرايش‌ بتوانند آنها را به‌ زندگي‌ بهشتي‌ برسانند. مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ اسلام‌ در جمله‌ زيبائي‌ مي‌فرمايد: من‌ همراه‌ امت‌ بعد از وفات‌ رسول‌ خدا در حاشيه‌ زندگي‌ آنها قرار گرفتم‌ مشاهده‌ كردم‌ كه‌ تمامي‌ مردم‌ از خط‌ اطاعت‌ خدا و پيغمبر منحرف‌ شدند و در خط‌ اطاعت‌ غاصبان‌ حكومت‌ قرار گرفتند فكر كردم‌ اين‌ جمعيت‌ گول‌ خورده‌ كه‌ تمامشان‌ با گفتن‌ كلمه‌ لا اله‌ الا الله‌ دعوت‌ اسلام‌ را پذيرفته‌اند و در حاكميت‌ طاغوت‌ قرار گرفته‌اند اينها را به‌ حال‌ خود رها كنم‌ با آنها همراهي‌ و همگامي‌ نداشته‌ باشم‌ در نتيجه‌ به‌ ضلالت‌ ابدي‌ گرفتار مي‌شوند و هرگز فكر و خاطره‌اي‌ در آنها پيدا نمي‌شود كه‌ حق‌ و اهل‌ حق‌ جاي‌ ديگر است‌ در اين‌ ضلالت‌ و گمراهي‌ زندگي‌ خود را تا دم‌ مرگ‌ ادامه‌ مي‌دهند و مي‌ميرند گفتم‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ همراه‌ و همگام‌ آنها باشم‌ به‌ هر جا مي‌روند همراهشان‌ بروم‌ و هر جا مي‌نشينند همراهشان‌ بنشينم‌ رابطه‌ انساني‌ و اسلامي‌ خود را با آنها حفظ‌ كنم‌ آنها را نسبت‌ به‌ خود خوشبين‌ داشته‌ باشم‌ تا اگر نياز علمي‌ و عرفاني‌ در آنها پيدا شد زودتر بتوانند سئوال‌ كنند و آنها را به‌ حقيقت‌ آشنا كنم‌.در اين‌ رابطه‌ مي‌فرمايد: ولكني‌ طرت‌ اذا طاروا و اسففت‌ اذ اسفوا**

 **يعني‌ وقتي‌ آنها اوج‌ گرفتند و پرواز كردند همراهشان‌ پرواز كردم‌ وزماني‌ كه‌ آنها روي زمين‌ نشستند همراهشان‌ نشستم‌ با آنها بودم‌ و بودم‌ تا روزي‌ كه‌ پناهگاه‌ واقعي‌ خود را شناختند و از شر حوادث‌ به‌ ولايت‌ خدا پناهنده‌ شدند. پس‌ در اين‌ رابطه‌ مولا اميرالمومنين‌ همراه‌ آن‌ جمعيت‌ گول‌ خورده‌ از بيان‌ حقايق‌ و يا تخططه‌ خلفا خودداري‌ كردند واحياناً در موارد مناسب‌ آنها را تعريف‌ نمودند.**

 **به‌ كيفيتي‌ كه‌ خليفه‌ دوم‌ مي‌گفت‌ خدا نكند شربت‌ آبي‌ را بدون‌ مشورت‌ با ابوالحسن‌ بياشامم‌. و همين‌ روش‌ را هم‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در ارتباط‌ با خلفا و جمعيت‌ زمان‌ خود اجرا كردند به‌ كيفيتي‌ كه‌ در جامعه‌ اسلامي‌ به‌ عنوان‌ يك‌ شخصيت‌ بزرگ‌ علمي‌ شناخته‌ شدند و مردم‌ در حادثه‌ها و هنگام‌ گرفتاري‌ها به‌ آنهاپناهنده‌ مي‌شدند به‌ دستورات‌ آنها عمل‌ مي‌كردند. و با اين‌ تدبير و سياست‌ كه‌ متعرض‌ خلفا و سلاطين‌ نمي‌شدند بلكه‌ به‌ تعليم‌ و تربيت‌ و آگاهي‌ دادن‌ به‌ مردم‌ اشتغال‌ پيدا كردند توانستند محبوب‌ جمعيت‌ها واقع‌ شوند.گرچه‌ اكثريت‌ آن‌ جمعيت‌ها اعتقاد به‌ امامت‌ و ولايت‌ آنها نداشتند پس‌ قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ كه‌ خودداري‌ از بيان‌ حقايق‌ فوق‌ استعداد مردم‌ باشد يا عدم‌ تعرض‌ به‌ خلفا و غصب‌ خلافت‌ همه‌ جا براي‌ تقويت‌ افكار مردم‌ و حفظ‌ آنها و توجه‌ دادن‌ آن‌ها در طول‌ تاريخ‌ زندگي‌ به‌ ولايت‌ حقه‌ الهيه‌ بود تا لااقل‌ اميد و آرزوئي‌ به‌ خدا و اولياء خدا در افكار آنها بوجود آيد و براساس‌ همان‌ اميد و آرزو بتوانند در دنيا و يا در آخرت‌ به‌ مراجع‌ اصلي‌ خود مراجعه‌ كنند و موجبات‌ نجاتشان‌ فراهم‌ گردد. براساس‌ همين‌ تقيه‌ و توريه‌ و همراهي‌ و همگامي‌ با افكار مردم‌ قلوب‌ انسانها را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ كردند گرچه‌ نتوانستند بر ابدان‌ آنها حكومت‌ كنند همان‌ نتيجه‌اي‌ حاصل‌ شد كه‌ وقتي‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ در مسير حركت‌ به‌ كربلا از يك‌ نفر اهل‌ كوفه‌ پرسيد در كوفه‌ چه‌ خبر است‌ عرض‌ كرد يابن‌ رسول‌ الله‌ دلها به‌ نفع‌ شما قضاوت‌ مي‌كند و براي‌ شما مي‌تپد و ليكن‌ شمشيرها د راختيار بني‌اميه‌ است‌ . شايد با شما بجنگند و شما را به‌ قتل‌ برسانند. اين‌ بود سياست‌ عجيب‌ و عظيم‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در ضبط‌ افكار و احوال‌ آن‌ اكثريت‌ نزديك‌ به‌ اتفاق‌. در نتيجه‌ هنگام‌ ظهور امام‌ زمان‌ عليه‌السلام‌ و رجعت‌ اموات‌ تمامي‌ بشريت‌ پناهنده‌ به‌ آنها مي‌شوند به‌ جز يك‌ اقليت‌ منافق‌ و معاند كه‌ لياقت‌ لطف‌ خدا را ندارند و مغضوب‌ به‌ غضب‌ خدا واقع‌ شده‌اند.**

 **در اين‌ رابطه‌ در سوره‌ مريم‌ خداوند متعال‌ ابتدا خبر مي‌دهد كه‌ كل‌ بشريت‌ از نيكان‌ وبدان‌ داخل‌ جهنم‌ مي‌شوند و خداوند نيكان‌ را از جهنم‌ نجات‌ مي‌دهد و بدان‌ در جهنم‌ خود باقي‌ مي‌مانند و در آيات‌ بعد مي‌فرمايد: ما خود مي‌دانيم‌ از اين‌ جمعيت‌ كافر و گناهكار كداميك‌ سزاوارتر به‌ عذاب‌ جهنم‌ است‌ از هر گروه‌ و حزبي‌ همانها كه‌ جسورتر و بي‌حياتر و بيشتر متعرض‌ دين‌ خدا وا ولياء خدا شده‌اند محكوم‌ به‌ جهنم‌ مي‌كنيم‌. بهتر است‌ اين‌ چند آيه‌ را ابتدا با ترجمه‌ يادآوري‌ كنيم‌ و بعد از آن‌ موارد رضا‌ و غضب‌ خداوند متعال‌ را گوشزد بندگان‌ خدا كنيم‌. خداوند مي‌فرمايد: و ان‌ منكم‌ الا واردها كان‌ علي‌ ربك‌ حتما مقضيا ثم‌ ننجي‌ الذين‌ اتقوا و نذر الظالمين‌ فيها جثياً.**

 **ثم‌ لننز عن‌ من‌ كل‌ شيعة‌ ايهم‌ اشد علي‌ الرحمن‌ عتيا ثم‌ لنحن‌ اعلم‌ باالذين‌ هم اولي‌ بها صليا.**

**آيه‌ اول‌ كل‌ بشريت‌ را محكوم‌ به‌ ورود جهنم‌ مي‌كند مي‌فرمايد: هيچ‌ يك‌ از شما مردم‌ چاره‌اي‌ ندارد جز اينكه‌ از خط‌ جهنم‌ عبور كند زيرا سر راه‌ زندگي‌ بهشتي‌ زندگي‌ جهنمي‌ قرار گرفته‌ است‌ وليكن‌ بعد از ورود ما كساني‌ را كه‌ اهل‌ تقوي‌ هستند از آتش‌ جهنم‌ مي‌رهانيم‌ و عبور مي‌دهيم‌ وليكن‌ ظالمين‌ و ستمكاران‌ را در حالي‌ كه‌ در آتش‌ جهنم‌ قرار گرفته‌ و به‌ زانو در آمده‌اند به‌ حال‌ خود رها مي‌كنيم‌ ما از هر گروه‌ بدترين‌ آنها را كه‌ از همه‌ بيشتر تجاوز كار وسركش‌ به‌ خدا و دين‌ خدا بوده‌ است‌ انتخاب‌ مي‌كنيم‌ و خودمان‌ مي‌دانيم‌ چه‌ كساني‌ از همه‌ بيشتر عامل‌ پيدايش‌ آتش‌ جهنم‌ بوده‌ و مستحق‌ آتش‌ جهنم‌ هستند. اين‌ آيه‌ شريفه‌ ترتيب‌ و تركيب‌ ورود انسانها و عبور آنها را از جهنم‌ گزارش‌ مي‌دهد به‌ كيفيتي‌ ورود و خروج‌ را تذكر مي‌دهد كه‌ در انهاي‌ ورود تمامي‌ مردم‌ و يا اكثريت‌ قريب‌ به‌ اتفاق‌ آنها وارد جهنم‌ مي‌شوند و از در خروجي‌ اكثريت‌ نجات‌ پيدا مي‌كنند و يك‌ اقليتي‌ در آتش‌ جهنم‌ باقي‌ مي‌مانند. بر پايه‌ همين‌ ورود و خروج‌ لازم‌ است‌ حركات‌ ايماني‌ و تكاملي‌ انسانها ترسيم‌ گردد تا درست‌ بدانيم‌ جهنم‌ چگونه‌ و چطور پيدا مي‌شود و با چه‌ عواملي‌ مردم‌ مستحق‌ عذاب‌ جهنم‌ مي‌شوند.**

 **اولا دو خط‌ بهشت‌ و جهنم‌ كه‌ در واقع‌ راه‌ و بيراه‌ است‌ يادآوري‌ كنيم‌ و بعداً كيفيت‌ حركت‌ انسانها در دو خط‌ و مبتلا شدن‌ آنها به‌ عذاب‌.**

 **ابتدا اين‌ حقيقت‌ لازم‌ است‌ يادآوري‌ شود كه‌ دو خط‌ بهشت‌ و جهنم‌ از وجود انسان‌ شروع‌ مي‌شود و در وجود انسان‌ ادامه‌ پيدا مي‌كند و به‌ وسيله‌ خود انسان‌ به‌ ثمر مي‌رسد. خط‌ بهشت‌ و جهنم مانند راهها در حركات‌ مسافرتي‌ و انتقالي‌ نيست‌ كه‌ از شمال‌ يا جنوب‌ حركت‌ كنند. گرفتار بيابان‌ و كوير شوند. بلكه‌ خطوطي‌ است‌ كه‌ با فكر انسان‌ و عمل‌ انسان‌ از وجود خود انسان‌ شروع‌ مي‌شود و به‌ انتها مي‌رسد زيرا انسانها در تركيب‌ وجودي‌ خود دو اصلند كه‌ از هر اصلي‌ اقتضائي‌ پيدا مي‌شود و همين‌ مقتضيات‌ عامل‌ محرك‌ انسانها به‌ سوي‌ حق‌ و باطل‌ و يا ظلم‌ و عدالت‌ و يا جهل‌ و علم‌ است‌ كه‌ از اين‌ دو اقتضاء براساس‌ جهل‌ و علم‌ خط‌ انساني‌ و بهشتي‌ يا خط‌ غير انساني‌ و جهنمي‌ بوجود‌ مي‌آيد دو اصلي‌ كه‌ انسان‌ تركيبي‌ از آن‌ دو اصل‌ است‌ يكي‌ ماده‌ و ديگري‌ روح‌ است‌ روح‌ حقيقتي‌ است‌ مجرد بي‌نهايت‌ لطيف‌، نامحدود روشن‌ است‌ و همه‌ جا روشنائي‌ و تاريكي‌ را به‌ انسان‌ نشان‌ مي‌دهد سر نخ‌ روح‌ به‌ دست‌ خداوند متعال‌ است‌ و كشش‌ در مسير روح‌ از ذات‌ انسان‌ و نفس‌ انسان‌ شروع‌ مي‌شود اين‌ روح‌ و روحانيت‌ به‌ تعبير ديگر فرشته‌ شناخته‌ شده‌ از آن‌ جهت‌ كه‌ در تصرف‌ خداست‌ و خدا آن‌ را كار مي‌زند به‌ وسيله‌ آن‌ انسان‌ را به‌ حق‌ و عدالت‌ مي‌كشاند فرشته‌ شناخته‌ مي‌شود و از آن‌ جهت‌ كه‌ به‌ نفس‌ انسان‌ و مزاج‌ او تعلق‌ مي‌گيرد. در انسان‌ حيات‌ و حركت‌ بوجود مي‌آورد روح‌ شناخته‌ مي‌شود. در برابر روح‌ و فرشته‌ كه‌ دو عامل‌ در وجود انسان‌ هستند. مقتضيات‌ مزاج‌ و ماديت‌ پيدا مي‌شود كه‌ از مجموعه‌ آن‌ مقتضيات‌ صفات‌ عقل‌ و جهل‌ پيدا مي‌شود. جهل‌ در وجود انسان‌ ماده‌ و مزاج‌ است‌ عقل‌ و علم‌ هم‌ در وجود انسان‌ خصايص‌ روح‌ و فرشته‌ و هدايت‌ خداوند متعال‌ است‌. امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ در حديث‌ عقل‌ و جهل‌ هفتاد و پنج‌ اقتضا براي‌ جهل‌ كه‌ همان‌ مقتضيات‌ ماده‌ و مزاج‌ است‌ مي‌شمارد و هفتاد و پنج‌ اقتضاء هم‌ براي‌ عقل‌ و روح‌ كه‌ خاصيت‌ روح‌ و فرشته‌ در وجود انسان‌ است‌ مي‌شمارد و به‌ انسانها هشدار مي‌دهد كه‌ مقتضيات‌ ماده‌ و مزاجي‌ وجودي‌ خود را كه‌ از آنها به‌ هوي‌ و هوس‌ تعبير شده‌ در شعاع‌ هدايت‌ عقل‌ و مقتضيات‌ روح‌ و فرشته‌ قرار دهند**

 **و اين‌ مقتضيات‌ را كه‌ اصول‌ آن‌ شهوت‌ و غضب‌ است‌ در شعاع‌ هدايت‌ عقل‌ به‌ كار اندازند. در اين‌ صورت‌ آنها در خط‌ بهشت‌ حركت‌ مي‌كنند و بيمه‌ خدا هستند و اگر اين‌ مقتضيات‌ را به‌ هوي‌ و هوس‌ خود راه‌ اندازي‌ كنند و به‌ طبق‌ هوي‌ و هوس‌ خود عمل‌ كنند قهراً خط‌ حركت‌ به‌ سوي‌ جهنم‌ ترسيم‌ مي‌شود و از هر اقتضائي‌ مصيبتي‌ و رنج‌ و زحمتي‌ براي‌ انسان‌ پيدا مي‌شود كه‌ همين‌ مقتضيات و مصيبتهائي‌ كه‌ از آن‌ پيدا مي‌شود جهنم‌ و خط‌ عبور از جهنم‌ است‌ اين‌ دو خط‌ از همان‌ ابتداي‌ طفوليت‌ سر راه‌ انسان‌ و بلكه‌ وجود ‌ انسان‌ است‌ ابتدا كودكان‌ براساس‌ هوي‌ و هوس‌ و مقتضيات‌ ماده‌ و مزاج‌ خود فعاليت‌ مي‌كنند براي‌ خود و پدر و مادر و محيط‌ زندگي‌ مصيبتهائي‌ بوجود مي‌آورند و همان‌ مصيبتها ضربه‌اي‌ است‌ كه‌ آنها را از حركت‌ در خط‌ جهنم‌ باز مي‌دارد و به‌ خط‌ هدايت‌ عقل‌ و روح‌ كه‌ به‌ اراده‌ خدا راهنمائي‌ مي‌شوند برمي‌گرداند به‌ همين‌ كيفيت‌ انسانها در اين‌ دو راه‌ و بيراهه‌ و يا خط‌ و بي‌خطي‌ در نوسانند. به‌ ميزاني‌ كه‌ گرايش‌ به‌ عقل‌ و ايمان‌ پيدا مي‌كنند حركات‌ عقلائي‌ دارند متصف‌ به‌ صفات‌ خوب‌ مي‌شوند براي‌ خود و جامعه‌ آرامش‌ و آسايش‌ بوجود مي‌آورند و به‌ آن‌ ميزاني‌ كه‌ در خط‌ هوي‌ و هوس‌ حركت‌ مي‌كنند براي‌ خود و جامعه‌ منشاء گرفتاري‌ها و مصيبتها مي‌شوند به‌ صفات‌ بد و ظلم‌ و ستم‌ و بيراهه‌ روي‌ شناخته‌ مي‌شوند اين‌ حركت‌ تا انتها ادامه‌ دارد و انتهاي‌ آن‌ معلوم‌ نيست‌ كجا و چگونه‌ خواهد بود و اينكه‌ حركت‌ در خط‌ انحراف‌ برطبق‌ مقتضيات‌ جهل‌ زماني‌ كه‌ كاملا به‌ ثمر برسد و در ا نتها قرار گيرد انسان‌ از نظر فكري‌ و رواني‌ يك‌ چنان‌ حالتي‌ پيدا مي‌كند كه‌ به‌ كلي‌ چراغ‌ عقل‌ و هدايت‌ الهي‌ در وجود او مي‌ميرد و خاموش‌ مي‌گردد و مقتضيات‌ جهل‌ و سفاهت‌ بر او حاكميت‌ پيدا مي‌كند.**

 **چنان‌ انساني‌ مي‌شود كه‌ هرگز اميد و آرزوئي‌ به‌ سعادت‌ و خوشبختي‌ در وجود او باقي‌ نمي‌ماند مصداق‌ اين‌ آيه‌ شريفه‌ مي‌شود كه‌ مي‌فرمايد: من‌ كسب‌ سيئة‌ و احاطت‌ به‌ خطيئته‌ فاولئك‌ اصحاب‌ النار هم‌ فيها خالدون‌**

**يعني‌ كساني‌ كه‌ تمامي‌ مقتضيات‌ عقل‌ و شعور و علم‌ و هدايت‌ آنها در‌ مقتضيات‌ جهل‌ و سفاهت‌ مستهلك‌ شده‌ آنچنانكه‌ راههاي‌ خير و سعادت‌ را در وجود خود كور نموده‌اند و راههاي‌ ضلالت‌ و شقاوت‌ را پرورش‌ داده ا ند چنان‌ انساني‌ شده‌اند كه‌ مقتضيات‌ جهل‌ آنها صد درصد به‌ صورت‌ علم‌ و سعادت‌ جلوه‌ نموده‌ و مقتضيات‌ عقل‌ و شعور آنها اگر در وجودشان‌ باشد به‌ عنوان‌ راه‌ ضلالت‌ و شقاوت‌ شناخته‌ مي‌شود. از آن‌ ابتداي‌ بازي‌ كودكانه‌ تا انتهاي‌ ظلم‌ و سفاهت‌ جابرانه‌ و مغرضانه حركت كرده اند.‌ خط‌ حركت‌ به سوي بهشت‌ و جهنم‌ با يكديگر توام‌ است‌ و اين‌ حركت‌ مصداق‌ همان‌ آيات‌ گذشته‌ در سوره‌ مريم‌ را تشكيل‌ مي‌دهد.**

 **هميشه‌ افتتاح‌ درهاي‌ رنج‌ و عذاب‌ و در انتها افتتاح‌ درهاي‌ جهنم‌ پيش‌ از افتتاح‌ درهاي‌ بهشت‌ است‌. در نتيجه‌ راه‌ عبور انسانها به‌ كيفيت‌ انفرادي‌ و يا اجتماعي‌ از مصيبت‌ها و يا بديها و بدبختي‌ها مي‌گذرد تا در انتها به‌ سعادت‌ و خوشبختي‌ نائل‌ شوند. خداوند متعال‌ در سوره‌ الم‌ شرح‌ آنجا كه‌ سختي‌ها و آسايش‌ها را يادآوري‌ مي‌كند مي‌فرمايد:ان‌ مع‌ العسر يسرا و تكرار مي‌كند كه‌ ان‌ مع‌ العسر يسرا.**

 **و در آيات‌ سور و الليل‌ به‌ اهل‌ ايمان‌ تقوي‌ اشاره‌ مي‌كند مي‌فرمايد:**

 **نيسره‌ لليسري‌ يعني‌ راه‌ وصول‌ به‌ آسايش‌ و سعادت‌ كامل‌ را براي‌ او آسان‌ مي‌كنيم‌. و در معرفي‌ شقي‌ها و ظالم‌ها مي‌فرمايد:**

 **و نيسره‌ للعسري‌. يعني‌ آرام‌ آرام‌ و آسان‌ و آسان‌ او را براي‌ بزرگترين‌ سختي‌ و مشقت‌ آماده‌ مي‌كنيم‌. به‌ طور كلي‌ همه‌ جا در خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ نقص‌ پيش‌ از كمال‌ و جهل‌ پيش‌ از علم‌ و روح‌ گناه‌ و معصيت‌ پيش‌ از روحيه‌ ايمان‌ و طاعت‌ فعاليت‌ مي‌كنند. از نقائص‌ مي‌گذرند به‌ كمالات‌ مي‌رسند از جهل‌ و ناداني‌ مي‌گذرند به‌ علم‌ و دانش‌ مي‌رسند و همينطور از سختي‌ها مي‌گذرند به‌ آساني‌ها مي‌رسند زيرا گرفتاري‌ها وعذابها و بدبختي‌ها همه‌ مولود جهل‌ انسان‌ و نقص‌ فكري‌ و بي‌ايماني‌ او مي‌باشد كه‌ كفر و گناه‌ است‌. از اين‌ مسير كه‌ انسانهاي‌ مومن‌ و كافر حركت‌ مي‌كنند مومنين‌ نواقص‌ وجودي‌ خود را رها مي‌كنند خود را به‌ خوبي‌ها و كمالات‌ مي‌رسانند به‌ عكس‌ آنها كافرين‌ و گناهكاران‌ در نقائص‌ وجودي‌ و ناداني‌ها متمركز مي‌شوند و هر چه‌ بيشتر بر كفر و گناه‌ خود را اضافه‌ مي‌كنند. از مسير همين‌ حركت‌ در كفر و گناه‌ و ظلم‌ و ستم‌ و خودداري‌ از برگشت‌ به‌ ايمان‌ و اطاعت‌ زندگي‌ جهنمي‌ توليد مي‌شود و در مقدمه‌ زندگي‌ بهشتي‌ قرار مي‌گيرد. ابتدا براي‌ دو گروه‌ مومن‌ و كافر ابتلائات‌ مقدر مي‌شود يعني‌ خداوند مومن‌ و كافر را در مسير آزمايش‌ و ابتلاء قرار مي‌دهد گرفتار فقر و جهل‌ و مرض‌ و كسالت‌ و مصيبتهاي‌ طبيعي‌ و اجتماعي‌ مي‌شوند. مصيبتهاي‌ طبيعي‌ مانند سيل‌ و زلزله‌ و مرضهاي‌ طبيعي‌ از مسير سرما، گرما و عوامل‌ ديگر مصيبتهاي‌ اجتماعي‌ از قبيل‌ گرفتاري‌ به‌ سوء خلق‌ انسانهاي‌ جاهل‌ و ظالم‌ همسايه‌ بداخلاق‌ و يا دوست‌ و رفيق‌ خيانتكار از اين‌ قبيل‌ در ابتداي‌ زندگي‌ براي‌ هر انساني‌ از سه‌ چشمه‌ و سه‌ راه‌ مصيبت‌ها و بلاها جوشش‌ دارد. از مسير نقص‌ فكري‌ شخصي‌ و يا افراط‌ و تفريط‌ در استفاده‌ از غذاها و شربتها براي‌ هر انساني‌ مرضهائي‌ توليد مي‌شود. چشمه‌ دوم‌ از طريق‌ طبيعت‌ و عوامل‌ طبيعت‌ مانند سرما و گرما و حشرات‌ و ميكروبها و درندگان‌ براي‌ انسان‌ ابتلائات‌ پيدا مي‌شود و همينطور از جامعه‌اي‌ كه‌ در آن‌ جامعه‌ زندگي‌ مي‌كند انسانهاي‌ معاصر و معاشر او براي‌ او گرفتاري‌ و مصيبت‌ توليد مي‌كنند اين‌ مصيبتهاي‌ ابتدائي‌ تقريباً از كودكي‌ تا دوران‌ چهل‌ سالگي‌ براي‌ مومن‌ و كافر براي‌ هر دو مقدر مي‌شود. مومنين‌ از هر مصيبتي‌ درس‌ مي‌آموزند و براي‌ نجات‌ از مصيبتها به‌ خدا و دينشان‌ پناهنده‌ مي‌شوند خداوند مصيبتها را تخفيف‌ مي‌دهد و در انتهاي مصيبتها مجموعه‌اي‌ از علم‌ و دانش‌ هستند كه‌ مي‌دانند چرا يك‌ چنين‌ مصيبتها و اطلاعاتي‌ براي‌ آنها مقدر شده‌ و مي‌فهمند كه‌ يگانه‌ عامل‌ رشد ايمان‌ و تقوي‌ و پناهندگي‌ به‌ خدا و استحقاق‌ اجر آخرتي‌ همين‌ مصيبتها و گرفتاريهائي‌ بوده‌ است‌ كه‌ خدا برايشان‌ مقدر كرده‌ است‌.**

 **ابتلائات‌ براي‌ مومنين‌ همان‌ عسري‌ است‌ كه‌ خدا در مقدمه‌ يسر قرار داده‌ مي‌فرمايد: ان‌ مع‌ العسر يسري‌ مومنين‌**

 **از هر حادثه‌اي‌ درسي‌ مي‌آموزند درجات‌ عقل‌ و ايمان‌ و تقواي‌ آنها رشد مي‌كند عشق‌ و علاقه‌ آنها به‌ خدا زياد مي‌شود وليكن‌ كفار و منافقين‌ از اين‌ مصيبتها به‌ عكس‌ نتيجه‌ مي‌گيرند وقتي‌ كه‌ در فشار فقر و ناداري‌ قرار مي‌گيرند متوسل‌ به‌ دزدي‌ و خيانت‌ مي‌شوند براي‌ رفع‌ مشكلات‌ مادي‌ خود در زندگي‌ متوسل‌ به‌ ظلم‌ و خيانت‌ به‌ بندگان‌ خدا مي‌شوند. به‌ جاي‌ اينكه‌ فعاليتهاي‌ مشروعي‌ داشته‌ باشند براي‌ رفع‌ مشكلات‌ متوسل‌ به‌ فعاليت‌هاي‌ نامشروع‌ مي‌شوند پس‌ در هر گرفتاري و‌ مصيبتي‌ كه‌ مي‌بينند يك‌ درجه‌ تنزل‌ براي‌ آنها پيدا مي‌شود در ابتداي‌ زندگي‌ نه‌ كافر شناخته‌ مي‌شوند نه‌ مومن‌ درحدي‌ هستند كه‌ به‌ سوي‌ كفر يا ايمان‌ حركتي‌ نكرده‌اند.**

 **پس‌ از آنكه‌ دين‌ خدا و حق‌ به‌ آنها عرضه‌ مي‌شود كه‌ ظاهرا موانعي‌ سر راه‌ كفر و گناه‌ آنها مي‌تراشد حركات‌ كفري‌ خود را آغاز مي‌كنند. برخلاف‌ روش‌ اولياء و انبياء به‌ ظلم‌ و گناه‌ و معصيت‌ آلوده‌ مي‌شوند همه‌ جا موفقيتهاي‌ خود را از مسير مبارزه‌ با بندگان‌ خدا و ظلم‌ و ستم‌ آغاز مي‌كنند در نتيجه‌ به‌ تاريكي‌ جهل‌ آنها اضافه‌ مي‌شود كفر آنها قوت‌ مي‌گيرد مراتب‌ ايمان‌ آنها ضعيف‌ مي‌شود يا به‌ صفر مي‌رسد به‌ همين‌ كيفيت‌ مجموعه‌ كفار گرچه‌ مليتهاي‌ مختلف‌ هستند وليكن‌ راه‌ و روش‌ آنها يكسان‌ و يكنواخت‌ است‌ فعاليت‌ خود را از مسير ظلم‌ و ستم‌ ادامه‌ مي‌دهند و براي‌ موفقيت‌ و تسلط‌ بر بندگان‌ خدا اسلحه‌هاي‌ خطرناكي‌ مي‌سازند و با ظلم‌ و زور خود را بر بندگان‌ خدا مسلط‌ مي‌كنند آنها را از نظر ماديات‌ و معنويات‌ عقب‌ نگه‌ مي‌دارند و خود را با زور و قدرت‌ جلو مي‌اندازند آخرين‌ پديده‌ صنعتي‌ آنها از طريق‌ ظلم‌ و زور مسلح‌ شدن‌ به‌ قواي‌ آتشين‌ و اسلحه‌هاي‌ خطرناكي‌ است كه‌ انسانها را دسته‌ جمعي‌ بي‌گناه‌ و گناهكار را به‌ قتل‌ مي‌رسانند و آخرين‌ پديده‌ از مسير كفر و گناه‌ و فعاليتهائي‌ كه‌ براساس‌ ظلم‌ و زور دارند پيدايش‌ اسلحه‌هاي‌ خطرناك‌ هسته‌اي‌ مي‌باشد كه‌ بشريت‌ را به‌ نابودي‌ مي‌كشد. و يا آنها را مشرف‌ به‌ نابودي‌ مي‌كند. در اين‌ انتها به‌ وسيله‌ همين‌ اسلحه‌هاي‌ خطرناك‌ زندگي‌ خود و ديگران‌ را به‌ بن‌ بست‌ مي‌كشانند ظلم‌ و زورشان‌ و قتل‌ و كشتارشان‌ سراسر عالم‌ را مي‌گيرد استيصال‌ جهاني‌ بوجود مي‌آيد در اين‌ استيصال‌ خداوند كفار را به‌ نابودي‌ مي‌كشاند. فرج‌ بندگان‌ مومن‌ و پاك‌ با قيام‌ امام‌ زمان‌ مي‌رسد ايشان‌ در حكومت‌ خود ظلم‌ و زور و مصيبتهاي‌ كوچك‌ و بزرگ‌ را براي‌ دوستان‌ خدا و بندگان‌ خدا به‌ صفر مي‌رساند و از آن‌ طرف‌ بلا و عذاب‌ و مصيبتها از مسير برگشت‌ تمامي‌ عذابهائي‌ كه‌ پيش‌ از ظهور از آنها به‌ مردم‌ رسيده‌ و بعد از ظهور به‌ وسيله‌ مومنين‌ و مظلومين‌ به‌ خود آنها برمي‌گردد زندگي‌ آنها در وضعيت‌ جهنمي‌ قرار مي‌گيرد و زندگي‌ نيكان‌ و مومنين‌ در وضعيت‌ بهشتي‌.**

 **كه‌ خداوند براي‌ مومنين‌ مي‌فرمايد: آنها را آرام‌ آرام‌ از مسير سختي‌ها به‌ آسايش‌ و راحتي‌ مي‌رسانيم‌ كفار را هم‌ آرام‌ آرام‌ از مسير همين‌ آسايش‌ و آرامش‌ در زندگي‌ جهنمي‌ قرار مي‌دهيم‌.**

 **روش‌ ائمه‌ اطهار در ارتباط‌ با اين‌ دو گروه‌ مومن‌ و كافر:**

 **ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در ارتباط‌ با اين‌ دو گروه‌ كافر و مومن‌ دو روش‌ و دو سياست‌ اتخاذ مي‌كند و در مسير روش‌ آنها ايمان‌ انسانهاي‌ مومن‌ رشد پيدا مي‌كند تا به‌ ثمر برسد. كفر انسانهاي‌ كافر هم‌ رشد پيدا مي‌كند تا به‌ ثمر برسد رشد هر دو طايفه‌ يك‌ رشد طبيعي‌ انساني‌ در مسير خواست‌ و خواهش‌هاي‌ خود آنهاست‌. آنچه‌ را به‌ نظر خودشان‌ حق‌ مي‌دانند پيروي‌ مي‌كنند و آنچه‌ را در نظر خودشان‌ باطل‌ مي‌دانند از آن‌ هم‌ پيروي‌ مي‌كنند و طايفه‌اي‌ كه‌ در ميان‌ اين‌ دو طايفه‌ حق‌ و باطل‌ نمي‌فهمند بلكه‌ به‌ طور ناشناخته‌ و ندانسته‌ به‌ يكي‌ از اين‌ دو گروه‌ حق‌ و باطل‌ وابستگي‌ پيدا مي‌كنند ائمه‌ در برابر اين‌ سه‌ گروه‌ صبر و استقامت‌ را پيشه‌ خود مي‌كنند و در عين‌ حال‌ مانعي‌ سر راه‌ فعاليت‌ اين‌ دو گروه‌ حق‌ و باطل‌ ايجاد نمي‌كنند تا پيروان‌ باطل‌ را از راه‌ كفر و گناه‌ برگرداند و يا متوقف‌ كنند و همچنين‌ پيروان‌ حق‌ و دين‌ را در راه‌ خود متوقف‌ كنند و يا مانع‌ حركت‌ آنها شوند در نتيجه‌ دو گروه‌ پيروان‌ حق‌ و باطل‌ كه‌ غالباً در راس‌ جامعه‌ هستند حركت‌ خود را در مسير آنچه‌ به‌ كفر خود باطل‌ حق‌ تشخيص‌ مي‌دهند ادامه‌ مي‌دهند و هر دو گروه‌ براي‌ زعامت‌ و حكومت‌ بر آن‌ اكثريت‌ مستضعف‌ با يكديگر رقابت‌ دارند زيرا انسانها در مسير زندگي‌ خود به‌ دو اقليت‌ و يك‌ اكثريت‌ تقسيم‌ شده‌اند.اقليت‌ مومن‌ در مسير به‌ سوي‌ حق‌ و عدالت‌ و احياي‌ دين‌ خدا و اقليت‌ كافر در مسير كفر و گناه‌ و ظلم‌ و ستم‌ و از بين‌ بردن‌ دين‌ خدا.**

 **اقليت‌ مومن‌ همه‌ جا اميد و آرزو به‌ خدا دارند اسلحه‌ آنها براي‌ مقابله‌ با اهل‌ باطل‌ اراده‌ و اميد به‌ خداوند متعال‌ است‌ و در عين‌ حال‌ خود را براي‌ دفاع‌ از دين‌ و ناموس‌ خود آماده‌ و مجهز مي‌كنند و هرگز حس‌ تجاوز و برتري‌جوئي‌ يا رسيدن به‌ رياست‌ از مسير استثمار و استعمار ضعفا ندارند اگر توانستند صبر و مدارا را پيشه‌ خود مي‌سازند تا روزي‌ كه‌ موانع‌ جهل‌ و ناداني‌ مردم‌ از پيش‌ پاي‌ آنها برداشته‌ شود. و گرايش‌ به‌ حق‌ در آنها بوجود آيد. و آن‌ گروه‌ پيروان‌ باطل‌ همه جا‌ خود را به‌ تمامي‌ وسائل‌ مادي‌ و علمي‌ مجهز مي‌كنند تا با ترويج‌ و ترغيب‌ و وسوسه‌ها افكار مردم‌ را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ كنند يا با تهيه‌ اسلحه‌هاي‌ خطرناك‌ خود را با زور و قلدري‌ بر مردم‌ مسلط‌ كنند پس‌ اين‌ اكثريت‌ مستضعف‌ ندانسته‌ و يا نتوانسته‌ بين‌ اين‌ دو گروه‌ سران‌ حق‌ و باطل‌ در نوسان‌ هستند. گاهي‌ جذب‌ اهل‌ حق‌ مي‌شوند. به‌ وسيله‌ آنها دين‌ و عدالت‌ الهي‌ حيات‌ پيدا مي‌كند و گاهي‌ جذب‌ اهل‌ باطل‌ كفر و گناه‌ رواج‌ پيدا مي‌كند. وليكن‌ وابستگي‌ اين‌ اكثريت‌ به‌ آن‌ دو اقليت‌ همه‌ جا به‌ عامل‌ ناداني‌ و ناتواني‌ انجام‌ مي‌گيرد از اينرو مستضعف‌ شناخته‌ شده‌اند دليل‌ استضعاف‌ اين‌ اكثريت‌ يا ناداني‌ است‌ و يا ناتواني‌. گاهي‌ در جهل‌ و ناداني‌ هستند كه‌ روساي‌ حق‌ را نمي‌شناسند و يا در اثر تبليغات‌ دشمنان‌ آنها را به‌ عنوان‌ كفر و گناه‌ مي‌شناسند در نتيجه‌ جذب‌ اهل‌ باطل‌ مي‌شوند و گاهي‌ اين‌ شناسائي‌ در آنها پيدا مي‌شود مي‌توانند روساي‌ حق‌ و باطل‌ را به‌ حقانيت‌ و يا غير حقانيت‌ بشناسد وليكن‌ برگشت‌ آنها به‌ طرف‌ اهل‌ حق‌ قدرت‌ بيشتر مادي‌ و معنوي‌ لازم‌ دارد يعني‌ علم‌ و ايمانشان‌ به‌ اهل‌ حق‌ كامل‌ نيست‌ و اگر هم‌ كامل‌ باشد قدرت‌ مبارزه‌ با روساي‌ كفر وگناه‌ ندارند پس‌ استضعاف‌ آنها به‌ دو دليل‌ بستگي‌ دارد يكي‌ جهل‌ و ناداني‌ و ديگر به‌ ضعف‌ و ناتواني‌. در نتيجه‌ روساي‌ كفر و ضلالت‌ در اين‌ زندگي‌ دنيا و حكومت‌ و بر اكثريت‌ جلوترند. به‌ همين‌ كيفيت‌ حركت‌ در مسير اين‌ دو قدرت‌ ادامه‌ پيدا مي‌كند مستضعفين‌ هم‌ در نوسان‌ گاهي‌ جذب‌ اهل‌ باطل‌ و گاهي‌ جذب‌ اهل‌ حق‌ تا زماني‌ كه‌ روساي‌ كفر و ضلالت‌ زندگي‌ را بر خود و ديگران‌ تباه‌ مي‌كنند اسلحه‌هاي‌ خطرناك‌ جهاني‌ يا جنگ‌ جهاني‌ بوجود مي‌آورند به‌ دست‌ خود و به‌ اراده‌ خود زندگي‌ خود را و مردم‌ را فلج‌ مي‌كنند در اين‌ موقع‌ براي‌ هر دو گروه‌ اهل‌ حق‌ و باطل‌ استيصال‌ جهاني‌ و يأس‌ عمومي‌ پيدا مي‌شود. پيروان‌ حق‌ در يك‌ وضع‌ فكري‌ قرار مي‌گيرند و يقين‌ پيدا مي‌كنند به‌ جز اولياء خدا كسي‌ نمي‌تواند زندگي‌ آنها را به‌ ثمر رساند در نتيجه‌ خود را براي‌ ظهور حكومت‌ حقه‌ الهيه‌ آماده‌ مي‌كنند. روساي‌ كفر و گناه‌ هم‌ در ياس‌ و نااميدي‌ كامل‌ قرار مي‌گيرند زيرا مشاهده‌ مي‌كنند كه‌ كارهاي‌ كفر و گناه‌ آنها و يا ظلم‌ و ستم‌ آنها به‌ بن‌بست‌ رسيده‌ ديگر قدرت‌ جلب‌ و جذب‌ مردم‌ را ندارند قدرتشان‌ متلاشي‌ مي‌شود در حد صفر قرار مي‌گيرند چنان‌ مي‌شوند كه‌ خداوند مي‌فرمايد: و بست‌ الجبال‌ بسا فكانت‌ هباء منبثاً**

 **يعني‌ سير اين‌ ابرقدرتهاي‌ كفر و گناه‌ به‌ آخر مي‌رسد و سرمايه‌هاي‌ مالي‌ و مادي‌ وتوانائي‌ آنها متلاشي‌ مي‌گردد و گرد و غبار مي‌شود. و چنان‌ مي‌شوند كه‌ در آيه‌ قارعه‌ مي‌فرمايد: كالعهن‌ المنفوش‌ يعني‌ پشم‌ قدرتشان‌ بهم‌ زده‌ مي‌شود وقدرت‌ آنها متلاشي‌ مي‌گردد. طايفه‌ كفر در ياس‌ و ناتواني‌ طايفه‌ اهل‌ ايمان‌ در اميد و آرزو به‌ انتظار فرج‌، اكثريت‌ مستضعف‌ هم‌ كه‌ مشاهده‌ مي‌كنند سران‌ كفر و گناه‌ متلاشي‌ شده‌اند گرايش‌ به‌ اهل‌ حق‌ پيدا مي‌كنند و به‌ انتظام‌ فرج‌ مي‌نشينند در اين‌ انتظار فرج‌ جهاني‌ آنها مي‌رسد حكومت‌ حقه‌ الهيه‌ داير مي‌گردد. براي‌ رسيدن‌ يا رساندن‌ به‌ آن‌ دو مقصد ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ همراه‌ و همگام‌ مردم‌ حركت‌ مي‌كنند تا روزي‌ كه‌ فهم‌ و شعور جهاني‌ در طايفه‌ اهل‌ حق‌ و ضعف‌ و ناتواني‌ در طايفه‌ اهل‌ باطل‌ شناخته‌ شود و اجباراً به‌ تقدير خدا حكومت‌ الهي‌ در مركز اصلي‌ خود قرار گيرد.**

 **در اين‌ رابطه‌ لازم‌ است‌ سياست‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را در مسير هدفي‌ كه‌ از اين‌ قيام‌ و قعودها در نظر دارند بررسي‌ كنيم‌ تا بدانيم‌ آنها براي‌ رسيدن‌ به‌ هدف‌ و جامعه‌ بشريت‌ به‌ تكامل‌ بهشتي‌ چنين‌ برنامه‌هائي‌ را در زندگي‌ اجرا نموده‌اند كه‌ از نظر مادي‌ و دنيائي‌ به‌ ضررشان‌ تمام‌ شده‌ است‌ و از نظر الهي‌ و آخرتي‌ صددرصد به‌ نفع‌ آنها تمام‌ مي‌شود.**

 **ابتدا سياست‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ :**

 **رسول خدا‌ آنقدر دين‌ خدا را سهل‌ و آسان‌ و قابل‌ هضم‌ و جذب‌ در برابر كفار به‌ نمايش‌ گذاشتند كه‌ شريرترين‌ انسانهاي‌ زمان‌ اميدوار به‌ آن‌ پيغمبر و پذيرش‌ دين‌ او شدند. كفار قريش‌ آنقدر آن‌ حضرت‌ را اذيت‌ كردند كه‌ صرفنظر از مصيبتهاي‌ روحي‌ وبدني‌ و مالي‌ و مادي‌ كه‌ از آنها متحمل‌ شده‌اند بالاخره‌ هم‌ قسم‌ شدند‌ كه‌ آن‌ بزرگوار را به‌ قتل‌ برسانند و حضرتش‌ مجبور به‌ هجرت‌ شدند و باز در مدينه‌ پس‌ از آن‌ كه‌ اهل‌ مدينه‌ ايشان‌ را پذيرا شدند كفار قريش‌ آن‌ حضرت‌ را در مدينه‌ راحت‌ نگذاشتند و آنقدر ‌ جنگ‌ و جدال‌ بر عليه‌ آن‌ حضرت‌ ترتيب‌ دادند و گفتند در مدت‌ اقامتشان‌ در مدينه‌ ظرف‌ ده‌ سال‌ زندگي‌ هشتاد مرتبه‌ جنگ‌ بر عليه‌ آن‌ حضرت‌ بوجود آوردند و خداوند ايشان‌ را ياري‌ كرد تا بعد از فتح‌ مكه‌ و جنگ‌ حنين‌ توانستند سراسر سرزمين‌ عربستان‌ را در دايره‌ حكومت‌ خود قرار دهند پس‌ از فتح‌ مكه‌ كه‌ كفار مشاهده‌ كردند از مسير جنگ‌ و جدال‌ نمي‌توانند با آن‌ حضرت‌ مقابله‌ كنند روي‌ حساب‌ قدرت‌ پيروز و جنايات‌ جنگي‌ لازم‌ بود تمامي‌ ثروتمندان‌ و قدرتمندان‌ كه‌ آن‌ همه‌ حضرت‌ را اذيت‌ كرده‌ بودند و بر عليه‌ آن‌ حضرت‌ جنگيده‌ بودند پس‌ از فتح‌ و پيروزي‌ قتل‌ عام‌ شوند و اموالشان‌ مصادره‌ گردد و يا خودشان‌ به‌ بردگي‌ كشيده‌ شوند وليكن‌ آن‌ حضرت‌ يك‌ چنين‌ عفو عمومي‌ دادند كه‌ شريرترين‌ انسانهاي‌ زمان‌ برابر بهترين‌ آنها اميدوار به‌ پذيرش‌ آن‌ حضرت‌ شدند و آن‌ شريرترينها ابوسفيان‌ و همسر او هنده‌ جگرخوار بودند كه‌ علاوه‌ بر جنايت‌ قتل‌ حمزه‌ سيدالشهداء عموي‌ آن‌ حضرت‌ به‌ نعش‌ او توهين‌ كردند. گوش‌ و بيني‌ آن‌ بزرگوار را قطع‌ نمودند دل‌ و جگر آن‌ حضرت‌ را از شكم‌ درآوردند مانند طلا به‌ گردن‌ خود آويختند و اين‌ مُثله‌ شدن‌ از كشتن‌ خيلي‌ خطرناك‌تر است‌. كه‌ مقتول‌ و ا قوام‌ او را به‌ عقده‌ حقارت‌ مبتلا مي‌كند. لذا آن‌ حضرت‌ بالاي سرنعش‌ حمزه‌ كه‌ توهين‌ به‌ آن‌ بزرگوار شده‌ بود آنقدر غضبناك‌ شد فرمود اگر به‌ پيروزي‌ برسم‌ برابر اين‌ خيانت‌ هفتاد نفر از قريش‌ را محكوم‌ به‌ اعدام‌ مي‌كنم‌. خداوند آيه‌اي‌ نازل‌ كرد و دستور صبر داد. در عين‌ حال‌ بعد از فتح‌ مكه‌ به‌ ابوسفان‌ وزن‌ جنايتكار او علاوه‌ بر اينكه‌ مشمول‌ عفو عمومي‌ شدند افتخاري‌ هم‌ از آن‌ حضرت‌ كسب‌ نمودند كه‌ فرمودند هركس‌ به‌ مسجدالاحرام‌ پناه‌ ببرد در امان‌ است‌ و هر كس‌ اسلحه‌ خود را كنار بگذارد در امان‌ است‌ و هر كس‌ به‌ خانه‌ ابوسفيان‌ برود در امان‌ است‌.**

 **با تظاهر به‌ دو كلمه‌ شهادتين‌ يك‌ چنان‌ جنايتكاراني‌ را كه‌ مي‌دانست‌ كه‌ در آينده‌ هم‌ عليه‌ اسلام‌ فعاليت‌ خواهند كرد در حوزه‌ ولايت‌ و حكومت‌ خودش‌ پذيرفت‌ .**

 **هدف‌ پيغمبر اسلام‌ در سياست‌ دعوت‌ به‌ اسلام‌ و تسهيلاتي‌ كه‌ براي‌ ظهور اسلام‌ قائل‌ شده‌اند براي‌ اين‌ بود كه‌ موانع‌ ظهور اسلام‌ را از پيش‌ پابردارد و آنها را آگاه‌ كند كه‌ با قبول‌ اسلام‌ اگر طالب‌ دنيا و ثروت‌ هستند دينا و ثروت‌ نصيبشان‌ مي‌شود و اگر طالب‌ عدالت‌ و آخرت‌ هستند، عدالت‌ و آخرت‌ نصيب‌ آنها مي‌شود مكتبي‌ داير كردند كه‌ در آن‌ مكتب‌ ضعيف‌ترين‌ افراد تا قوي‌ترين‌ افراد حق‌ ورود و اسم‌ نويسي‌ دارند و هر كدام‌ از آنها مي‌توانند براساس‌ فعاليت‌ دنيائي‌ و آخرتي‌ امتياز كسب‌ كنند. فقط‌ ملزم‌ هستند كه‌ به‌ ظاهر اسلام‌ و قرآن‌ و رسالت‌ پيغمبر اكرم‌ احترام‌ بگذارند و مانع‌ قبول‌ اسلام‌ يا اجراي‌ مقررات‌ آن‌ به‌ وسيله‌ كساني‌ كه‌ طالب‌ آخرت‌ هستند نشوند لذا در حوزه‌ ولايت‌ اسلام‌ بدترين‌ انسانها و بهترين‌ انسانها قرار گرفتند بدترين‌ انسانها مانند ابوسفيانها و معاويه‌ و بني‌ اميه‌ و منافقين‌ ديگر براي‌ رسيدن‌ به‌ مقاصد دنيائي‌ و سياسي‌ پرچم‌ اسلام‌ را علم‌ كردند وبندگان‌ مومن‌ و متقي‌ هم‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ ثواب‌ آخرتي‌ در خدمت‌ اسلام‌ قرار گرفتند براساس‌ اين‌ سياست‌ مزاحمتهاي‌ ضداسلامي‌ و ضد قرآني‌ خاتمه‌ پيدا كرد حضرت‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ و ظهور آن‌ را آنقدر ساده‌ و آسان‌ مطرح‌ كرد كه‌ با گفتن‌ دو كلمه‌ شهادتين‌ مسلمان‌ شناخته‌ شدند گرچه‌ تارك‌ نماز و روزه‌ و ساير مقررات‌ باشند. فقط‌ به‌ همين‌ دليل‌ كه‌ دو كلمه‌ شهادتين‌ بر زبان‌ جاري‌ كنند و مزاحم‌ فعاليت‌ مسلمانهاي‌ ديگر نباشند اسلام‌ آنها مورد قبول‌ قرار مي‌گرفت‌ فقط‌ كساني‌ از نظر سياست‌ آن‌ حضرت‌ مطرود شناخته‌ شدند كه‌ مزاحم‌ ظهور اسلام‌ و قرآن‌ بودند و براساس‌ همين‌ سهل‌ گيري‌ در اواخر حكومت‌ آن‌ بزرگوار در شهر مدينه‌ بسياري‌ از عربهاي‌ باديه‌ نشين‌ يا شهر نشين‌ بدون‌ جنگ‌ به‌ مدينه‌ آمدند و اسلام‌ را پذيرفتند بتهاي‌ خود را شكستند و پرچم‌ توحيد را در شهر وديار خود به‌ اهتزاز آوردند با اينكه‌ منافقين‌ در داخل حكومت‌ اسلامي‌ زياد بودند و بر عليه‌ ولايت‌ ائمه‌ اطهار كه‌ مكتب‌ اسلام‌ و روح‌ اسلام‌ بود فعاليت‌ مي‌كردند يا تظاهر به‌ اسلام‌ مخالفت‌ با تعليمات‌ اسلام‌ و مقام‌ ولايت‌ داشتند پيغمبراكرم‌ متعرض‌ آنها نشد و به‌ رخ‌ آنها نكشيد كه‌ شما منافق‌ هستيد و بر عليه‌ اهل‌ بيت‌ من‌ نقشه‌هاي‌ خائنانه‌ داريد. بعضي‌ها كه‌ وجود منافقين‌ را و فعاليتهاي‌ نفاق‌آميز را احساس‌ مي‌كردند و به پيغمبر اكرم‌ پيشنهاد مي‌كردند كه‌ منافقين‌ را اعدام‌ كند و موانع‌ ظهور ولايت‌ علي‌عليه‌السلام‌ را از پيش‌ پابردارد. حضرت‌ فرمودند كه‌ آنها براي‌ رسيدن‌ به‌ منافع‌ دنيائي‌ اسلام‌ را پذيرفته‌اند و نماز خوانده‌اند يا جهاد كرده‌اند بهتر اين‌ است‌ كه‌ آنها را آزاد بگذارند به‌ مقاصد دنيائي‌ خود برسند. و به‌ اسلام‌ كاري‌ نداشته‌ باشند اگر متعرض‌ آنها شوم‌ آنها را از كشور اسلامي‌ برانم‌ و يا اعدام‌ كنم‌ يا به‌ وصي‌ خود اجازه‌ بدهم‌ كه‌ بعد از من‌ آنها را براند و اعدام‌ نمايد اكثريت‌ مسلمانان‌ از پذيرش‌ اسلام‌ پشيمان‌ مي‌شوند و اسلام‌ را يك‌ دين‌ جاني‌ و جنايتكار مي‌شناسند مي‌گويند آن‌ زمان‌ كه‌ پيغمبر غريب‌ و تنها بود اينها او را ياري‌ كردند و دين‌ اسلام‌ را رواج‌ دادند همين‌ كه‌ به‌ قدرت‌ رسيد آنها را اعدام‌ كرد يك‌ چنين‌ خيالات‌ و اعتراضاتي‌ در مردم‌ پيدا مي‌شد اعدام‌ آنها را ظالمانه‌ مي‌شناختند و از ماهيت‌ نفاق‌ آنها خبر نداشتند. پيغمبر اكرم‌ هم‌ ظواهر مسلماني‌ آنها را حفظ‌ مي‌كرد و از شايع‌ نمودن‌ اسرار و نفاق‌ آنها خودداري‌ مي‌نمود. يك‌ چنين‌ حسن‌ ظني‌ در ميان‌ مسلمانان‌ بوجود آورد كه‌ بدترين‌ آنها را از نظر نفاق‌ و باطن‌ به‌ دليل‌ تظاهر بهترين‌ مي‌شناختند.**

 **لذا تمامي‌ مسلمانان‌ از نظر حسن‌ ظن‌ و عقيده‌ به‌ يكديگر در يك‌ تراز قرار گرفتند. يك‌ وحدت‌ عظيم‌ اسلامي‌ بين‌ مسلمانان‌ بوجود آمد توانستند از اين‌ وحدت‌ هر چند به‌ رهبري‌ منافقين‌ باشد. اسلام‌ را در سراسر عالم‌ گسترش‌ بدهند و بساط‌ شرك‌ و كفر را از كره‌ زمين‌ برچينند پس‌ سياست‌ رسول‌ خدا براي‌ رواج‌ ظاهر اسلام‌ و حفظ‌ آن‌ در آيندة‌ زمان‌ بهترين‌ سياستها بود و اين‌ سياست‌ را ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ دنبال‌ كردند. در برابر نفاق‌ منافقين‌ صبر و استقامت‌ داشتند مزاحم‌ مقاصد دنيائي‌ آنها نمي‌شدند مبادا براي‌ تامين‌ منافع‌ دنيائي‌ اصول‌ اسلام‌ را منهدم‌ كنند.**

 **براي‌ اثبات‌ اين‌ حقيقت‌ كه‌ چگونه‌ پيغمبر اكرم‌ بين‌ مسلمانان‌ براساس‌ حسن‌ ظن‌ به‌ يكديگر و اعتقاد به‌ يكديگر وحدت‌ اسلامي‌ بوجود آورد دو نمونه‌ از حوادث‌ تاريخي‌ را يادآوري‌ مي‌كنيم‌ تا مخصوصاً زمامداران‌ و سياست‌ مداران‌ عالم‌ بدانند و بفهمند كه‌ براي‌ حفظ‌ وحدت‌ در اتباع‌ و افراد وابسته‌ به‌ خود چه‌ سياستي‌ را بايستي‌ اتخاذ كنند. پيغمبر اكرم‌ كاملاً مواظب‌ اين‌ حقيقت‌ بود كه‌ نيكي‌هاي‌ مردم‌ و صفات‌ خوب آنها و اعمال‌ نيك‌ آنها را كاملا برملا كند و به‌ آنها در مرئي‌ و منظر مردم‌ مرحبا بگويد و آنها را تشويق‌ كند و با قول‌ و عمل‌ خود به‌ آنها امتيازي‌ مادي‌ يا معنوي‌ ببخشد و اگر عيب‌ و گناهي‌ از كسي‌ مي‌ديدند يا مي‌شنيدند كاملا مواظب‌ بودند كه‌ آن عيب‌ و گناه‌ را از نظر ديگران‌ مستور بدارند و گناه‌ آنها را برملا نكنند مبادا آن‌ حسن‌ ظني‌ كه‌ مردم‌ به‌ يكديگر دارند منهدم‌ گردد و بر اثر بروز كذب‌ و نفاق‌ مردم‌ احساس‌ كنند كه‌ فلاني‌ دوست‌ پيغمبر و فلاني‌ دشمن‌ پيغمبر است‌ از اين‌ راه‌ خاصيت‌ فرقه‌‌گرائي‌ در آنها پيدا شود تبديل‌ به‌ دو گروه‌ و چند گروه‌ شوند و در نتيجه‌ وحدت‌ اسلامي‌ آنها متلاشي‌ گرددكه**

**نتوانند دين‌ مقدس‌ اسلام‌ را حفظ‌ كنند و يا در ساير ممالك‌ رواج‌ دهند اگر پيغمبر اكرم‌ عيب‌ و گناه‌ انسانها را ميان‌ مردم‌ افشاء مي‌نمودند و يا اينكه‌ بين‌ انسانهاي‌ خوب‌ و بد امتيازات‌ محسوسي‌ بوجود مي‌آورند تا در نتيجه‌ عده‌اي‌ كه‌ از نيكانند فخر و تكبر پيدا كنند و كساني‌ كه‌ در حد آنها از نيكي‌ نيستند عقده‌ حقارت‌ پيدا كنند اين امتيازات عامل تفرقه آنها بود . پيغمبر اكرم‌ مواظب‌ بودند تا بتوانند مسلمانان‌ را از نظر افتخارات‌ در حد يكديگر قرار دهند و عيب‌ و گناه‌ و نفاقي‌ كه‌ از آنها مي‌بينند از نظر ديگران‌ مستور بدارند از تد بير آن‌ حضرت‌ در مدينه‌ يك‌ مدينه‌ فاضله‌ بوجود آمد كه‌ تمامي‌ مسلمانان‌ مانند برادر و خواهر از يك‌ خانواده‌ كنار يكديگر زندگي‌ مي‌كردند در خانه‌ آنها به‌ روي‌ يكديگر باز بود همينطور اسباب‌ و وسائل‌ زندگي‌ آنها در مرئي‌ و منظر يكديگر يك‌ چنان‌ نظام‌ طبيعي‌ و انساني‌ كه‌ هرگز اختلاف‌ يا امتيازي‌ بين‌ آنها قابل‌ رويت‌ نيست‌. نيكان‌ واقعي‌ و ظاهري‌ در برابر افكار مردم‌ به‌ نيكي‌ و آبرومندي‌ كامل‌ شناخته‌ مي‌شدند بدان‌ واقعي‌ و نيكان‌ ظاهري‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ به‌ عنوان‌ بهترين‌ انسانها در جامعه‌ شناخته‌ مي‌شدند.**

 **سيره‌ انبياء و ائمه ‌اطهار (ع‌) در پرورش‌ انسان‌ها 3**

**و آن‌ حضرت‌ به‌ هر يك‌ از آنها امتيازات‌ قولي‌ و عملي‌ كه‌ لازم‌ بود مي‌دادند.**

 **از اينرو با اينكه‌ حقيقتاً با اينكه‌ منافق‌ بودند و مخصوصاً نمي‌توانستند امتيازات‌ اهل‌ بيت‌ رسول‌ خدا را تحمل‌ كنند پيغمبر اكرم‌ مواظب‌ بودند نفاق‌ آنها را از نظر ديگران‌ مستور دارند. زيرا خداوند بر آن‌ حضرت‌ واجب‌ و لازم‌ كرده‌ بود كه‌ امتيازات‌ وجودي‌ اهل‌ بيت‌ عصمت‌ را براي‌ مسلمانان‌ نمودار سازد و به‌ آنها بفهمانند كه‌ اهل‌ بيت‌ من‌ مانند علي‌ و زهرا و حنين‌ امتيازات‌ وجودي‌ و علمي‌ و ايماني‌ بر ساير مردم‌ دارند. اينها در حد من‌ و در مقام‌ من‌ قرار گرفته‌اند همان‌ رابطه‌اي‌ را كه‌ من‌ با خدا دارم‌ آنها هم‌ با خدا دارند. لذا مامور و مجبور بودند كه‌ معصومين‌ را به‌ همان‌ امتيازات‌ عصمت‌ كه‌ خود حضرت‌ چنين‌ امتيازاتي‌ داشتند معرفي‌ كند. يك‌ جا در داستان‌ مباهله‌ فقط‌ به‌ حضرت‌ زهرا و اميرالمومنين‌ و حسنين‌ عليه‌السلام‌ اجازه‌ ورود و جلوس‌ در مجلسي‌ دعا و نفرين‌ بر ملت‌ مسيح‌ داده‌ بودند و ديگر در داستان‌ حديث‌ كساء كه‌ حقيقتاً مجلس‌ تاجگذاري‌ آن‌ حضرت‌ و تعيين‌ وليعهد بود مامور بودند اوصياء خود را در همان‌ كسوت‌ الهي‌ معرفي‌ كنند. و ديگر در داستان‌ سد ابواب‌ صحابه‌ از مسجد و بازكردن‌ در خانه‌ ورودي‌ علي‌ و فاطمه‌ و حسنين‌ عليهم‌ السلام‌ در اين‌ سد ابواب‌ اعلام‌ كردند مساجد بيت‌ ا... است‌ و فقط‌ پنج‌ نفر اهل‌ البيت‌ هستند كه‌ به‌ خانه‌ خدا اجازه‌ ورود و خروج‌ و خوابيدن‌ و بيدار شدن‌ دارند بقيه‌ بدون‌ اجازه‌ و يا رعايت‌ تشريفات‌ مساجد حق‌ ورود و خروج‌ ندارند دستور دادند هر كسي‌ كه‌ در خانه‌اش‌ از مسجد باز مي‌شود ديوار بكشد جز خانه‌ علي‌ و فاطمه‌ و حسنين‌ كه‌ خانه‌ آن‌ حضرت‌ هم‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد.**

 **وقتي‌ كه‌ عربها اعتراض‌ كردند كه‌ چرا آنها با ما چه‌ فرقي‌ دارند كه‌ اهل‌ بيت‌ خدا به‌ حساب‌ مي‌آيند و اجازه‌ ورود آزادانه‌ به‌ خانه‌ خدا دارند و ما نداريم‌، حضرت‌ در جواب‌ فرمودند كه‌ خدا به‌ من‌ ماموريت‌ داده‌ است‌ خانه‌ پاكي‌ براي‌ او بسازم‌ كه‌ جز من‌ و علي‌ و فاطمه‌ و حسنين‌ كسي‌ حق‌ ورود و زندگي‌ در آن‌ خانه‌ خدا نداشته‌ باشد. پيغمبر اكرم‌ اجبار داشتند كه‌ معصومين‌ را با همان‌ امتيازاتي‌ كه‌ مخصوص‌ آنهاست‌ به‌ جامعه‌ معرفي‌ كنند وليكن‌ عربها مخصوصا منافقين‌ طاقت‌ تحمل‌ اين‌ امتيازات‌ را نداشتند و مي‌گفتند چرا پيغمبر براي‌ خود و اهل‌ بيت‌ خود اين‌ همه‌ افتخارات‌ قائل‌ مي‌شود مقام‌ و منصب‌ آنها را بالا مي‌برد اجازه‌ نمي‌دهد كه‌ ديگران‌ در حد آنها قرار گيرند و كاملاً مي‌دانستند كه‌ هدف‌ رسول‌ خدا از اين‌ امتيازات‌ و افتخاراتي‌ كه‌ به‌ اهل‌ بيت‌ خود مي‌دهد اين‌ است‌ كه‌ آنها را در مقام‌ خلافت‌ بعد از خود بنشاند. در نتيجه‌ تمامي‌ موفقيتها و امتيازات‌ و افتخارات‌ مخصوص‌ آنها باشد و ديگران‌ بهره‌اي‌ نداشته‌ باشد از اينرو منافقين‌ شديدا فعاليت‌ كردند كه‌ به‌ هر قيمت‌ هست‌ با تظاهر به‌ تقوا و عبادت‌ و مسائل‌ اسلامي‌ خود را در حد پيغمبر و اهل‌ بيت‌ او قرار دهند و اين‌ طرف‌ آن‌ طرف‌ تبليغاتي‌ بر عليه‌ اهل‌ بيت‌ داشته‌ باشند تا زمينه‌اي‌ فراهم‌ گردد كه‌ بعد از رسول‌ خدا بتوانند در مقام‌ خلافت‌ قرار گيرند.**

 **لذا تصميماتي‌ اتخاذ كردند در زمان‌ رسول‌ خدا و بعد از رسول‌ خدا و بالاخره‌ اراده‌ خود را به‌ كرسي‌ نشاندند و در مقام‌ خلافت‌ نشستند رسول‌ خدا كه‌ از آن‌ تصميم‌ و تبليغات‌ آگاهي‌ كامل‌ داشتند مواظب‌ بودند كه‌ كسي‌ از آن‌ تبليغات‌ و تصميمات‌ بر عليه‌ دين‌ خدا و پيغمبر آگاهي‌ پيدا نكند از اينرو حوادثي‌ بوجود آمد كه‌ رسول‌ خدا از افشاي‌ آن‌ حوادث‌ خودداري‌ كردند.**

 **در همين‌ رابطه‌ كه‌ نمي‌توانستند امتيازات‌ وجودي‌ رسول‌ خدا و اهل‌ بيت‌ او را تحمل‌ كنند تعبيرات‌ مختلفي‌ در اطراف‌ تبليغات‌ پيغمبر بوجود مي‌آورند و چنان‌ تبليغ‌ مي‌كردند كه‌ كاملا به‌ دل‌ شنوندگان‌ مي‌نشست‌ و مورد قبول‌ آنها واقع‌ مي‌شد و رسول‌ خدا را متهم‌ مي‌كردند كه‌ براساس‌ تبعيض‌ نژادي‌ سخن‌ مي‌گويد. نه‌ اينكه‌ سخنان‌ او واقعيت‌ داشته‌ باشد.**

 **در اينجا كلمات‌ مفتون‌ را به‌ كار مي‌بردند. مفتون‌ از كلمه‌ فتنه‌ به‌ معناي‌ فريفتگي‌ به‌ شي‌ء يا شخصي‌ برخلاف‌ واقعيت‌ كه‌ انسان‌ مفتون، عقل‌ و دانش‌ خود را از دست‌ مي‌دهد و روي‌ عشق‌ و علاقه‌ افراطي‌ سخن‌ مي‌گويد خداوند مي‌فرمايد:**

 **انما اموالكم‌ و اولاد كم‌ فتنه‌**

 **يعني‌ فريفته‌ مال‌ و اولاد نشويد به‌ ميزاني‌ كه‌ دين‌ و عقل‌ خود را به‌ خاطر اولاد و مال‌ رها كنيد و در اينجا گفتند پيغمبر مفتون‌ دخترش‌ و دامادش‌ و فرزندانش‌ شده‌ است‌. وقتي‌ كه‌ چشمش‌ به‌ حضرت‌ زهرا و حسنين‌ مي‌افتد عقل‌ خود را از دست‌ مي‌دهد خداوند عبارت‌ آنها را در سوره‌ الحاقه‌ مالحاقه‌ يادآوري‌ فرمود:**

 **فستبصر و يبصرون‌ بانكم‌ المفتون‌**

 **يعني‌ به‌ زودي‌ تو و آنها خواهيد دانست‌ كه‌ كداميك‌ در اين‌ رابطه‌ عقل‌ خود را از دست‌ داده‌ايد آيا آنها كه‌ فريفته‌ دنيا و رياست‌ شده‌اند عقل‌ خود را از دست‌ داده‌اند و يا شما كه‌ به‌ دخترت‌ و فرزندانت‌ اظهار عشق‌ و علاقه‌ مي‌كني‌. لذا در همان‌ مسئله‌ سد ابواب‌ مسجد عموي‌ پيغمبر عباس‌ عبدالمطلب‌ كه‌ نتوانست‌ آن‌ امتيازات‌ را براي‌ علي‌بن‌ابيطالب‌ تحمل‌ كند عرض‌ كرد من‌ عموي‌ تو هستم‌ و او پسر عموي‌ تو اين‌ همه‌ به‌ او امتيازات‌ و برتري‌ مي‌دهي‌ كه‌ حق‌ ورود آزادانه‌ به‌ خانه‌ خدا دارد و من‌ ندارم‌ با اينكه‌ هم‌ من‌ به‌ تو نزديكترم‌ و هم‌ پيرمرد هستم‌ آنقدر اصرار كرد تا رسول‌ خدا چاره‌اي‌ نديد جز اينكه‌ براي‌ او هم‌ امتيازي‌ قائل‌ شود اجازه‌ داد ناودان‌ خانه‌اش از روي خانه‌ خدا جاري‌ گردد و اين‌ امتياز را عمربن‌ خطاب‌ لغو نمود. و دستور داد ناودان‌ خانه‌اش‌ را به‌ داخل‌ كوچه‌ برگرداند.**

 **در همين‌ رابطه‌ داستان‌ ليلة‌ العقبه‌ بوجود آمد زماني‌ كه‌ رسول‌ خدا از جنگ‌ تبوك‌ برمي‌گشتند چهارده‌نفر از همانها كه‌ هم‌ قسم‌ شده‌ بودند با كودتا و يا وسايل‌ ديگر خلافت‌ را در زمان‌ پيغمبر يا بعد از او تصاحب‌ كنند تصميم‌ گرفتند در عقبه‌ و دره‌اي‌ كه‌ در دا مان‌ كوه‌ بود راه‌ باريكي‌ كه‌ لشگريان‌ مجبور بودند تك‌ تك‌ از آن‌ راه‌ عبور كنند و نمي‌توانستند دسته‌ جمعي‌ باشند اين‌ چهارده‌ نفر تصميم‌ گرفتند كمين‌ كنند شتر پيغمبر اكرم‌ را با كدوهاي‌ پر از ريگي‌ كه‌ سر راه‌ شترها بياندازند رسول‌ خدا از لابلاي‌ شتر به‌ زمين‌ سقوط‌ كند آنها حضرت‌ را بكشند و در مدينه‌ هم‌ علي‌بن‌ابيطالب‌ را به‌ قتل‌ برسانند و قدرت‌ حكومت‌ اسلامي‌ را به‌ دست‌ گيرند. حذيفه‌ يماني‌ كه‌ مهار شتر پيغمبر را به‌ دست‌ داشت‌ تا از آن‌ دره‌ عبور دهد پيغمبر اكرم‌ به‌ او فرمود كه‌ در اين‌ دره‌ عده‌اي‌ كمين‌ كرده‌اند كه‌ مرا به‌ قتل‌ برسانند ولي‌ هنگام‌ عبور از آنجا برقي‌ مي‌درخشد و آنها وانمود مي‌شوند و فرار مي‌كنند حذيفه‌ خيال‌ كرد از مشتركين‌ و كفار هستند كه‌ سر راه‌ پيغمبر كمين‌ كرده‌اند عرض‌ كرد يا رسول‌ الله‌ گمان‌ نمي‌كنم‌ در اين‌ اطراف‌ كسي‌ از دشمنان‌ شما باشد در اين‌ حدود و اطراف‌ كسي‌ زندگي‌ نمي‌كند حضرت‌ فرمود اينها از مسلمانان‌ هستند و تو ممكن‌ است‌ آنها را هنگام‌ فرار و يا درخشيدن‌ برق‌ بشناسي‌. بايستي‌ از تو عهد و پيمان‌ بگيرم‌ كه‌ سر آنها را فاش‌ نكني‌ و مسلمانان‌ را از كار آنها باخبر ننمائي‌ حذيفه‌ گمان‌ نمي‌كرد كه‌ رسول‌ خدا در ميان‌ مسلمانان‌ چنين‌ دشمناني‌ داشته‌ باشد كه‌ تصميم‌ به‌ قتل‌ حضرت‌ داشته‌ باشند زيرا چنانكه‌ گفته‌ شد رسول‌ خدا، با سياست‌ عظيم‌ و عجيب‌ خود سر مسلمانان‌ را فاش‌ نمي‌كرد و عيب‌ و گناه‌ آنها را به‌ كسي‌ وانمود نمي‌كرد در نتيجه‌ مسلمانان‌ به‌ يكديگر حسن‌ ظن‌ و حسن‌ عقيده‌ دا شته باشند هر مسلماني‌ ديگران‌ را بهترين‌ انسان‌ مي‌شناخت‌ فكر نمي‌كردند كه‌ يك‌ چنين‌ مسلمانان‌ منافقي‌ باشند كه‌ تصميم‌ به‌ قتل‌ پيغمبر داشته‌ باشند از اينرو هنگام‌ عبور از آن‌ راه‌ باريك‌ برقي‌ درخشيد هوا روشن‌ شد و آنها كه‌ دوست‌ نداشتند شناخته‌ شوند از سر راه‌ پيغمبر فرار كردند وليكن‌ حذيفه‌ يماني‌ آنها را شناخت‌ لذا حذيفه‌ در ميان‌ مسلمانان‌ صاحب‌ سرّ پيغمبر شناخته‌ شد. همه‌ مي‌دانستند اسراري‌ دارد كه‌ وظيفه‌ ندارد به‌ كسي‌ بگويد.**

 **آن‌ اسرار شناسائي‌ همان‌ منافقين‌ بود. زيرا حقيقتاً اعراب‌ نمي‌توانند مفاخر و امتيازات‌ خانواده‌اي‌ را نسبت‌ به‌ خانواده‌ ديگر قبول‌ كنند. در اين‌ رابطه‌ براساس‌ خوي‌ زمان‌ جاهليت‌ همه‌ جا به‌ فكر اين‌ هستند كه‌ خود افتخاري‌ كسب‌ كنند و افتخارات‌ ديگران‌ را بكوبند. گاهي‌ يك‌ عرب‌ در زمان‌ جاهليت‌ در بازار كه‌ يك‌ بازار عمومي‌ باشد حاضر مي‌شد خودش‌ و چند تا برده‌اي‌ كه‌ داشت‌ راه‌ عبور و مرور را بر مردم‌ مي‌بست‌ پايش‌ را به‌ ديوار مي‌زد مي‌گفت‌ من‌ فلاني‌ هستم‌ پدرم‌ فلاني‌ و مادرم‌ فلاني‌ است‌ كجا ميهماني‌ داشتم‌ چقدر به‌ مادرم‌ خدمت‌ كرده‌ام در فلان‌ جنگ‌ پيروز شده ام چقدر زن‌ و مرد اسير كرده‌ام‌ هر كس‌ اين‌ افتخارات‌ را قبول‌ ندارد نزديك‌ بيايد تا ضرب‌ شست‌ مرا ببيند كه‌ چگونه‌ او را به‌ هلاكت‌ مي‌رسانم‌ و گاهي‌ اين‌ تظاهر و‌ افتخارات‌ به‌ جائي‌ مي رسيد كه‌ دو نفر عرب‌ از دو طايفه‌ افراد قبيله‌ خود را مي‌شمرند او مي‌گفت‌ صد نفر مرد جنگي‌ دارم‌ و ديگري‌ مي‌گفت‌ صد و پنجاه‌ نفر در اين‌ تكاثر و تفاخر (كه‌ فاميل‌ ما از شما بيشترند و فاميل‌ شما كمتر) اموات‌ خود را به‌ حساب‌ مي‌آوردند كه‌ من‌ صد نفر زنده‌ دارم‌ و صد و پنجاه‌ نفر مرده‌ و در اين‌ رابطه‌ سوره‌ تكاثر نازل‌ شد.**

 **براساس‌ همين‌ خوبي‌ تفاخر و تكاثر كه‌ هر كسي‌ مي‌كوشيد از ديگران‌ نمره‌اي‌ بهتر و بيشتر (هرچند پوچ‌ و واهي‌ باشد) بياورد امتيازاتي‌ كه‌ پيغمبر اكرم‌ براي‌ خود و آل‌ بيت‌ خود قائل‌ مي‌شد نمي‌توانستند تحمل‌ كنند و نمي‌توانستند باور كنند كه‌ يك‌ انساني‌ از نژاد عرب‌ اينقدر زياد با آنها فاصله‌ داشته‌ باشد. پيغمبر اكرم‌ را هم‌ انساني‌ مي‌شناختند كه‌ پاكت‌ آسماني‌ به‌ نام‌ قرآن‌ و وحي‌ بر او نازل‌ مي‌شود لذا گاهي‌ مي‌گفتند چرا جبرئيل‌ امين‌ فقط‌ تو را مي‌شناسد او پاكت‌ آسماني‌ خود را بر تو نازل‌ مي‌كند اگر راست‌ مي‌گوئي‌ از خداي‌ خود بخواه‌ پاكتي‌ هم‌ براي‌ ما ارسال‌ دارد ما را به‌ اسم‌ و رسم‌ خطاب‌ كند در آن‌ پاكت‌ نبوت‌ تو را تصديق‌ نمايد و ما را امر به‌ اطاعت‌ كند. نمي‌دانستند كه‌ نبوت‌ يك‌ تكامل‌ روحي‌ و نفساني‌ انسان‌ است‌ و اين‌ تكامل‌ روحي‌ براساس‌ سرمايه‌هاي‌ وجودي‌ كه‌ روح‌ ايمان‌ و تقوا باشد فراهم‌ مي‌شود پيغمبران‌ از نظر روحانيت‌ و از نظر عقل‌ و معرفت‌ و از نظر استعداد وجودي‌ و قدرت‌ روحي‌ و نيروي‌ فهم‌ و دانش‌ خيلي‌ زياد با ديگران‌ تفاوت‌ دارند. آنها مانند درختي‌ هستند كه‌ سر به‌ فضاي‌ آسمان‌ كشيده‌ با خداي‌ خود تماس‌ مي‌گيرد از وجود خدا كسب‌ فيض‌ مي‌كند وليكن‌ ديگران‌ مانند گياهي‌ هستند كه‌ تازه‌ از خاك‌ سر كشيدند و جوانه‌ زده‌اند. خداوند از انبياء و اولياء تعبير به‌ ستاره‌ مي‌كند و از انسانهاي‌ كافر و ظالم‌ تعبير به‌ حشرات‌ و حيوانات‌ و يا تعبير به‌ شب‌ تاريك‌ مي‌كند. بين‌ تاريكي‌ و روشنائي‌ فاصله‌ بسيار است‌ كه‌ در يك‌ ميليارديم‌ درجه‌ با يكديگر اشتراك‌ وجودي‌ ندارند ارتباط‌ آنها با يكديگر مانند ارتباط‌ متباينين‌ است‌. ارتباط‌ نور و ظلمت‌ ارتباط‌ كفر و ايمان‌ و شقاوت‌ و سعادت‌. خيال‌ مي‌كردند پيغمبران‌ و ائمه‌ مانند ساير انسانها از نظر جسماني‌ و رواني‌ با ديگران‌ برابرند.**

 **و اين‌ برابري‌ ايجاب‌ مي‌كند كه‌ در يك‌ سطح‌ قرار گيرند و يا لااقل‌ تفاوت‌ مختصري‌ داشته‌ باشد. براساس‌ همين‌ فرضيات‌ واهي‌ و نظريات‌ جاهلانه‌ براي‌ پيغمبر اكرم‌ امتيازات‌ وجودي‌ قائل‌ نبودند. فقط‌ به‌ همين‌ اندازه‌ كه‌ پاكت‌ آسماني‌ بر او نازل‌ مي‌شود و يك‌ چنين‌ پاكت‌ آسماني‌ مانع‌ ندارد كه‌ بر ما هم‌ نازل‌ شود. پيغمبران‌ و مخصوصا پيغمبر اكرم‌ را به‌ آن‌ افتخارات‌ و امتيازات‌ وجودي‌ نمي‌شناختند چه‌ برسد به‌ فرزندان‌ آن‌ حضرت‌ و يا دختر آن‌ حضرت‌. اعتراض‌ مي‌كردند كه‌ مي‌گويد اين‌ دختر نه‌ ساله‌ سيده‌ نساء عالمين‌ است‌ ملكه‌ بهشت‌ است‌. و يا اين‌ جوان‌ بيست‌ ساله‌ چنين‌ و چنان‌ از شجره‌ نبوت‌ است‌ به‌ همان‌ سرمايه‌هائي‌ مجهز است‌ كه‌ پيغمبران‌ مجهزند يا به‌ كودكان‌ خود امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ در سنين‌ سه‌ يا چهار سالگي‌ بيعت‌ مي‌كند و آنها را امام‌ امت‌ مي‌داند و آن‌ همه‌ امتيازات‌ ديگر كه‌ براي‌ آنها قائل‌ است‌.**

 **سخنان‌ آن‌ حضرت‌ را در تعريف‌ اهل‌ البيت‌ بي‌پايه‌ و بي‌مايه‌ مي‌شناختند مي‌گفتند چشمش‌ كه‌ به‌ اهل‌ بيت‌ خودش‌ مي‌افتد زهرا و حسنين‌ را مي‌بيند از كثرت‌ محبت‌ به‌ آنها فريفته‌ آنها مي‌شود و عقل‌ خود را از دست‌ مي‌دهد. لذا نمي‌توانستند افتخارات‌ و امتيازات‌ وجودي‌ اهل‌ بيت‌ عصمت‌ را تحمل‌ كنند. پيغمبر اكرم‌ هم‌ در تبليغ‌ و دعوت‌ خود اصرار نداشتند كه‌ الا و لابد بايستي‌ اهل‌ بيت‌ او را به‌ همان‌ امتيازاتي‌ وجودي‌ و الهي‌ كه‌ دارند قبول‌ كنند و الا كافر شناخته‌ مي‌شوند.**

 **بلكه‌ اسلام‌ آنها را به‌ همان‌ سادگي‌ و سطحي‌ ابتدائي‌ كه‌ اقرار به‌ دو كلمه‌ شهادتين‌ باشد قبول‌ مي‌كردند و حساب‌ آنها را به‌ خدا واگذار مي‌نمودند. مي‌توانستند در زمان‌ خود علي‌ عليه‌ السلام‌ را در مسند نيابت‌ و خلافت‌ بنشانند و مردم‌ را وادار به‌ اطاعت‌ آنها كنند يا زمينه‌ اسلام‌ را طوري‌ ترتيب‌ دهند كه‌ با كفر به‌ خدا يا قبول‌ ولايت‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ به‌ كيفيتي‌ كه‌ اگر لااقل‌ هفته‌اي‌ يا ماهي‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ را در مسند پيش‌ نمازي‌ خود مي‌نشاندند و نمازي‌ از نمازهاي‌ شبانه‌روزي‌ و يا امامت‌ همه‌ نمازها را به‌ ايشان‌ واگذار مي‌كردند تا مردم‌ به‌ چشمشان‌ مي‌ديدند كه‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ در مسند خلافت‌ و يا نيابت‌ نشسته‌ است‌ خلافت‌ آن‌ حضرت‌ از نظر اجتماعي‌ پذيرفته‌ مي‌شد و مردم‌ عادت‌ مي‌كردند جاي‌ پيغمبر علي‌ را بشناسند و علي‌ را به‌ پيش‌ نمازي‌ درجه‌ دوم‌ بعد از پيغمبر قبول‌ كنند وليكن‌ پيغمبر اكرم‌ كه‌ از نظر استعداد و توانائي‌ فكري‌ و عقلي‌ مردم‌ باخبر بودند اضافه‌ بر آن‌ تبليغاتي‌ كه‌ درباره‌ ولايت‌ داشتند خودداري‌ كردند از اينكه‌ آن‌ حضرت‌ را با اصرار و تكرار خلاف‌ ميل‌ مردم‌ يا مطابق‌ ميل‌ مردم‌ در مسند خلافت‌ بنشانند و چند صباحي‌ فرماندهي‌ امت‌ را به‌ آن‌ حضرت‌ واگذار كنند زيرا مي‌دانستند كه‌ آن‌ خوي‌ تكبر و تفاخر عربها اجازه‌ نمي‌دهد كه‌ صددرصد تسليم‌ ولايت‌ و زعامت‌ علي‌ شوند و از طرفي‌ تقدير خداوند متعال‌ بر اين‌ جاري‌ است‌ كه‌ به‌ كفار و منافقين‌ ميدان‌ مي‌دهد.**

 **تا كافر و منافق‌ كفر خود را به‌ ثمر برسانند و مومنين‌ ايمان‌ خود را به‌ ثمر برساند و اين‌ به‌ ثمر رسيدن‌ كفر و ايمان‌ توقف‌ دارد به‌ اينكه‌ اجبار و اكراهي‌ در قبول‌ ولايت‌ و زعامت‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ بوجود نيايد. بلكه‌ مردم‌ را آزاد بگذارد تا هر كس‌ سعادت‌ و حيات‌ ابدي‌ مي‌خواهد بداند كه‌ سعادت‌ در اطاعت‌ علي‌ عليه‌السلام‌ است‌ و كسي‌ هم‌ كه‌ نخواهد راه‌ فرار از ولايت‌ و حكومت‌ آن‌ حضرت‌ به‌ روي‌ او باز باشد و مانعي‌ سر راه‌ كفر و نفاق‌ پيدا نشود تا چنان‌ شود كه‌ خدا فرمود:**

 **ليهلك‌ من‌ هلك‌ عن‌ بينه‌ و يحيي‌ من‌ حي‌ عن‌ بينه‌.**

 **و اين‌ آزادي‌ مطلق‌ كه‌ هر كسي‌ دوست‌ دارد ايمان‌ را انتخاب‌ كند و يا دوست‌ دارد كفر و گناه‌ را انتخاب‌ كند آزادي‌ مطلق‌ داشته‌ باشد تقدير خداوند است .**

 **لذا علي‌ عليه‌ السلام‌ را به‌ عنوان‌ يك‌ ميزان‌ براي‌ سنجش‌ حق‌ و باطل‌ معرفي‌ كرد. و مردم‌ را در قبول‌ ولايت‌ يا عدم‌ قبول‌ آزاد گذاشت‌. به‌ آن‌ حضرت‌ هم‌ سفارش‌ كرد كه‌ بعد از رحلت‌ پيغمبر مردم‌ را آزاد بگذارد اگر او را انتخاب‌ كردند بپذيرد و اگر ديگري‌ را به‌ خلافت‌ نشاندند آزاد باشند تا روزي‌ كه‌ به‌ ثمره‌ انتخابات‌ خود نايل‌ شوند.**

 **از اينرو رسول‌ خدا مردم‌ را در قبول‌ و يا رد مسئله‌ ولايت‌ و خلافت‌ علي‌بن‌ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ آزاد گذاشتند تا هركس‌ سعادت‌ خود را در اطاعت‌ آن‌ حضرت‌ بداند اطاعت‌ نمايد و هركس‌ سعادت‌ خود را در جاي‌ ديگر و يا در راه‌ ديگر بداند به‌ آنجا و آن‌ راه‌ برود تا به‌ نتيجه‌ اعمال‌ خود برسد به‌ همين‌ مناسبت‌ رسول‌ خدا منافقين‌ زمان‌ خود را در كارهاي‌ منافقانه‌ و مكارانه‌ آزاد گذاشتند آنها در زمان‌ پيغمبر مخفيانه‌ بر عليه‌ مقام‌ ولايت‌ تبليغ‌ مي‌كردند و نمي‌گذاشتند مسئله‌ ولايت‌ در دل‌ مردم‌ تمركز پيدا كند و مردم‌ همانطور در مكه‌ نبوت‌ را پذيرفته‌اند ولايت‌ و خلافت‌ را هم‌ بعد از پيغمبر بپذيرند هر جا رسول‌ خدا سخني‌ درباره‌ تحكيم‌ مقام‌ خلافت‌ علي‌ و اولاد علي‌ عليه‌ السلام‌ به‌ مردم‌ ابلاغ‌ مي‌كردند منافقين‌ بلافاصله‌ با تعليمات‌ و تبليغات‌ مخالف‌ تبليغات‌ رسول‌ خدا و سخنان‌ او را از موقعيت‌ و جاي‌ گيري‌ در افكار و قلوب‌ مردم‌ مي‌انداختند و چنين‌ وانمود مي‌كردند كه‌ رسول‌ خدا آن‌ همه‌ تبليغات‌ و تعليمات‌ را برپايه‌ دوستي‌ و عشق‌ و علاقه‌اي‌ كه‌ به‌ فرزندان‌ خود دارد ايراد مي‌كند نه‌ اينكه‌ اهل‌ بيت‌ او حقيقتاً چنان‌ موقعيتي‌ نزد خدا داشته‌ باشند. اعتراض‌ مي‌كردند كه‌ چرا دختر 9 ساله‌اي‌ را به‌ عنوان‌ سيده‌ زنان‌ عالم‌ معرفي‌ مي‌كند دختري‌ كه‌ سنش‌ به‌ كمال‌ نرسيده‌ درسي‌ نخوانده‌ و تحصيل‌ نكرده‌ است‌ و يا شوهر دختر خود را و فرزندان‌ او‌ را كه‌ مثل‌ ساير كودكان‌ هستند خليفه‌ خدا و حجت‌ خدا مي‌داند مردم‌ نيز چنين‌ تبليغاتي‌ كه‌ ظاهراً با افكار خودشان‌ برخلاف‌ واقعيت‌ سازگار بود قبول‌ مي‌كردند و ديگر اينكه‌ حساب‌ مي‌كردند كه‌ اگر خلافت‌ و زعامت‌ به‌ دست‌ علي‌ و فرزندان‌ علي‌ باشد تا روز قيامت‌ بهره‌ و نصيبي‌ از رياست‌ و حكومت‌ نخواهند داشت‌ و همين‌ طور دست‌ به‌ دست‌ در اختيار اولاد پيغمبر قرار خواهد گرفت‌ از اين‌ رو تبليغات‌ مي‌كردند كه‌ درست‌ نيست‌ كه‌ نبوت‌ و خلافت‌ هر دو در خانه‌ رسول‌ خدا باشد بلكه‌ نبوت‌ به‌ دست‌ آنها و خلافت‌ به‌ دست‌ ديگران‌ در زمان‌ پيغمبر در هر جا و مكاني‌ كه‌ سخني‌ از آن‌ بزرگوار در تعريف‌ اهل‌ بيت‌ مي‌شنيدند بلافاصله‌ سخناني‌ مخالف‌ آن‌ تعريفات‌ و تبليغات‌ به‌ مردم‌ القاء مي‌كردند و در انتها سخنان‌ پيغمبر اكرم‌ در معرفي‌ اهل‌ بيت‌ و حضرت زهرا بي نتيجه بود و حضرت‌ هم‌ اصرار نداشتند كه حتماً بايد علي‌ را به‌ خلافت‌ قبول‌ كنند و گر نه كافرند و غير مسلمان‌ شناخته‌ مي‌شوند. پس‌ پيغمبر اكرم‌ «ص‌» مسئله‌ قبول‌ و يا عدم‌ قول‌ خلافت‌ ائمه‌اطهار عليهم‌ السلام‌ را به‌ مردم‌ و راي‌ آنها واگذار كرد كه‌ اگر خواستند بپذيرند و خواستند ديگري‌ را در مسند خلافت‌ بنشانند. علي‌ عليه‌ السلام‌ را مامور به‌ صبر و تحمل‌ كردند تا روزگاري‌ كه‌ موجبات‌ ظهور امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ فراهم‌ گردد و زعامت‌ به‌ طور طبيعي‌ طبق‌ خواهش‌ مردم‌ به‌ آنها واگذار شود.**

 **در اين‌ رابطه‌ مشهور است‌ كه‌ مولا عليه‌ السلام‌ از پيغمبر اكرم‌ درباره‌ وظيفه‌اي‌ كه‌ بعد از رسول‌ خدا با مردم‌ دارد سئوال‌ كردند كه‌ يا رسول‌ الله‌ در صورتي‌ كه‌ مردم‌ وصيت‌ شما را ناديده‌ گرفتند و از قبول‌ ولايت‌ائمه‌اطهار عليهم‌ السلام‌ اعراض‌ نمودند آيا من‌ وظيفه‌ دارم‌ آنها را مرتد و خارج‌ از دين‌ بشناسم‌ يا وظيفه‌ دارم‌ آنها را مسلماني‌ بشناسم‌ كه‌ گول‌ خورده‌اند و گرفتار فتنه‌ها شده‌اند.**

 **عرض‌ كرد انزلهم‌ منزلت‌ الرده‌ او منزلت‌ الفتنه‌ آيا آنها را كافر و مرتد بشناسم‌ يا مسلمان‌ اسير فتنه‌ها حضرت‌ جواب‌ دادند كه‌ انزلهم‌ منزلت‌ الفتنه‌ يعني‌ آنها را مسلمان‌ اسير فتنه‌ها بشناس‌ نه‌ مسلمان‌ كافر و مرتد منظور حضرت‌ از اين‌ سئوال‌ اين‌ است‌ كه‌ اگر آنها را در صورت‌ عدم‌ قبول‌ امامت‌ كافر مرتد بشناسد وظيفه‌ دارد با آنها بجنگد و خلافت‌ خود را به‌ كرسي‌ بنشاند اجازه‌ دارد كه‌ بعد از پيغمبر ديگري‌ در اين‌ مقام‌ بنشيند و اگر آنها را مسلمان‌ اسير فتنه‌ها بشناسد كه‌ گول‌ خورده‌اند و اين‌ طرف‌ و آن‌ طرف‌ رفته‌اند وظيفه‌ دارد روش‌ صبر و مدارا با آنها پيشه‌ كند با آنها و همراه‌ آنها باشد تا روزي‌ كه‌ آگاهي‌ و بيداري‌ در آنها پيدا شود حق‌ را و اهل‌ حق‌ را بشناسند و خود را از فتنه‌ها و اسارت‌ فتنه‌ها آزاد كنند. حضرت‌ جواب‌ دادند كه‌ آنها را اسير فتنه‌ بشناس‌ نه‌ كافر مرتد پس‌ حضرت‌ وظيفه‌ خود را چنين‌ دانستند كه‌ بعد از رسول‌ خدا مردم‌ را با جنگ‌ و مبارزه‌ مجبور به‌ قبول‌ ولايت‌ نكنند بلكه‌ آنها را آزاد بگذارند تا روزي‌ كه‌ به‌ بيداري‌ و آگاهي‌ برسند. لذا بعد از رحلت‌ پيغمبر اكرم‌ كه‌ عده‌اي‌ از ياران‌ مخصوص‌ آن‌ حضرت‌ مانند سلمان‌ و ابي‌ذر تقاضا كردند كه‌ در خانه‌ ننشينند بلكه‌ قيام‌ كنند و حق‌ خود را بگيرند حضرت‌ آنها را مامور به‌ صبر كردند و فرمودند عده‌ شما كم‌ است‌ وعده‌ آنها زياد. اگر چنين‌ جنگي‌ واقع‌ شود همين‌ مقداري‌ از اسلام‌ كه‌ آنها قبول‌ كرده‌اند رها مي‌كنند و مردم‌ را به‌ جاهليت‌ برمي‌گردانند. در اين‌ رابطه‌ خود را تشبيه‌ به‌ پرنده‌اي‌ كرد كه‌ همراه‌ پرندگان‌ پرواز مي‌كنند وقتي‌ كه‌ آنها پرواز مي‌كنند و يا روي‌ زمين‌ مي‌نشيند وقتي‌ كه‌ آنها روي‌ زمين‌ مي‌نشينند يعني‌ همراه‌ و همگام‌ خلق‌ و مسلمانان‌ حركت‌ كردند همه‌ جا آمادگي‌ داشتند كه‌ مشكلات‌ علمي‌ و سياسي‌ و جنگ‌ و جهادي‌ آنها را حل‌ كنند و موجبات‌ موفقيت‌ آنها را در گسترش‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ فراهم‌ نمايند و در جواب‌ كساني‌ كه‌ گاهي‌ اعتراض‌ مي‌كردند كه‌ چرا در خانه‌ نشست‌ و زعامت‌ را به‌ آنها واگذار كرد و با قيام‌ و جنگ‌ حق‌ خود را نگرفت‌ جواب‌ مي‌دادند كه‌ خفت‌ ان‌ يرجع‌ الناس‌ قهقري‌ يعني‌ ترسيدم‌ اگر با آنها بجنگم‌ همين‌ مقدار اسلاميت‌ را كه‌ قبول‌ كرده‌اند رها كنند و به‌ جاهليت‌ برگردند. با اين‌ حساب‌ صلاح‌ اسلام‌ و مسلمانان‌ همين‌ بود كه‌ پيغمبر اكرم‌ و علي‌بن‌ ابيطالب‌ تا آنجا كه‌ لازم‌ است‌ حقيقت‌ حق‌ ولايت‌ را بيان‌ كنند از نظر علمي‌ و فكري‌ حجت‌ را بر مردم‌ تمام‌ نمايند وليكن‌ مسلمانان‌ را مجبور به‌ قبول‌ ولايت‌ و امامت‌ ائمه‌ اطهار ننمايند.**

 **در اين‌ رابطه‌ تا ظهور امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ علماء و دانشمندان‌ تاريخ‌ را ماموريت‌ دادند كه‌ در ارتباط‌ با مردم‌ زمان‌ و خلفاء عصر روش‌ صبر و مدارا را پيشه‌ كنند همگام‌ آنها و همراه‌ آنها باشند حسن‌ ظن‌ و حسن‌ رابطه‌ خود را بين‌ مردم‌ و خلفاء و زمامداران‌ تاريخ‌ حفظ‌ كنند تا اگر آنها مشكل‌ اسلامي‌ وديني‌ پيدا كردند بتوانند به‌ ائمه‌ اطهار مراجعه‌ كنند به‌ توسط‌ آنها مشكلات‌ خود را حل‌ نمايند و همچنين‌ مردم‌ را به‌ دو گروه‌ مخالف‌ و موافق‌ ‌، تقسيم‌ ننمايند تا در اثر اين‌ فرقه‌گرائي‌ فرقه‌ مخالف‌ ائمه‌ اطهار شناخته‌ شوند و راه‌ رابطه‌ آنها با ائمه‌ اطهار قطع‌ گردد و نتوانند در مشكلات‌ به‌ آنها مراجعه‌ كنند. لذا ائمه‌ در عين‌ حال‌ كه‌ ملازم‌ حق‌ و مجري‌ احكام‌ و عقايد حقه‌ بودند با بكار بردن‌ قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ چنان‌ احساسي‌ بوجود نياوردند كه‌ مردم‌ خيال‌ كنند كه‌ ائمه‌ يا شيعيان‌ مخالف‌ اسلام‌ عمل‌ مي‌كنند و يا شيعيان‌ ائمه‌ چنين‌ فكري‌ نداشته‌ باشند كه‌ مخالفين‌ ائمه‌ اطهار مخالف‌ اسلام‌ و مخالف‌ شيعيان‌ آنها هستند در نتيجه‌ با سياست‌ عميق‌ و عجيب‌ و صبر و مدارا و تحملي‌ كه‌ داشتند حسن‌ رابطه‌ و حسن‌ ظن‌ بين‌ خود و ساير مسلمانان را‌ حفظ‌ نمودند همچنين‌ حسن‌ رابطه‌ و حسن‌ ظن‌ بين‌ شيعيان‌ و سنيان‌ گاهي‌ شاگردان‌ ائمه‌ اطهار به‌ محضر علماء و اساتيد آنها مي‌رفتند و گاهي‌ شاگردان‌ آنها به‌ محضر درس‌ ائمه‌ حاضر مي‌شدند و هرگاه‌ ائمه‌ احساس‌ مي‌كردند كه‌ مسلماني‌ كه‌ در محضر ائمه‌ حاضر شده‌ است‌ هنوز ائمه‌ را به‌ حقانيت‌ مطلق‌ و دشمنان‌ آنها را به‌ معناي‌ خروج‌ از اسلام‌ نمي‌شناسد بلكه‌ در عقيده‌ خود خلفاء و روسا را مسلمان‌ مي‌داند و ائمه‌ را هم‌ مسلمان‌ ديگر با خاطر آسوده‌ بدون‌ تظاهر به‌ مخالفت‌ يا موافقت‌ خدمت‌ ائمه‌ و اصحاب‌ ائمه‌ مي‌رسيدند.**

 **از معارف‌ ائمه‌ بهره‌مند مي‌شدند ائمه‌ نيز در تعليمات‌ خود به‌ اصحاب‌ و دوستان‌ خود سفارشات‌ اكيدي‌ داشتند كه‌ اسرار مخصوص‌ مقام‌ امامت‌ و ولايت‌ را به‌ مخالفين‌ نگويند و آنها را در دين‌ خود تخطئه‌ و تكذيب‌ نكنند بلكه‌ حسن‌ ظن‌ و حسن‌ رابطه‌ بين‌ عموم‌ مردم‌ و ائمه‌ را حفظ‌ نمايند تا به‌ محض‌ اينكه‌ آمادگي‌ براي‌ فراگيري‌ علم‌ و دانش‌ پيدا كردند بتوانند به‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مراجعه‌ كنند.**

 **لذا عموم‌ مسلمانان‌ از سني‌ و شيعه‌ يك‌ اعتقاد عمومي‌ و همه گاني‌ به‌ تقدس‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ داشتند و آنها را از خانواده‌هاي‌ پاك‌ و منزه‌ مي‌شناختند و امتيازات‌ علمي‌ براي‌ آنها قائل‌ بودند هم‌ علماي‌ اهل‌ سنت‌ خود را ملزم‌ مي‌دانستند كه‌ براي‌ فراگيري‌ علم‌ به‌ ائمه‌ مراجعت‌ كنند و هم‌چنين عوام‌ مردم‌ در نتيجه‌ تمامي‌ علماء و اساتيد معاصر ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ علم‌ و دانش‌ خود را از ائمه‌ فرا مي‌گرفتند و در شهر و ديار خود به‌ ديگران‌ تعليم‌ مي‌دادند. و اگر عالمي‌ از علماي‌ زمان‌ مخالف‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ شناخته‌ مي‌شد و با آنها رقابت‌ مي‌كرد آن‌ عالم‌ يا دست‌ نشانده‌ خلفاي‌ زمان‌ بود كه‌ آنها او را وادار مي‌كردند حسادت‌ و رقابت‌ با ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ داشته‌ باشد و يا اينكه‌ خود آنها گرفتار رشك‌ و حسد شده‌ بودند و دوست‌ داشتند با ائمه‌ رقابت‌ كنند در مسند تعليم‌ و ترويج‌ دين‌ بنشيند و مردم‌ را به‌ طرف‌ خود جلب‌ كنند. رياست‌ خواهي‌ آنها اجازه‌ نمي‌داد كه‌ خود را به‌ عنوان‌ شاگرد ائمه‌ معرفي‌ كنند.**

 **گرچه‌ علم‌ خود را با واسطه‌ يا بلا واسطه‌ از ائمه‌ اطهار گرفته‌ بودند.**

 **لذا ائمه‌ اطهار گاهي‌ از بعضي‌ اصحاب‌ خود شكايت‌ داشتند كه‌ چرا اسرار مقام‌ ولايت‌ و يا علم‌ مخصوص‌ شيعيان‌ را به‌ علماي‌ اهل‌ سنت‌ و يا شاگردان‌ آنها تذكر مي‌دهند در نتيجه‌ آنها را و يا خلفاي‌ آنها را به‌ حسادت‌ و رقابت‌ وادار مي‌كنند تا آنها موجبات‌ اذيت‌ يا قتل‌ ائمه‌ را فراهم‌ كنند. يكي‌ از گناهان‌ بزرگ‌ در ميان‌ شيعيان‌ همين‌ اذاعه‌ اسرار آل‌ محمد «ص‌» شناخته‌ شد وليكن‌ شيعيان‌ كه‌ خواهي‌ نخواهي‌ همه‌ جا دوست‌ داشتند علم‌ و دانش‌ خود را به‌ رخ‌ ديگران‌ بكشند و برتري‌ خود را بر آنها ثابت‌ كنند خودداري‌ نمي‌كردند از اينكه‌ خلفاي‌ را تخطئه‌ و تكذيب‌ كنند و در برابر آنها ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را ترويج‌ نمايند و به‌ آنها بفهمانند كه‌ شما در پيروي‌ خلفا‌ اهل‌ جهنم‌ هستيد و ما در پيروي‌ ائمه‌ اهل‌ بهشت‌. از يك‌ چنين‌ تعليمات‌ و تبليغاتي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ به‌ شدت‌ ناراحت‌ بودند و آن‌ را گناه‌ كبيره‌ مي‌شناختند در اين‌ رابطه‌ داستان‌ مصيبت‌ حضرت‌ موسي‌ بن‌ جعفر عليه‌ السلام‌ بوجود آمد.**

 **در زمان‌ امام‌ باقر و امام‌ صادق‌ كه‌ زمينه‌ بهتر و آزادتري‌ براي‌ تعليمات‌ و تبليغات‌ حقايق‌ اسلام‌ فراهم‌ شده‌ امام‌ باقر و امام‌ صادق‌ عليهم‌ السلام‌ مورد توجه‌ دانشمندان‌ و دانشجويان‌ شرق‌ و غرب‌ اسلامي‌ از عرب‌ و عجم‌ قرار گرفتند. انسانهاي‌ حقيقت‌ جو و حقيقت‌ طلب‌ كه‌ آن‌ حكومتهاي‌ ظاهري‌ اسلام‌ و وضعيت‌ درباري‌ خلفا را‌ صددرصد مخالف‌ عدالت‌ و روح‌ آزادي‌ اسلامي‌ مي‌دانستند تشنه‌ حقيقت‌ اسلام‌ بودند همه‌ جا در پي‌دانشمنداني‌ از اسلام‌ بودند كه‌ از علم‌ و دانش‌ آنها استفاده‌ كنند و در شعاع‌ تعليمات‌ آنها حقايق‌ قرآن‌ و اسلام‌ را درك‌ كنند. از اينرو امام‌ باقر و امام‌ صادق‌ عليهم‌ السلام‌ مورد توجه‌ دانشمندان‌ و دانشجويان‌ قرار گرفتند. فرصتي‌ بوجود آمد كه‌ اين‌ دو امام‌ بزرگوار ميداني‌ و فضاي‌ آزادتري‌ براي‌ تعليمات‌ و تبليغات‌ دين‌ در اختيار خود داشته‌ و در اين‌ فضا وظيفه‌ خود را چنين‌ شناختند كه‌ در مسند تعليم‌ و تربيت‌ بنشينند و حقايق‌ اسلام‌ و قرآن‌ را به‌ مردم‌ بياموزند و به‌ دنيا بفهمانند كه‌ دين‌ اسلام‌ يك‌ مكتب‌ و دانشگاه‌ است‌ كسي‌ مسلمان‌ شناخته‌ مي‌شود كه‌ به‌ حقايق‌ علمي‌ اسلام‌ وقرآن‌ آگاهي‌ داشته‌ باشد. تنها ديني‌ كه‌ در پي‌ مراسم‌ صدي‌ صد معالم‌ و مكتب‌ است‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ به‌ رهبري‌ پيشوايان‌ معصوم‌ است‌ ساير اديان‌ عالم‌ اسلامي‌ يا غير اسلامي‌ تمامي‌ موجوديت‌ دين‌ و مذهب‌ پيغمبران‌ را در يك‌ مراسم‌ خشك‌ و خالي‌ خرافي‌ يا غير خرافي‌ خلاصه‌ مي‌كنند.**

 **مثلا اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ دين‌ اسلام‌ را همين‌ مي‌دانند كه‌ به‌ توحيد و نبوت‌ و آخرت‌ معتقد باشند و مراسم‌ اسلامي‌ را كه‌ در نماز و روزه‌ و حج‌ و جهاد تبلور پيدا كرده‌ است‌ انجام‌ دهند هر كس‌ اين‌ عقايد و مراسم‌ را داشته‌ باشد صددرصد مسلمان‌ است‌ و اهل‌ بهشت‌ است‌ گرچه‌ انسانهائي‌ نظير ابوسفيان‌ و معاويه‌ و امثال‌ آنها باشد زيرا در صورتي‌ كه‌ موجوديت‌ دين‌ همين‌ مراسم‌ و عقايد باشد تمامي‌ مسلمانان‌ داراي‌ چنين‌ مراسم‌ و عقايدي‌ هستند به رهبر زمانشان‌ كاري‌ ندارند و همچنين‌ به‌ حقايق‌ قرآن‌ و اسلام‌ از نظر مكتبي‌ و علمي‌ كاري‌ ندارند نه‌ پيشوايان‌ خود را مامور تعليم‌ و تبليغ‌ مي‌دانند نه‌ هم‌ عموم‌ مردم‌ از مسلمانان‌ خود را مامور تعلم‌ و فراگيري‌ حقايق‌ مي‌دانند در هيچ‌ ديني‌ از اديان‌ عالم‌ خواه‌ اديان‌ پيش‌ از ظهور اسلام‌ و يا اديان‌ بعد از ظهور اسلام‌ و يا اديان‌ مسلمانان‌ منهاي‌ ولايت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ يك‌ چنين‌ برنامه‌ و تكليفي‌ وجود ندارد كه‌ پيروان‌ آن‌ دين‌ الزام‌ داشته‌ باشند دين‌ خود را از نظر علمي‌ و مكتبي‌ بشناسند همه‌ جا اديان‌ يك‌ مراسم‌ خشك‌ و خالي‌ منهاي‌ ارتباط‌ آن‌ مراسم‌ به‌ معالم‌ است‌ گاهي‌ يك‌ پيشواي‌ ديني‌ و مذهبي‌ بي‌سوادترين‌ انسانها و جاهل‌ و ظالم‌ترين‌ انسانها شناخته‌ مي‌شود زيرا در دين‌ آنها مكتبي‌ بوجود نيامده‌ است‌ كه‌ پيشوا را به‌ عنوان‌ علم‌ و دانش‌ بشناسند يا به‌ عنوان‌ ايمان‌ و عمل‌ صالح‌ پيشوايان‌ مسيحي‌ بزرگترين‌ ستمها و جنايتها را مرتكب‌ مي‌شوند و خود را جانشين‌ حضرت‌ عيسي‌ مي‌دانند در مكتب‌ آنها يك‌ چنين‌ قانوني‌ وجود ندارد كه‌ پيشوا بايستي‌ عالم‌ و متقي‌ يا عامل‌ به‌ عمل‌ صالح‌ باشد.**

 **پيشوائي‌ به‌ همين‌ مربوط‌ است‌ كه‌ مارك‌ پيشوائي‌ را داشته‌ باشد و از جانب‌ پيشواي‌ بزرگتر منصوب‌ شده‌ باشند. انسانهاي‌ ظالم‌ و جابر در هيچ‌ مذهبي‌ از مذاهب‌ موجود دنيا خواه‌ به‌ شكل‌ اسلامي‌ يا غيراسلامي‌ محكوميت‌ ندارند.**

 **زيرا تعليماتي‌ در مذاهب‌ نيست‌ كه‌ براساس‌ آن‌ حق‌ و باطل‌ و يا اهل‌ حق‌ و باطل‌ را بشناسند. مذهبي‌ كه‌ ظالم‌ و مظلوم‌ را رديف‌ هم‌ قرار مي‌دهد و بلكه‌ محكوميت‌ را متوجه‌ مظلومين‌ مي‌كند كه‌ چرا با پيشواياني‌ مانند عمرعاص‌ و معاويه‌ مخالفت‌ كرده‌اند يا مانند پيشوايان‌ مسيحيت‌ كه‌ ملت‌ مسيح‌ را در گناه‌ و معصيت‌ و ظلم‌ و ستم‌ آزاد مي‌گذارند ورود به‌ بهشت‌ و نجات‌ از جهنم‌ را منوط‌ به‌ پرداخت‌ مبلغي‌ به‌ عنوان‌ جريمه‌ گناه‌ به‌ پيشوايان‌ مذهبي‌ خود مي‌دانند و باز در گناه‌ و معصيت‌ آزادي‌ مطلق‌ دارند هر روز انساني‌ را به‌ قتل‌ برسانند يا خانواده‌اي‌ را بدبخت‌ كنند و در برابر جريمه‌اي‌ بپردازند يك‌ چنين‌ اديان‌ و مذاهبي‌ چگونه‌ ممكن‌ است‌، اصلاح‌ كننده‌ جامعه‌ بشريت‌ باشد و ظلم‌ و گناه‌ و جرم‌ و جنايت‌ را از صفحه‌ عالم‌ براندازد بلكه‌ بيشتر همگان‌ را تشويق‌ مي‌كند كه‌ دنياي‌ خود را از هر راه‌ و به‌ هر وسيله‌اي‌ از راه‌ ظلم‌ يا خدمت‌ به‌ مردم‌ تامين‌ كنند و به‌ دليل‌ همين‌ شناسنامه‌ مذهبي‌ كه‌ دارند روز قيامت‌ داخل‌ بهشت‌ مي‌شود. دين‌ خدا از ابتداي‌ هبوط‌ آدم‌ براي‌ تطهير و تزكيه‌ بني‌آدم‌ از جهل‌ و خرافات‌ و ظلم‌ و ستم‌ بوجود آمده‌ است‌. نه‌ اينكه‌ بيشتر مردم‌ را در جهالات‌ و خرافات‌ و ظلم‌ و ستم‌ مدفون‌ كنند و هر چه‌ بيشتر بر دامنه‌ فساد و تباهي‌ بيافرينند، دينها منهاي‌ مكتب‌ بيشتر ظلم‌ و فساد را رواج‌ مي‌دهد و هرگز نمي‌تواند مصلح‌ و مطهر جامعه‌ بشريت‌ باشد از اينرو دين‌ اسلام‌ كه‌ صدي‌ صد مكتب‌ است‌ اين‌ همه‌ پيشوايان‌ غاصب‌ سر راه‌ فهم‌ و دانش‌ مردم‌ موانعي‌ ايجاد كرده‌اند تا كسي‌ به‌ حقيقت‌ دين‌ آگاه‌ نشود. و براساس‌ جهل‌ مردم‌ زمينه‌ استثمار آنها فراهم‌ گردد. ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ بزرگترين‌ همت‌ خود را بر اين‌ قرار دادند كه‌ آگاهي‌ در مردم‌ بوجود آورند. درس‌ و دانش‌ راه‌ بياندازند. شاگرد و دانشجو بپذيرند و حقايق‌ قرآن‌ را در افكار مردم‌ زنده‌ كنند تا دنيا بداند كه‌ دين‌ خدا به‌ جز علم‌ و آگاهي‌ و طهارت‌ و عدالت‌ بر پايه‌ علم‌ آگاهي‌ چيز ديگري‌ نيست‌.**

 **از اينرو ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و مخصوصاً امام‌ باقر و امام‌ صادق‌ تعليمات‌ و تبليغات‌ حقايق‌ قرن‌ را جدي‌ گرفتند.**

 **براي‌ آن‌ دو بزرگوار در اثر اختلافات‌ داخلي‌ كشور اسلامي‌ بين‌ بني‌ العباس‌ و بني‌ اميه‌ فرصتي‌ پيدا شد كه‌ در مسند تعليم‌ و تربيت‌ بنشينند و حقايق‌ اسلام‌ و قرآن‌ را براي‌ مردم‌ بازگو كنند. ابتدا امام‌ باقر عليه‌السلام‌ با كشف‌ حقايق‌ مربوط‌ به‌ مسائل‌ توحيد و ولايت‌ افكار و عقايد خرافي‌ و افراطي‌ مسلمانان‌ زمان‌ خود را زير و رو كرد تا پيش‌ از ظهور امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ مردم‌ گرفتار جهالات‌ و خرافات‌ خلفاي‌ بني‌ اميه‌ بودند ذره‌اي‌ آشنائي‌ به‌ مقام‌ عصمت‌ و ولايت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ نداشتند. تا جائي‌ كه‌ دوستان‌ و شيعيان‌ ائمه‌ براي‌ فراگيري‌ مسائل‌ فقه‌ و ولايت‌ و توحيد به‌ علماي‌ اهل‌ سنت‌ مراجعه‌ مي‌كردند. آگاهي‌ نداشتند كه‌ ائمه‌اطهارعليهم‌السلام‌ مظاهر كامل‌ علم‌ و دانش‌ اسلام‌ و قرآن‌ هستند در اين‌ فرصت‌ كه‌ بني‌اميه‌ و بني‌ العباس‌ به‌ جان‌ هم‌ افتاده‌ بودند و براي‌ كسب‌ كرسي‌ خلافت‌ جنگ‌ و نزاع‌ داشتند و در اين‌ اختلاف‌ اهل‌ بيت‌ عصمت‌ و طهارت‌ و خاندان‌ پيغمبر كه‌ محبوبيت‌ خاصي‌ در جامعه‌ داشتند و مردم‌ كم‌ كم‌ آشنا شده‌ بودند كه‌ تنها حاميان‌ نجات‌ بخش آنها از هلاكت‌ اهل‌ البيت‌ پيغمبراكرم‌ مي‌باشند. از اين‌ رو امام‌ باقر و امام‌ صادق‌ عليهم‌ السلام‌ مورد توجه‌ خاص‌ مسلمانان‌ قرار گرفتند و ائمه‌ از اين‌ توجه‌ مخصوص‌ به‌ نفع‌ تعليمات‌ و تبليغات‌ حقايق‌ اسلام‌ استفاده‌ كردند.**

 **امام‌ باقر عليه‌ اسلام‌ خرافات‌ قبلي‌ و علف‌ هرزه‌هائي‌ كه‌ در افكار مردم‌ بوجود آمده‌ بود از بين‌ بردند و جاي‌ آن‌ علف‌ هرزه‌ها بذر علم‌ و حكمت‌ كاشتند به‌ اين‌ مناسبت‌ ايشان‌ را باقر لقب‌ دادند باقر يعني‌ شكافنده‌ ، شخم‌ زننده‌ همانطور كه‌ زمينهاي‌ زراعتي‌ را با شخم‌ زدن‌ براي‌ تخم‌ كاري‌ و نهال‌ كاري‌ آماده‌ مي‌كنند و با اين‌ شخم‌ زدن‌ علف‌ هرزه‌هائي‌ كه‌ در آن‌ زمينها بوجود آمده‌ از بين‌ مي‌برند زمينه‌ قلوب‌ و افكار مردم‌ نيز مانند همين‌ زمينهاي‌ زراعتي‌ مي‌باشد كه‌ گاهي‌ سخت‌ و محكم‌ مي‌شود آب‌ را بخود جذب‌ نمي‌كند و علف‌ هرزه‌ها را در خود مي‌روياند دهقانها ابتدا با شخم‌ زدن‌ علف‌ هرزه‌ها را از بين‌ مي‌برند و زمين‌ را براي‌ زراعت‌ كاري‌ آماده‌ مي‌كنند. امام‌ باقر به‌ همين‌ كيفيت‌ ابتدا افكار خرافي‌ و علف‌ هرزه‌هاي‌ جهل‌ و ناداني‌ و فساد اخلاق‌ كه‌ در زمينه‌ افكار روئيده‌ بود آن‌ افكار را زيرو رو كردند خرافات‌ را از افكار مردم‌ كنار ريختند و دلها را براي‌ فراگيري‌ علم‌ و حكمت‌ آماده‌ نمودند. لذا حضرت‌ را باقر خواندند يعني‌ شخم‌زن‌ دلهاي‌ محكم‌ و آماده‌ كردن‌ آن‌ دلها براي‌ تخم‌ كاري‌ علم‌ و حكمت‌ و آبياري‌ نامگذاري‌ امام‌ پنجم‌ به‌ باقر و امام‌ ششم‌ عليه‌ السلام‌ به‌ جعفر صادق‌ مناسبت‌ عجيبي‌ دارد.**

 **انسان‌ كاملا مانند طبيعت‌ و طبيعت‌ مانند انسان‌ است‌. اگر درست‌ به‌ كيفيت‌ خلقت‌ انسانها توجه‌ داشته‌ باشيم‌ و ببينيم‌ چه‌ مناظر و مظاهري در‌ وجود انسان‌ به‌ وديعه‌ گذاشته‌ است‌ اعتراف‌ مي‌كنيم‌ كه‌ آنچه‌ در طبيعت‌ است‌ تمامي‌ كميتها و كيفيتها و خاصيتها در وجود انسان‌ هم‌ هست‌ و همان‌ كار و رفتار كه‌ بايستي‌ با طبيعت‌ داشته‌ باشيم‌ تا بتوانيم‌ از آن‌ استفاده‌ كنيم‌ چند صدبرابر بايستي‌ با انسان‌ داشته‌ باشيم‌ وجود انسان‌ را آباد كنيم‌ و به‌ ثمر برسانيم‌ مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند ودايع‌ و حقايق‌ وجودي‌ انسان‌ را در طبيعت‌ به‌ نمايش‌ گذاشته‌ است‌ تا ما انسانها از مسير برخورد به‌ طبيعت‌ به‌ خود برگرديم‌ و پيش‌ از آنكه‌ دستي‌ به‌ طبيعت‌ بزنيم‌ خود را بسازيم‌ و آباد كنيم‌. آسمان‌ نمايشگر آسمان‌ وجود ماست‌ زمين‌ طبيعت‌ نمايشگر زمين‌ وجود انسان‌ درياها و صحراهاي‌ طبيعت‌ نمايشگر وادي‌ها و درياهاي‌ وجود انسان‌ است‌. خداوند ضمن‌ آيه‌اي‌ يهوديان‌ را طرف‌ خطاب‌ قرار مي‌دهد مي‌فرمايد: دل‌ شما يهوديان‌ از سنگها سختر و محكمتر شده‌ است‌ زيرا گاهي‌ از دل‌ سنگ‌ چشمه‌ آبي‌ مي‌جوشد وليكن‌ از دل‌ شما خير و بركتي‌ نمي‌جوشد و يا گاهي‌ يك‌ سد سنگي‌ و ديوار سنگي‌ به‌ آبهائي‌ كه‌ پشت‌ سر او متراكم‌ شده‌ است‌ اجازه‌ عبور مي‌دهد و آب‌ را از ماوراء خود به‌ جمعيت‌ بعد از خود مي‌رساند مانع‌ جريان‌ كار خير از نسل‌ گذشته‌ به‌ آينده‌ نمي‌شود وليكن‌ شما يهوديان‌ از آن‌ سدهاي‌ سنگي‌ هم‌ محكمتر و بخيل‌تر هستيد كه‌ درياي‌ آب‌ را پشت‌ سر خود نگه‌ مي‌داريد و نمي‌ از آن‌ دريا را به‌ نسل‌ بعد از خود نمي‌رسانيد. و يا گاهي‌ سنگها و كوهها از عظمت‌ خدا مي‌لرزد و مي‌تركد وليكن‌ در دل‌ شما ذره‌اي‌ خوف‌ وخشيت‌ از خداوند متعال‌ وجود ندارد پس‌ دلهاي‌ شما از سنگها سختر است‌ همينطور خداوند آنچه‌ در طبيعت‌ است‌ نمونه‌اي‌ از آنچه‌ در وجود انسان‌ است‌ قرار داده‌ و از مسير برخورد با طبيعت‌ انسان‌ را به‌ وجود خود ارجاع‌ مي‌دهد وقتي‌ كوهي‌ پر از برف‌ و باران‌ جلوه‌ مي‌كند خداوند فكر انسان‌ را برمي‌گرداند به‌ كوههاي‌ وجودي‌ و اجتماعي‌ خود كه‌ پر از برف‌ و باران‌ است‌ و يا آنجا كه‌ وادي‌هاي‌ هولناك‌ و چاه‌ و چاله‌هاي‌ خطرناك‌ برابر انسان‌ نمايش‌ پيدا مي‌كند خداوند انسان‌ را متوجه‌ به‌ چاله‌ها و واديهاي‌ هولناك‌ وجود خود مي‌كند. مي‌گويد مواظب‌ باش‌ مبادا در اين‌ دره‌هاي‌ عميق‌ وجود خود و يا چاههاي‌ ويل‌ سقوط‌ كني‌ كه‌ اگر سقوط‌ كردي‌ ميليونها سال‌ طول‌ مي‌كشد كه‌ خود را بالا بكشي‌ و نجات‌ پيدا كني‌ و يا تا ابد در اين‌ چاه‌ و چاله‌ها حبس‌ شوي‌. در تعريف‌ چاه‌ ويل‌ كه‌ در بسياري‌ از آيات‌ قرآن‌ يادآوري‌ شده‌ است‌ مانند آيات‌ ويل‌ لكل‌ همزه‌ لمزه‌ ويل‌ للمطففين‌ ويل‌ للمصلين‌ الذين‌ هم‌ يرائون‌ امثال‌ اين‌ آيات‌ كه‌ در قرآن‌ زياد است‌. گفته‌اند ويل‌ چاهي‌ است‌ كه‌ اگر سنگي‌ را توي‌ آن‌ چاه‌ بياندازند هفتاد هزار سال‌ طول‌ مي‌كشد تا به‌ ته‌ چاه‌ برسد و در آن‌ انتها آتشي‌ و اژدهائي‌ دهان‌ بازكرده‌ به‌ انتظار بلعيدن‌ انساني‌ كه‌ در آن‌ چاه‌ سقوط‌ كرده‌ است‌ شنوندگان‌ خيال‌ مي‌كنند اين‌ چاه‌ ويل‌ در سطح‌ كره‌ زمين‌ و يا كرات‌ ديگر است‌. و مي‌گويند آن‌ چه‌ كسي‌ بوده‌ كه‌ چنين‌ چاهي‌ كنده‌ خبر ندارند كه‌ آن‌ چاه‌ ويل‌ وجود كفري‌ و نفاقي‌ انسان‌ و يا سقوط‌ در كفر و نفاق‌ است‌.**

 **لذا خداوند با كلمات‌ ويل‌ ويل‌ گناهان‌ كبيره‌اي‌ را يادآوري‌ مي‌كند كه‌ انسان‌ را به‌ كفر مي‌كشاند. مانند ويل‌ براي‌ رياكار زيرا رياكار فكر خود را از خدا و تكامل‌ برگردانده‌ و در اسارت‌ بتهاي‌ انساني‌ قرار گرفته‌ است‌. چقدر طول‌ دارد كه‌ در خط‌ تكامل‌ قرار گيرد و به‌ خداوند متعال‌ آشنا شود. از ابتداي‌ حركات‌ كفري‌ انسان‌ تا انتها اگر خطي‌ ترسيم‌ كنيم‌ كه‌ انسان‌ در ابتداي‌ شنيدن‌ دعوت‌ الهي‌ و اعراض‌ از قبولي‌ آن‌ چه‌ وضعي‌ دارد و در انتها كه‌ با خدا و اولياء خدا به‌ مبارزه‌ برمي‌خيزد و اين‌ مبارزه‌ را اصرار و تكرار مي‌كند تا روزي‌ كه‌ جهل‌ مركب‌ مي‌شود چنان‌ فكري‌ پيدا مي‌كند كه‌ هر باطلي‌ را حق‌ مي‌داند و هر حقي‌ را باطل‌ مي‌شناسد. معروفها امثال‌ خدمات‌ به‌ بندگان‌ خدا در نظرش‌ منكر است‌ و منكرها امثال‌ خيانت‌ به‌ مردن‌ و كشتن‌ آنها در نظرش‌ معروف‌ است‌ از آن‌ ابتداي‌ برخورد به‌ دعوت‌ حق‌ تا اين‌ انتها كه‌ خطي‌ ترسيم‌ شود شايد رسيدن‌ از آن‌ ابتدا به‌ اين‌ انتها هفتاد هزار سال‌ هم‌ بيشتر طول‌ بكشد. كي‌ ممكن‌ است‌ و چطور ممكن‌ است‌ كه‌ يك‌ چنين‌ انساني‌ خط‌ سير خود را عوض‌ كند و خود را اشتباه‌ كار بداند از انهاي‌ كفر و نفاق‌ به‌ سوي‌ خدا برگردد. تمامي‌ پلهائي‌ را كه‌ پشت‌ سر خود خراب‌ نموده‌ يعني‌ انسانهائي‌ كه‌ آنها را اذيت‌ كرده‌ و به‌ آنها خيانت‌ نموده‌ است‌ يك‌ يك‌ آنها را ببيند و از آنها سند رضايت‌ بگيرد و در انتها رابطه‌ خود را با خدا محكم‌ كند تا خود را به‌ آن‌ ابتدائي‌ برساند كه‌ دعوت‌ حق‌ را شنيده‌ و راه‌ كفر و گناه‌ را انتخاب‌ نموده‌ و از آن‌ ابتدا اولين‌ قدم‌ را به‌ سوي‌ حقيقت‌ و انسانيت‌ بردارد از نظر فكري‌ و رواني‌ عوض‌ شود نور ايمان‌ در قلبش‌ روشن‌ گردد تا زماني‌ كه‌ خود را به‌ انسانهاي‌ عارف‌ و صالح‌ برساند از آن‌ ابتدا تا اين‌ انتها مي‌توانيد حساب‌ كنيد كه‌ چقدر سال‌ و ماه‌ طول‌ مي‌كشد، و اين‌ برگشت‌ در صورتي‌ است‌ كه‌ تحول‌ رواني‌ پيدا كند. آنچه‌ را حق‌ مي‌شناخته‌ به‌ نظرش‌ باطل‌ جلوه‌ مي‌كند و آنچه‌ را باطل‌ شناخته‌ حق‌ جلوه‌ كند. تغيير يك‌ چنين‌ ذات‌ و ماهيتي‌ بسيار مشكل‌ و يا شايد ممتنع‌ باشد در اين‌ رابطه‌ حديثي‌ را از كتاب‌ انوار نعمائي‌ به‌ قلم ‌ مرحوم‌ سيد جزايري‌ براي‌ شما بازگو مي‌كنيم‌ تا بدانيد انسانها در انتهاي‌ كفر و گناه‌ از نظر رواني‌ چه‌ وضعيتي‌ پيدا مي‌كنند در اين‌ كتاب‌ نوشته‌ است‌ گاهگاهي‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ كه‌ فرمانده‌ مطلق‌ بلامنازع‌ بهشتي‌ها و جهنمي‌ها مي‌باشد گاهگاهي‌ ميان‌ جهنمي‌ها مي‌رود تا اگر تحولي‌ در انساني‌ مشاهده‌ كند موجبات‌ نجات‌ او را فراهم‌ كند.**

 **با ورود ايشان‌ به‌ جهنم‌ سوزان‌ باد سردي‌ مي‌وزد جهنمي‌ها نفس‌ راحتي‌ مي‌كشند و مي‌دانند كه‌ مولا علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ است‌ بسياري‌ از آنها متوسل‌ مي‌شوند از آن‌ بزرگوار تقاضاي‌ عفو و مغفرت‌ مي‌نمايند و فرمان‌ نجات‌ آنها صادر مي‌شود و در انتها همان‌ باد سرد و هواي‌ خنك‌ به‌ اهل‌ تابوت‌ هم‌ كه‌ هسته‌ مركزي‌ كفر و گناه‌ و ظلم‌ و ستم‌ بوده‌اند مي‌وزد آنها هم‌ نفسي‌ به‌ راحتي‌ مي‌كشند و مي‌دانند كه‌ اين‌ باد خنك‌ از بركات‌ تشريف‌فرمائي‌ مولاي‌ متقيان‌ است‌ كساني‌ كه‌ در آنجا حبس‌اند و مخصوصاً يگانه‌ دشمن‌ مبارز و معارض‌ آن‌ بزرگوار شيطان‌ مطلق‌ به‌ ناحق‌ مي‌پرسد چه‌ شده‌ و چه‌ خبر شده‌ به او مي‌گويند مولا اميرالمومنين‌ است‌ به‌ همراهان‌ خود مي‌گويد كسي‌ سرپوش‌ اين‌ تابوت‌ را برندارد كه‌ من‌ نمي‌توانم‌ او را در آن‌ عظمت‌ و وضعيت‌ ببينم‌ و راضي‌ نيستم‌ او مرا در اين‌ ذلت‌ و خواري‌ ببيند. در همانجا هم‌ روح‌ تكبر و خودداري‌ از قبول‌ حق‌ و ولايت‌ بر او حاكم‌ است‌ يك‌ چنان‌ تكبري‌ كه‌ تحمل‌ عذابهاي‌ جهنم‌ را از قبول‌ ولايت‌ براي‌ خود آسانتر مي‌بيند يك‌ چنين‌ وضعيت‌ فكري‌ همان‌ انتهاي‌ چاه‌ ويل‌ است‌ كه‌ جنايتكاران‌ را به‌ كام‌ خود مي‌كشد و گرفتار آتش‌ جهنم‌ مي‌كند.**

 **تعليمات‌ و تبليغات‌ دو امام‌ بزرگوار براي‌ ترويج‌ دين‌ خدا و تربيت‌ شاگردان‌ زيادي‌ كه‌ تشنه‌ حقيقت‌ بودند و شربتهاي‌ گوارائي‌ از آن‌ چشمه‌ها نوشيدند مايه‌ شهرت‌ و عظمت‌ آن‌ دو امام‌ بزرگوار و مذهب‌ شيعه‌ و شيعيان‌ و مخصوصاً شاگردان‌ امام‌ صادق‌ و امام‌ باقر گرديد تا زماني‌ كه‌ دو گروه‌ بني‌العباس‌ و بني‌ اميه‌ براي‌ اشغال‌ كرسي‌ خلافت‌ با يكديگر در جنگ‌ و نزاع‌ بودند توجهي‌ به‌ تعليمات‌ و تبليغات‌ اين‌ دو امام‌ بزرگوار نداشتند سربند جنگ‌ و نزاع‌ با يكديگر بودند در اين‌ فرصت‌ كه‌ شايد از ابتدا تا انتها يك‌ اربعيني‌ به‌ طول‌ انجاميد پس‌ از آن‌ كه‌ پايه‌هاي‌ كرسي‌ خلافت‌ و زعامت‌ بني‌العباس‌ استحكام‌ پيدا كرد و آنها بر كرسي‌ خلافت‌ تكيه‌ زدند و در ممالك‌ اسلامي‌ آرامش‌ و آسايش‌ بوجود آمد بني‌العباس‌ و مخصوصاً خليفه‌ دوم‌ آنها منصور دوانيقي‌ متوجه‌ شهرت‌ و عظمت‌ بني‌هاشم‌ و اولاد پيغمبر اكرم‌ و مخصوصاً متوجه‌ شهرت‌ و عظمت‌ علمي‌ امام‌صادق‌عليه‌اسلام‌ گرديد. مشاهده‌ كرد كه‌ دلهاي‌ اكثريت‌ مسلمانان‌ بيدار متوجه‌ خاندان‌ بني‌هاشم‌ است‌ و مخصوصاً امام‌ زمان‌ يعني‌ امام‌صادق‌عليه‌السلام‌ را به‌ عظمت‌ و شهرت‌ علمي‌ مي‌شناسند و آن‌ بزرگوار شاگرداني‌ در حدود چهار هزار نفر دانشمند تربيت‌ كرده‌ است‌ كه‌ هر كدام‌ از آنها در هر كجا كه‌ هستند مبلغ‌ دين‌ شيعه‌ و ولايت‌ و زعامت‌ ائمه‌اطهارعليهم‌ السلام‌ مي‌باشند و به‌ همان ميزان‌ كه‌ عظمت‌ ائمه‌ اطهار را بيان‌ مي‌كنند عليه‌ خلفاي‌ غاصب‌ گذشته‌ و آينده هم‌ تبليغ‌ دارند و مردم‌ را متوجه‌ اشتباهاتي‌ كه‌ در تاريخ‌ واقع‌ شده‌ كه‌ جاي‌ علي‌بن‌ابيطالب‌ خلفاي‌ بني‌ اميه‌ را نشاندند و جاي‌ امام‌ باقر و امام‌ صادق‌ بني‌ العباس‌ را به‌ كرسي‌ خلافت‌ نشاندند. اين‌ تبليغات‌ و تعليمات‌ به‌ وسيله‌ عده‌ زيادي‌ از مسلمانان‌ دانشمند بسيار تكان‌دهنده‌ خلفا و مقام‌ خلافت‌ آنها شده‌ بود انتظار داشتند كه‌ در كرسي‌ خلافت‌ و زعامت‌ مسلمانها محبوبيت‌ در دلهاي‌ آنها هم‌ داشته‌ باشند و به‌ همان‌ ميزان‌ كه‌ مردم‌ رسول‌ خدا و زعامت‌ او را تقديس‌ مي‌كنند خلفاي‌ زمان‌ را هم‌ تقديس‌ كنند وليكن‌ مشاهده‌ كردند به‌ عكس‌ اين‌ انتظار در دل‌ مردم‌ محبوبيت‌ ندارند و اكثريت‌ دانشمندان‌ به‌ جاي‌ تقديس‌ مقام‌ خلافت‌ آن‌ را تكذيب‌ مي‌كنند در نتيجه‌ خلفاي‌ عباسي‌ مشاهده‌ كردند كه‌ در برابر شهرت‌ و عظمت‌ بني‌هاشم‌ و مخصوصاً امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ در حد صفرند حاجب‌ دربان‌ منصور دوانيقي‌ مي‌گويد كه‌ روزي خليفه‌ در قصر حمراء خود (كاخ‌ سرخ‌) كاخي‌ كه‌ در آن‌ جا بندگان‌ خدا را به‌ قتل‌ مي‌رساند نشست‌ و مرا احضار كرد پس‌ از آنكه‌ حاضر شدم‌ به‌ من‌ دستور داد همين‌ الان‌ بايستي‌ بروي‌ جعفربن‌محمد عليه‌ السلام‌ را در هر جائي‌ كه‌ هست‌ او را جلب‌ كني‌ و به‌ اينجا بكشاني‌ من‌ از اين‌ فرمان‌ و از اينكه‌ در كاخ‌ خون‌ نشسته‌ است‌ وحشت‌ پيدا كردم‌ كه‌ حتماً اگر آن‌ بزرگوار را بياورم‌ او را به‌ قتل‌ مي‌رساند بسيار ناراحت‌ بود گفتم‌ چرا جناب‌ خليفه‌ اينقدر ناراحت‌ هستند اكنون‌ كه‌ خلافت‌ مسلمانان‌ براي‌ شما مسلم‌ شده‌ است‌ وقت‌ آرامش‌ و آسايش‌ شما مي‌باشد نمي‌دانم‌ دليل‌ ناراحتي‌ شما چيست‌. خليفه‌ در جواب‌ گفت‌ اين‌ همه‌ بني‌العباس‌ براي‌ اشغال‌ كرسي‌ خلافت‌ جنگيدند ولي‌ اكنون‌ كه‌ به‌ مقام‌ و خلافت‌ خود رسيدند مشاهده‌ مي‌كنيد كه‌ همه‌ جا شهرت‌ و عظمت‌ها مربوط‌ به‌ بني‌هاشم‌ و مخصوصاً جعفربن‌ محمد است‌ حاجب‌ مي‌گويد عرض‌ كردم‌ ايشان‌ كاره‌اي‌ نيستند در گوشه‌ مسجد يا خانه‌ خود نشسسته‌. شاگرداني‌ دارند به‌ آنها تعليمات‌ مي‌دهند نگاه‌ غضب‌ آلودي‌ به‌ من‌ كرد و گفت‌ مگر نمي‌بيني‌ و نمي‌داني‌ همه‌ جا شهرت‌ جعفربن‌محمد است‌ و همه‌ جا نام‌ و آوازه‌ او بلند است‌ و اين‌ همه‌ مردم‌ علاقه‌ به‌ آن‌ حضرت‌ دارند و او را بهترين‌ انسانها مي‌شناسند در اينجا مشاهده‌ مي‌كنيم‌ تنها عاملي‌ كه‌ خليفه‌ زمان‌ را غضبناك‌ كرده‌ است‌ شهرت‌ علمي‌ و ايماني‌ و خانوادگي‌ بني‌هاشم‌ و مخصوصاً امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ است‌ آنچنان‌ آتش‌ حسد در منصور دوانيقي‌ شعله‌ ور شده‌ كه‌ هيچ‌ عاملي‌ اين‌ آتش‌ را فرو نمي‌نشاند و در اين‌ رابطه‌ داستان‌ محروميت و انزواي حضرت‌ موسي‌بن‌جعفر بوجود آمد كه‌ شناخت‌ سرگرفتاري‌ آن‌ بزرگوار از عجايب‌ روزگار و از عجايب‌ فداكاري‌ و سياست‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ است‌.**

 **در اينجا لازم‌ است‌ سياست‌ عمومي‌ و خصوصي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را از زمان‌ پيغمبر تا قيام‌ امام‌ دوازدهم‌ بازگو كنيم‌ و همچنين سياست‌ مخصوص‌ امام‌ صادق‌ و حضرت‌ موسي‌بن‌ جعفر عليهم‌ السلام‌ را در زمان‌ مخصوص‌ به‌ آنها . سياست‌ مولا عليه‌ السلام‌ بر دو پايه‌ و بر دو زمان‌ قرار گرفت‌: پايه‌ اول‌ و زمان‌ اول‌ دوران‌ خانه‌نشيني‌ آن‌ بزرگوار و همكاري‌ ايشان‌ با خلفا در فتوحات‌ اسلامي‌ و دوره‌ دوم‌ دوران‌ خلافت‌ آن‌ حضرت‌ بعد از بيعت‌ مردم‌ در دوران‌ اول‌ با اينكه‌ مي‌توانستند بلافاصله‌ بعد از رحلت‌ رسول‌ خدا در ثقيفه‌ بني‌ساعده‌ حاضر شوند و آن‌ باند غصب‌ خلافت‌ را متلاشي‌ نمايند و يا در زمان‌ خود پيغمبر اكرم‌ چند روزي‌ در مسند حكومت‌ و امامت‌ نماز جماعت‌ به‌ عنوان‌ خليفه‌ پيغمبر در نظر مردم‌ شناخته‌ شوند و اگر چنين‌ كاري‌ مي‌شد فرصت‌ و نوبتي‌ به‌ دست‌ مخالفان‌ آن‌ حضرت‌ نمي‌افتاد تا بتوانند در غياب‌ آن‌ حضرت‌ خليفه‌ تراشي‌ نمايند و خود را خليفه‌ رسول‌ خدا بشناسند وليكن‌ رسول‌ خدا و مولا عليه‌ السلام‌ از اقدام‌ يك‌ چنين‌ عملي‌ خودداري‌ نمودند. پيغمبر اكرم‌ انتظار داشت‌ كه‌ مسلمانان‌ به‌ ميل‌ و رغبت‌ خود برپايه‌ فهم‌ و دانائي‌ وصيت‌ او را درباره‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ رعايت‌ كنند و از آن‌ حضرت‌ اطاعت‌ نمايند و اگر حاضر نيستند خلافت‌ آن‌ حضرت‌ را بپذيرند در تعيين‌ خليفه‌ به‌ ميل‌ خود آزاد باشند. و اختلافي‌ در مسئله‌ خلافت‌ پيدا نشود. مولا عليه‌ السلام‌ هم‌ همين‌ راي‌ را رعايت‌ نمودند پيغمبر اكرم‌ به‌ ايشان‌ فرمودند تو مانند خانه‌ كعبي‌ هستي‌ كه‌ لازم‌ است‌ مردم‌ به‌ زيارت‌ تو بيايند نه‌ اينكه‌ تو به‌ زيارت‌ آنها بروي‌ تو به‌ عنوان‌ مظهر حق‌ و حجت‌ خدا بر طبق‌ وصيت‌ من‌ در مقام‌ خلافت‌ هستي‌ تا هر كس‌ طالب‌ حق‌ باشد به‌ سراغ‌ تو بيايد و ولايت‌ تو را قبول‌ كند و هر كس‌ هم‌ طالب‌ حق‌ نيست‌ به‌ ميل‌ و راي‌ خود رفتار كند تا عاقبت‌ گرفتار نتايج‌ اعمال‌ خود گردد و مسلمانان‌ نه‌ در اطاعت‌ تو مجبورند و نه‌ هم‌ در مخالفت‌ با تو بلكه‌ آزادند تا هر كس‌ طالب‌ حق‌ است‌ آن‌ را بپذيرد و هر كس‌ طالب‌ باطل‌ است‌ به‌ سراغ‌ باطل‌ برود. در نتيجه‌ دوران‌ بيست‌ و پنج‌ ساله‌ آن‌ حضرت‌ بعد از رسول‌ خدا با صبر و مدارا و همكاري‌ با مسلمين‌ در پيشرفت‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ گذشت‌ و در اين‌ مدت‌ به‌ عنوان‌ بهترين‌ و فداكارترين‌ و عالمترين‌ فرد مسلمان‌ شناخته‌ شد. همه‌ دانستند كه‌ آن‌ بزرگوار همه‌ جا براي‌ رعايت‌ حق‌ و عدالت‌ و پيشرفت‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ از حقوق‌ شخصي‌ خود مي‌گذرد با مسلمانان‌ همكاري‌ و همرأيي‌ مي‌كند گرچه‌ دشمنان‌ درجه‌ اول‌ او باشند.**

 **لذا مشهور است‌ خليفه‌ دوم‌ مي‌گويد خدا نكند در حادثه‌اي‌ گرفتار شوم‌ كه‌ دستم‌ به‌ دامن‌ علي‌ نرسد و نتوانم‌ از كمك‌ او استفاده‌ كنم‌ براساس‌ همين‌ شناسائي‌ و گرفتاري‌ شديدي‌ كه‌ مسلمانان‌ از مظالم‌ عثمان‌ پيدا كردند به‌ پناه‌ آن‌ حضرت‌ رفتند و بيعت‌ كردند او را بهترين‌ و شايسته‌ترين‌ افراد براي‌ زعامت‌ مسلمانان‌ شناختند. همه‌ گروهها‌ بدون‌ مخالفت‌ با‌ آن‌ حضرت‌ بيعت‌ كردند و زعامت‌ مسلمانان‌ را به‌ او واگذار كردند. براساس‌ رأي‌ مردم‌ و انتخاب‌ همه‌ آنها به‌ مقام‌ خلافت‌ منصوب‌ شدند. وليكن‌ در اين‌ دوران‌ هم ماموريت‌ داشتند اسلام‌ و سياست‌ رسول‌ خدا و عدالت‌ كامل‌ اسلامي‌ را به‌ اهل‌ عالم‌ معرفي‌ كنند و به‌ انسانها بفهمانند كه‌ خدا و دين‌ خدا فقط‌ كساني‌ را مي‌پذيرند كه‌ طالب‌ حق‌ و عدالت‌ باشند نه‌ طالب‌ راي‌ و هوي‌ و هوس‌. لذا ماموريت‌ داشتند حق‌ خالص‌ را بدون‌ ارتباط‌ و انتساب‌ به‌ خود و نزديكان‌ خود و ساير مردم‌ رعايت‌ كنند و مي‌دانستند كه‌ رعايت‌ عدالت‌ و تقوي‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ مردم‌ را كه‌ اكثريت‌ طالب‌ هوي‌ و هوس‌ خود هستند از اطراف‌ آن‌ حضرت‌ پراكنده‌ مي‌كند و اين‌ حزب‌ اسلامي‌ تازه‌ نفس‌ را متلاشي‌ مي‌سازد. وليكن‌ هدف‌ كامل‌ آن‌ بزرگوار رعايت‌ حق‌ و عدالت‌ و معرفي‌ دين‌ اسلام‌ و قرآن‌ در مسير حق‌ و عدالت‌ است‌ هر چند در اين‌ راه‌ مصيبتهاي‌ بزرگي‌ متوجه‌ آن‌ حضرت‌ و اهل‌ بيت‌ او مي‌گردد. در نتيجه‌ فاجعه‌ شهادت‌ آن‌ حضرت‌ و فرزندانش‌ در مسير تاريخ‌ تا قيام‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ فراهم‌ مي‌گردد ليكن‌ رعايت‌ حق‌ و عدالت‌ از هر چيزي‌ واجب‌تر و لازم‌تر است‌ گرچه‌ انسان‌ در مسير حق‌ و عدالت‌ كشته‌ مي‌شود وليكن‌ تقدير خداوند در مسير احياي‌ حق‌ و عدالت‌ قرار گرفته‌ است‌ در آينده‌ همه‌ كشته‌ شده‌گان‌ و مردگان‌ را زنده‌ مي‌كند و زندگي‌ بشريت‌ را در مسير حق‌ و عدالت‌ قرار مي‌دهد. پس‌ هدف‌ مولا عليه‌ السلام‌ و ائمه‌ ديگر پيدايش‌ آگاهي‌ در افكار مردم‌ است تا از مسير ارتباط‌ به‌ حكومتهائي‌ كه‌ به‌ هوي‌ و هوس‌ خود روي‌ كار مي‌آيند و مقاصد شخصي‌ خود را بر مردم‌ تحميل‌ مي‌كنند و آنها را در استثمار مقاصد خودقرار مي‌دهند شناخته‌ شوند در اين‌ راه‌ عادل‌ و ظالم‌ را و ظالم‌ و مظلوم‌ را و حق‌ و باطل‌ را بشناسند و از مسير همين‌ شناسائي‌ خود را براي‌ پذيرش‌ حكومت‌ حقه‌ الهي‌ آماده‌ كنند و براساس‌ همين‌ آمادگي‌ اهل‌ حق‌ و عدالت‌ در مسند قضاوت‌ و حكومت‌ بنشينند و ظلم‌ و ستم‌ را از بين‌ ببرند. لذا مولا در قيام‌ و قعود خود مي‌داند كه‌ رعايت‌ حق‌ و عدالت‌ براي‌ او و فرزندان‌ او چه‌ مصائبي‌ بوجود مي‌آورد. وليكن‌ تحمل‌ همين‌ مصائب‌ و قبول‌ آن‌ تا مرز شهادت‌ و اسارت‌ زنان‌ و فرزندان‌ مايه‌ نهضت‌ افكار مردم‌ و حركت‌ آنها به‌ سوي‌ عدالت‌ و آزادي‌ مي‌شود و در مسير همين‌ حركت‌ رهبران‌ الهي‌ در مسند حكومت‌ و خلافت‌ قرار مي‌گيرند و بشريت‌ را از مصيبتها و گرفتاري‌ها و ظلم‌ و ستمها نجات‌ مي‌دهند. در اينجا مي‌گوئيم‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ به‌ سرنوشت‌ خود و سرنوشت‌ ياران‌ خود آگاهي‌ كامل‌ دارند مي‌دانند كه‌ خود آنها و ياران‌ و دوستان‌ آنها در مسير رعايت‌ حق‌ و عدالت‌ براي‌ نهضت‌ افكار جامعه‌ بشريت‌ به‌ چه‌ مصيبتهاي‌ كمرشكني‌ مبتلا خواهند شد در اين‌ رابطه‌ رسول‌ خدا مي‌فرمايند:**

 **الي‌ الله‌ اشكوا مما يلقي‌ عترتي‌ من‌ بعدي‌ من‌**

 **به‌ خدا شكايت‌ مي‌كنم‌ از آن‌ مصيبتها و بلاها كه‌ از امت‌ من‌ بر فرزندان‌ من‌ وارد خواهد شد پس‌ در اولين‌ مرتبه‌ شخص‌ پيغمبر به‌ تمامي‌ مصائب‌ و بلاهائي‌ كه‌ بر عترت‌ او و اهل‌ بيت‌ او از دشمنان‌ حق‌ و عدالت‌ وارد مي‌شود آگاهي‌ كامل‌ دارند.**

 **ايشان‌ مي‌توانند با لطائف‌ و سياستي‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ و فرزندان‌ او را در مسند قدرت‌ بنشانند و به‌ آنها اجازه‌ دهند حكومتي‌ بوجود آورند برپايه‌ تهديد و تطميع‌ كه‌ در آن‌ حكومت‌ هر كس‌ عالمانه‌ يا جاهلانه‌ مزاحم‌ است‌ از پيش‌ پا بردارند و هر كس‌ به‌ طمع‌ مال‌ و ثروت‌ حاضر است‌ از آنها اطاعت‌ كند به‌ او مال‌ و ثروت‌ بدهند و مستضعفين‌ هم‌ كه‌ غالباً كار به‌ كار حكومتها و قدرتها ندارند در ضعف‌ و ناتواني‌ و جهل‌ و ناداني‌ بسر مي‌برند.**

 **آنها را در همان‌ جهل‌ و ناداني‌ و ناتواني‌ نگه‌ دارند تا در نتيجه‌ بتوانند حكومتي‌ برپايه‌ اعمال‌ زور و قدرت‌ بدست‌ آورند هر چند مردم‌ آشنائي‌ به‌ حق‌ و باطل‌ و اهل‌ حق‌ و باطل‌ نداشته‌ باشند از جمله‌ فرمايشات‌ رسول‌ خدا در حكمت‌ موت‌ خود مي‌فرمايد: خداوند مرا مخير كرد بين‌ دنيا و آخرت‌ و به‌ من‌ وعده‌ داد كه‌ اگر دنيا را اختيار ‌كنم مي‌توانم‌ همين‌ كوه‌ ابوقبيس‌ را تبديل‌ به‌ طلا و نقره‌ كنم‌ تا با آن‌ شكم‌ مردم‌ را سير كنم و بر آنها حاكميت‌ پيدا كنم. وليكن‌ من‌ آخرت‌ را انتخاب‌ كردم‌ و دنيا را به‌ اهل‌ دنيا واگذار نمودم‌ ممكن‌ است‌ در اينجا بپرسيم‌ كه‌ چه‌ مانعي‌ داشت‌ رسول‌ خدا دنيا و ثروت‌ را اختيار كند و از طريق‌ مال‌ و ثروت‌ و كسب‌ قدرت‌ انسانها را در اطاعت‌ خدا مهار نمايد و بر آنها حكومت‌ كند. جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ پيدايش‌ يك‌ چنين‌ حكومتي‌ برپايه‌ تهديد و تطميع‌ كه‌ در آن‌ آگاهي‌ و آزادي‌ نباشد مطلوب‌ خدا و اولياء خدا نيست‌. پيغمبر اكرم‌ و ائمه‌ اطهار اقبال‌ و ادبار مردم‌ را برپايه‌ معرفت‌ و آگاهي‌ آنها به‌ حق‌ و باطل‌ قبول‌ دارند اولياء خدا را بشناسند و سعادت‌ خود را در اطاعت‌ آنها بدانند و اطاعت‌ آنها را بپذيرند و همچنين‌ دشمنان‌ خدا را به‌ ظلم‌ و جنايت‌ بشناسند ذلت‌ و خواري‌ خود را در اطاعت‌ آنها بدانند و آنها را ترك‌ كنند اين‌ اقبال‌ و ادبار وقت‌ لازم‌ دارد. كه‌ حوادثي‌ در مسير زندگي‌ بوجود آيد و از آن‌ حوادث‌ نتايجي‌ پيدا شود تا مردم‌ عارف‌ به‌ اولياء خدا و دشمنان‌ خدا شوند و اقبال‌ و ادبارشان‌ برپايه‌ علم‌ و معرفت‌ باشد.**

 **از اين‌ رو ائمه‌ در خطي‌ و راهي‌ قرار گرفتند كه‌ حادثه‌ آفرين‌ باشد هرچند كه‌ آن‌ حادثه‌ها شهادت‌ آنها و اسارت‌ اهل‌ بيت‌ آنها و مظلوميت‌ و مصيبت‌ اين‌ همه‌ ستمديدگان‌ باشد.**

 **ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ وقتي‌ مشاهده‌ مي‌كنند اكثريت‌ مردم‌ در راه‌ وصول‌ به‌ مقصدي‌ سواي‌ آنچه‌ را ائمه‌ گفته‌اند و هدايت‌ نموده‌اند هستند و اكثريت‌ فريفته‌ مقصدي‌ خلاف‌ جهت‌ پيشوايان‌ خود مي‌باشند اين‌ اكثريت‌ را در مسير هدف‌ خود آزاد مي‌گذارند و خود نيز همراه‌ آنها حركت‌ مي‌كنند با آنها مي‌روند و مي‌آيند تا روزي‌ كه‌ آن‌ اكثريت‌ گمراه‌ به‌ هدف‌ و مقصد نهائي‌ خود كه‌ به‌ جز زيان‌ و ضرر چيزي‌ نيست‌ برسند بفهمند و بدانند كه‌ اشتباه‌ كرده‌اند با امام‌ زمان‌ خود مخالفت‌ نمودند و يا او را شهيد كرده‌اند بعد از آشنائي‌ اين‌ اكثريت‌ به‌ هدف‌ و مقصدي‌ كه‌ بر خلاف‌ راي‌ ائمه‌ اطهار و مبتلا شدن‌ به‌ خطرها و ضررهائي است‌ كه‌ از اين‌ گمراهي‌ و انحراف‌ پيدا شده‌ است‌ دو حالت‌ در اين‌ اكثريت‌ گمراه‌ پيدا مي‌شود اولا همه‌ آنها آگاهي‌ پيدا مي‌كنند كه‌ اشتباه‌ كرده‌اند و مي‌فهمند كه‌ بهتر بود در اطاعت‌ امام‌ زمان‌ خودشان‌ بودند و فريفته‌ دعوت‌ كفار نمي‌شدند اين‌ آگاهي‌ و دانائي‌ براي‌ همه‌ آنها حاصل‌ مي‌شود و مي‌دانند كه‌ اشتباه‌ كرده‌اند. امام‌ عادل‌ خود را كنار گذاشته‌اند در اين‌ حال‌ عده‌اي‌ از آنها برمي‌گردند توبه‌ مي‌كنند به‌ امام‌ زمان‌ خود متوسل‌ مي‌شوند و در اطاعت‌ او قرار مي‌گيرند و اين‌ توبه‌ و توسل‌ عامل‌ نجات‌ آنها در دنيا و آخرت‌ مي‌گردد.**

 **عده‌اي‌ هم‌ شايد اقليتي‌ از آنها بعد از آگاهي‌ و آشنائي‌ به‌ اين‌ حقيقت‌ كه‌ اشتباه‌ كرده‌اند امام‌ زمان‌ خود را رها كرده‌اند به‌ كفر و گناه‌ خود و مخالفت‌ خود با ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ ادامه‌ مي‌دهند و در لجاج‌ و عناد خود باقي‌ مي‌مانند. اين‌ عده‌ هم‌ كه‌ آگاهانه‌ عليه‌ حق‌ فعاليت‌ مي‌كنند و به‌ كفر و گناه‌ ادامه‌ مي‌دهند مستحق‌ عذابي‌ هستند كه‌ از اين‌ ادامه‌ حركت‌ براي‌ آنها پيدا مي‌شود اين‌ عده‌ پس‌ از آنكه‌ با مرگ‌ روبرو مي‌شوند براي‌ ادامه‌ حركت‌ ديگري‌ را جاي‌ خود مي‌نشانند و همين‌ طور اين‌ حركت‌ را بوسيله‌ دست‌ نشاندگان‌ خود در طول‌ تاريخ‌ ادامه‌ مي‌دهند تا روزي‌ كه‌ حركت‌ و فعاليت‌ آنها بر عليه‌ خدا و اولياي‌ خدا به‌ آخرين‌ نتيجه‌ آن‌ كه عذاب‌ جهنم‌ است‌ مي‌رسد و عذاب‌ الهي‌ آنها را محاصره‌ مي‌كند باز هم‌ خداوند به‌ آنها فرصت‌ و مهلت‌ مي‌دهد و به‌ آنها اجازه‌ مي‌دهد در هر جا و هر مكاني‌ كه‌ تمايل‌ به‌ حق‌ و اهل‌ حق‌ پيدا كردند برگردند اولياي‌ خدا آنها را مي‌پذيرند. و اگر هم‌ تا انتها دست‌ بردار از كفر و گناه‌ خود نيستند لازم‌ مي‌شود كه‌ به‌ آخرين‌ نتيجه‌ كفر و گناه‌ واصل‌ و نايل‌ گردند كه‌ مستحق‌ يك‌چنين‌ عذابي‌ مي‌باشند. پس‌ اين‌ صبر و مداراي‌ ائمه‌ در روش‌ و رفتار خود ضمن‌ همراهي‌ و همگامي‌ با اكثريت‌ گمراه‌ ايجاب‌ مي‌كنند كه‌ اكثريت‌ آنها پيش‌ از وصول‌ نتايج‌ كفر وگناه‌ يا بعد از وصول‌ توبه‌ كنند به‌ سوي‌ خداوند و اولياي‌ خدا برگردند و از عذاب‌ جهنم‌ نجات‌ پيدا كنند.**

 **در يك‌ حديثي‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ مردم‌ را به‌ ناقه‌اي‌ تشبيه‌ مي‌كند كه‌ بچه‌ او دنبالش‌ حركت‌ مي‌كند. بچه‌ ناقه‌ در مسير حركت‌ گاهي‌ مشغول‌ بازي‌ مي‌شود مقداري‌ در بيابانها مي‌دود و دو مرتبه‌ از اين‌ دويدن‌ و بازي‌ خسته‌ مي‌شود به‌ پناه‌ مادر برمي‌گردد مي‌فرمايد: ما امامها مانند همان‌ ناقه‌ هستيم‌ و بشريت‌ مانند بچه‌هاي‌ آن‌ بشر تا مدتي‌ از دايره‌ ولايت‌ ما خارج‌ مي‌شوند در بيابانها و برهوت‌ زندگي‌ فعاليت‌ مي‌كنند با مصيبتها و خطرات‌ روبرو مي‌شوند در خلاء كامل‌ از وسايل‌ زندگي‌ قرار مي‌گيرند اجباراً سر مي‌خورند و به‌ سوي‌ ما برمي‌گردند و در پناه‌ ما قرار مي‌گيرند. در اينجا داستان‌ مربوط‌ به‌ صدر اسلام‌ بين‌ عبدالله‌بن‌ عباس‌ از شاگردان‌ آن‌ حضرت‌ و مولا عليه‌ السلام‌ بوجود آمد. عبدالله‌ بن‌ عباس‌ خيلي‌ زياد اصرار مي‌كرد كه‌ چرا در خانه‌ نشسته‌اي‌ با آن‌ قدرت‌ و زور بازو كه‌ داري‌ و هر كس‌ تو را در حال‌ جنگ‌ ببيند وحشت‌ مي‌كند چرا براي‌ گرفتن‌ حق‌ خود قيام‌ نمي‌كني‌ و به‌ منافقين‌ ميدان‌ مي‌دهي‌ تا در اين‌ ميدان‌ بتازند تو را و فرزندان‌ تو را محكوم‌ كنند. حضرت‌ فرمود عده‌ ياران‌ من‌ بسيار كم‌ هستند اگر قيام‌ كنند آن‌ عده‌ هم‌ كشته‌ مي‌شوند و ديگر كسي‌ نيست‌ كه‌ با آنها معارضه‌ و مبارزه‌ كند من‌ در اين‌ ايام‌ مامور به‌ صبر هستم‌ رسول‌ خدا فرموده‌ است‌ بعد از بيست‌ و پنج‌ سال‌ اين‌ خلافت‌ و زعامت‌ به‌ تو بر مي‌گردد پس‌ از پيدايش‌ اين‌ مذاكره‌ و داستان‌ بين‌ عبدالله‌ بن‌ عباس‌ و مولااميرالمومنين‌ در زماني‌ كه‌ حضرت‌ با لشگر خود به‌ جنگ‌ حمل‌ مي‌رفت‌ دوازده‌ هزار نفر همراهش‌ بودند يا به‌ جنگ‌ صفين‌ مي‌رفت‌ كه‌ صدوپنجاه‌ هزار نفر او را همراهي‌ مي‌كردند حضرت‌ به‌ عبدالله‌بن‌ عباس‌ فرمود اگر آن‌ روز قيام‌ مي‌كردم‌ عده‌ ياران‌ و دوستان‌ من‌ به‌ صد نفر هم‌ نمي‌رسيد وليكن‌ امروز مشاهده‌ مي‌كنيد كه‌ يكصدوپنجاه‌ هزار نفر دعوت‌ مرا براي‌ جهاد اجابت‌ كرده‌اند. بقيه‌ مردم‌ هم‌ براي‌ ياري‌ من‌ آماده‌ شده‌اند. اين‌ كثرت‌ ياران‌ و جمعيت‌ نتيجه‌ صبر و مداراي‌ من‌ با منافقين‌ است‌. به‌ همين‌ كيفيت‌ خدا به‌ ما آل‌ محمد (ص‌) وعده‌ داده‌ است‌ كه‌ عاقبت‌ كار تمامي‌ افراد بشر به‌ دايره‌ ولايت‌ و حكومت‌ ما برمي‌گردند و خداوند متعال‌ براي‌ ما يك‌ حكومت‌ جهاني‌ ابدي‌ تشكيل‌ مي‌دهد.**

 **براي‌ رسيدن‌ به‌ همين‌ هدف‌ عالي‌ كه‌ برگشت‌ تمامي‌ بشريت‌ به‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام باشد‌ با دشمنان‌ خودشان‌ و مخصوصا با كساني‌ كه‌ در راس‌ كشورها و مملكتها بودند صبر مي‌كردند. مصيبتها را مي‌ديدند و تحمل‌ مي‌كردند مي‌دانستند كه‌ اين‌ خليفه‌ يا اين‌ سلطان‌ زمان‌ قاتل‌ آنها خواهد بود.**

 **قتل‌ و شهادت‌ را قبول‌ مي‌كردند و صبر مي‌كردند و به‌ دشمنان‌ خود ميدان‌ مي‌دادند ما به‌ حقانيت‌ ائمه‌ آگاهي‌ پيدا كنند و خود را بشناسند كه‌ ظالم‌ و مقصرند در اين‌ شناسائي‌ كه‌ به‌ تقصير خود و بي‌گناهي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌السلام‌ آگاه‌ شدند دو حالت‌ در آنها پيدا مي‌شود يا گرايش‌ به‌ حق‌ و عدالت‌ پيدا مي‌كنند پيش‌ خود بين‌ خود و خدا خجل‌ مي‌شوند از اينكه‌ به‌ اولياء خدا ستم‌ كردند اين‌ گرايش‌ و خجالت‌ مايه‌ نجات‌ آنها مي‌شود و ائمه‌ دوست‌ دارند كه‌ دشمنان‌ درجه‌ يك‌ آنها هم‌ از كفر و گناه‌ خود خجالت‌ بكشند و گرايش‌ به‌ حق‌ پيدا كنند و با چنين‌ گرايش‌ از دار دنيا بروند كه‌ همين‌ گرايش‌ به‌ حق‌ مايه‌ نجات‌ آنها در عالم‌ آخرت‌ مي‌شود و اگر هم‌ تا آخر عمر اصرار به‌ كفر و گناه‌ پيدا كردند عالمانه‌ و عامدانه‌ و متعرض‌ اولياء خدا شدند و آنها را كشتند و شهيد كردند وبا اصرار به‌ اين‌ شهادت‌ از دنيا رفتند مستحق‌ عذاب‌ آخرت‌ هستند. نمي‌توانند از كسي‌ به‌ جز خودشان‌ شكايت‌ كنند اكثريت‌ انسانهاي‌ مومن‌ و مستضعف‌ در اين‌ ميانه‌ آگاهي‌ و آشنائي‌ به‌ اهل‌ حق‌ و اهل‌ باطل‌ پيدا مي‌كنند شايد در ابتداي‌ ظهور امامت‌ ، امامها را مقصر و متجاور بشناسند وليكن‌ بعد از گذشت‌ مدتي‌ مي‌فهمند كه‌ تقصير و تجاوز مربوط‌ به‌ دشمنان‌ آنهاست‌. و اين‌ شناسائي‌ ظالم‌ و مظلوم‌ انسانها را متمايل‌ به‌ مظلوم‌ مي‌كند و از ظالم‌ متنفر مي‌سازد و همين‌ تمايل‌ و تنفر هر چند مسئله‌ رواني‌ و دروني‌ باشد و نتوانند تظاهر كنند سرمايه‌ نجات‌ آنها در عالم‌ آخرت‌ مي‌شود زيرا با همين‌ تمايل‌ قلبي‌ كه‌ امام‌ وقت‌ را به‌ حقانيت‌ شناختند و دشمنان‌ آنها را به‌ كفر و گناه‌ روز قيامت‌ زنده‌ مي‌شوند در محيط‌ آزادي‌ قرار مي‌گيرند كه‌ مي‌توانند خود را به‌ دين‌ خدا و ائمه‌ اطهار مربوط‌ كنند پس‌ هر امامي‌ در زمان‌ خود كه‌ با خلفا و سلاطين‌ جور معارضه‌ و مبارزه‌ دارد در ابتداي‌ معارضه‌ و مبارزه‌ در نظر مردم‌ گناهكار شناخته‌ مي‌شود مردم‌ مي‌ترسند او را ياري‌ كنند. و يا او را نمي‌شناسند كه‌ ياري‌ كنند و يا در اثر تبليغ‌ دشمنان‌ او را گناهكار مي‌دانند كه‌ نبايد او را ياري‌ كنند اما بعد از شهادت‌ امام‌ وقت‌ در طول‌ مدتي‌ كه‌ با خلفاي‌ جور معارضه‌ و مبارزه‌ داشته‌ است‌ مردم‌ اهل‌ حق‌ را به‌ حقانيت‌ مي‌شناسند و خلفا را به‌ ظلم‌ و ستم‌. قهراً گرايش‌ قلبي‌ به‌ امام‌ زمان‌ پيدا مي‌كنند و با همين‌ گرايش‌ از دنيا مي‌روند و در قيامت‌ با همين‌ گرايش‌ زنده‌ مي‌شوند به‌ دايره‌ ولايت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌السلام‌ كشيده‌ مي‌شوند لذا ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ هر كدام‌ در زمان‌ خود سعي‌ و كوشش‌ بر اين‌ دانستند كه‌ در مردم‌ زمان‌ بيداري‌ و آگاهي‌ به‌ حق‌ و باطل‌ ايجاد كنند همين‌ بيداري‌ و آگاهي‌ كه‌ قلب‌ آنها را متمايل‌ به‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ اسلام‌ مي‌كند سرمايه‌ نجات‌ و سعادت‌ آنها در دنيا و آخرت‌ مي‌شود گرچه‌ نتوانند به‌ اين‌ دوستي‌ تظاهر كنند و يا مجبور شوند كه‌ متظاهر به‌ دشمني‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ باشند براي‌ رسيدن‌ به‌ اين‌ هدف‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ وقتي‌ مشاهده‌ مي‌كند اكثريت‌ ياران‌ او متمايل‌ به‌ معاويه‌ شده‌اند مرگ‌ و شهادت‌ خود را از خدا مي‌خواهد و وقتي‌ ضربت‌ بر فرق‌ مباركش‌ وارد مي‌شود كلمه فزت و رب الكعبه را مي خواند و بعد امام دوم مشاهده‌ مي‌كند اكثريت‌ مردم‌ روي‌ جهل‌ و ناداني‌ متمايل‌ به‌ معاويه‌ بن‌ابي‌سفيان‌ شده‌اند و اقليت‌ ديگر كه‌ او را به‌ حق‌ مي‌شناسند قدرت‌ جنگ‌ و مقاومت‌ ندارند و اقليت‌ ديگري‌ از اين‌ اقليت‌ كه‌ صددرصد صلح‌ او را خلاف‌ دين‌ مي‌دانند و عقيده‌ دارند كه‌ بايستي‌ بجنگند حضرت‌ صبر و مدارا مي‌كند تا اين‌ اقليتها و اكثريت‌ها كه‌ در شناخت‌ امام‌ و معاويه‌ در اشتباهند از اشتباه‌ خود برهند و بدانند كه‌ اگر امام‌ آن‌ روز مي‌جنگيد معاويه‌ با قهر و غلبه‌ حكومت‌ اسلامي‌ را تصاحب‌ مي‌كرد و اگر با قهر و غلبه‌ حكومت‌ اسلامي‌ را مي‌گرفت‌ تمامي‌ بني‌هاشم‌ و ياران‌ دانا و دانشمند ائمه‌ اطهار را قتل‌ عام‌ مي‌كرد و شجره‌ امامت‌ و تعليم‌ و تربيت‌ را قطع‌ مي‌نمود و وقتي‌ كه‌ مزاحمي‌ در ميدان‌ خود پيدا نمي‌كرد جمعيت‌ مسلمانان‌ را به‌ كفر و گناه‌ مي‌كشيد و آثار وجودي‌ پيغمبر را از بين‌ مي‌برد لذا حضرت‌ صلاح‌ و مصلحت‌ مسلمانان‌ را در اين‌ ديدند كه‌ برخلاف‌ تمايل‌ اكثريت‌ ياران‌ پدرش‌ اميرالمومنين‌ سررشته‌ خلافت‌ و زعامت‌ را به‌ معاويه‌ بسپارد و خود در خانه‌ بنشيند تا معاويه‌ آنچنان‌ كه‌ هست‌ شناخته‌ شود.**

 **فداكاري‌ عظيم‌ و بي‌سابقه‌ اين‌ دو برادر بزرگوار از ابتداي‌ هبوط‌ آدم‌ تا قيام‌ قائم‌ سابقه‌ ندارد. و اين‌ فداكاري‌ مخصوص‌ انساني‌ است‌ كه‌ كاملاً خداي‌ خود را و نقشه‌ تربيت‌ بشر را تا تكامل‌ واقعي‌ شناخته‌ و براي‌ نجات‌ بشريت‌ و دين‌ خدا از مهالك‌ اينطور از خود گذشتگي‌ نموده‌ است‌ همه‌ جا در سنت‌ سلاطين‌ و پادشاهان‌ معروف‌ است‌ كه‌ مي‌گويند الملك‌ عقيم‌ پادشاهي‌ و رياست‌ پدر و مادر و يا اولاد و خويشاوندان‌ ديگر نمي‌شناسد يعني‌ كساني‌ كه‌ در مقام‌ پادشاهي‌ و يا رياست‌ قرار گرفته‌اند به‌ هيچ‌ قيمتي‌ نمي‌توانند از سلطنت‌ و پادشاهي‌ خود منصرف‌ شوند گرچه‌ در اين‌ راه‌ كشته‌ شوند و مخصوصاً هرگز نشده‌ و نخواهد شد كه‌ سلطاني‌ براي‌ رعايت‌ مصلحت‌ كشور‌ خود و نجات‌ آنها از مهلكه‌ بي‌ديني‌ و ذلت‌ و خواري‌ تاج‌ و تخت‌ خود را به‌ دشمن‌ بسپارد و خود در خانه‌ بنشيند وضعيت‌ آن‌ روز را كاملاً در نظر بگيريد تا با ماهيت‌ فداكاري‌ اين‌ دو برادر آگاهي‌ پيدا كنيد كشور پهناور اسلامي‌ كه‌ يگانه‌ ابرقدرت‌ زمان‌ است‌ سه‌ چهارم‌ ممالك‌ مسكوني‌ و آباد دنيا را فتح‌ نموده‌ و آن‌ يك‌ چهارم‌ ديگر را جزء اقمار و خراج‌ گزاران‌ خود قرار داده‌ است‌ يگانه‌ ابرقدرت‌ بي‌نظير كه‌ در تاريخ‌ گذشته‌ و آينده‌ نمونه‌اي‌ نداشته‌ و نخواهد داشت‌ يك‌ چنين‌ قدرت‌ بي‌سابقه‌ بلامنازع‌ ابتدا در اختيار مولاي‌ متقيان‌ اميرالمومنان‌ قرار گرفته‌ كه‌ اگركمي‌ رعايت‌ حق‌ و عدالت‌ را كنار گذاشته‌ به‌ سياست‌ و مكر و حيله‌ و تهديد و تطميع‌ متوسل‌ شود در دنياي‌ آن‌ روز يك‌ ابر قدرت‌ بلا منازعي‌ خواهد بود و شايد هم‌ براي‌ هميشه‌ تاج‌ و تخت‌ در اختيار او و فرزندانش‌ قرار مي‌گرفت‌ وليكن‌ براي‌ رعايت‌ حق‌ و عدالت‌ و براي‌ اينكه‌ زمينه‌ تربيت‌ و رشد فكري‌ انسانهاي‌ زمان‌ وآينده‌ را در نظر مي‌گيرد و براي‌ اينكه‌ زمينه‌ تكامل‌ و ترقي‌ افكار را فراهم‌ سازد و حقيقت‌ اسلام‌ و مكتب‌ انبياء را به‌ اهل‌ عالم‌ معرفي‌ كند همه‌ جا گرايش به‌ حق‌ و عدالت‌ را رعايت‌ مي‌كند درست‌ مواظب‌ است‌ كه‌ ذره‌اي‌ به‌ تهديد و تطميع‌ و يا مكر خدعه‌ متوسل‌ نشود انسانها را در يك‌ جاده‌ صاف‌ و روشن‌ عدالت‌ اسلامي‌ قرار دهد كه‌ اگر بپذيرند و در آن‌ خط‌ حركت‌ كنند در آينده‌ نزديك‌ اين‌ زندگي‌ دنيائي‌ توام‌ با فلاكت‌ آنها تبديل‌ به‌ يك‌ زندگي‌ الهي‌ بهشتي‌ مي‌شود و آن‌ زندگي‌ ايده‌آل‌ بشريت‌ كه‌ همه‌ تلاش‌ مي‌كنند خود را به‌ آن‌ برسانند در همان‌ روزگار موجوديت‌ پيدا مي‌كند سلطنت‌ عظيمي‌ كه‌ فاقد مرز زماني‌ و مكاني‌ و انساني‌ خواهد بود وليكن‌ آن‌ بزرگوار مي‌بيند كه‌ اگر به‌ مكر و خدعه‌ متوسل‌ شود و يا برپايه‌ تهديد و تطميع‌ حكومت‌ كند انسانها در خفقان‌ فكري‌ قرار مي‌گيرند در يك‌ فضاي‌ بسته‌ تاريكي‌ كه‌ حق‌ دانستن‌ و فكركردن‌ و حق‌ و باطل‌ شناختن‌ را ندارند انسانهائي‌ كه‌ طالب‌ دنيا و رياست‌ هستند دست‌ و پاي‌ خود را بسته‌ مي‌بينند كه‌ زمينه‌ فعاليت‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ رياست‌ براي‌ آنها فراهم‌ نيست‌ شايد فكر مي‌كنند كه‌ اگر به‌ رياست‌ برسند مردم‌ را به‌ عدالت‌ واقعي‌ اسلامي‌ و زندگي‌ ايده‌آل‌ مي‌رسانند و همينطور اكثريت‌ كساني‌ هم‌ كه‌ طالب‌ مقام‌ و رياست‌ نيستند فقط‌ دنبال‌ طعمه‌ و لقمه‌اي‌ هستند كه‌ شكمي‌ سير كنند و كار به‌ كار زندگي‌ دنيا نداشته‌ باشند در همان‌ سادگي‌ و خمودي‌ باقي‌ مي‌مانند حق‌ و باطل‌ نمي‌شناسند ظلم‌ و عدالت‌ نمي‌دانند و نمي‌فهمند كه‌ اگر اولياء خدا مصدر كار نباشند ديگران، مردم‌ را به‌ چه‌ زندگي‌ فلاكت‌ بار و جهنم‌ دنيائي‌ مي‌برند. جهل‌ انسانها به‌ حق‌ و باطل‌ و يا قواعد ظلم‌ و عدالت‌ ضربه‌ خطرناكي‌ است‌ كه‌ خواهي‌ نخواهي‌ زندگي‌ دنيائي‌ و آخرتي‌ مردم‌ را تبديل‌ به‌ جهنم‌ مي‌كند پس‌ بايستي‌ به‌ هر قيمت‌ تمام‌ شود با ديو جهل‌ مردم‌ مبارزه‌ كند و اين‌ دشمن‌ خطرناك‌ يعني‌ جهل‌ و ناداني و‌ شيطنت‌ شيطانها را نابود نمايد و تنها عاملي‌ كه‌ ديو جهل‌ را و شيطنت‌ شيطانها را مي‌كوبد و از بين‌ مي‌برد آگاهي‌ و آزادي‌ مردم‌ است‌.**

 **پس‌ در اين‌ رابطه‌ كه‌ مردم‌ زمان‌ بين‌ علي‌ها و معاويه‌ها و حق‌ و باطل‌ و ظلم‌ و عدالت‌ فرقي‌ نمي‌گذارند اگر علي‌ در مسند حكومت‌ بنشيند دست‌ و پاي‌ خود را بسته‌ مي‌بينند كه‌ نمي‌توانند فعاليت‌ كنند و به‌ مقام‌ و رياست‌ برسند و يا اگر معاويه‌ روي‌ كار باشد شايد زمينه‌ فعاليت‌ آنها بهتر و بيشتر فراهم‌ گردد آنچنان‌ بازار علم‌ و عالم‌ كساد است‌ كه‌ خورشيد نوراني‌ اسلام‌ را با شب‌ ظلماني‌ فرقي‌ نمي‌گذارند چنان‌ شده‌اند كه‌ مولا مي‌گويد :**

 **الدهر انزلني‌ حتي‌ قالوا معاويه‌ و علي‌ يعني‌ روزگار آنچنان‌ مرا تنزل‌ داد و سابقه‌ درخشان‌ مرا كوبيد كه‌ من‌ و معاويه‌ را با آن‌ سابقه‌ سنگين‌ در يك‌ پله‌ ترازو گذاشتند و فكر كردند كه‌ فرقي‌ ندارد علي‌ در مقصد حكومت‌ باشد يا معاويه .‌ جهل‌ مردم اين‌ رابطه‌ كه‌ حق‌ را از باطل‌ تشخيص‌ نمي‌دهد و اولياء خدا و دشمنان‌ خدا در نظر آنها يكسانند براي‌ بشريت‌ ضربه‌ خطرناكي‌ است‌ كه‌ به‌ هر قيمتي‌ تمام‌ شود بايستي‌ ديو جهل‌ كه‌ بازار شيطنت‌ شيطان‌ است‌ از بين‌ برود.**

 **قهرمان‌ اين‌ ميدان‌ چه‌ كسي‌ جز علي‌ بن‌ ابيطالب‌ و امامهاي‌ معصوم‌ خواهد بود كه‌ از تمامي‌ موجوديت‌ دنيائي‌ و رياستي‌ خود مي‌گذرند و از آن‌ همه‌ بلاها و مصيبتها كه‌ در اين‌ از خود گذشتگي‌ پيدا مي‌شود استقبال‌ مي‌كنند علي‌ عليه‌ السلام‌ از زعامت‌ خود خط‌ باريك‌ عدالت‌ اسلامي‌ را مورد توجه‌ قرار داد تا بتواند حقيقت‌ دين‌ را به‌ مردم‌ بفهماند و مي‌داند در اين‌ تفهيم‌ و تعليم‌ چه‌ مصائبي‌ متوجه‌ او و اهل‌ بيت‌ او مي‌شود در عين‌ حال‌ چنان‌ كرد كه‌ فرمود:**

 **انا كاب‌ الدنيا لوجها و مقدرها بقدرها**

 **يعني‌ من‌ ظرف‌ و ظرفيت‌ دين‌ دنيائي‌ و كفر و جهالت‌ را وارونه‌ كردم‌ و آنچه‌ در اين‌ ظرف‌ قرار داشت‌ به زمين‌ ريختم‌ من‌ درست‌ زندگي‌ دنيا و آخرت‌ را مهندسي‌ نمودم‌ و نقشه‌ را آنچنان‌ پياده‌ كردم‌ كه در آينده‌ نزديك‌ بازار ظلم‌ و ستم‌ و شيطان‌ و شيطنت‌ كساد گردد و مردم‌ در جاده‌ حق‌ و عدالت‌ با آزادي‌ و آگاهي‌ كامل‌ با زندگي‌ بهشتي‌ و سعادت‌ ابدي‌ خود روبرو شوند آن‌ بزرگوار با اينكه‌ مي‌دانست‌ رعايت‌ حق‌ و عدالت‌ مردم‌ را از او مي‌رماند و به‌ سراغ‌ معاويه‌ مي‌برد حق‌ و عدالت‌ را رعايت‌ كرد و چنان‌ شد كه‌ در اين‌ راه‌ كشته‌ شد تاريخ‌ در آينده‌ قضاوت‌ كرد كه گفت‌ قتله‌ عدله‌ يعني‌ رعايت‌ عدالت‌، علي‌ را به‌ كشتن‌ داد.**

 **و آن‌ بزرگوار در جمله‌ ديگر فرمود :**

 **اصبحت‌ الناس‌ تخاف‌ ظلم‌ رعاتها و اصبحت‌ اخاف‌ ظلم‌ رعيتي‌**

 **يعني‌ همه‌ جا ملتها از سلاطين‌ خود مي‌ترسند كه‌ به‌ آنها ستم‌ نكند و من‌ تنها سلطاني‌ هستم‌ كه‌ از رعيت‌ خود مي‌ترسم‌ كه‌ به‌ خاطره‌ عدالت‌ و مساوات‌ بر من‌ نشورند و مرا از پاي‌ درنياورند اين‌ بود فداكاري‌ عظيم‌ و عجيب‌ آن‌ بزرگوار .**

 **و اما فداكاري‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ :**

 **حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ در حالي‌ به‌ خلافت‌ اسلامي‌ رسيدند كه‌ دو سوم‌ كشورهاي‌ اسلامي‌ در اختيار آن‌ حضرت‌ و يك‌ سوم‌ و يا شايد كمتر در اختيار معاويه‌ بن‌ ابي‌ سفيان‌ بود معاويه‌ بن‌ ابي‌ سفيان‌ روي‌ شرارت‌ عجيب‌ خود جنايتكاران‌ سفاك‌ و بي‌ باكي‌ را مانند بسربن‌ ار طاط‌ به‌ شهرستانهائي‌ كه‌ در قلمرو حكومت‌ آن‌ حضرت‌ بود مي‌فرستاد و به‌ آنها اجاره‌ قتل‌ عام‌ مردم‌ را مي‌داد. چنانكه‌ نوشته‌اند بسر بن‌ ارطاط‌ در يك‌ سفري‌ كه‌ از شام‌ به‌ يمن‌ رفته‌ و برگشته‌ بود سي‌هزار نفر زن‌ و مرد بي‌گناه‌ را كشته‌ بود. در عين‌ حال‌ حضرت‌ امام‌ حسن‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ امر داير شد كه‌ با همان‌ مردمي‌ كه‌ از سر آنها خبر داشت‌ كه‌ عده‌اي‌ از كشتار دسته‌جمعي‌ معاويه‌ وحشت‌ پيدا كرده‌ بودند‌ و عده‌اي‌ هم‌ فريفته‌ سفره‌ ديناي‌ او شده‌ بودند. حضرت‌ صلاح‌ را در اين‌ دانستند كه‌ حكومت‌ را ضمن‌ شرايطي‌ به‌ معاويه‌ واگذار كنند. معاويه‌ هم‌ خواهي‌ نخواهي‌ چنين‌ انتظاري‌ نداشت‌ كه‌ حسن‌ بن‌ علي‌ پيش‌ از اشتغال‌ به‌ جنگ‌ حكومت‌ را به‌ معاويه‌ واگذار كند و در عين‌ حال‌ كه‌ از بي‌ وفائي‌ اهل‌ كوفه‌ خبر داشت‌ مي‌دانست‌ كه‌ دوستان‌ واقعي‌ مولا عليه‌ السلام‌ و حضرت‌ مجتبي‌ با شهادت‌ خود راضي‌ ترند از اينكه‌ تسليم‌ معاويه‌ شوند. و هر يك‌ از آنها خواهي‌ نخواهي‌ تا صد نفر يا بيشتر از طرفداران‌ معاويه‌ را به‌ قتل‌ نرسانند شهيد نمي‌شوند از جنگ‌ با حضرت‌ مجتبي‌ وحشت‌ داشت‌ زيرا همان‌ طرفداران‌ شهادت‌ طلب‌ هر كدام‌ يك‌ مرد جنگي‌ بودند از هزار بهتر و بالاتر چنان‌ بودند كه‌ شاعر مي‌گويد يكي‌ مرد جنگي‌ به‌ از صد هزار. لذا مخفيانه‌ نامه‌هائي‌ سفيد امضاء مي‌فرستاد و خواهش‌ مي‌كرد براي‌ جلوگيري‌ از كشتار بيشتر بهتر اين‌ است‌ كه‌ از طريق‌ صلح‌ و سازش‌ حكومت‌ را به‌ معاويه‌ واگذار كند و معاويه‌ در اين‌ نامه‌هاي‌ سفيد امضاء ملتزم‌ مي‌شود كه‌ هر نوع‌ عهد وپيماني‌ كه‌ حسن‌ بن‌ علي‌ بخواهد قبول‌ مي‌كند. در عين‌ حال‌ امام‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ در معرض‌ مخاطره‌ شديد دنيائي‌ قرار گرفت‌. زيرا اولا قانون‌ عربيت‌ و اعراب‌ اين‌ است‌ كه‌ كسي‌ كه‌ وارد ميدان‌ جنگ‌ مي‌شود بايستي‌ شهادت‌ خود را از تسليم‌ به‌ دشمن‌ بيشتر دوست‌ داشته‌ باشد و هرگز از ترس‌ كشته‌شدن‌ تسليم‌ دشمن‌ نشود زيرا اين‌ تسليم‌ مايه‌ ذلت‌ است‌. و در رسوم‌ و آداب‌ اعراب‌ كشته‌ شدن‌ از قبول‌ ذلت‌ بهتر است‌. اين‌ قضاوت‌ ملي‌ اعراب‌ بود كه‌ اين‌ قضاوت‌ را دين‌ مقدس‌ اسلام‌ هم‌ بسيار تاكيد نموده‌ بود كه‌ اجازه‌ نمي‌داد مجاهد و سربازي‌ كه‌ وارد ميدان‌ جنگ‌ مي‌شود از ترس‌ دشمن‌ فرار كند و يا تسليم‌ دشمن‌ شود تسليم‌ و فرار هر دو از نظر قضاوت‌ اسلامي‌ و قضاوت‌ ملي‌ عرب‌ محكوم‌ است‌. و از طرفي‌ سربازان‌ وفادار و فداكار مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ و از جمله‌ آنها بني‌هاشم‌ انسانهائي‌ هستند كه‌ به‌ مرگ‌ و شهادت‌ خود راضي‌ ترند از اينكه‌ تسليم‌ دشمن‌ شوند. لذا اولا روي‌ شهادت‌ طلبي‌ تا پاي‌ قتل‌ خود مي‌جنگند و شايد هم‌ پيروز شوند و اگر هم‌ كشته‌ شوند بهتر است‌ از اينكه‌ تسليم‌ دشمن‌ شوند. و ذلت‌ خواري‌ حكومت‌ بني‌ اميه‌ را قبول‌ كنند. پس‌ آن‌ بزرگوار در اينكه‌ مي‌خواهد حكومت‌ را به‌ معاويه‌ واگذار كند هرگز نمي‌تواند رضايت‌ عرب‌ و رضايت‌ ملت‌ اسلام‌ و مخصوصاً رضايت‌ دوستان‌ خود و پدرش‌ را با اين‌ تسليم‌ جلب‌ و جذب‌ كند.**

 **حتما آنچنان‌ غريب‌ و تنها مي‌ماند كه‌ همه‌ كس‌ به‌ خود اجازه‌ مي‌دهند آن‌ حضرت‌ را ملامت‌ كنند و به‌ اين‌ واگذاري‌ خلافت‌ به‌ دشمن‌ به‌ او توهين‌ كنند. و شايد هم‌ در زمان‌ آن‌ حضرت‌ كسي‌ به‌ جز برادرش‌ امام‌ حسين‌ عليه‌السلام‌ نباشد كه‌ اين‌ صلح‌ وسازش‌ را منطقي‌ و عقلائي‌ بداند.**

 **و حسن‌ بن‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ را بر اين‌ صلح‌ و سازش‌ تمجيد كند. و از طرفي‌ در تاريخ‌ سابقه‌ ندارد كه‌ سلطاني‌ در ميدان‌ جنگ‌ پيشنهاد دشمن‌ خود را بپذيرد و در اثر خواهش‌ دشمن‌ تاج‌ و تخت‌ خود را به‌ دشمن‌ خود واگذار كند يكي‌ از مقررات‌ و قوانين‌ پادشاهان‌ اين‌ است‌ كه‌ مي‌گويند:**

 **الملك‌ عقيم‌ يعني‌ سلطنت‌ پدر و مادر و اولاد و فرزند قبول‌ نمي‌كند. سلطان‌ حق‌ ندارد سلطنت‌ خود را به‌ فرزند خود يا پدر خود واگذار كند مگر زماني‌ كه‌ از دنيا برود لذا اين‌ صلح‌ و سازش‌ برخلاف‌ رسوم‌ پادشاهان‌ و سلاطين‌ دنياست‌ پس‌ حسن‌ بن‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ بايستي‌ با افكار و عقايد بشريت‌ زمان‌ بجنگند و آن‌ همه‌ ملامتها و توهينها را قبول‌ كند و به‌ جان‌ بخرد حتما در مقابل‌ يك‌ چنين‌ مصائب‌ كمرشكن‌ و برگشت‌ جامعه‌ از آن‌ بزرگوار كشته‌ شدن‌ برايش‌ خيلي‌ گواراتر از واگذاري‌ سلطنت‌ به‌ دشمن‌ است‌.**

 **از طرفي‌ يك‌ سلطان‌ يا يك‌ رهبر مي‌داند كه‌ اين‌ سلطنت‌ و رهبري‌ پيش‌ از آنكه‌ حق‌ خودش‌ باشد حق‌ مردم‌ است‌. سلطنت‌ و رهبري‌ يك‌ سلطان‌ مال‌ خود او نيست‌ ملتها صلاح‌ دانسته‌اند يك‌ انساني‌ را به‌ رهبري‌ و سلطنت‌ انتخاب‌ كرده‌اند تا در مملكت‌ نظام‌ بوجود آيد و مردم‌ از هرج‌ و مرج‌ برهند آسايش‌ پيدا كنند. و اين‌ همه‌ فوائد و نتايجي‌ كه‌ سلطنت‌ يك‌ سلطان‌ و رهبري‌ او براي‌ جامعه‌ دارد اين‌ فوائد و نتايج‌ ملك‌ شخص‌ سلطان‌ نيست‌ بلكه‌ ثمراتي‌ است‌ كه‌ از شجره‌ وجود يك‌ سلطان‌ به‌ ملتها مي‌رسد. مانند درختي‌ كه‌ پر از ميوه‌ است‌. درخت‌ حق‌ ندارد ميوه‌هاي‌ خود را پلاسيده‌ كند يا روي‌ زمين‌ بريزد بلكه‌ موظف‌ است‌ ميوه‌ها را به‌ ثمر برساند و تقديم‌ مردم‌ كند پس‌ اگر درختي‌ ميوه‌هاي‌ خود را روي‌ زمين‌ بريزد به‌ بندگان‌ خدا ستم‌ كرده‌ است‌ حق‌ دارند آن‌ درخت‌ را ملامت‌ كنند كه‌ چرا ميوه‌هاي‌ خود را زمين‌ ريختي‌ و حق‌ ما را ضايع‌ كردي‌ همينطور سلطنت‌ يك‌ سلطان‌ نظم‌ و امنيت‌ و عدالت‌ و انتظار ماست‌ و زمينه‌سازي‌ براي‌ كار و فعاليت‌ همه‌ اينها فوائد و نتايج‌ وجود يك‌ سلطان‌ است‌ كه‌ مال‌ خود او نيست‌.**

 **بلكه‌ مال‌ ملت‌ او و اهل‌ مملكت‌ اوست‌. به‌ طور كلي‌ تمامي‌ انسانها از نظر فوائد و ثمرات‌ وجودي‌ خود مال‌ مردم‌ هستند علم‌ انسان‌ عالم‌ مال‌ مردم‌ است‌. هنر انسان‌ هنرمند، ثروت‌ انسان‌ ثروتمند مال‌ مردم‌ است‌ كه‌ بايستي‌ در راه‌ توليد مصرف‌ كند مملكت‌ را آباد كند و از اين‌ قبيل‌ پس‌ اگر سلطاني‌ از سلطنت‌ خود كناره‌ بگيرد و دشمن‌ را بر رعيت‌ خود مسلط‌ كند بي‌شك‌ اين‌ سلطان‌ حق‌ مردم‌ را ناديده‌ گرفته‌ است‌. و مردمي‌ را كه‌ در شعاع‌ اطاعت‌ او آزادانه‌ زندگي‌ مي‌كنند به‌ دست‌ دشمن‌ مي‌سپارد ملت‌ آزاد خود را تبديل‌ به‌ يك‌ ملت‌ برده‌ مي‌كند. پس‌ در واقع‌ سلطاني‌ كه‌ چنين‌ با دشمن‌ بسازد خود و ملت‌ خود را به‌ دشمن‌ فروخته‌ است‌. مردم‌ حق‌ ايراد و اعتراض‌ دارند كه‌ بگويند مگر خودت‌ مال‌ خودت‌ بودي‌ تو مال‌ ملت‌ بودي‌ چرا مال‌ ملت‌ را به‌ دست‌ دشمن‌ سپردي‌. جواب‌ منطقي‌ ندارد مگر اينكه‌ ثابت‌ كند اين‌ عمل‌ صددرصد به‌ نفع‌ ملت‌ تمام‌ شده‌ است‌. صلح‌ و سازش‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ چنين‌ است‌ در نظر شجاعان‌ عرب‌ از دو گروه‌ دوست‌ و دشمن‌ محكوم‌ است‌ كه‌ چرا از مرگ‌ ترسيده‌ و تسليم‌ دشمن‌ شده‌ است‌ در برابر همان‌ دشمن‌ جاهل‌ و معاندهم‌ محكوم‌ است‌. كه‌ مي‌گويد ترسيد عرضه‌ نداشت‌ سلطنت‌ را به‌ من‌ واگذار كرد. در برابر تمامي‌ افراد ملت‌ هم‌ محكوم‌ است‌ زيرا اين‌ واگذاري‌ سلطنت‌ درست‌ به‌ معناي‌ فروش‌ ملت‌ است‌ ملت‌ آزاد را در اسارت‌ دشمن‌ قرار مي‌دهد حق‌ دارند اعتراض‌ كنند كه نمي‌توانند تحمل‌ كنند بالاخره‌ عقل‌ و شعوري‌ پيدا نمي‌شود عمل‌ حضرت‌ امام‌ حسن‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ را در يك‌ چنين‌ شرايطي‌ كه‌ سلطاني‌ است‌ عظيم‌ الشان‌ تاج‌ و تخت‌ خود را به‌ دشمن‌ معاند و كافر خود واگذار كند اين‌ بود كه‌ صداي‌ اعتراض‌ از همه‌ جا بلند شد دوستان‌ دشمنان‌ و زنان‌ و مردان‌ اقوام‌ و خويشان‌ همه‌ آن‌ بزرگوار را ملامت‌ مي‌كنند كه‌ چرا تسليم‌ دشمن‌ شده‌ است‌ آيا حضرت‌ مجتبي‌ در اين‌ صلح‌ و سازش‌ مي‌تواند هدف‌ مادي‌ دنيائي‌ داشته‌ باشد و يا يك‌ چنين‌ هدفي‌ قابل‌ تصور نيست‌. بلكه‌ به‌ عكس‌ مبتلا به‌ ضد هدف‌ مي‌شود.**

 **تمامي‌ دوستي‌ها تبديل‌ به‌ دشمني‌ مي‌گردد و محبوبيتها تبديل‌ به‌ مبغوضيتها كه‌ عرض‌ شد همان‌ دشمنان‌ هم‌ تشكر نمي‌كنند كه‌ حسن‌بن‌علي‌ عليه‌ السلام‌ لقمه‌ و طعمه‌ دنيا را به‌ آنها واگذار كرده‌ و خودش‌ را كنار كشيده‌ است‌. جواب‌ آن‌ بزرگوار و هدفي‌ كه‌ آن‌ حضرت‌ از اين‌ صلح‌ و سازش‌ در نظر دارد چيست‌.**

 **حقيقتاً گذشتي‌ كه‌ به‌ وسيله‌ آن‌ بزرگوار به‌ نفع‌ دشمن‌ پيدا شده‌ است‌ در تاريخ‌ گذشته‌ها و آينده‌ها سابقه‌ ندارد. سلطاني‌ پيدا نمي‌شود كه‌ با شوق‌ و نشاط‌ تاج‌ و تخت‌ خود را به‌ دشمن‌ معاند و مزاحم‌ در ميدان‌ جنگ‌ واگذار كند و مي‌داند كه‌ عناد اين‌ دشمن‌ خيلي‌ زيادتر خواهد شد نه‌ اينكه‌ قلب‌ ملايمي‌ پيدا كند و نسبت‌ به‌ حريف‌ جنگي‌ خود اظهار محبت‌ كند. دوستي‌ دوستان‌ هم‌ تبديل‌ به‌ دشمني‌ مي‌شود از اينكه‌ مي‌گويند چرا ترسيدي‌ و براي‌ حفظ‌ جان‌ خود دوستان‌ و خانواده‌ خود را در اطاعت‌ دشمن‌ قرار دادي‌. چنانكه‌ معروف‌ است‌ بعد از تمام‌ شدن‌ مسئله‌ صلح‌ و سازش‌ و واگذاري‌ حكومت‌ به‌ معاويه‌ بن‌ ابي‌ سفيان‌ بني‌ اميه‌ براساس‌ خوي‌ جاهليت‌ خود كه‌ سعي‌ دارند افتخارات‌ خودشان‌ را به‌ رخ‌ حريف‌ خود بكشند به‌ او توهين‌ كنند و از نظر فكري‌ و رواني‌ او را سركوب‌ نمايند. جلسه‌اي‌ تشكيل‌ دادند سران‌ بني‌اميه‌ در آن‌ جلسه‌ شركت‌ كردند بعد آن‌ بزرگوار را در آن‌ جلسه‌ وارد نمودند به‌ كيفيتي‌ كه‌ به‌ او بي‌اعتنا هستند و مي‌خواهند موفقيت‌ خود را به‌ رخ‌ او بكشند.**

 **بني‌ اميه‌ را تعريف‌ نمودند بني‌هاشم‌ را ملامت‌ نمودند كه‌ شما چنين‌ و چنان‌ عرضه‌ خلافت‌ و رياست‌ نداشتيد و از اين‌ قبيل‌ توهينات‌ زيادي‌ صفات‌ و اوصافي‌ كه‌ مناسب‌ خانواده‌ خودشان‌ بود به‌ بني‌هاشم‌ نسبت‌ مي‌دادند و صفات‌ و اوصاف‌ خوبي‌ كه‌ مناسب‌ بني‌هاشم‌ بود به‌ خود مي‌بستند به‌ اصطلاح‌ خود در اين‌ مجلس‌ خواستند آن‌ بزرگوار را از نظر رواني‌ سركوب‌ كنند و زمينه‌اي‌ را فراهم‌ كنند كه‌ آن‌ حضرت‌ ذلت‌ و خواري‌ را براي‌ خود و بني‌هاشم‌ قبول‌ كند.**

 **در آن‌ مجلس‌ افتخارات‌ بني‌هاشم‌ را ناديده‌ بگيرد و بني‌ اميه‌ را با آن‌ افتخاراتي‌ كه‌ به‌ خود بسته‌اند و ادعا نموده‌اند قبول‌ كند. بعد از تشكيل مجلس و دعوت، امام ‌ بدون‌ اينكه‌ تحت‌ تاثير آن‌ ملامتها و سرزنشها قرار گرفته‌ باشد با چهره‌ درخشاني‌ كه‌ حاكي‌ از موفقيت‌ كامل‌ بود به‌ آنها گفت‌ كه‌ چه‌ مي‌گوييد خيال‌ مي‌كنيد با اين‌ همه‌ دسيسه‌ها و حقه‌ بازيها و ظلم‌ و ستم‌ و جرم‌ و جنايتها به‌ خلافت‌ رسيديد.**

 **اگر زعامت‌ و خلافت‌ يك‌ روز براي‌ شما مقدر شده‌ باشد دو روز براي‌ ما مقدر است‌ و اگر يك‌ سال‌ براي‌ شما مقدر شده‌ باشد دو سال‌ و ده‌ سال‌ بعداً نوبت‌ ما مي‌شود و براي‌ ما مقدر مي‌گردد. وليكن‌ ما در نوبت‌ شما مانند شما آزادي‌ داريم‌ و از آنچه‌ شما استفاده‌ مي‌كنيد استفاده‌ مي‌كنيم‌ محروميت‌ مالي‌ و مادي‌ نداريم‌ وليكن‌ شما در نوبت‌ ما آنچنان‌ در ذلت‌ و فلاكت‌ قرار مي‌گيريد كه‌ شربت‌ آبي‌ و لقمه‌ ناني‌ به‌ جز زقوم‌ جهنم‌ براي‌ شما آماده‌ نمي‌شود. يكي‌ از بني‌ اميه‌ گفت‌ چطور شما در نوبت خود‌ با ما، موفقيت‌ داريد و ما در نوبت خود با‌ شما موفقيت‌ نداريم‌ حضرت‌ فرمودند:**

 **لانكم‌ تكيدوننا بكيدالشيطان‌ و كان‌ كيدالشيطان‌ ضعيفا و نحن نكيدكم‌ بكيدالله‌ وكيدالله‌ قوي‌ متين‌.**

 **يعني‌ شما بر طبق‌ سياست‌ شيطان‌ و شيطنت‌ با ما رفتار مي‌كنيد. و شيطنت‌ شيطان‌ در برابر خدا بسيار ضعيف‌ است‌ چند صباحي‌ بيشتر دوام‌ نمي‌آورد و ما بر طبق‌ سياست‌ خدا و نقشه‌ او با شما رفتار مي‌كنيم‌ و سياست‌ خدا قوي‌ است‌ از دشمن‌ خود نمي‌ترسد آنها را در ضعف‌ مطلق‌ قرار مي‌دهد و از زقوم‌ جهنم‌ به‌ كام‌ آنها مي‌چشاند. در اين‌ جلسه‌ كه‌ انتظار داشتند آن‌ حضرت‌ از نظر رواني‌ سركوب‌ شود عظمت‌ بني‌ اميه‌ را به‌ عقيده‌ آنها و ذلت‌ بني‌هاشم‌ را بپذيرد به‌ عكس‌ درآمد ديدند حضرت‌ عقيده‌ دارد كه‌ تمام‌ ذلتها و بدبختي‌ها را به‌ دشمن‌ خود تحميل‌ كرده‌ است‌. و عظمت‌ بني‌هاشم‌ را به‌ درجاتي‌ بالا برده‌ است‌ آنچنان‌ چهره‌اش‌ باز ودرخشان‌ است‌ كه‌ عقيده‌ دارد دشمنان‌ خود را به‌ چاه‌ ويل‌ پرت‌ نموده‌ و خود را در اوج‌ عزت‌ و عظمت‌ قرار داده‌ است‌. پس‌ در اينجا فداكاري‌ و از خودگذشتگي‌ حضرت‌ مجتبي‌ آنچنان‌ عظيم‌ و عجيب‌ است‌ كه‌ اگر انساني‌ هزار مرتبه‌ براي‌ حفظ‌ كيان‌ خود و نابودي‌ دشمن‌ بجنگد و كشته‌ شود برابر يك‌ چنين‌ صلح‌ و سازشي‌ كه‌ اين‌ همه‌ حيثيت‌ را در ظاهر مي‌كوبد دوستان‌ را تبديل‌ به‌ دشمن‌ مي‌كند دشمنان‌ را جري‌ و جري‌تر مي‌سازد با آن‌ برابري‌ نمي‌كند. زيرا هدف‌ آن‌ حضرت‌ سلطنت‌ عظيمي‌ است‌ كه‌ خدا به‌ ائمه‌اطهار عليه‌ السلام‌ وعده‌ داده‌ و راه‌ آن‌ سلطنت‌ همين‌ است‌ كه‌ با همين‌ محكوميت‌ها و جرم‌ و جنايتها و كيد و مكرها دشمنان‌ خود را در نهايت‌ ذلت‌ و خواري‌ قرار دهد.**

 **در اين‌ رابطه‌ كه‌ مردم‌ اخلاق‌ و روش‌ حضرت‌ مجتبي‌ را دانستند كه‌ نظر دارد با معاويه‌ صلح‌ كند و ضمن‌ شرايطي‌ خلافت‌ را به‌ او واگذار نمايد تمامي‌ افكار از آن‌ بزرگوار برمي‌گردد حتي‌ دوستان‌ درجه‌ يك‌ صميمي‌ آن‌ حضرت‌ و شايد خويشاوندان‌ بسيار نزديك‌ مانند برادر و خواهر نمي‌توانند اين‌ صلح‌ و سازش‌ را به‌ رسميت‌ بشناسند.**

 **هم‌ از نظر مذهبي‌ آن‌ را محكوم‌ مي‌دانند هم‌ مي‌فهمند كه‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ و راه‌ و روش‌ و عدالت‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ هرگز معاويه‌ها را نمي‌پذيرد كه‌ در مسند حكومت‌ بنشينند و هم‌ از نظر خانوادگي‌ اين‌ صلح‌ و سازش‌ را محكوم‌ مي‌كنند چقدر فاصله‌ است‌ بين‌ خانواده‌ بني‌هاشم‌ و بني‌اميه‌. آنها چقدر سوابق ‌ بسيار ننگين‌ و رسوا دارند و خانواده‌ بني‌هاشم‌ مانند خورشيد در تاريخ‌ مي‌درخشند مادر معاويه‌ هنده‌ جگر خوار از زنان‌ مشهور‌ زمان‌ جاهليت‌ بوده‌ و مادر حضرت‌ مجتبي‌ حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها سيده‌ نساء العالمين‌ درست‌ برابري‌ اين‌ دو خانواده‌ با يكديگر از نظر زنان‌ و مردان‌ و سابقه‌ تاريخي‌ مانند برابري‌ ظلمت‌ با روشنائي‌ و سياهي‌ با سفيدي‌ و امثال‌ آنهاست‌. چطور دنيا بپذيرد شخصيتي‌ مانند حضرت‌ مجتبي‌ فرزند حضرت‌ زهرا «س‌» از اين‌ خانواده‌ با عظمت‌ حق‌ زعامت‌ و خلافت‌ خود را به‌ بدترين‌ خانواده‌ها و كثيف‌ترين‌ انسانها مانند معاويه‌ و ابوسفيان‌ واگذار كند پس‌ اين‌ واگذاري‌ در نظر هر دو خانواده‌ به‌ شدت‌ محكوم‌ است‌.**

 **هرگز مردي‌ از خانواده‌ بني‌اميه‌ نمي‌تواند اين‌ واگذاري‌ را قبول‌ كند. مگر اينكه‌ خيال‌ مي‌كند حسن‌ بن‌ علي‌ به‌ ذلت‌ و خواري‌ افتاده‌. همچنين‌ مردي‌ و زني‌ از بني‌هاشم‌ نمي‌تواند اين‌ مصيبت‌ را تحمل‌ كند كه‌ تاج‌ و تخت‌ مخصوص‌ خاندان‌ بني‌ هاشم‌ كه‌ وارث‌ درجه‌ اول‌ رسول‌ خدا هستند به‌ دشمنان‌ درجه‌ يك‌ آنها واگذار شود. پس‌ اين‌ صلح‌ و سازش‌ از نظر زنان‌ و مردان‌ دو خانواده‌ هم‌ محكوم‌ است‌. خانواده‌ بني‌ اميه‌ چگونه‌ بال‌ و پر پيدا مي‌كنند و اوج‌ مي‌گيرند و اين‌ اوج‌ گيري‌ را به‌ رخ‌ بني‌هاشم‌ مي‌كشند آنها را منزوي‌ مي‌كنند. و همينطور اين‌ صلح‌ و سازش‌ از نظر مليت‌ عرب‌ هم‌ محكوم‌ است‌ زيرا عربها در مليت‌ عربي‌ خود قاعده‌اي‌ دارند كه‌ كشته‌شدن‌ را به‌ مراتب‌ ترجيح‌ مي‌دهند كه‌ در ميدان‌ جنگ‌ تسليم‌ دشمن‌ شوند. اگر دو قبيله‌ عرب‌ با يكديگر بجنگند و يكي‌ از آنها از نظر قدرت‌ بر ديگري‌ فائق‌ آيد قبيله‌ مغلوب‌ كشته‌ شدن‌ و اسارت‌ زن‌ و بچه‌ خود را بر تسليم‌ شدن‌ ترجيح‌ مي‌دهد مخصوصاً تسليم‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ كه‌ هنوز آثار پيروزي‌ در گروه‌ مخالف‌ بني‌هاشم‌ ظاهر نشده‌ بلكه‌ سابقه‌ و لاحقه‌ پيروزي‌ با بني‌هاشم‌ است‌ پيش‌ از ورود به‌ ميدان‌ جنگ‌ صلح‌ و سازش‌ را مي‌پذيرد عربها از دوست‌ و دشمن‌ بني‌اميه‌ و بني‌هاشم‌ عربهاي‌ بيابان‌ و صحرا از نظر مليت‌ اين‌ سازش‌ را محكوم‌ مي‌كنند. مخصوصاً با تعبيرات‌ زننده‌اي‌ كه‌ دارند خيال‌ مي‌كنند حسن‌ بن‌ علي‌ از كشته‌ شدن‌ ترسيده‌ و تن‌ به‌ ذلت‌ و خواري‌ داده‌ است‌.**

 **لذا زماني‌ كه‌ آن‌ حضرت‌ با خانواده‌ بني‌هاشم‌ بعد از بيعت‌ با معاويه‌بن‌ابي‌سفيان‌ و واگذاري‌ خلافت‌ به‌ او از كوفه‌ به‌ سوي‌ مدينه‌ حركت‌ كردند اهل‌ مدينه‌ به‌ جاي‌ اينكه‌ از آن‌ حضرت‌ و برادرش‌ امام‌حسين‌عليه‌السلام‌ و سادات‌ بني‌هاشم‌ استقبال‌ كنند با سخنان‌ زننده‌اي‌ به‌ آن‌ بزرگوار توهين‌ كردند‌ تاريخ‌ نويسان‌ گفته‌اند كه‌:**

 **فلما‌ راوه‌ قالوا هذا مذل‌ العرب‌**

 **يعني‌ وقتي‌ آن‌ بزرگوار را هنگام‌ ورود به‌ مدينه‌ ديدند گفتند اين‌ كسي‌ است‌ كه‌ عرب‌ و عربيت‌ را به‌ ذلت‌ انداخته‌ و مليت‌ عرب‌ را سركوب‌ نموده‌ است‌ چرا چنين‌ كاري‌ انجام‌ داده‌ چرا از مرگ‌ ترسيده‌ و چرا تسليم‌ دشمن‌ شده‌ مومنين‌ درجه‌ يك‌ از دوستان‌ مولااميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ هم به‌ آن‌ حضرت‌ توهين‌ كردند و گفتند هذا مذل‌ المومنين‌ اين‌ آقا اهل‌ ايمان‌ را به‌ ذلت‌ و خواري‌ انداخته‌ است‌ و از اين‌ قبيل‌ . اگر حمايت‌ برادرش‌ امام‌ حسين‌ و برادران‌ ديگرش‌ مانند قمر بني‌هاشم‌ و جوانان‌ طرفين‌ نبودند آن‌ بزرگوار را حتماً به‌ هلاكت‌ مي‌كشيدند با همه‌ اينها وقتي‌ احساس‌ كردند كه‌ آن‌ بزگوار نمي‌خواهد بجنگند بلكه‌ مي‌خواهد اين‌ خلافت‌ را به‌ معاويه‌ واگذار كند به‌ جاي‌ اينكه‌ در نماز جماعت‌ اقتدا كند در ساباط‌ مدائن‌ بر آن‌ حضرت‌ تاختند اموال‌ و اثقال‌ خانه‌اش‌ را غارت‌ كردند حتي‌ سجاده‌ را از زير پايش‌ كشيدند. و ضربتي‌ و جراحتي‌ هم‌ بر ران‌ مباركش‌ وارد ساختند و يك‌ كور نابينا از اهل‌ موصل‌ كه‌ بسيار عصباني‌ شده‌ بود با نوك‌ عصاي‌ زهرآلود خود پشت‌ پاي‌ آن‌ حضرت‌ را سوراخ‌ كرد و بالاخره‌ حضرت‌ سيدالشهداء و برادران‌ ديگر آن‌ حضرت‌ را به‌ قاطري‌ سوار كردند و به‌ خانه‌ يكي‌ از دوستانشان‌ كه‌ ظاهرا مختار ثقفي‌ بوده‌ است‌ وارد ساختند و آن‌ مرد هم‌ در حالي‌ كه‌ ناراحت‌ بود كه‌ چرا حسن‌ بن‌ علي‌ ميهمان‌ او شده‌ است‌ در نيت‌ داشت‌ او را دست‌ بسته‌ تسليم‌ معاويه‌ كند هرگز نمي‌شود هيچ‌ زباني‌ صدمات‌ و لطماتي‌ كه‌ بر آن‌ حضرت‌ وارد شد در كاغذ و قلم‌ يا در بيان‌ و خطابه‌ منعكس‌ كند به‌ طور كلي‌ يك‌ دنياي‌ صددرصد دشمن‌ و مخالف‌ و اعتراض‌ گر و حمله‌گر به‌ آن‌ بزرگوار بود مصيبت‌ آنچنان‌ سنگين‌ بود كه‌ فقط‌ امام‌ معصوم‌ مي‌تواند تحمل‌ كند حتي‌ يك‌ نفر هم‌ پيدا نمي‌شود كه‌ به‌ اين‌ عمل‌ ارزش‌ مذهبي‌ و قانوني‌ و سياسي‌ بدهد. همه‌ اينجور تعريف‌ كردند كه‌ از كشته‌ شدن‌ ترسيده‌ است‌.**

 **و زماني‌ كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ با جمعيت‌ بني‌هاشم‌ از كوفه‌ به‌ طرف‌ مدينه‌ حركت‌ كردند و وارد شهر مدينه‌ شدند اهل‌ مدينه‌ به‌ جاي‌ اينكه‌ خوشحال‌ شوند كه‌ فرزند پيغمبرشان‌ بعد از هجرت‌ طولاني‌ دوباره‌ به‌ مدينه‌ برگشته‌ است‌ به‌ حضرتش‌ بي‌اعتنائي‌ كردند و گفتند هذا مذل‌ العرب‌ يعني‌ آيا اين كسي‌ است‌ كه‌ با صلح‌ و سازش‌ با دشمن‌ و واگذاري‌ تاج‌ و تخت‌ به‌ دشمن‌ در ميدان‌ جنگ‌ قانون‌ مليت‌ عرب‌ را لغو نمود و عرب‌ را ذليل‌ كرد. زيرا عربها در تعصب‌ ملي‌ عربي‌ خود چنان‌ بودند كه يا با كسي‌ جنگ‌ نمي‌كردند و يا اينكه‌ تا پاي‌ كشته‌ شدن‌ يا كشتن‌ طرف‌ مقابل‌ جلو مي‌رفتند و هرگز تسليم‌ دشمن‌ نمي‌شدند و اساساً روش‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌السلام‌ كه‌ به‌ عنوان‌ يك‌ سلطان‌ مقتدر نيرومند در ميدان‌ جنگ‌ تاج‌ و تخت‌ خود را به‌ دشمن‌ واگذار كند در تاريخ‌ بشريت‌ سابقه‌ نداشته‌ است‌ لذا شخصيت‌ و عظمت‌ آن‌ بزرگوار از نظر افكار اجتماعي‌ و قضاوت‌ تاريخ‌ كوبيده‌ شد و حضرتش‌ با بني‌هشم‌ در انزواي‌ كامل‌ قرار گرفت‌. وليكن‌ در عين‌ حال‌ معاويه‌ بن‌ ابي‌سفيان‌ و روساي‌ بني‌اميه‌ در برابر ضرب‌ شستي‌ كه‌ از ياران‌ اميرالمومنين‌ و شاگردان‌ شهادت‌ طلب‌ آن‌ حضرت‌ ديده‌ بودند. كه‌ در سه‌ ميدان‌ جنگ‌، جنگ‌ جمل‌ و صفين‌ و نهروان‌ دشمنان‌ خود را قلع‌ و قمع‌ نمودند خيلي‌ محتاطانه‌ با حضرت‌ مجتبي‌ و بني‌ هاشم‌ رفتار مي‌كردند و برخورد ملايم‌ با آنها داشتند. سعي‌ داشتند برخلاف‌ رضايت‌ آنها اعمال‌ غيراسلامي‌ نداشته‌ باشند شخصيت‌ و عظمت‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ و اسلام‌ و مسلمانان‌ را حفظ‌ كنند. و مي‌دانستند كه‌ اگر تظاهر به‌ مخالفت‌ با اسلام‌ و بني‌هاشم‌ داشته‌ باشند ممكن‌ است‌ قيام‌ كنند و بعد از قيام‌ دو مرتبه‌ همان‌ شجاعان‌ شهادت‌ طلب‌ كه‌ از شاگردان‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ اسلام‌ بودند اطراف‌ بني‌هاشم‌ جمع‌ مي‌شوند و قدرت‌ عظيمي‌ پيدا مي‌شود كه‌ بني‌ اميه‌ نمي‌توانند در برابر آنها ايستادگي‌ كنند. حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ بني‌ اميه‌ را از نظر سياست‌ در محاصره‌ سختي‌ قرار دادند و چنان‌ سياستي‌ به‌ كار بردند كه‌ دست‌ و پاي‌ بني‌اميه‌ بسته‌ باشد و نتوانند به‌ اسلام‌ و بني‌هاشم‌ و يا شاگردان‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ صدمه‌اي‌ وارد سازند.**

 **زيرا اين‌ دو برادر كه‌ هر دو به‌ عنوان‌ دو رهبر و دو امام‌ شناخته‌ شده‌ بودند حضرت‌ مجتبي‌ با‌ معاويه‌ بيعت‌ كرد وليكن‌ امام‌ حسين‌ بيعت‌ ننمود عدم‌ بيعت‌ امام‌ حسين‌ به‌ اين‌ منظور بود كه‌ بني‌ اميه‌ و معاويه‌ را در محاصره‌ شديد قرار دهد كه‌ اگر ذره‌اي‌ از خط‌ خود تجاوز كنند امام‌ حسين‌ آزاد است‌ مي‌تواند قيام‌ كند و با معاويه‌ بجنگد گرچه‌ امام‌ حسن‌ مامور است‌ مواد صلح‌ نامه‌ را رعايت‌ نمايد و بر عليه‌ معاويه‌ قيام‌ نكند وليكن‌ امام‌ حسين‌ كه‌ بيعت‌ ننموده‌ است‌ آزادي‌ مطلق‌ دارد. و مانند برادرش‌ امام‌ حسن‌ محبوبيت‌ اجتماعي‌ دارد اگر معاويه‌ دست‌ از پا خطا كند و تصميم‌ بگيرد صدمه‌اي‌ بر اسلام‌ يا بني‌هاشم‌ و شاگردان‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ وارد سازد بلافاصله‌ مردم‌ با‌ امام‌ حسين‌ بيعت‌ مي‌كنند و او از آزادي‌ خود كه‌ با‌ معاويه‌ بيعت‌ ننموده‌ است‌ استفاده‌ مي‌كند بر عليه‌ بني‌ اميه‌ قيام‌ مي‌كند پس‌ معاويه‌ و بني‌اميه‌ در مخاطره‌ و محاصره‌ شديد قرار گرفتند. مجبور شدند محتاطانه‌ كار كنند و تظاهر به‌ اسلام‌ داشته‌ باشند و مسلمانان‌ را در انجام‌ فرائض‌ ديني‌ آزاد بگذارند.**

 **حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ بعد از شهادت‌ پدر بزرگوارش‌ به‌ مسجد آمدند و شهادت‌ مولا علي‌ عليه‌ السلام‌ را اعلام‌ نمودند ابتدا عبدالله‌ بن‌ عباس‌ را به‌ مسجد فرستادند فرمودند برو در ميان‌ مردم‌ مسجد به‌ اهل‌ كوفه‌ اعلام‌ كن‌ بگو ديشب‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ از دنيا رفته‌ و او را دفن‌ كرده‌اند و علي‌ عليه‌ السلام‌ پسر بزرگتر خود را كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ باشد به‌ جانشيني‌ انتخاب‌ كرده‌ است‌ . و حالا شما مردم‌ آزاديد اگر انتخاب‌ امام‌ خود را قبول‌ داريد كه‌ حسن‌ بن‌ علي‌ رهبر شما خواهد بود و بي‌سرپرست‌ نخواهيد بود و اگر دوست‌ نداريد و فرزند او را به‌ رهبري‌ قبول‌ نداريد آزاديد هيچكس‌ حق‌ حكومت‌ بر ديگري‌ ندارد. عبدالله‌ بن‌ عباس‌ كه‌ به‌ مسجد كوفه‌ رفت‌ و اين‌ پيام‌ را ابلاغ‌ نمود تمام‌ اهل‌ كوفه‌ يكجا صدا زدند و گفتند اخرج‌ الينا فما‌ احبك‌ الينا**

 **يعني‌ بيا به‌ طرف‌ ما يابن‌ رسول‌ الله‌ چقدر زياد تو را دوست‌ داريم‌ و تو مجبوب‌ ما هستي‌ . بعد از قبولي‌ آن‌ حضرت‌ به‌ خلافت‌ و امامت‌ فردا در مسجد حاضر شدند و فرمودند من‌ به‌ شرطي‌ رهبري‌ شما را به‌ عهده‌ مي‌گيرم‌ و امام‌ شما خواهم‌ بود كه‌ با هر كسي‌ من‌ از در صلح‌ درآيم‌ شما با او صلح‌ كنيد و با هر كس‌ از در جنگ‌ درآيم‌ شما هم‌ با او بجنگيد همه‌ صدا زدند لبيك‌ لبيك‌ يابن‌ رسول‌ الله‌.**

 **سپس‌ حضرت‌ مشغول‌ كارشدند اولين‌ عملي‌ كه‌ انجام‌ دادند ارتش‌ خود را مجهز و منظم‌ نمودند. حقوق‌ ارتشيان‌ را به‌ دو برابر بالا بردند و اين‌ بالابردن‌ حقوق‌ مايه‌ دلگرمي‌ ارتشيان‌ شد همه‌ آن‌ حضرت‌ رابه‌ فرماندهي‌ قبول‌ كردند روز دوم‌ يا سوم‌ كه‌ ارتش‌ خود را در سان‌ ديدند حدود چهل‌ هزار نفر برآورد شدند حضرت‌ ابتدا عبيدالله‌ عباس‌ پسر عم‌ خود را به‌ همراه‌ دوازده‌ هزار لشگر به‌ طرف‌ شام‌ فرستاد و از آن‌ طرف‌ هم‌ معاويه‌ با لشكر خود به‌ طرف‌ كوفه‌ حركت‌ نمود. وليكن‌ معاويه‌ بسيار ناراحت‌ و مضطرب‌ بود زيرا مي‌دانست‌ اهل‌ كوفه‌ روي‌ ايمان و‌ عقيده‌ مي‌جنگند و شهادت‌ طلبند و اهل‌ شام‌ براي‌ مال‌ و ثروت‌ مي‌جنگند شهادت‌ طلب‌ نيستند از وقوع‌ جنگ‌ بين‌ خود واهل‌ عراق‌ بسيار ناراحت‌ و نگران‌ بود. نامه‌اي‌ بسيار مفصل‌ سفيد امضاء براي‌ حضرت‌ مجتبي‌ فرستاد و خواهش‌ كرد كه‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ براي‌ حفظ‌ نظام‌ و امنيت‌ اين‌ خلافت‌ را براساس‌ هر شرط‌ و شرايطي‌ كه‌ دوست داري‌ بنويسي‌ به‌ من‌ واگذار كني‌. و به‌ عقيده‌ خود نصيحت‌ نمود كه‌ اهل‌ كوفه‌ امتحان‌ خود را در زمان‌ پدرت‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ دادند كه‌ حاضر به‌ فداكاري‌ نيستند و ضمناً نامه‌هاي‌ زيادي‌ فرستاد كه‌ ببين‌ طرفداران‌ تو براي‌ من‌ نامه‌ فرستادند كه‌ روز جنگ‌ حسن‌ بن‌ علي‌ را به‌ معاويه‌ تسليم‌ مي‌كنيم‌. وليكن‌ حسن‌ بن‌ علي‌ در جواب‌ معاويه‌ ضمن‌ نصيحتها و موعظه‌ها كه‌ خلافت‌ حق‌ ما اهل‌ بيت‌ است‌ و شما بني‌اميه‌ برخلاف‌ حق‌ با ما مي‌جنگيد رسول‌ خدا ما را به‌ جانشيني‌ انتخاب‌ كرده‌ است‌ معاويه‌ را نصيحت‌ فرمودند كه‌ دست‌ از لجاج‌ و عناد بردارد و خلافت‌ را به‌ اهلش‌ واگذار كند و بيشتر از اين‌ مايه‌ فساد و نابودي‌ مسلمانان‌ نگردد. وليكن‌ معاويه‌ كه‌ طمع‌ به‌ رياست‌ و خلافت‌ بسته‌ بود چنان‌ انساني‌ بود كه‌ تسليم‌ نخواهد شد هر چند صدها هزار انسان‌ به‌ قتل‌ برسند و يا بني‌ اميه‌ تا آخر كشته‌ شوند. از طرفي‌ حضرت‌ مجتبي‌ آگاهي‌ به‌ اهل‌ كوفه دا‌ شتند و مي‌دانستند كه‌ اينها درمواقع‌ ظهور خطر و ضرر اگر كوچكترين‌ ضعفي‌ در لشكر‌ حضرت‌ حسن‌ بن‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ پيدا كنند او را تنها خواهند گذاشت‌ و يا بدتر به‌ معاويه‌ ملحق‌ خواهند شد.**

 **و با حسن‌ بن‌ علي‌ خواهند جنگيد. اين‌ احساس‌ بي‌وفائي‌ و عدم‌ ثبات‌ اكثريت‌ اهل‌ كوفه‌ در ميدان‌ جنگ‌ كاملا در نظر حضرت‌ مجتبي‌ مخصوص‌ و مشهود بود وليكن‌ براي‌ اينكه‌ معاويه‌ بن‌ ابوسفيان‌ را ملزم‌ به‌ قبول‌ شرايط‌ كند و تحت‌ شرايط‌ و قراردادهاي معيني‌ خلافت‌ اسلامي‌ را به‌ او واگذار كند ابتدا با ايجاد ارتش‌ نيرومندي‌ هر چند حقيقت‌ بي‌وفائي‌ آنها را مي‌شناخت‌ معاويه‌ را ترسانيد. معاويه‌ فكر مي‌كرد كه‌ اگر با حسن‌ بن‌ علي‌ بجنگد يا حسن‌ بن علي‌ به‌ ميدان‌ بيايد همان‌ ياران‌ نخبه‌ و ياران‌ با وفاي علي‌ بن‌ ابيطالب‌ در لشكر او هستند كه‌ هر كدام‌ با هزاران‌ سوار از اهل‌ شام‌ برابرند. پس‌ حضرت‌ با اين‌ چهره‌ ظاهري‌ ارتش‌ بر خلاف‌ محتوائي‌ كه‌ داشت‌ معاويه‌ را ترسانيد و لرزانيد و او را ملزم‌ به‌ قبول‌ شرايط‌ در صلح‌ نامه‌ نمود و همينطور از او سند امنيت‌ گرفت‌ كه‌ تمام‌ دوستان‌ و پيروان‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ و سربازان‌ ميدان‌ جمل‌ و صفين‌ و نهروان‌ در امن‌ و امان‌ باشند معاويه‌ متعرض‌ آنها نشود و همينطور بني‌هاشم‌ در امن‌ و امان‌ باشند و ساليانه‌ چقدر از ماليات‌ بيت‌ المال‌ را در اختيار حسن‌ بن‌ علي‌ قرار دهد تا بتوانند دوستان‌ و بازماندگان‌ شهداي‌ جنگ‌ صفين‌ را اداره‌ كند و هم‌ او را ملتزم‌ نمود كه‌ بعد از خود خلافت‌ را موروثي‌ قرار ندهد و توهين‌ به‌ ساحت‌ مقدس‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ و بني‌هاشم‌ را جائز نداند حضرت‌ مي‌دانست‌ كه‌ اگر با آن‌ جمعيت‌ وارد ميدان‌ جنگ‌ شوند بي‌حيائي‌ و بي‌وفائي‌ آنها نمودار مي‌گردد. و معاويه‌ از طريق‌ قهر و غلبه‌ كوفه‌ و عراق‌ را مي‌گيرد و در اين‌ صورت‌ هيچ‌ قانوني‌ را رعايت‌ نخواهد نمود بني‌هاشم‌ و دوستان‌ علي‌ عليه‌السلام‌ را كه‌ هر كدام‌ پرچمدار علم‌ و دانش‌ بودند هلاك‌ خواهد نمود و در ميدان‌ خلافت‌ و زعامت‌ بدون‌ مانع‌ و مزاحم‌ فعاليت‌ خواهد كرد و تمامي‌ آثار ديني‌ و اسلامي‌ را و زمامداران‌ اصلي‌ دين‌ اسلام‌ را نابود خواهد ساخت‌ پس‌ با نمايش‌ يك‌ ارتش‌ بدون‌ محتوا معاويه‌ ابن‌ ابي‌ سفيان‌ را ملزم‌ كرد كه‌ از طريق‌ صلح‌ و سازش‌ و قبول‌ شرايط‌ مي‌تواند زمامدار مسلمانها باشد.**

 **و در غير اينصورت‌ حسن‌ بن‌ علي‌ و بني‌هاشم‌ با او خواهند جنگيد معاويه‌ هم‌ كه‌ ضرب‌ شست‌ بني‌هاشم‌ و دوستان‌ شهادت‌ طلب‌ آنها را در جنگ‌ صفين‌ شناخته‌ بود بي‌نهايت‌ از جنگ‌ نگران‌ و ترسان‌ بود لذا از قبول‌ شرايط‌ حسن‌ بن‌ علي‌ استقبال‌ نمود و ضمن‌ قبول‌ همان‌ شرايط‌ زعامت‌ مسلمانان‌ را عهده‌ دار شد. و تا زماني‌ كه‌ حسن‌ بن‌ عليه‌ السلام‌ زنده‌ بود آن‌ شرايط‌ را كاملا رعايت‌ مي‌كرد و آزادي‌ مطلق‌ در فساد و جنايت‌ نداشت‌ پس‌ اين‌ صلح‌ يگانه‌ راه‌ حفظ‌ اسلام‌ و حفظ‌ مسلمانان‌ و حفظ‌ بني‌هاشم‌ و دوستان‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ بود تا مردمي‌ كه‌ باطنا فريفته‌ سفره‌ بني‌اميه‌ شده‌اند خلافت‌ و زعامت‌ او را ببينند و بدانند كه‌ چگونه‌ خود را به‌ هلاكت‌ مي‌رسانند كه‌ با بني‌هاشم‌ مخالفت‌ و از حكومت‌ بني‌اميه‌ استقبال‌ مي‌كنند.**

 **و در اينجا سئوالي‌ پيدا مي‌شود كه‌ بگوئيم‌ با قدرت‌ مطلقه‌ و ولايت‌ تكويني‌ كه‌ ائمه‌ اطهار دارند و خداوند يك‌ چنين‌ قدرتي‌ در اختيار آنها گذاشته‌ است‌ كه‌ همه‌ جا پيروزي‌ با آنهاست‌ و هرگز در ميدان‌ جنگ‌ و جدال‌ و احتجاج‌ مغلوب‌ كسي‌ نيستند چه‌ دليلي‌ دارد كه‌ خداوند آنها را مامور و ملزم‌ مي‌كند كه‌ ميدان‌ زندگي‌ را بيشتر به‌ دشمنان‌ خود و دشمنان‌ خدا واگذار كنند.و خود در زندگي‌ صبر داشته‌ باشند تا روزي‌ كه‌ نوبت‌ آنها برسد و قهر و غلبه‌ آنها مقدر گردد چه‌ مانعي‌ دارد كه‌ خداوند با قهر و غلبه‌ بشريت‌ را در اطاعت‌ خود و اطاعت‌ اولياء خودقرار دهد.**

 **تا هميشه‌ حاكميت‌ در دنيا و آخرت‌ با آنها باشد. خداوند متعال‌ هم‌ در بعضي‌ آيات‌ قرآن‌ اشاره‌ مي‌كند كه‌ غلبه‌ دشمنان‌ بر اولياء او مربوط‌ به‌ حكمت‌ و مصلحتي‌ است‌ كه‌ در اين‌ پيروزي‌ مقدر مي‌شود. و انزواي‌ ائمه‌ اطهار از حكومت‌ و ولايت‌ مربوط‌ به‌ عجز و ناتواني‌ آنها نيست‌ كه‌ بگوئيم‌ دشمن‌ از آنها تواناتر است‌ و قهرا آنها مغلوب‌ دشمن‌ واقع‌ مي‌شوند بلكه‌ اين‌ صبر و كناره‌گيري‌ مربوط‌ به‌ مصلحتي‌ است‌ كه‌ خدا در اين‌ قيام‌ و قعودها وصلح‌ و سازشها قرار مي‌دهد و آن‌ مصلحت‌ اين‌ است‌ كه‌ انسانها در اين‌ زندگي‌ دنيا آزادانه‌ براساس‌ ميل‌ و خواهش‌ خود زندگي‌ كنند اگر دوست‌ دارند ‌ طرفدار‌ حق‌ و اولياءخدا باشند و ‌ مجبور به‌ اطاعت‌ دشمنان‌ خدا م نيستند بلكه‌ آزادانه‌ تصميم‌ بگيرند در يكي‌ از اين‌ دو راه‌ حركت‌ كنند در دايره‌ ولايت‌ خدا و يا حكومت‌ دشمنان‌ خدا زندگي‌ كنند. و در انتها حق‌ را به‌ حقانيت‌ و باطل‌ را به‌ بطلان‌ بشناسند. همچنين‌ آشنائي‌ به‌ كفر و نفاق‌ و ايمان‌ و عدالت‌ پيدا كنند. پيدايش‌ يك‌ چنين‌ آگاهي‌ و دانائي‌ نتيجه‌ آزادي‌ مردم‌ است‌. دوست‌ دارند كه‌ مانند اولياء خدا باشند و در حكومت‌ خود صالح‌ و عادل‌ باشند. آنها هم‌ براي‌ شناخت‌ خود و اولياء خدا فرصت‌ و مهلت‌ داشته‌ باشند تا در ميدان‌ زندگي‌ خود را و اولياء خدا را آزمايش‌ كنند و بدانند كه‌ قابل‌ رقابت‌ با آنها نيستند. بعد از اين‌ آگاهي‌ و آشنائي‌ به‌ كفر و نفاق‌ كافر و منافق‌ و يا به‌ ايمان‌ و عدالت‌ اولياء خدا سر دو راهي‌ قرار مي‌گيرند يا آگاهانه‌ طرف‌ حق‌ و عدالت‌ را بگيرند كه‌ در اين‌ صورت‌ توبه‌ آنها قبول‌ مي‌شود خود را و بندگان‌ خدا را از مهلكه‌ كفر و نفاق‌ نجات‌ مي‌دهند و اگر هم‌ با آگاهي‌ و آشنائي‌ به‌ حق‌ و باطل‌ طرف‌ باطل‌ را گرفتند و به‌ كفر و نفاق‌ خود اصرار نمودند مستحق‌ آتش‌ جهنم‌اند. در اين‌ صورت‌ كه‌ خود آنها سرازير جهنم‌ شدند پيروان‌ آنها كه‌ گول‌ آنها را خورده‌اند از راه‌ و روش‌ آنها برمي‌گردند. و نجات‌ پيدا مي‌كنند. و پيدايش‌ يك‌ چنين‌ انتخاب‌ آگاهانه‌ چه‌ انتخاب‌ حق‌ و چه‌ انتخاب‌ باطل‌ فرصت‌ و مهلت‌ لازم‌ دارد. اگر خدا به‌ كافر و منافق‌ آزادي‌ و مهلت‌ ندهد خود را نمي‌شناسد و يا بالاتر كه خود را بهتر و بالاتر از انبياء و پيامبران‌ مي‌داند. همينطور مردم‌ در اشتباه‌ خود باقي‌ مي‌مانند كه‌ اهل‌ باطل‌ را مانند اهل‌ حق‌ شناختند و از آنها پيروي‌ نمودند براساس‌ يك‌ چنين‌ مصلحتي‌ و حكمتي‌ لازم‌ است‌ خداوند متعال‌ و اولياء او به‌ انسانها فرصت‌ و مهلت‌ دهند تا در راه‌ زندگي‌ خود را به‌ آخر برسانند. خود آنها و پيروان‌ آنها به‌ اشتباهي‌ كه‌ داشته‌اند و معارض‌ اهل‌ حق‌ شناخته‌ شده‌اند از اين‌ اشتباه‌ برهند و بعد از رفع‌ اشتباه‌ اگر آزادانه‌ و آگاهانه‌ طرف‌ حق‌ را گرفتند كه‌ خود آنها و پيروان‌ آنها نجات‌ پيدا مي‌كنند و اگر به‌ كفر و نفاق‌ اصرار ورزيدند مستحق‌ عذاب‌ آخرت‌ هستند در نتيجه‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ براساس‌ هماهنگي‌ كه‌ با خداي‌ خود دارند و به‌ حكمت‌ خلفت‌ عالم‌ و آدم‌ آگاهي‌ كامل‌ دارند طبق‌ دستور و فرمان‌ خدا در جائي‌ كه‌ مصلحت‌ است‌ با دشمنان‌ خدا مي‌جنگند و پيروز مي‌شوند و در جائي‌ كه‌ مصلحت‌ در صلح‌ و سازش‌ است‌ كار حكومت‌ و خلافت‌ را به‌ دشمنان‌ خود واگذار مي‌كنند و خود در خانه‌ مي‌نشينند تا حقيقت‌ مطلب‌ براي‌ انسانها ظاهر گردد. براساس‌ همين‌ هماهنگي‌ وقتي‌ كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ مشاهده‌ كردند كه‌ اكثريت‌ مردم‌ متمايل‌ به‌ معاويه‌ شده‌اند اجازه‌ ندادند معاويه‌ از طريق‌ قهر و غلبه‌ پيروز گردد. تا در كفر و جنايت‌ خود آزاد باشد بلكه‌ از طريق‌ مصالحه‌ و عهد و پيمان‌ بر كرسي‌ خلافت‌ بنشيند و همان‌ عهد و پيمان‌ تا اندازه‌اي‌ او را به‌ نظام‌ درآورد.**

 **در اينجا دو نوع‌ فداكاري‌ عجيب‌ و بي‌سابقه‌ از اين‌ دو برادر بزرگوار قابل‌ مشاهده‌ است‌، كه‌ هرگز انسانهاي‌ عادي‌ مبتلا به‌ قصور و تقصير نمي‌توانند يك‌ چنين‌ فداكاري‌ به‌ منظور اصلاح‌ و نجات‌ بشريت‌ از مهالك‌ آخرت‌ داشته‌ باشند در نظر ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ بزرگترين‌ مهلكه‌ براي‌ انسانها مهلكه‌ گرفتار شدن‌ به‌ حكومتهاي‌ ظالم‌ و جابر و در نتيجه‌ سرازيري‌ به‌ آتش‌ جهنم‌ است‌ و اين‌ دو مهلكه‌ براي‌ انسانهاي‌ ‌ معمولي‌ قابل‌ كشف‌ نيست‌. همانطور كه‌ انسانهاي‌ معصوم‌ و كامل‌ خط‌ حركت‌ انسانها به‌ سوي‌ بهشت‌ و سعادت‌ ابدي‌ هستند متقابلا انسانهاي‌ كافر و ظالم‌ هم‌ خط‌ حركت‌ انسانها به‌ سوي‌ كفر و جهنم‌ مي‌باشند و اين‌ ابتلاء به‌ كفر و آتش‌ جهنم‌ يك‌ چنان‌ عذابي‌ است‌ كه‌ قابل‌ تحمل‌ بشريت‌ نيست‌. و در عين‌ حال‌ چاره‌اي‌ هم‌ به‌ جز اين‌ عذاب‌ براي‌ كافر و منافق‌ وجود ندارد زيرا يا لازم‌ است‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ از خلقت‌ انسان‌ و تربيت‌ او صرفنظر كند كه‌ در اين‌ صورت‌ خلقت‌ عالم‌ عبث‌ و بي‌فايده‌ است‌ و يا اينكه‌ خلقت‌ عالم‌ را در شعاع‌ تربيت‌ انسانها ادامه‌ بدهد تا روزي‌ كه‌ به‌ ثمر برسد. انسانها در ابتداي‌ زندگي‌ پيش‌ از بلوغ‌ به‌ عقل‌ و معرفت‌ گرفتار هواي‌ نفس‌ و جهل‌ و ناداني‌ هستند و همين‌ هواي‌ نفس‌ و جهل‌ و ناداني‌ براي‌ كفار و دولتهاي‌ طاغوتي‌ زمينه‌ فعاليت‌ و حكومت‌ فراهم‌ مي‌كند كه‌ آنها اكثريت‌ مردم‌ را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ مي‌كنند و از خط‌ سعادت‌ و خوشبختي‌ كه‌ دايره‌ حكومت‌ اولياء خداست‌ منحرف‌ مي‌سازند. و عاقبت‌ كار آنها را به‌ جهنم‌ مي‌كشانند. در اين‌ رابطه‌ خداوند متعال‌ مي‌فرمايد:**

 **الم‌ تر الي‌ الذين‌ بدلو نعمت‌ اليه‌ كفراً و احلوا قوم‌ هم‌ دارالبوار**

 **يعني‌ به‌ كفار و منافقين‌ نگاه‌ كن‌ چگونه‌ نعمت‌ ولايت‌ و حكومت‌ خدا را تبديل‌ به‌ كفر مي‌كنند و از خط‌ كفر اقوام‌ وابسته‌ خود را به‌ هلاكت‌ و جهنم‌ مي‌كشانند پس‌ براي‌ نجات‌ اين‌ اكثريت‌ از يك‌ چنين‌ مهلكه‌ بزرگي‌ كه‌ خط‌ جهنم‌ است‌ نقشه‌هاي‌ دقيق‌ و عجيبي‌ لازم‌ است‌ كه‌ همه‌ اينها محصول‌ از خود گذشتگي‌ و صبر و استقامت‌ اولياء خدا مي‌باشد حضرت‌ مجتبي‌ مي‌دانند اين‌ جمعيتي‌ كه‌ فريفته‌ سفره‌ معاويه‌ها شده‌اند وقتي‌ كنار سفره‌ او رفتند و در دايره‌ حكومت‌ و نفاق‌ او قرار گرفتند عاقبت‌ پشيمان‌ مي‌شوند و در اين‌ پشيماني‌ در پي‌ راه‌ نجاتي‌ براي‌ خود هستند.**

 **كه‌ باز در مواقع‌ پشيماني‌ و گرايش‌ به‌ حق‌ و انزجار از باطل‌ لازم‌ است‌ اولياء خدا در كنار آنها و جوار آنها باشند تا زمينه‌ برگشت‌ و توبه‌ هرچند كه‌ گرايش‌ قلبي‌ باشد باشد براي‌ آنها فراهم‌ گردد از اينرو براي‌ نجات‌ انسانها از اين‌ مهلكه‌ كفر و گناه‌ اين‌ دو امام‌ بزرگوار فداكاري‌ عظيم‌ و عجيبي‌ از خود نشان‌ دادند. فداكاري‌ حضرت‌ مجتبي‌ چنان‌ كه‌ گفته‌ شد يك‌ انسان‌ آبرومند از بهترين‌ خانواده‌ها و محبوب‌ قلوب‌ انسانها صاحب‌ دو نوع‌ محبوبيت‌ يكي‌ محبوبيت‌ سلطنتي‌ و پادشاهي‌ و ديگر محبوبيت‌ ديني‌ و مذهبي‌. يك‌ چنين‌ انساني‌ كه‌ در اوج‌ قدرت‌ است‌ تاج‌ و تخت‌ خود را به‌ بدترين‌ انسانهاي‌ زمان‌ كه‌ در عين‌ حال‌ دشمن‌ معاند اولياء خداست‌ واگذار مي‌كند براي‌ يك‌ چنين‌ انساني‌ هزار مرتبه‌ كشته‌شدن‌ آسانتر است‌ كه‌ گرفتار ايراد مردم‌ و اعتراضات‌ به‌ ظاهر منطقي‌ آنها واقع‌ شود كه‌ هيچكس‌ از اصحاب‌ و دوستان‌ و ياران‌ اميرالمومنين‌ نمي‌توانند يك‌ چنين‌ سازشي‌ را تحمل‌ كنند. كه‌ تاج‌ و تخت‌ خود را به‌ دشمن‌ خود واگذار نمايد بلكه‌ هر كس‌ در يك‌ چنين‌ ميداني‌ قرار گيرد كشته‌ شدن‌ را براي‌ خود آسانتر مي‌داند از اينكه‌ با يك‌ چنين‌ دشمن‌ مخالف‌ و معاندي‌ سازش‌ نمايد و حق‌ موروثي‌ و مملكتي‌ خود را به‌ او واگذار كند جواب‌ مردم‌ كم‌ استعداد را چگونه‌ بدهد و چطور آنها را راضي‌ كند. لذا تا توانستند حضرت‌ را ملامت‌ كردند و در عين‌ حال‌ آن‌ همه‌ ملامتها و سرزنشها و اعتراضات‌ را از دوست‌ و دشمن‌ ظرف‌ مدت‌ ده‌ سال‌ امامت‌ خود شنيد و تحمل‌ كرد آنچنان‌ كه‌ به‌ حلم‌ و بردباري‌ مشهور شد.و اما فداكاري‌ حضرت‌ سيدالشهداء عليه‌ السلام‌ در اينجا مي‌توانيم‌ از فداكاري‌ اين‌ دو برادر و گذشت‌ عظيم‌ و عجيب‌ و بي‌سابقه‌ آنها سر اين‌ حقيقت‌ را بدانيم‌ كه‌ پيغمبر اكرم‌ فرمودند الحسن‌ و الحسين‌ سيدي‌ شباب‌ اهل‌ الجنه‌. فرمودند اين‌ دو فرزندم‌ امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ دو سيد جوانان‌ بهشتند. اولا بهشت‌ پير مرد و پير زن‌ ندارد تمامي‌ انسانهاي‌ بهشتي‌ در نهايت‌ لطافت‌ و زيبائي‌ و جواني‌ مجهز به‌ عشق‌ و علاقه‌ و محبت‌ و مجهز به‌ علم‌ و معرفت‌ هستند. انسانهاي‌ بهشتي‌ و زنان‌ بهشتي‌ همه‌ حوري‌ و غلمان‌اند يعني‌ تمامي‌ مردم‌ به‌ صورت‌ يك‌ پسر زيباي‌ جوان‌ و تمامي‌ زنها به‌ صورت‌ يك‌ دختر زيباي‌ جوان‌ كه‌ خداوند جواني‌ و زيبائي‌ اين‌ پسران‌ و دختران‌ را در بعضي‌ آيات‌ قرآن‌ تعريف‌ مي‌كند درباره‌ زنان‌ جوان‌ بهشتي‌ مي‌فرمايد:**

 **و حور عين‌ كامثال‌ اللؤلؤ المكنون‌**

 **يعني‌ زنان‌ بهشتي‌ حوري‌هاي‌ زيبا چشم‌ هستند در لطافت‌ بدن‌ و زيبائي‌ مانند درهاي‌ دست‌ نخورده‌ در طبيعت‌ ، درهائي‌ كه‌ ظاهرش‌ از باطنش‌ و باطنش‌ از ظاهرش‌ رويت‌ مي‌شود. و در معرفي‌ جوانان‌ بهشتي‌ مي‌فرمايد:**

 **يطوف‌ عليهم‌ ولدان‌ مخلدون‌ اذا رأيتهم حسبتهم‌ لؤلؤ منثورا**

 **يعني‌ جوانان‌ بهشتي‌ آنقدر زيبا و با طراوت‌ هستند در خدمت‌ يكديگر با مهر و محبت‌ قرار مي‌گيرند. مانند‌ درهائي‌ هستند كه‌ پراكنده‌ شده‌اند. پس‌ اين‌ حديث‌ كه‌ مي‌فرمايد: امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ دو سيد جوانان‌ بهشت‌اند معناي‌ واقعي‌اش‌ اين‌ است‌ كه‌ بهشت‌ يك‌ سلطنت‌ و مملكت‌ عظيم‌ الهي‌ است‌. مملكتي‌ بدون‌ مرز و بدون‌ محدوديت‌ زماني‌ و مكاني‌ و انساني‌ در اين‌ مملكت‌ عظيم‌ امام حسن‌ وا مام‌ حسين‌ پادشاهان‌ درجه‌ اول‌ اين‌ مملكت‌ هستند زيرا ملك‌ و مملكت‌ بدون‌ سلطان‌ و سلطنت‌ قابل‌ تصور نيست‌. همانطور كه‌ در زندگي‌ دنيا آسايش‌ و آرامش‌ انسانها وقتي‌ است‌ كه‌ در نظام‌ حكومتي‌ قرار مي‌گيرند زندگي‌ آخرت‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ است‌ آن‌ امنيت‌ عظيم‌ و عجيب‌ كه‌ هر انساني‌ در يك‌ امكانات‌ نامتناهي‌ قرار مي‌گيرد آن‌ نظم‌ وامنيت‌ هم‌ در پناه‌ سلطنت‌ عظيم‌ الهي‌ است‌ كه‌ مظهر آن‌ سلطنت‌ امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ مي‌باشند. با اينكه‌ تمامي‌ انبياء و اولياء و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و حضرت‌ خاتم‌ صلوة‌ الله‌ عليه‌ روساي‌ اهل‌ بهشت‌اند و در بهشت‌ هم‌ به‌ جز جوان‌ و جوانان‌ و دختران‌ زيبا كسي‌ نيست‌ چگونه‌ امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ به‌ عنوان‌ دو سيد جوانان‌ بهشت‌ شناخته‌ مي‌شوند يعني‌ اين‌ دو بزرگوار سلطان‌ درجه‌ اول‌اند و ديگران‌ در درجات‌ بعد‌.**

 **هر كس‌ در زندگي‌ آخرت‌ مقامش‌ بيشتر و عاليتر است‌ قهرا در زندگي‌ دنيا فداكاري‌اش‌ و اخلاصش‌ به‌ خدا بهتر وبيشتر بوده‌ است‌.**

 **بايستي‌ در گذشت‌ و فداكاي‌ اين‌ دو برادر بزرگوار و تاثير فداكاري‌ آنها در نجات‌ بشريت‌ قدري‌ بهتر و عميق‌تر مداخله‌ كينم‌ تا عمق‌ فداكاري‌ اين‌ دو برادر شناخته‌ شود مسلم‌ است‌ كه‌ اين‌ دو برادر صرفنظر از آن‌ امتيازات‌ و عظمت‌ و شهرت‌ خانوادگي‌ كه‌ از زمان‌ رسول‌ خدا داشته‌اند در دوران‌ خلفا بهترين‌ شخصيتهاي‌ محبوب‌ جامعه‌ همچنين‌ در زمان‌ پيغمبر اكرم‌ بهترين‌ انسانهاي‌ محبوب‌ پيغمبر آنچنان‌ در نظر رسول‌ خدا محبوبيت‌ داشته‌اند كه‌ هر وقت‌ رسول‌ خدا چشمش‌ به‌ اين‌ دو آقازاده‌ مي‌افتاده‌ بي‌ تاب‌ و بي‌طاقت‌ مي‌شده‌ مگر اينكه‌ آنها را بغل‌ بگيرد و روي‌ زانو خودش‌ بنشاند به‌ طوري‌ كه‌ گفته‌اند وقتي‌ رسول‌ خدا روي‌ منبر سخنراني‌ دارد مردم‌ را موعظه‌ و نصيحت‌ مي‌كند و اين‌ دو آقازاده‌ وارد مسجد مي‌شوند پيغمبر اكرم‌ بي‌ تاب‌ و ساكت‌ مي‌شود مگر اينكه‌ آن‌ دو آقازاده‌ را از پله‌هاي‌ منبر بالا ببرد و روي‌ منبر و روي‌ زانوي‌ خود بنشاند. محبت‌ رسول‌ خدا به‌ اين‌ دو آقازاده‌ و بيشتر به‌ مادرشان‌ حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها زبانزد خاص‌ و عام‌ زمان‌ پيغمبر اكرم‌ بوده‌ و در اسلام‌ شهرت‌ تاريخي‌ دارد تا جائي‌ كه‌ بسياري‌ از عربها و منافقين‌ پيغمبر را متهم‌ به‌ عشق‌ و علاقه‌ خارج‌ از حد مي‌دانستند.**

 **مي‌گفتند وقتي‌ چشمش‌ به‌ فرزندانش‌ و يا دخترش‌ مي‌افتد آنچنان‌ مفتون‌ و فريفته‌ مي‌شود كه‌ گويي‌ عقل‌ خود را از دست‌ مي‌دهد و خارج‌ از حد به‌ اين‌ دختر و فرزندانش‌ اظهار علاقه‌ مكند همانطور كه‌ كفار قريش‌ كلمه‌ مجنون‌ را براي‌ رسول‌ خدا ساختند و او را ديوانه‌ شناختند كه‌ چگونه‌ از غيب‌ خبر مي‌دهد. خود را و دين‌ خود را فاتح‌ شرق‌ و غرب‌ عالم‌ مي‌داند مي‌گفتند عقل‌ خود را از دست‌ داده‌ و ديوانه‌ شده‌ است‌ مسلمانان‌ هم‌ رسول‌ خدا را در اين‌ اظهار عشق‌ و علاقه‌ به‌ امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ عليهم‌ السلام‌ و مادر آنها مفتون‌ مي‌شناختند. مفتون‌ هم‌ كلمه‌اي‌ مانند مجنون‌ يعني‌ عشق‌ و علاقه‌ مفرط‌ و خارج‌ از اندازه‌ كه‌ گوئي‌ اين‌ انسان‌ عاشق‌ عقل‌ خود را از دست‌ داده‌ است‌ مي‌گفتند وقتي‌ پيغمبر اكرم‌ دخترش‌ و يا فرزندانش‌ را مي‌بيند آنچنان‌ فريفته‌ مي‌شود كه‌ عقل‌ خود را از دست‌ مي‌دهد يك‌ دختر نه‌ ساله‌ را سيده‌ زنان‌ عالم‌ مي‌دانند به‌ پسران‌ او كه‌ به‌ حد بلوغ‌ نرسيده‌اند به‌ عنوان‌ دو نفر امام‌ بيعت‌ مي‌كند و آنها را سيد جوانان‌ بهشت‌ مي‌داند.**

 **پس‌ نسبت‌ به‌ آنها عشق‌ و علاقه‌ غير عقلائي‌ دارد و خارج‌ از متعارف‌ آنها را تعريف‌ مي‌كند. مفتون‌ دخترش‌ و فرزندانش‌ شده‌ است‌. و اين‌ كلمه‌ مفتون‌ را هم‌ خدا در قرآن‌ در سوره‌ قلم‌ يادآوري‌ فرمود. در آنجا كه‌ مي‌فرمايد:**

 **فستبصر فيبصرون‌ بايكم‌ المفتون‌**

 **به‌ زودي‌ تو خواهي‌ دانست‌ و آنها هم‌ خواهند دانست‌ كه‌ كداميك‌ از شما در ارتباط‌ با شخص‌ محبوب‌ خود عقل‌ خود را از دست‌ داده‌ايد آنها عقل‌ خود را از دست‌ داده‌اند كه‌ فريفته‌ رياست‌ شده‌ و براي‌ رسيدن‌ به‌ رياست‌ حسادت‌ مي‌كنند يا تو عقل‌ خود را از دست‌ داده‌اي‌ كه‌ دختر و فرزندانت‌ را براساس‌ لياقت‌ و شايستگي‌ دوست‌ داري‌ . و آنها را چنان‌ كه‌ هستند تعريف‌ مي‌كني‌ البته‌ تعريفات‌ رسول‌ خدا نسبت‌ به‌ آنها خواه‌ دوست‌ باشند يا دشمن‌ صددرصد مطابق‌ حقيقت‌ و واقعيت‌ است‌. كسي‌ را دشمن‌ مي‌دارد و نفرين‌ مي‌كند كه‌ مستحق‌ نفرين‌ است‌ و كسي‌ را دعا مي‌كند كه‌ مستحق‌ دعا مي‌باشد غير از حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها و حسنين‌ فرزندان‌ ديگري‌ هم‌ دارد كه‌ خواهران‌ و برادران‌ حضرت‌ زهرا بوده‌اند دو پسر از خديجه‌ به‌ نام‌ قاسم‌ و طيب‌ و يك‌ پسر از ماريه‌ قبطيه‌ به نام‌ ابراهيم‌ داشته‌ است‌ و هم‌ دختران‌ ديگر از خديجه‌ كبري‌ كه‌ خواهران‌ حضرت‌ زهرا هستند نسبت‌ به‌ آنها يك‌ چنان‌ علاقه‌ و محبتي‌ ابراز نداشته‌ آنطور كه‌ درباره‌ زهرا و فرزندان‌ زهرا ابراز داشته‌ است‌ تا جائي‌ كه‌ در تاريخ‌ نوشته‌اند روزي‌ فرزند خودش‌ ابراهيم‌ را روي‌ زانو نشانده‌ بود او را مي‌بوسيد و روي‌ زانوي‌ ديگرش‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ را كه‌ هر دو كودك‌ هم‌ سن‌ يكديگر بودند گاهي‌ پسر‌ خودش‌ را مي‌بوسيد و گاهي‌ امام‌ حسين‌ را.**

 **در اينجا گفته‌اند جبرائيل‌ نازل‌ شده‌ كه‌ يا رسول‌ الله‌ خدايت‌ سلام‌ مي‌رساند و مي‌گويد مقدر است‌ يكي‌ از اين‌ دو فرزند از دنيا برود و بميرد اختيار با شماست‌ كه‌ از فرزند خودت‌ ابراهيم‌ بگذري‌ يا از دخترزاده‌ خودت‌ امام‌ حسين‌ رسول‌ خدا از فرزند خودش‌ گذشت‌ و گفت‌ فرزندم‌ ابراهيم‌ فداي‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ باشد علت‌ اين‌ فداكاري‌ و واگذاري‌ را كه‌ از آن‌ حضرت‌ پرسيده‌اند كه‌ چرا به‌ مرگ‌ فرزند خود راضي‌ مي‌شود و به‌ مرگ‌ دخترزاده‌ خود راضي‌ نمي‌شود ظاهرا گفته‌اند كه‌ رسول‌ خدا فرمود ديدم‌ اگر فرزند خودم‌ بميرد دل‌ من‌ و مادرش‌ ماريه‌ مي‌شكند و مادرش‌ كنيز است‌ و اگر از فرزندم‌ حسين‌ بگذرم‌ دل‌ من‌ شكسته‌ مي‌شود و دل‌ مادرش‌ و دل‌ پدرش‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ در مرگ‌ ابراهيم‌ فقط‌ من‌ ناراحت‌ شوم‌ و مادرش‌ كنيز است‌ وليكن‌ در مرگ‌ حسين‌ سه‌ نفر ناراحت‌ مي‌شوند پس‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ به‌ مرگ‌ فرزند خود راضي‌ شوم‌. وليكن‌ اين‌ جواب‌ مربوط‌ به‌ انسانهاي‌ سطحي‌ و ساده‌ است‌ كه‌ يك‌ چنين‌ سئوالي‌ از رسول‌ خدا داشته‌اند زيرا مسلم‌ است‌ آنقدر كه‌ دل‌ پيغمبر براي‌ فرزند خودش مي‌سوزد دل‌ زهرا و علي‌ هم‌ مي‌سوزد و همچنين‌ دل‌ مادر ابراهيم‌ گرچه‌ كنيز باشد در اين‌ مسائل‌ رسول‌ خدا تبعيض‌ قائل‌ نمي‌شود كه‌ چون‌ مادر ابراهيم‌ كنيز است‌ دلش‌ بسوزد مانعي‌ ندارد وليكن‌ دختر من‌ كه‌ آزاد است‌ نبايد دلش‌ بسوزد اين‌ را تبعيض‌ خلاف‌ عقل‌ و منطق‌ مي‌نامند ما در مادر است‌ خواه‌ كنيز باشد خواه‌ آزاد و همچنين‌ پدران‌ وليكن‌ اين‌ گذشت‌ و فداكاري‌ مربوط‌ به‌ موقعيت‌ ايماني‌ و عرفاني‌ اين‌ دو فرزند پيغمبر است‌ كه‌ حضرت‌ امام‌ حسين‌ حجت‌ خدا هم‌ شان‌ پيغمبر عارف‌ به‌ مقام‌ رسول‌ خدا از اولياء خدا از انسانهاي‌ كامل‌، كسي‌ است‌ كه‌ مي‌تواند در آينده‌ جانشين‌ پيغمبر باشد و امت‌ مسلمان‌ را مانند رسول‌ خدا اداره‌ كند از فرزندان‌ رسول‌ خدا فقط‌ يك‌ نفر در مقام‌ عصمت‌ قرار گرفته‌ است‌ كه‌ حضرت‌ زهرا«س‌» باشد.**

 **حضرت‌ زهرا از اولياء الله‌ و از انسانهاي‌ كاملي‌ است‌ كه‌ همه‌ جا در تاريخ‌ بعثت‌ انبياء شهرت‌ و عظمت‌ دارد. خداوند اين‌ پنج‌ تن‌ نوراني‌ را به‌ هر پيغمبري‌ در تاريخ‌ معرفي‌ كرده‌ است‌ ساير خواهران‌ حضرت‌ زهرا و يا برادران‌ او در مقام‌ عصمت‌ و ولايت‌ نيستند زيرا خلافت‌ رسول‌ خدا به‌ وراثت‌ نيست‌. بلكه‌ به‌ ولايت‌ است‌ .يعني‌ خليفه‌ رسول‌ خدا مانند رسول‌ خدا بايستي‌ انسان‌ كامل‌ در حالت‌ لقاء الهي‌ و در مقام‌ عصمت‌ و ولايت‌ باشد. عالم به‌ اسرار قرآن‌ و حكمت‌ الهي‌ مقام‌ عصمت‌ و ولايت‌ به‌ وراثت‌ پيدا نمي‌شود بلكه‌ يك‌ سابقه‌ الهي‌ لازم‌ دارد كه‌ خداوند خلفاي‌ رسول‌ خدا را پيش‌ از آن‌ كه‌ به‌ اين‌ زندگي‌ دنيا وارد شوند به‌ مقام‌ عصمت‌ و ولايت‌ بالا برده‌ آنها بعد از آن‌ كه‌ انسانهاي‌ كامل‌ و مكمل‌ بوده‌اند براي‌ هدايت‌ بشر به‌ اين‌ زندگي‌ وارد شده‌اند اگر كسب‌ مقام‌ عصمت‌ و ولايت‌ به‌ ولادت‌ و وراثت‌ باشد مولا اميرالمومنين‌ غير از امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ فرزندان‌ ديگري‌ دارد كه‌ آنها در مقام‌ عصمت‌ و ولايت‌ نيستند و يا امام حسن‌ مجتبي‌ فرزنداني‌ از خود دارد وليكن‌ مي‌داند كه‌ آنها وارث‌ مقام‌ ولايت‌ و عصمت‌ نيستند. بلكه‌ وارث‌ اين‌ مقام‌ برادرش‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ مي‌باشد. همچنين‌ امامهاي‌ ديگر غير از امام‌ معصوم‌ فرزندان‌ ديگري‌ دارند كه‌ هرگز از آنها به‌ جانشيني‌ انتخاب‌ نمي‌شوند در اينجا برادر امام‌ باقر عليه‌السلام‌ به‌ نام‌ زيد روزي‌ از بردارش‌ تقاضا مي‌كند عرض‌ مي‌كند برادرم‌ چه‌ مي‌شود كه‌ شما بعد از خودتان‌ مرا به‌ امامت‌ و جانشيني‌ انتخاب‌ كنيد همانطور كه‌ عمويم‌ امام‌ حسن‌ برادرش‌ امام‌ حسين‌ را به‌ امامت‌ انتخاب‌ كرد.**

 **تو هم‌ بعد از خود مرا به‌ امامت‌ انتخاب‌ كن‌ امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ فرمودند برادر عزيزم اين‌ مقام‌ امامت‌ و عصمت‌ به‌ اراده‌ من‌ نيست‌ كه‌ چه‌ كسي‌ را انتخاب‌ كنم‌ يا نكنم‌ همچنين‌ به‌ اراده‌ جدم‌ علي‌ بن‌ الحسين‌ و اجداد ما مانند علي‌ عليه‌ السلام‌ و رسول‌ خدا نبوده‌ است‌ كه‌ به‌ ميل‌ خود كسي‌ را به‌ جانشيني‌ انتخاب‌ كند بلكه‌ امامت‌ منصب‌ و وراثتي‌ است‌ كه‌ از جانب‌ خدا معين‌ مي‌شود امام‌ تربيت‌ شده‌ خداست‌. نه‌ تربيت‌ شده‌ ديگران‌ خدا يك‌ انساني‌ را تربيت‌ مي‌كند و به‌ مقام‌ عصمت‌ و ولايت‌ و حكمت‌ كامل‌ مي‌رساند و بعد رسول‌ خدا را و يا امامهاي‌ ديگر را مامور مي‌كند كه‌ او را به‌ جانشيني‌ انتخاب‌ كنند. بسياري‌ خيال‌ مي‌كنند امامت‌ يك‌ امام‌ به‌ دليل‌ وصيت‌ رسول‌ خدا يا وصيت‌ امام‌ قبلي‌ مي‌باشد اگر به‌ وصيت‌ باشد چه‌ بسا امام‌ هر زماني‌ فرزنداني‌ بزرگتر از امام‌ واقعي‌ دارد كه‌ حق‌ ندارد آنها را به‌ جانشيني‌ خود انتخاب‌ كند. امامت‌ به‌ انتخاب‌ الهي‌ و براساس‌ تربيت‌ الهي‌ مقدر و مقرر مي‌شود. پس‌ برهان‌ اين‌ فداكاري‌ كه‌ رسول‌ خدا به مرگ‌ فرزندش‌ راضي‌ مي‌شود ولي‌ به‌ مرگ‌ دخترزاده‌ خود راضي‌ نمي‌شود اين‌ رضايت‌ و عدم‌ رضايت‌ مربوط‌ به‌ استعداد و مقام‌ عصمت‌ و ولايت‌ اين‌ دو فرزند است‌ كه‌ يكي‌ از آنها تربيت‌ شده‌ خداست‌ و انسان‌ كامل‌ است‌ و آن‌ ديگري‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ اين‌ مقام‌ عصمت‌ و ولايت‌ مدت‌ لازم‌ دارد. پس‌ رسول‌ خدا مي‌داند كه‌ وارث‌ مقام‌ او امام‌ حسين‌ است‌ نه‌ فرزندش‌ ابراهيم‌ و شايد براي‌ اينكه‌ بعد از وفات‌ رسول‌ خدا شبهه‌اي‌ پيدا نشود كه‌ بگويند فرزندش‌ جانشين‌ اوست‌ نه‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ و ديگران‌ خداوند مقدر و مقرر مي‌كند كه‌ از رسول‌ خدا فرزندي‌ باقي‌ نماند تا مردم‌ بدانند خلافت‌ و زعامت‌ بعد از او اختصاص‌ به‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ و فرزندان‌ حضرت‌ زهرا دارد.**

 **در اينجا لازم‌ است‌ دلائل‌ اين‌ عظمت‌ را كه‌ اين‌ دو برادر بزرگوار سيدجوانان‌ بهشت‌ هستند يادآوري‌ كنيم‌ ودلائل‌ آن‌ را بررسي‌ نمائيم‌. بي‌ شك‌ زندگي‌ بهشتي‌ نتيجه‌ و محصول‌ كليه‌ فداكاري‌هائي‌ است‌ كه‌ در تاريخ‌ واقع‌ شده‌ اين‌ فداكاري‌ها و جنگ‌ و جهادها و صبر و تحمل‌ها همه‌ اينها با هم‌ عواملي‌ است‌ كه‌ بشريت‌ را رشد مي‌دهد و تربيت‌ مي‌كند و آنها را در مسير عقل‌ و دانش‌ و استعداد براي‌ پيدايش‌ زندگي‌ بهشتي‌ كه‌ همان‌ سلطنت‌ عظيم‌ آن‌ محمد عليهم‌ السلام‌ است‌ آماده‌ مي‌كند. بهشت‌ و جهنم‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ نيست‌ كه‌ خداوند باغ‌ وسيعي‌ مجهز به‌ تمام‌ ثروتها و نعمتها بسازد سپس‌ انسانها را به‌ آن‌ باغ‌ انتقال‌ بدهد بدون‌ اينكه‌ كميت‌ و كيفيت‌ و حقيقت‌ آن‌ را درك‌ كند.اخراج‌ آدم‌ ابوالبشر از زندگي‌ بهشتي‌ صرفاً مربوط‌ به‌ گناه‌ و وسوسه‌ نيست‌. بلكه‌ مربوط‌ به‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ از نظر عقل‌ و دانش‌ و رشد و استعداد براي‌ زندگي‌ بهشتي‌ آمادگي‌ ندارد. بايستي‌ دوره‌اي‌ ببيند حوادثي‌ در زندگي‌ او پيدا شود. رنج‌ و ضد رنج بهشتي‌ را ببيند و بشناسد و در نتيجه‌ براي‌ زندگي‌ بهشتي‌ آماده‌ شود دليل‌ اين‌ ادعا كه‌ اخراج‌ از بهشت‌ صرفاً به‌ دليل‌ گناه‌ نبوده‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند بعد از قبولي‌ توبه‌ آدم‌ بلافاصله‌ او را به‌ بهشت‌ نمي‌برد مي‌فرمايد:**

 **فاما ياتينكم‌ هدي و آيه‌ اين‌ جمله‌ است‌ كه‌ به‌ آدم‌ و حوا خطاب‌ مي‌كند اهبطوا يعني‌ در همين‌ هبوط‌گاه‌ و تبعيدگاه‌ باشيد من‌ كتاب‌ و هدايت‌ در اختيار شما مي‌گذارم‌ از مسير همين‌ كتاب‌ و هدايت‌ قول‌ مي‌دهم‌ بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ شما را به‌ زندگي‌ بهشتي‌ برسا نم‌ و مبتلا به‌ غم‌ و غصه‌ و خون‌ ريزي‌ نشويد شرط‌ ورود به‌ بهشت‌ را كتاب‌ و هدايت‌ مي‌داند. كتاب‌ و هدايت‌ هم‌ علم‌ است‌ عقل‌ و دانائي‌ و شعور است‌ تكامل‌ نفس‌ است‌ نه‌ تنها مراسم‌ و اعمالي‌ مانند نماز و روزه‌ و عبادتهاي‌ ديگر. مراسم‌ دين‌ به‌ خودي‌ خود علم‌ نيست‌ تكامل‌ و هدايت‌ نيست‌ بلكه‌ شعاري‌ است‌ در مقدمه‌ شعور.**

 **نتايج‌ اين‌ مراسم‌ علم‌ است‌ نه‌ خود مراسم‌ چقدر زياد انسانها نماز خوانده‌اند و مراسم‌ ديگري‌ را همينطور وليكن‌ از نظر علوم‌ و معارف‌ در سطحي‌ بسيار پائين‌ هستند كه‌ معناي‌ بهشت‌ و جهنم‌ نمي‌دانند چقدر زياد انسانهاي‌ عالم‌ و عارف‌ هستند كه‌ مانند انسانهاي‌ عوام‌ و مقدس‌ خيلي‌ زاد عبادت‌ نكرده‌اند وليكن‌ به‌ دليل‌ علم‌ و عرفان‌ در صدر بهشت‌ قرار گرفته‌اند دين‌ خدا از ابتداي‌ تاريخ‌ به‌ عنوان‌ يك‌ مكتب‌ و دانشگاه‌ معرفي‌ شده‌ مراسم‌ و عبادت‌ها هم‌ تابلوهائي‌ بوده‌اند كه‌ در سردر اين‌ مكتب‌ و دانشگاه‌ نصب‌ شده‌اند نماز شعار است‌ حج‌ و جهاد و مستحبات‌ و واجبات‌ و يا ترك‌ محرمات‌ همه‌ اينها شعار دين‌ است‌ يعني‌ يادآور دين‌ خدا. ‌ خود دين‌ علم‌ و معرفت‌ بوجود نمي‌آورد مگر در صورتي‌ كه‌ از اين‌ شعارها شعورها بوجود آيد به‌ همين‌ مناسبت‌ گفته‌اند از نماز شما آنقدر قبول‌ مي‌شود كه‌ توجه‌ قلبي‌ به‌ خداي‌ خود داشته‌ باشيد تمامي‌ اديان‌ مراسم‌ دعا و نيايش‌ و عبادت‌ دارند مخصوصا عامه‌ مسلمانان‌ كه‌ معتقد به‌ ولايت‌ و مكتب‌ ائمه‌ اطهار نيستند. نماز مي‌خوانند روزه‌ مي‌گيرند وليكن‌ حرفي‌ يا كلمه‌اي‌ از قرآن‌ نمي‌دانند. نه‌ علي‌ مي‌شناسند و نه‌ دشمنان‌ آن‌ حضرت‌ را برهان‌ اينكه‌ فقط‌ شيعيان‌ روز قيامت‌ اهل‌ بهشت‌اند و بقيه‌ مذهب‌ها و مذهبي‌ها مردود است‌ همين‌ معارف‌ مذهب‌ شيعه‌ است‌ شيعيان‌ مكتبي‌ هستند كه حق‌ و باطل‌ مي‌دانند اهل‌ حق‌ و باطل‌ مي‌شناسند كفر و ايمان‌ مي‌شناسند ظلمت‌ و نورانيت‌ مي‌دانند دينشان‌ علم‌ و عرفان‌ است‌ علي‌ را به‌ اين‌ دليل‌ قبول‌ دارند كه‌ برحق‌ است‌ و دشمنان‌ او را به‌ اين‌ دليل‌ كه‌ بر باطل‌ هستند قبول‌ ندارند نماز را به‌ اين‌ دليل‌ كه‌ عامل‌ ارتباط‌ به‌ خداوند متعال‌ است‌ و ساير عبادتها را از اين‌ قبيل‌ . به‌ زيارت‌ بيت‌ مي‌روند تا اهل‌ البيت‌ را بشناسند و مي‌دانند كه‌ خانه‌ كعبه‌ بدون‌ شناختن‌ خانه‌ زاد كعبه‌ رسميت‌ ندارد و انسان‌ را به‌ خدا نزديك‌ نمي‌كند. پس‌ حقيقتا دين‌ خدا صددرصد مكتب‌ است‌. و مراسم‌ در مقدمه‌ مكتب‌ قرار مي‌گيرد مقدمات‌ هم‌ در صورتي‌ منتج‌ و مفيد است‌ كه‌ انسان‌ را به‌ ذي‌ المقدمه‌ مربوط‌ كند. مقدمات‌ مانند راه‌ است‌ و ذي‌ المقدمه‌ مانند مقصد دين‌ خدا به‌ عنوان‌ مقصد مكتب‌ است‌ هر كسي‌ به‌ ميزان‌ معرفتش‌ و عقل‌ و شعورش‌ دين‌ دارد به ميزان مراسمي كه انجام‌ داده‌ است‌.**

 **اكنون‌ كه‌ دين‌ خدا دانشگاه‌ و مكتب‌ است‌ هر كسي‌ بايستي‌ عقل‌ و دانش‌ خود را از اين‌ مكتب‌ و دانشگاه‌ بررسي‌ كند و ببيند و بداند كه‌ چه‌ اندازه‌ اهل‌ حق‌ و باطل‌ را مي‌شناسد و از اين‌ نظر كه‌ دين‌ خدا علم‌ و دانش‌ است‌ در مسير علم‌ انجام‌ مراسم است تمامي ملتها در دينشان‌ مراسم‌ دارند وليكن‌ علم‌ ندارند. خدا آنچه‌ از بندگان‌ خود مي‌خواهد علم‌ و معرفت‌ است‌ كه‌ فرموده‌ است‌ خلقت‌ الخلق‌ لكي‌ اعرف‌ عالم‌ و آدم‌ را به‌ اين‌ منظور آفريدم‌ كه‌ شناخته‌ شوم‌ و اكنون‌ كه‌ دين‌ خدا مكتب‌ و دانشگاه‌ است‌ و سرمايه‌ زندگي‌ بهشتي‌ و يا خط‌ ورود به‌ بهشت‌ علم‌ و دانش‌ مي‌باشد لازم‌ است‌ تاريخ‌ را و بزرگان‌ ‌ تاريخ‌ را بررسي‌ كنيم‌ تا بدانيم‌ كدام‌ يك‌ از آنها زياد و زيادتر موجبات‌ نهضت‌ علمي‌ و فكري‌ بشريت‌ را بوجود آورده‌ و بيشتر انسانها را به‌ سوي‌ دين‌ و حقيقت‌ و معارف‌ الهي‌ سوق‌ داده‌ است‌.**

 **در اينجا موقعيت‌ اجتماعي‌ و خانوادگي‌ و علمي‌ اين‌ دو برادر بزرگوار را در نظر مي‌گيريم‌ پس‌ از آن‌ چگونه‌ دنيا به‌ سوي‌ آنها اقبال‌ مي‌كند و زمينه‌ يك‌ قدرت‌ و سلطنت‌ عظيم‌ براي‌ آنها فراهم‌ مي‌شود و آنها از اين‌ سلطنت‌ عظيم‌ صرفنظر مي‌كنند تا اين‌ فداكاري‌ پايه‌ نهضت‌ فكري‌ و علمي‌ مسلمانان‌ گردد اين‌ مطالب‌ را بررسي‌ مي‌كنيم‌ تا سر فرمايش‌ رسول‌ خدا را درك‌ كنيم‌ كه‌ فرمودند امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ دوسيد جوانان‌ بهشت‌ هستند.**

 **رياست‌ و حاكميت‌ طبيعي‌ از طريق‌ خدمت‌ و فايده‌ رساني‌ به‌ ديگران‌ و احياي‌ زندگي‌ آنها قابل‌ ظهور و قابل‌ تصور است‌ مقامهائي‌ كه‌ با اعمال‌ زور و قدرت‌ بوجود مي‌آيد يا از مسير بذل‌ و بخشش‌ مال‌ وثروت‌ يا از مسير شهرت و امثال‌ آنها پيدا مي‌شود چندان‌ مطلوب‌ خدا و اولياء خدا نيست‌ و از نظر قضاوت‌ علم‌ يك‌ رياست‌ وسيادت‌ طبيعي‌ به‌ حساب‌ نمي‌آيد حديث‌ از رسول‌ خدا رسيده‌ است‌ كه‌ وقتي‌ از ايشان‌ سئوال‌ كردند چه‌ كسي‌ سيد و آقاي‌ انسانها به‌ حساب‌ مي‌آيد يا چه‌ كسي‌ اين‌ لياقت‌ را دارد كه‌ بزرگ‌ مردم‌ شناخته‌ شود ايشان‌ جواب‌ دادند و فرمودند : سيد القوم‌ خادمهم‌ همان‌ كسي‌ رياست‌ طبيعي‌ و انساني‌ پيدا مي‌كند كه‌ بهتر و بيشتر به‌ مردم‌ خدمت‌ كند و يا حديث‌ مشهور ديگر كه‌ فرمودند: الانسان‌ عبيدالاحسان‌ يعني‌ انسانها برده‌ وبنده‌ احسان‌ كنندگان‌ هستند هر كسي‌ بيشتر و بهتر به‌ مردم‌ خدمت‌ مي‌كند و به‌ آنها احسان‌ مي‌نمايد بهتر و بيشتر مردم‌ را به‌ خود جلب‌ مي‌كند مشهور است‌ كه‌ روزي‌ مولا عليه‌ السلام‌ برده‌ فروشي‌ را مشاهده‌ كرد كه‌ حدود صدنفر از بردگان‌ زن‌ و مرد را به‌ يك‌ طناب‌ بسته‌ و آنها را كنار ديوار به‌ پا داشته‌ است‌ دنبال‌ مشتري‌ مي‌گردد تا آنها را بفروشد اين‌ منظره‌ كه‌ انسانها چرا اينطور اسير و برده‌ باشند و يا يكديگر را به‌ بردگي‌ و اسارت‌ درآورند حضرت‌ را ناراحت‌ كرد.**

 **به‌ برده‌ فروش‌ فرمود آيا تو خبر داري‌ كه‌ اگر به‌ اين‌ بردگان‌ احسان‌ كني‌ و ضمن‌ محبت‌ آنها را آزاد نمائي‌ چقدر محبوبيت‌ در نظر آنها پيدا مي‌كني‌ الان‌ هر يك‌ از اين‌ بردگان‌ به‌ فكر اين‌ هستند فرصتي‌ بدست‌ آورند بر تو بتازند و تو را از بين‌ ببرند و خود را آزاد كنند وليكن‌ تو به‌ خاطر طمع‌ دنيائي‌ آنها را به‌ اسارت‌ خود درآورده‌اي‌ اگر مي‌خواهي‌ آقاي‌ آنها باشي‌ و بدون‌ اينكه‌ برده‌ باشند به‌ تو خدمت‌ كنند آنها را آزاد كن‌ و هر يك‌ را در زندگي‌ مجهز نما. در اين‌ رابطه‌ فرمودند:**

 **الانسان‌ عبيدالاحسان‌**

 **يعني‌ انسان‌ فقط‌ با احسان‌ برده‌ و بنده‌ انسان‌ مي‌شود نه‌ با زور و قلدري‌ از اين‌ جهت‌ انبياء و اولياء راه‌ خدمت‌ به‌ بندگان‌ خدا را اتخاذ نمودند و سعي‌ كردند هر كدام‌ بهتر و بيشتر به‌ بندگان‌ خدا خدمت‌ كنند. آنها را از اسارت‌ جهل‌ و يا اسارت‌ ظالمان‌ و قلدران‌ آزاد نمايند در نتيجه‌ يك‌ رياست‌ و سيادت‌ طبيعي‌ و انساني‌ برپايه‌ محبوبيت‌ در دنيا و آخرت‌ براي‌ آنها فراهم‌ مي‌شود كه‌ هرگز فنا و نابودي‌ پيدا نمي‌كند. وليكن‌ رياست‌هاي‌ از مسير اعمال‌ زور و قدرت‌ يا از مسير جهل‌ و استثمار داوم‌ بقائي‌ ندارد. به‌ محض‌ اينكه‌ سايه‌ شوم‌ زور و قدرت‌ و يا جهل‌ و ناداني‌ از آنها برداشته‌ شود بر آقا و رئيس‌ خود مي‌تازند و او را از بين‌ مي‌برند.**

 **لذا اين‌ راه‌ را انبياء و اولياء انتخاب‌ كردند هر يك‌ از آنها به‌ مقامي‌ رسيدند و امت‌ عظيمي‌ در پناه‌ خدمت‌ خود بوجود آوردند كه‌ تا ابد و در دنيا و آخرت‌ براي‌ آنها ادامه‌ دارد.**

 **پس‌ هر پيغمبري‌ و هر امامي‌ و هر وليي‌ از اولياء خدا به‌ ميزان‌ خدمات‌ موثري‌ كه‌ انجام‌ داده‌ است‌ رياست‌ و سيادت‌ پيدا مي‌كند تا ببينيم‌ و مشاهده‌ كنيم‌ كداميك‌ از آنها بهتر و بيشتر فداكاري‌ نموده‌ و گذشت‌ كرده‌اند و گذشت‌ و فداكاري‌ آنها بيشتر و زيادتر در تربيت‌ مردم‌ و آزادي‌ آنها موثر بوده‌ است‌.**

 **قبلا اين‌ حقيقت‌ را بايستي‌ بدانيم‌ كه‌ بزرگترين‌ عامل‌ بردگي‌ جهال‌ انسان‌ است‌ و در برابر بزرگترين‌ عامل‌ آزادي‌ علم‌ و آگاهي‌ انسان‌ خواهد بود. انسانها ابتداء در اسارت‌ جهل‌ و ناداني‌ قرار مي‌گيرند. و در اين‌ اسارت‌ به‌ بردگي‌ و بندگي‌ ديگران‌ كشيده‌ مي‌شوند. بزرگترين‌ آزاد كننده‌ بشر انساني‌ است‌ كه‌ آنها را بهتر و بيشتر توانسته‌ است‌ از جهل‌ و ناداني‌ آزاد كند و آنها را به‌ فضاي‌ علم‌ و دانش‌ بالا ببرد.**

 **زيرا آزادي‌ فقط‌ و فقط‌ ثمره‌ آگاهي‌ است‌ اگر آگاهي‌ نباشد آزادي‌ ممكن‌ نيست‌ در آنجا كه‌ فرعونها ادعاي‌ خدائي‌ مي‌كنند و بشريت‌ را به‌ بردگي‌ مي‌كشند عامل‌ اين‌ ادعا جهل‌ توده‌ مردم‌ و جهل‌ كسي‌ است‌ كه‌ چنين‌ ادعائي‌ را مي‌كند.**

 **لذا انبياء و اولياء همه‌ جا بزرگترين‌ هدف‌ خود را اين‌ قرار دادند كه‌ در مردم‌ و انسانها آگاهي‌ بوجود آورند هرچند در مسير اين‌ آگاهي‌ جان‌ خود را از دست‌ مي‌دهند و كشته‌ مي‌شوند پس‌ هر پيغمبري‌ دو نوع‌ سرمايه‌ وجودي‌ خود را در راه‌ آگاهي‌ و آزادي‌ مردم‌ بذل‌ نموده‌ و با بذل‌ اين‌ دو سرمايه‌ توانسته‌ است‌ نهضتي‌ در افكار مردم‌ زمان‌ و آينده‌ زمان‌ ايجاد كند و مردم‌ را از اسارت‌ جهل‌ و ناداني‌ برهاند و آن‌ دو سرمايه‌ يكي‌ سرمايه‌ شخصيت‌ و آبرو مي‌باشد و ديگر سرمايه‌ مال‌ و جان‌. همه‌ جا پيغمبران‌ را از طريق‌ تبليغ‌ و تهمت‌ در نظر مردم‌ متهم‌ كردند آبرو و شخصيت‌ آنها را كوبيدند و آنها را تا سر حد كفر در افكار جامعه‌ عقب‌ راندند و بعد آنها را كشتند و از بين‌ بردند زيرا دشمنان‌ دين‌ خدا و قاتلان‌ بناحق‌ اول‌ شخصيت‌ مقتول‌ و آبرو عزت‌ او را مي‌كشند و او را در افكار مردم‌ تنزل‌ مي‌دهند و بعد خود او را به‌ قتل‌ مي‌رسانند پس‌ هر پيغمبري‌ اين‌ دو نوع‌ شخصيت‌ و عظمت‌ خود را فداي‌ دين‌ خدا و راه‌ خدا نموده‌ است‌ لازم‌ است‌ اين‌ شهرتها و شخصيتها و عظمتها و فداكاري‌ها را بررسي‌ كنيم‌ تا به‌ شهرت‌ و عظمت‌ اجتماعي‌ اين‌ دو برادر بزرگوار و كيفيت‌ فداكاري‌ آنها برسيم‌.**

 **بديهي‌ است‌ كه‌ هر پيغمبري‌ در ابتداي‌ قيام‌ خود ودر جامعه‌ خود مانند فردي‌ از افراد زمان‌ خود مي‌باشد شهرت‌ تاريخي‌ و اجتماعي‌ ندارد چنان‌ شهرتي‌ كه‌ قابل‌ رقابت‌ با روسا و سلاطين‌ زمان‌ خود باشد فردي‌ است‌ مانند ساير افراد جامعه‌ از جانب‌ خدا ماموريت‌ پيدا مي‌كند انسانهاي‌ عادي‌ زمان‌ خود را كه‌ بيشتر از طبقه‌ سوم‌ و چهارم‌ هستند به دين‌ خدا دعوت مي‌كند و با خرافات‌ و موهومات‌ كه‌ استثمار گران‌ آنها را اسير كرده‌اند مبارزه‌ مي‌كنند. در اين‌ رابطه‌ بين‌ پيغمبر زمان‌ و جامعه‌ دو نوع‌ برخورد پيدا مي‌شود برخورد اول‌ از جانب‌ عوام‌ و همان‌ مردمي‌ كه‌ مبتلا به‌ خرافات‌ و موهومات‌ و بتها و بت‌پرستي‌ها شده‌اند و خيلي‌ كم‌ در ميان‌ آنها اتفاق‌ مي‌افتد و افرادي‌ پيدا شوند عاقلانه‌ بفهمند و عاقلانه‌ كاركنند قهراً بين‌ آنها و پيغمبر زمان‌ برخورد عقيده‌اي‌ پيدا مي‌شود كه‌ مردم‌ عقيده‌ به‌ بتها دارند وپيغمبر زمان‌ با بتها و خرافات‌ ديگر مخالفت‌ مي‌كند. برخورد دوم‌ اين‌ پيغمبران‌ با روسا و ثروتمندان‌ و زمامداران‌ زمان‌ است‌. آنها نيز طرفنظر از اينكه‌ حاضر نيستند به‌ سخنان‌ آن‌ پيغمبر گوش‌ بدهند و او را به‌ باد استهزاء و مسخره‌ مي‌گيرند مشاهده‌ مي‌كنند كه‌ اگر اقليت‌ و اكثريت‌ عوام‌ جذب‌ پيغمبر زمان‌ شوند پايه‌هاي‌ رياست‌ و حاكميت‌ آنها سست‌ مي‌شود و كم‌ كم‌ آن‌ پيغمبر زمان‌ در راس‌ جامعه‌ قرار مي‌گيرد در قهراً روي‌ قانون‌ و قاعده‌اي‌ كه‌ مردم‌ را به‌ توحيد و عدالت‌ دعوت‌ مي‌كند شهرت‌ اجتماعي‌ پيدا مي‌كند و بيشتر عوام‌ را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ مي‌نمايد از اينرو سردمداران‌ هم‌ براي‌ حفظ‌ موقعيت‌ خود كه‌ مبادا پيغمبر زمان‌ به‌ شهرت‌ و رياست‌ برسد و مقام‌ و منصبي‌ پيدا كند با او به‌ مخالفت‌ برمي‌خيزند و بيشتر مردم‌ عوام‌ را تحريك‌ مي‌كنند و در انتها پيغمبر زمان‌ را پيش‌ از آنكه‌ شهرت‌ اجتماعي‌ پيدا كند و به‌ مقام‌ و منصبي‌ برسد از بين‌ مي‌برند. در نتيجه‌ پيغمبران‌ گذشته‌ پيش‌ از آنكه‌ شهرت‌ اجتماعي‌ پيدا كنند و در برابر قدرتمندان‌ و ثروتمندان‌ و روساي‌ قوم‌ فرد شاخص‌ شناخته‌ شوند كشته‌ مي‌شوند يا اينكه‌ برنامه‌ دعوت‌ و تبليغ‌ آنها و اتمام‌ حجت‌ آنها به‌ سر مي‌رسد و از دار دنيا مي‌روند. پس‌ به‌ طور كلي‌ كمتر پيغمبري‌ پيدا مي‌شود كه‌ در زمان‌ خود و در ارتباط‌ با مردم‌ زمان‌ خود در اوج‌ عزت‌ و عظمت‌ و شهرت‌ تاريخي‌ قرار بگيرد يك‌ چنان‌ شهرتي‌ كه‌ قابل‌ رقابت‌ با بزرگان‌ قوم‌ و روسا باشد. به‌ محض‌ اينكه‌ شهرت‌ پيدا مي‌كند در معرض‌ حمله‌ روساي‌ زمان‌ و پيشوايان‌ مذهب‌ گذشته‌ قرار مي‌گيرند و از بين‌ مي‌رود به‌ همين‌ كيفيت‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ هم‌ در بعضي‌ بيانات‌ و خطبه‌هاي‌ خود مي‌فرمايد: خداوند پيغمبر هر زماني‌ را و يا حجت‌ هر زماني‌ را بعد از آنكه‌ در زمان‌ خود به‌ شهرت‌ و عظمت‌ مي‌رسد و موقعيت‌ اجتماعي‌ او به‌ ميزاني‌ رشد مي‌كند كه‌ سردمداران‌ از او چشم‌ مي‌زنند و از او مي‌ترسند و ضعفا و فقرا هم‌ در اطاعت‌ او شوق‌ و ذوقي‌ پيدا مي‌كنند در اين‌ شهرت‌ تاريخي‌ از جانب‌ خدا مقدر مي‌شود كه‌ آن‌ پيغمبر از دنيا برود و شخص‌ ديگري‌ كه‌ يك‌ چنان‌ عظمت‌ و شهرت‌ تاريخي‌ ندارد جاي‌ او را بگيرد. در اين‌ رابطه‌ زماني‌ كه‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ در اوج‌ عزت‌ واقتدار قرار گرفت‌ و حكومت‌ اسلامي‌ خود رادر شبه‌ جزيره‌ رواج‌ داد و چنان‌ وضعي‌ پيدا كرد كه‌ سرمداران‌ و روسا و ثروتمندان‌ از او خوف‌ و هراس‌ داشتند و جرات‌ مخالفت‌ با او نداشتند. فقر او ضعفا هم‌ كه‌ ذوق‌ و شوق‌ داشتند از اينكه‌ يك‌ شخصيت‌ بزرگواري‌ در راس‌ جامعه‌ قرار گرفته‌ مي‌تواند ظلم‌ و ستم‌ را از بين‌ ببرد و عدالت‌ را رواج‌ دهد در يك‌ چنين‌ وضعيتي‌ كه‌ پيغمبر اسلام‌ شهرت‌ و عظمت‌ پيدا كرد از جانب‌ خدا مقدر شد كه‌ از دنيا برود و باز حجتي‌ در جاي‌ او قرار گيرد كه‌ يك‌ چنان‌ شهرت‌ و عظمت‌ تاريخي‌ در زمان‌ خود ندارد.**

 **حكمت‌ يك‌ چنين‌ تقديري‌ اين‌ است‌ كه‌ وقتي‌ كه‌ يك‌ پيغمبر يا امام‌ يا هر كسي‌ كه‌ به‌ وسيله‌ او حجت‌ بر مردم‌ تمام‌ مي‌شود و مردم‌ مامور به‌ اطاعت‌ او مي‌شونداگر يك‌ چنين‌ پيغمبر يا امامي‌ در اوج‌ عزت‌ وعظمت‌ و حكومت‌ قرار گيرد كه‌ سردمداران‌ و روسا از ترس‌ اطاعت‌ كنند. فقرا و ضعفا هم‌ به‌ طمع‌ از او پيروي‌ نمايند در نتيجه‌ يك‌ حكومتي‌ برپايه‌ تهديد و تطميع‌ بوجود مي‌آيد خداوند و يا پيغمبر زمان‌ يك‌ چنان‌ حكومتي‌ را دوست‌ نمي‌دارند ومطلوب‌ آنها نيست‌ زيرامنافقين‌ و گناهكاران‌ از ترس‌ اين‌ حكومت‌ و معصيت‌ ترك‌ گناه‌ مي‌كنند.**

 **ضعفا و فقرا هم‌ به‌ طمع‌ مال‌ دنيا از آن‌ پيغمبر اطاعت‌ مي‌كنند و يك‌ چنين‌ اطاعتي‌ كه‌ نتيجه‌ تهديد و تطميع‌ است‌ مطلوب‌ خداوند متعال‌ نيست‌ از اينرو هر پيغمبري‌ كه‌ در يك‌ چنين‌ وضع‌ شهرت‌ و مقامي‌ قرار مي‌گيرد مرگش‌ از جانب‌ خدا مقدر مي‌شود. خداوند آن‌ پيغمبر را از دنيا مي‌برد و ديگري‌ را در جاي‌ او مي‌نشاند كه‌ مردم‌ يا به‌ منظور اطاعت‌ خدا از او اطاعت‌ كنند و يا اگر نمي‌خواهند اطاعت‌ كنند و آزادانه‌ مرتكب‌ گناه‌ و معصيت‌ شوند يك‌ چنان‌ تهديد و تطميعي‌ از جانب‌ حجت‌ زمان‌ در كار نباشد تا معلوم‌ شود چه‌ كسي‌ براي‌ رعايت‌ دين‌ و تقوا از حجت‌ زمان‌ اطاعت‌ مي‌كند و چه‌ كسي‌ براي‌ دنيا.**

 **و اما اين‌ دو برادر بزرگوار از نظر شهرت‌ و عظمت‌ تاريخي‌ :**

 **از همان‌ ابتداي‌ ظهور سلطنت‌ رسول‌ خدا و نمايش‌ قدرت‌ و شجاعت‌ علي‌بن‌ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ و همچنين‌ عظمت‌ خانوادگي‌ آنها كه‌ از مشهورترين‌ و پاكترين‌ و نجيب‌ترين‌ آباء و اجداد بوجود آمده‌اند. درست‌ تولد آنها و طلوع‌ آنها در خاندان‌ بني‌هاشم‌ از صلب‌ حضرت‌ عبدالمطلب‌ و هاشم‌ بن‌ عبدمناف‌ مانند خورشيدي‌ مي‌ماندكه‌ از افق‌ طلوع‌ مي‌كند و در معرض‌ نمايش‌ اهل‌ عالم‌ قرار مي‌گيرد همه‌ كس‌ توجه‌ دارند كه‌ از افق‌ خورشيد يا ستاره‌اي‌ طالع‌ شده‌ است‌ لذا در تولد آنها اين‌ همه‌ عظمت‌ بوجود آمده‌. تولد حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ توام‌ با حوادث‌ و عجايبي‌ در كره‌ زمين‌ است‌ شب‌ تولد آن‌ بزرگوار هر جا بتي‌ بوده‌ سرنگون‌ شده‌ سلاطين‌ و سلطنت‌ ها تزلزل‌ عجيبي‌ پيدا كرده‌ اند كه‌ گفته‌اند چهارده‌ كنگره‌ قصر انوشيروان‌ متزلزل‌ شده‌ و شكاف‌ برداشته‌. منجمين‌ خيلي‌ در وحشت‌ ودهشت‌ كه‌ از طريق‌ قواعد نجومي‌ ستاره درخشاني‌ را مشاهده مي‌كنند كه‌ مشرف‌ به‌ مكه‌ طلوع‌ نموده‌ است‌. ظهور آن‌ بزرگوار همراه‌ با آن‌ همه‌ گزارشهائي‌ كه‌ انبياء از ابتداي‌ ظهور آدم‌ تا زمان‌ آن‌ حضرت‌ از وجوداو خبر داده‌اند و او را با همه‌ مشخصات‌ تعريف‌ كرده‌اند عامل شهرت‌ آن‌ بزرگوار است‌ از يك‌ چنين‌ خانواده‌اي‌ كه‌ در اوج‌ عزت‌ و عظمت‌ و شهرت‌ قرار گرفته‌اند از جد بزرگواري‌ مانند حضرت‌ رسول‌ و جده‌ عاليقدر ملكه‌ حجاز حضرت‌ خديجه‌ كبري‌.**

 **پس‌ پيش‌ از آن‌ كه‌ در ميان‌ مردم‌ شناخته‌ شوند در اوج‌ عزت‌ و عظمت‌ و شهرت‌ قرار گرفته‌اند اين‌ عزت‌ خانوادگي‌ همراه‌ ظهور دين‌ مقدس‌ اسلام‌ و شجاعتهاي‌ مولاي‌ متقيان‌ امير مومنان‌ و نمايشات‌ علمي‌ و عملي‌ آن‌ حضرت‌ همراه‌ عظمت‌ حضرت‌ زهرا و ظهور بي‌سابقه‌ آن‌ بانو كه‌ با چه‌ تشريفاتي‌ در خانه‌ رسول‌ خدا متولد مي‌شود. تمامي‌ اين‌ شهرتها و عزت‌ و عظمت‌ها همراه‌ خلافت‌ ظاهر و سلطنت‌ ظاهر اميرالمومنين‌ كه‌ به‌ عنوان‌ دو شاهزاده‌ بزرگوار شناخته‌ مي‌شوند پس‌ آنها در زمان‌ خود هر كدام‌ از نظر اشتهار در زمان‌ واز نظر عزت‌ و عظمت‌ در افكار مردم‌ مانند خورشيدي‌ هستند كه‌ مي‌درخشند ساير افراد بشر و سلاطين‌ معاصر آنها مانند ستاره‌هاي‌ كمسوئي‌ كه‌ در آسمان‌ سوسو مي‌زنند به‌ محض‌ اينكه‌ حضرت‌ امام‌ حسن‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ بعد از شهادت‌ پدرش‌ به‌ مسلمانان‌ اعلام‌ كرد كه‌ اميرالمومنين‌ شهيد شدند از دنيا رفتند بعد از خودش‌ فرزند خود را به‌ جانشيني‌ انتخاب‌ كردند شما مسلمانان‌ اگر دوست‌ داريد به‌ مسجد بياييد و با‌ او بيعت‌ كنيد و اگر دوست‌ نداريد هيچكس‌ بر ديگري‌ حق‌ حاكميت‌ ندارد. در اين‌ موقع‌ يك‌ صدا تمام‌ مسلمانان‌ معاصر اعلام‌ آمادگي‌ كردند و به‌ آن‌ حضرت‌ بيعت‌ كردند و مخصوصاً حضرت‌ تصميم‌ گرفت‌ كمي‌ سياستهاي‌ سختگيري‌ پدرش‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ را تغيير دهد. و كمي‌ به‌ مردم‌ وسعت‌ و گشايش‌ بدهد. فرداي‌ آن‌ روز حقوق‌ ارتشيان‌ را دو برابر اعلام‌ كرد و فرمان‌ بسيج‌ داد. ارتشيان‌ در حالي‌ كه‌ بسيار خوشحال‌ شده‌ بودند از اينكه‌ حقوق‌ آنها دو برابر شده‌ است‌ بلافاصله‌ فرمان‌ بسيج‌ آن‌ حضرت‌ را قبول‌ نمودند فردا در لشگرگاه‌ به‌ نام‌ نخيله‌ جمع‌ شدند بدون‌ زحمت‌ چهل‌ هزارنفر ارتش‌ و سرباز آماده‌ فداكاري‌ شدند با اينكه‌ مولا علي‌ عليه‌ السلام‌ در اين‌ اواخر كار نزديك‌ به‌ شهادت‌ هر چه‌ به‌ مردم‌ دستور جهاد مي‌داد و تشويق‌ مي‌كرد و فرمان‌ مي‌داد كه‌ در نخيله‌ جمع‌ شوند مشاهده‌ مي‌شد كه‌ ده‌ نفر يا بيست‌ نفر يا بيشتر دعوت‌ آن‌ حضرت‌ را اجابت‌ نكردند. چنان‌ وضعي‌ براي‌ مولاعليه‌السلام‌ بوجود آمده‌ بود كه‌ از آنها شكايت‌ داشت‌. از آن‌ جمله‌ فرمود امام‌ اهل‌ شام‌ معصيت‌ خدا مي‌كند و مردم‌ از او اطاعت‌ مي‌كنند و امام‌ شما اطاعت‌ خدا مي‌كند و شما مردم‌ نافرماني‌ مي‌كنيد. از آن‌ جمله‌ فرمود كاش‌ معاويه‌ با من‌ معامله‌ درهم‌ و دينار مي‌كرد يك‌ نفر از اتباع‌ خود را به‌ من‌ مي‌فروخت‌ و ده‌ نفر از اتباع‌ مرا تحويل‌ مي‌گرفت‌ حقيقتاً آن‌ حضرت‌ را خسته‌ نموده‌ بودند كه‌ آرزو مرگ‌ داشتند و وقتي‌ كه‌ شمشير بر فرق‌ مباركش‌ وارد شد به‌ جاي‌ آخ‌ و واخ‌ گفتن‌ كلمات‌ فزت‌ و رب‌ الكعبه‌ بر زبان‌ جاري‌ كردند. گوئي‌ شمشير ابن‌ ملجم‌ آب‌ خنكي‌ بود كه‌ به‌ لبهاي‌ تشنه‌ آن‌ حضرت‌ رسيد.**

 **وليكن‌ فرداي‌ آن‌ روز كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ در مسند حكومت‌ قرار گرفت‌ و حقوق‌ لشگريان‌ را دو برابر نموده‌ ذوق‌ و شوق‌ عجيبي‌ در مردم‌ بوجود آمد كه‌ مي‌توانند در پناه‌ حكومت‌ حضرت‌ مجتبي‌ به‌ مقاصد دنيوي‌ و اخروي‌ خود نايل‌ شوند لذا به‌ محض‌ فرمان‌ بسيج‌ چهل‌هزار نفر در نخيله‌ جمع‌ شدند با اينكه‌ در زمان‌ مولا علي‌ عليه‌ السلام‌ كه‌ فرمان‌ بسيج‌ مي‌داد از صد نفر كمتر اجتماع‌ مي‌كردند.**

 **پس‌ شما خوب‌ فكر كنيد كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ از نظر اجتماعي‌ و سلطنتي‌ و خانوادگي‌ چه‌ وضعي‌ دارد و معاويه‌ ابن‌ابي‌سفيان‌ چه‌ وضعيتي‌ كمي‌ حضرت‌ مجتبي‌ سياست‌ به‌ خرج‌ مي داد و به‌ مردم‌ وسعت‌ و گشايشي‌ از نظر مادي‌ و معنوي‌ عنايت‌ كند در و ديوار عالم‌ از آن‌ حضرت‌ اطاعت‌ مي‌كنند و معاويه‌ تحت‌ الشعاع‌ قرار مي‌گيرد. و در اينجا سئوالي‌ پيدا مي‌شود كه‌ چرا حضرت‌ مجتبي‌ برخلاف‌ روش‌ پدرش‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ ارتشيان‌ را از نظر مالي‌ وسعت‌ دارد و تا اندازه‌اي‌ در تقسيم‌ بيت‌ المال‌ تبعيض‌ قائل‌ شد. آيا علي‌ عليه‌ السلام‌ اشتباه‌ كرده‌ بود كه‌ به‌ عدالت‌ رفتار مي‌كرد و يا حسن‌بن‌علي‌ كه‌ قدري‌ حقوق‌ ارتشيان‌ را بالا برد.**

 **همانطور كه‌ در گذشته‌ها بحث‌ شد ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ حكومتي‌ را دوست‌ دارند كه‌ برپايه‌ عدالت‌ و آزادي‌ باشد. و يكچنين‌ حكومتي‌ مبتني‌ بر علم‌ و معرفت‌ مردم‌ است‌ تا اكثريت‌ جامعه‌ آگاهي‌ كامل‌ به‌ حق‌ و باطل‌ و اهل‌ حق‌ و باطل‌ پيدا كنند بشناسند كه‌ اطاعت‌ از جاهل‌ و ظالم‌ وادي‌ جهنم‌ است‌ و از اولياء خدا حركت‌ در خط‌ بهشت‌ در اين‌ صورت‌ اطاعت‌ كنند تا زماني‌ كه‌ مردم‌ جاهل‌ و نادان‌ باشند و در برابر طعمه‌ و لقمه‌ از هر طرف‌ باشد تسليم‌ شوند حكومت‌ برپايه‌ عدالت‌ و آزادي‌ قابل‌ رواج‌ نيست‌. حضرت‌ مجتبي‌ مشاهده‌ كردند كه‌ اكثريت‌ مردم‌ فريفته‌ دنيا شده‌اند سفره‌ معاويه‌ آنها را گول‌ زده‌ از عدالت‌ و تقواي‌ علي‌بن‌ ابيطالب‌ رميده‌اند به‌ طرف‌ معاويه‌ و حكومت‌ او كه‌ برپايه‌ تهديد و تطميع‌ اداره‌ مي‌شود متمايل‌ شده‌اند حقيقتاً شناخته‌ بود كه‌ اهل‌ عراق‌ پيمان‌ درستي‌ ندارند به‌ عهد و پيمان‌ خودشان‌ وفادار نيستند طاقت‌ عدالت‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ و اهل‌ بيت‌ آن‌ حضرت‌ را ندارند از اينرو بعد از شهادت‌ مولاي‌ متقيان‌ معاويه‌ تصميم‌ گرفت‌ به‌ عراق‌ حمله‌ كند و كار را يكسره‌ نمايد حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ مشاهده‌ كردند كه‌ اگر معاويه‌ باقهر و غلبه‌ و گول‌ زدن‌ مردم‌ بر عراق‌ مسلط‌ شود هيچ‌ حكمي‌ و قانوني‌ را رعايت‌ نمي‌كند.**

 **تمامي‌ طرفداران‌ زنده‌ و برازنده‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ را به‌ قتل‌ مي‌رساند همينطور شايد بني‌هاشم‌ و يا بزرگان‌ آنها را به‌ قتل‌ برساند و ديگر هيچ‌ مانعي‌ سر راه‌ خود نمي‌بيند كه‌ اصول‌ اسلامي‌ را زير پا بگذارد و مردم‌ را به‌ جاهليت‌ برگرداند تا بتواند پايه‌هاي‌ حكومت‌ طاغوتي‌ و موروثي‌ خود را محكم‌ نمايد. از اينرو حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ ابتدا با يك‌ نمايشي‌ چهره‌ كوفه‌ را عوض‌ كرد. اهل كوفه را‌ كه‌ ظاهراً در زمان‌ مولا در اطاعت‌ از آن‌ حضرت‌ بودند حقوق‌ بيشتري‌ به‌ آنها بدهد وليكن‌ حضرت‌ عدالت‌ كامل‌ را رعايت‌ مي‌كرد و امتيازات‌ مالي‌ و مادي‌ را لغو نموده‌ بود اين‌ سستي‌ مخصوص‌ و واخوردگي‌ اهل‌ كوفه‌ معاويه‌ را وادار كرد كه‌ جدا تصميم‌ بگيرد بر عراق‌ بتازد و كار را يكسره‌ كند.**

 **لذا حضرت‌ مجتبي‌ ابتداء حقوق‌ سربازان‌ را دو برابر كرد و اهل‌ كوفه‌ را به‌ طمع‌ انداخت‌ و چنين‌ نمايشي‌ داد كه‌ قدري‌ از نظر مالي‌ و مادي‌ به‌ مردم‌ خواهد رسيد و مردم‌ را راضي‌ خواهد كرد لذا به‌ محض‌ اينك‌ حقوق‌ ارتش‌ را دو برابر كرد و فرمان‌ بسيج‌ داد بلافاصله‌ چهل‌ هزارنفر طبق‌ فرمان‌ آن‌ حضرت‌ در نخيله‌ جمع‌ شدند جاسوسها به‌ معاويه‌ خبر دادند مردم‌ در اطاعت‌ از حسن‌بن‌علي‌ مانند زمان‌ علي‌عليه‌السلام‌ نيستند به‌ فرزند پيغمبر خيلي‌ علاقه‌ دارند و ايشان‌ هم‌ خيلي‌ بذل‌ و بخشش‌ دارند به‌ مردم‌ مي‌رسند لذا با يك‌ فرمان‌ چهل‌هزار نفر آماده‌ جنگ‌ با معاويه‌ شدند و اگر بيشتر از اين‌ جانب‌ مردم‌ را رعايت‌ كند و آنها را به‌ طمع‌ بيا ندازد شايد چندين‌ هزار نفر ديگر براي‌ جنگ‌ با معاويه‌ آماده‌ شوند پس‌ حضرت‌ نمايش‌ از لشگر بوجود آورد. تا معاويه‌ را بترساند و به‌ او بفهماند كه‌ اگر بنا باشد معاويه از طريق‌ جنگ‌ و قهر و غلبه‌ با آن حضرت‌ عراق‌ را بگيرد هرگز موفق‌ نخواهد شد حسن‌بن‌علي‌ با هر نوع‌ سياستي‌ كه‌ باشد دست‌ و دل‌ خود را باز مي‌كند و مردم‌ را مطيع مي‌كند با تهديد و تطميع‌ لشگر انبوهي‌ براي‌ جنگ‌ با معاويه‌ آماده‌ مي‌كند. در واقع‌ حضرت‌ مجتبي‌ بلافاصله‌ بعد از شهادت‌ مولاعليه‌السلام‌ يك‌ مانور و نمايش‌ از لشگر بوجود آورد تا معاويه‌ را بترساند. وليكن‌ مي‌دانست‌ كه‌ اگر براساس‌ تهديد و تطميع‌ حكومت‌ كند خلاف‌ دين‌ و خلاف‌ تقوي‌ خواهد بود و او نمي‌تواند با مقررات‌ عدالت‌ اسلامي‌ مخالفت‌ كند لذا با يك‌ نمايشي‌ خوف‌ و وحشت‌ به‌ دل‌ دشمنان‌ انداخت‌ و آنها با نامه‌هائي‌ از حضرت‌ خواهش‌ كردند كه‌ از طريق‌ صلح‌ و سازش‌ وارد شوند نه‌ از مسير جنگ‌ و كشتار.**

 **معاويه ‌بن‌ ابي‌سفيان‌ نامه‌اي‌ سفيد امضاء براي‌ حضرت‌ مجتبي‌ نوشت‌ عرض‌ كردم‌ مردم‌ از جنگ‌ خسته‌**

**شده‌اند حكومت‌اسلامي‌ تضعيف‌ شده‌ است‌ دشمنان‌ اسلام‌ چيره‌ و خيره‌ شده‌اند اگر جنگ‌ ادامه‌ پيدا كند ضعف‌ حكومتهاي‌ اسلامي‌ بيشتر و محسوس‌تر خواهد شد و كفار به‌ اميد قهر و غلبه‌ بر عالم‌ اسلامي‌ خواهند تاخت‌ و دين‌ مقدس‌ اسلام‌ را از بين‌ خواهند برد در اين‌ نامه‌ سفيد امضاء عرضه‌ داشت‌ شما آزاديد هر نوع‌ شرط‌ و شرايطي‌ در اينجا بنويسيد و من‌ خود را ملزم‌ به‌ رعايت‌ شرط‌ و عهد و پيمان‌ شما خواهم‌ كرد. پس‌ در اينجا امر داير شد كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ با تهديد و تطميع‌ مردم‌ را كنار خود جمع‌ كند و با معاويه‌ بجنگد و يا اگر بخواهد مانند پدرش‌ قانون‌ عدالت‌ و تقوي‌ را رعايت‌ كند مردم‌ تحمل‌ عدالت‌ و تقوي‌ را ندارند قهراً با سرعت‌ متمايل‌ به‌ معاويه‌ مي‌شوندزمينه‌ پيروزي‌ او را فراهم‌ مي‌كنند.**

 **و پيروزي‌ معاويه‌ با قهر و غلبه‌ خطرات‌ بزرگي‌ دربردارد پس‌ ابتدا يك‌ نمايش‌ قدرتي‌ دادند و معاويه‌ را ملزم‌ به‌ قبول‌ عهدنامه‌ و شرايط‌ آن‌ نمودند. و اين‌ صلح‌ و سازش‌ چه‌ مصيبتي‌ براي‌ حضرت‌ مجتبي‌ به‌ بارآورد قابل‌ تحقيق‌ و تامل‌ است‌.**

 **زيرا حقيقتاً آن‌ حضرت‌ به‌ ظاهر شاهزاده‌اي‌ بود در اوج‌ قدرت‌ و عظمت‌ خيلي‌ زياد مورد توجه‌ تمامي‌ مسلمانان‌ عالم‌ بود با سابقه‌اي‌ كه‌ مسلمانان‌ از معاويه‌ و بني‌اميه‌ داشتند دلها كاملا متمايل‌ به‌ آن‌ حضرت‌ و همه‌ جا چشم‌ دوخته‌اند تا ببينند آن‌ بزرگوار چه‌ مي‌كند و آن‌ بزرگوار مي‌دانست‌ كه‌ اگر به‌ روش‌ پدرش‌ علي‌عليه‌السلام‌ با دقت‌ كامل‌ روش‌ تقوي‌ و عدالت‌ را دنبال‌ كند و حقوق‌ مسلمانان‌ را در برابر اسلام‌ متساوي‌ قرار دهد اقليت‌ مردم‌ كه‌ از اشراف‌ را عيان‌ و ثروتمندان‌ هستند با قانون‌ عدالت‌ و تقواي‌ آن‌ حضرت‌ سازگار نخواهند بود قهراً اكثريت‌ ضعيف‌ و فقير را هم‌ كه‌ فاقد عقل‌ و شعور بوده‌ اسير شعارهاي‌ بدون‌ شعور هستند را هم‌ به‌ طرف‌ معاويه‌ مي‌كشانند در نتيجه‌ زمينه‌ قهر و غلبه‌ معاويه‌ فراهم‌ مي‌گردد و حاكميت‌ معاويه‌ از طريق‌ قهر و غلبه‌ مصيبت‌ بزرگي‌ براي‌ اسلام‌ و مسلمانان‌ خواهد بود و از طرفي‌ معاويه‌ كه‌ بسيار دست‌پاچه‌ شده‌ بود و اينطور فكر مي‌كرد كه‌ حسن‌ بن‌ علي‌ محبوبيت‌ اجتماعي‌ دارد شاهزاده‌ و پيغمبرزاده‌ است‌ و مانند پدرش‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ خيلي‌ زياد دقت‌ به‌ كار نمي‌برد بلكه‌ حقوق‌ ارتشيان‌ را زيادتر مي‌دهد و اشراف‌ و اعيان‌ را ممكن‌ است‌ جذب‌ خود نمايد دست‌ پاچه‌ شد با شجاعت‌ كه‌ در بني‌هاشم‌ و مومنين‌ خالص‌ سراغ‌ داشت‌ خيلي‌ از آن‌ حضرت‌ با اصرار خواهش‌ و تمنا كرد كه‌ با قبول‌ هر نوع‌ شرايطي‌ كه‌ دوست‌ دارد مي‌تواند به‌ جنگ‌ خاتمه‌ دهد و از طريق‌ صلح‌ و مصالحه‌ كار خود را شروع‌ كند.**

 **در اينجا لازم‌ است‌ تقدير خداوند متعال‌ را در تربيت‌ انسانها در نظر بگيريم‌ و بدانيم‌ كه‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ همه‌ جا تسليم‌ تقديرات‌ خداوند متعال‌اند تقدير خدا در تربيت‌ انسانها اين‌ است‌ كه‌ از مسير برخوردها و حادثه‌ها برخورد به‌ اهل‌ حق‌ و اولياء خدا كه‌ چگونه‌ حكومت‌ مي‌كنند و برخورد به‌ دشمنان‌ خدا كه‌ چگونه‌ مردم‌ را استثمار مي‌نمايند انسانها در اين‌ دو برخورد كيفيت‌ حكومت‌ اهل‌ حق‌ و باطل‌ را بشناسند و بعد از شناسائي‌ تصميم‌ جدي‌ بگيرند. كه‌ آيا طالب‌ حكومت‌ اولياء خدا هستند در كيفيت‌ حكومتي‌ كه‌ از آنها ديده‌اند و يا طالب‌ حكومت‌ دشمنان‌ خدا هستند. كه‌ در ظلم‌ و زور و خيانت‌ آنها شريك‌ باشند. انسانها تا مدتي‌ كه‌ اين‌ دو دوره‌ را در ارتباط‌ با اولياء خدا و دشمنان‌ خدا ببينند و آگاهي‌ كامل‌ به‌ حقانيت‌ حق‌ و بطلان‌ باطل‌ پيدا كنند مهلت‌ دارند پس‌ وصي‌ خداوند كه‌ حسن‌ بن‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ باشد حق‌ ندارد با اعمال‌ قدرت‌ در حكومت‌ خود اين‌ مهلت‌ را از مسلمانان‌ بگيرند خواه‌ مسلمان‌ منحرف‌ و منافق‌ باشند يا مسلمانان‌ متقي‌ و با تقوي‌: زيرا كساني‌ هم‌ كه‌ پيش‌ از آگاهي‌ به‌ حقانيت‌ حق‌ و بطلان‌ باطل‌ از ائمه‌ اطهار پيروي‌ مي‌كنند يك‌ اطاعت‌ تقليدي‌ تعبدي‌ مي‌باشد برپايه‌ اعتقاد كه‌ به‌ اولياء خدا دارند. اطاعتي‌ از روي‌ علم‌ و دانش‌ نيست‌ كه‌ بتوانند در راه‌ حق‌ استوار و پايدار باشند پس‌ حسن‌بن‌ علي‌ بر طبق‌ رعايت‌ تقدير خدا در آزادي‌ دادن‌ به‌ مردم‌ وظيفه‌ دارد مردم‌ را به‌ معاويه‌ يا معاويه‌ها بسپارد تا مزه‌ حكومت‌ و سلطنت‌ آنها را ببخشند و در انتها به‌ حق‌ و باطل‌ آگاهي‌ پيدا كنند.**

 **و براساس‌ آگاهي‌ تصميم‌ بگيرند كه‌ طرفدار اهل‌ حق‌ باشند يا باطل‌ در اين‌ تصميم‌گيري‌ جدي‌ عالمانه‌ بعد از برخورد به‌ دولتهاي‌ حق‌ و باطل‌ نوبت‌ آنها مي‌رسد و براساس‌ تصميم‌گيري‌ در آينده‌ زمان‌ كه‌ آخرت‌ باشد به‌ يكي‌ از اين‌ دو دولتي‌ كه‌ تصميم‌ گرفته‌اند ملحق‌ مي‌شوند. پس‌ حسن‌بن‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ نمي‌تواند مهلت‌ و آزادي‌ كه‌ خدا به‌ مردم‌ زمان‌ داده‌ است‌ از آنها سلب‌ نمايد.**

 **لذا پيشنهاد معاويه‌ابن‌ابي‌ سفيان‌ را قبول‌ مي‌كند و ترتيبي‌ مي‌دهد كه‌ از طريق‌ صلح‌ و مصالحه‌ و قبول‌ تعهدات‌ در مقام‌ حاكميت‌ قرار گيرد. تا اگر نقض‌ عهد كند مسلمانان‌ حجتي‌ داشته‌ باشند بر عليه‌ او قيام‌ كنند. لذا با قبول‌ صلح‌ نامه‌ معاويه‌ بن‌ ابي‌ سفيان‌ را در مخاطره‌ شديدي‌ قرار دادند اجبار پيدا كرد ظاهر اسلام‌ را رعايت‌ كند. و به‌ طرفداران‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ و بني‌هاشم‌ مهلت‌ و آزادي‌ بدهد و متعرض‌ آنها نشود.**

 **تا زماني‌ كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ حيات‌ داشتند معاويه‌ جرات‌ نمي‌كرد متعرض‌ خاندان‌ بني‌هاشم‌ و دوستان‌ علي‌بن‌ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ شود آنها را از بين‌ ببرد و الا مي‌دانست‌ بني‌هاشم‌ و دوستان‌ دانشمند اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ هرگز به‌ خلافت‌ بني‌اميه‌ تبليغ‌ نمي‌كنند در افكار مردم‌ آنها را تنزل‌ مي‌دهند اين‌ بود كه‌ مي‌دانست‌ اگر بر خلاف‌ صلح‌ نامه‌ و تعهداتي‌ كه‌ قبول‌ كرده‌ قدمي‌ بردارد امام‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ قيام‌ مي‌كند و مخصوصا برادرش‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ كه‌ با‌ معاويه‌ بيعت‌ نكرده‌ است‌ و در قيد بيعت‌ و اطاعت‌ بني‌اميه‌ نيست‌.**

 **لذا آنقدر كه‌ ممكن‌ بود احترام‌ اين‌ دو برادر بزرگوار و ساير بني‌هاشم‌ را رعايت‌ مي‌كرد تا اينكه‌ بالاخره‌ تصميم‌ گرفت‌ پسرش‌ يزيد را به‌ ولايت‌ عهدي‌ بنشاند در نتيجه‌ يكي‌ از مواد عهدنامه‌ كه‌ حق‌ ندارد خلافت‌ را موروثي‌ قرار دهد از بين‌ ببرد و مي‌دانست‌ بزرگترين‌ مانع‌ سرراهش‌ امام‌ حسن‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ است‌ لذا با دسيسه‌ها و حيله‌ گريها حضرت‌ را مسموم‌ كرد تا در راه‌ مظالم‌ خود آزاد باشد سم‌ مهلكي‌ به‌ وسيله‌ جعده‌ دختر اشعث‌ بن‌ قيس‌ كه‌ اساسا خانواده‌اي‌ بودند دشمن‌ اهل‌ بيت‌ عصمت‌ و طهارت‌ به‌ وسيله‌ جعده‌ سم‌ را به‌ حضرت‌ مجتبي‌ خورانيدند و حضرتش‌ را شهيد كردند.**

 **پس‌ در اينجا فداكاري‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ يك‌ فداكاري‌ عظيم‌ و بي‌سابقه‌ است‌ كه‌ با اينكه‌ تمامي‌ امكانات‌ براي‌ حضرت‌ فراهم‌ است‌ يك‌ سلطنت‌ با اقتداري‌ تشكيل‌ دهد بني‌اميه‌ را قلع‌ و قمع‌ نمايد از يك‌ چنان‌ سلطنت‌ با اقتداري‌ براي‌ جلب‌ رضاي‌ خدا و براي‌ اجراي‌ تقديرنامه‌ الهي‌ كه‌ بايستي‌ مسلمانان‌ در برابر حق‌ و باطل‌ قرار گيرند و امتحان‌ شوند صرف‌ نظر كرد به‌ علاوه‌ با آن‌ همه‌ مصيبت‌ها و رنج‌ و مشقتها و توهينات‌ و ناملايمات‌ از دوست‌ و دشمن‌ روبرو شدند. دوستان‌ به‌ شدت‌ ناراحت‌ كه‌ چرا مقدرات‌ آنها را به‌ معاويه‌ واگذار كرده‌ و چرا معاويه‌ را يك‌ فرد مسلمان‌ شناخته‌ كه‌ خلافت‌ اسلامي‌ را به‌ او واگذار كند به‌ نظرشان‌ چنان‌ آمد كه‌ حسن‌بن‌ علي‌ خود را و اهل‌ بيت‌ خود را و مسلمانان‌ را و شيعيان‌ را به‌ معاويه‌ فروخته‌ است‌.**

 **مقدرات‌ مسلمانان‌ را دست‌ بسته‌ در اختيار معاويه‌ گذاشته‌ است‌. لذا با دو مصيبت‌ بزرگ‌ روبرو شدند كه‌ جز انسانهاي‌ كامل‌ نمي‌توانند اين‌ دو مصيبت‌ را تحمل‌ كنند يكي‌ مصيبت‌ واگذاري‌ تاج‌ و تخت‌ به‌ دشمن‌ معاند ملامت‌ گر و ديگر هجوم‌ افكار بر عليه‌ آن‌ بزرگوار كه‌ دوست‌ و دشمن‌ به‌ صورت‌ يك‌ جمعيت‌ عظيم‌ پرخاشگر درآمدند كه‌ چرا حسن‌ بن‌ علي‌ سلطنت‌ و خلافت‌ را به‌ معاويه‌ واگذار نموده‌ است‌. پس‌ مناسب‌ است‌ در برابر يك‌ چنان‌ فداكاري‌ بي‌سابقه‌ سيد جوانان‌ بهشت‌ شناخته‌ شود.**

 **و اما فداكاري‌ برادرش‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ :**

**در اين‌ رابطه‌ تمامي‌ دلائل‌ و عوامل‌ شهرتهائي‌ كه‌ براي‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ گفته‌ شد مستقيماً برابر و مساوي‌ آن‌ براي‌ حضرت‌ سيدالشهداء عليه‌ السلام‌ هم‌ ثابت‌ مي‌باشد زيرا هر دو برادر حقيقتا پا به‌ پاي‌ هم‌ با فاصله‌ زماني‌ مختصر در خانواده‌ رسول‌ خدا پا به‌ عرصه‌ وجود گذاشته‌اند با يكديگر متولد شده‌اند و با يكديگر رشد نموده‌اند و با يكديگر مشمول‌ مهر و محبت‌ رسول‌ خدا بوده‌اند. آيات‌ آسماني‌ در تعريف‌ هر دو برادر يكنواخت‌ و يكسان‌ نازل‌ شده‌ است‌ همينطور تعريفات‌ رسول‌ خدا از اين‌ دو برادر و برداشتي‌ كه‌ حضرتش‌ از آنها داشتند بذل‌ مهر و محبت‌ نسبت‌ به‌ هر دو وصيتهائي‌ كه‌ به‌ امت‌ نموده‌اند به‌ طور كلي‌ مانند دو كفه‌ ترازو كه‌ شاهين‌ آن‌ بدست‌ خدا و رسول‌ خدا بوده‌ است‌ يكنواخت‌ در جامعه‌ متولد شده‌ رشد نمودند و به‌ حد جواني‌ و ازدواج‌ و زندگي‌ رسيده‌اند در تمام‌ مواد و مسائل‌ از نظر شهرت‌ تا رنجي‌ توصيه‌هاي‌ رسول‌ خدا و شهرت‌ خانوادگي‌ و آيات‌ و رواياتي‌ كه‌ در تعريف‌ هر دو برادر و در شان‌ هر دو برادر وارد شده‌ است‌ صددرصد يكنواخت‌ و مساوي‌ بوده‌ است‌ و هرگز نمي‌توانيم‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ را به‌ دليل‌ اينكه‌ مدت‌ شش‌ ماه‌ با برادرشان‌ تفاوت‌ نسبي‌ دارند و اول‌ زاده‌ رسول‌ خدا بوده‌اند يا بلافاصله‌ بعد از پدر بزرگوارشان‌ به‌ امامت‌ و خلافت‌ انتخاب‌ شده‌اند در هيچيك‌ از اين‌ مراحل‌ نمي‌توانيم‌ امتياز خاصي‌ براي‌ يك‌ نفر از آنها بدون‌ ديگري‌ قائل‌ شويم‌.**

 **گرچه‌ در تعريفات‌ و تمجيدات‌ حضرت‌ مجتبي‌ را به‌ عنوان‌ سبط‌ اكبر فرزند بزرگتر رسول‌ خدا تعريف‌ كرده‌اند وليكن‌ چنان‌ نيست‌ كه‌ از نظر شهرت‌ و عظمت‌ و از نظر مراتب‌ علمي‌ و ايماني‌ و از نظر محبتهاي‌ رسول‌ خدا نسبت‌ به‌ هر دو و يا آياتي‌ كه‌ در شان‌ هر دو برادر نازل‌ شده‌ است‌ بتوانيم‌ در اينجا اكبر و اصغري‌ پيدا كنيم‌ و يا لااقل‌ چند نمره‌ و چند درجه‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ را بهتر و بالاتر از برادرش‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ بشناسيم‌. هر دو يكنواخت‌ و مساوي‌ هم‌ دوش‌ و همراز و همتراز در بهترين‌ خانواده‌ رشد نموده‌ و به‌ ثمر رسيده‌اند مثلا از جمله‌ آياتي‌ كه‌ در شان‌ دو برادر نازل‌ شده‌ است‌ آيه‌ شريفه‌ مرج‌ البحرين‌ يلتقيان‌ بينهما برزخ‌ لا يبغيان‌ يخرج‌ منهما اللؤلؤ و المرجان‌ مصداق‌ بحرين‌ حضرت‌ زهرا و اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ شناخته‌ شده‌اند كه‌ با يكديگر ازدواج‌ نموده‌اند مصداق‌ آيه‌ دوم‌ بينهما برزخ‌ كفويت‌ اين‌ زن‌ و شوهر و همترازي‌ آنها نسبت‌ به‌ يكديگر شناخته‌ شده‌ است‌ كه‌ آنچنان‌ در حد اعتدال‌ فكر و استقامت‌ عقل‌ و معرفت‌ و ايمان‌ قرار گرفته‌اند كه‌ ذره‌اي‌ يك‌ نفر از آنها بر ديگري‌ نمي‌چربد چنانكه‌ گفته‌اند اگر فاطمه‌ سلام‌ اله‌ عليها نبود همسري‌ مناسب‌ شان‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ پيدا نمي‌شد و يا اگر علي‌ عليه‌ السلام‌ نبود همسري‌ همشان‌ فاطمه‌ زهرا از ابتدا و انتها تاريخ‌ پيدا نمي‌شد از اين‌ دو دريا كه‌ اين‌ چنين‌ در حد اعتدال‌ قرار گرفته‌اند لولو و مرجان‌ بوجود آمده‌ و اين دو كلمه‌ به‌ حضرت‌ مجتبي‌ و حضرت‌ سيدالشهدا عليهم‌ السلام‌ تفسير شده‌ است‌ آن دو گوهر گرانبهائي هستند‌ كه‌ هيچيك‌ از آنها بر ديگري‌ نمي‌چربد شايد بين‌ امامهاي‌ ديگر از نظر اين‌ كه‌ پدر و فرزند هستند بتوانيم‌ امتيازي‌ براي‌ پدر نسبت‌ به‌ پسر پيدا كنيم‌. وليكن‌ بين‌ اين‌ دو برادر كه‌ هر دو امام‌ معصوم‌ هستند امتيازي‌ قابل‌ ظهور نيست‌ و در اين‌ رابطه‌ بعضي‌ روايتها اينطور ترسيم‌ كرده‌اند كه‌ رسول‌ خدا يك‌ مشت‌ جواهر روي‌ زمين‌ پاشيدند و به‌ حسنين‌ فرمودند ببينيم‌ كداميك‌ از شما از اين‌ جواهرات‌ بيشتر برمي‌چينند و تصرف‌ مي‌كنيد دو برادر به‌ رقابت‌ برمي‌خيزند هر كدام‌ ده‌ عدد جواهر از زمين‌ برمي‌چينند يك‌ عدد باقي‌ مي‌ماند كه‌ با يكديگر تلاش‌ مي‌كنند كداميك‌ آن‌ يك‌ گوهر را تصرف‌ كنند و امتيازي‌ به‌ دست‌ آورند هيچيك‌ از آنها بر ديگري‌ غلبه‌ نمي‌كند جبرائيل‌ نازل‌ مي‌شود با شهپر خود آن‌ گوهر باقيمانده‌ را به‌ نصف‌ تقسيم‌ مي‌كند. نصفي‌ در اختيار امام‌ حسن‌ و نصفي‌ در اختيار امام‌ حسين‌ عليهم‌ السلام‌ امثال‌ اين‌ روايتها همه‌ جا از بابت‌ تشبيه‌ معقولات‌ به‌ محسوسات‌ است‌ تا بدانند آن دو برادر در اعتدال‌ كامل‌ علمي‌ و ايماني‌ قرار گرفته‌اند. يكي‌ از آنها بر ديگري‌ نمي‌چربد لذا مشهور است‌ رسول‌ خدا به‌ هر دو برادر بيعت‌ كردند و فرمودند: هما امامان‌ قعدا اوقاما.**

 **اين‌ دو برادر هر دو امام‌ هستند. خواه‌ در خانه‌ بنشينند مانند حضرت‌ مجتبي‌ و يا قيام‌ كنند مانند حضرت‌ سيدالشهداء پس‌ به‌ همان‌ ميزان‌ كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ هنگام‌ خلافت‌ در اوج‌ عظمت‌ و شهرت‌ هستند حضرت‌ سيدالشهداء نيز به‌ همان‌ ميزان‌. و در اين‌ رابطه‌ چقدر زيباست‌ بدانيم‌ كه‌ بعد از صلح‌ حضرت‌ مجتبي‌ براساس‌ اقبال‌ و ادبار مردم‌ در اطراف‌ اين‌ دو برادر چه‌ حادثه‌اي‌ بوجود آمد.**

 **بي‌شك‌ صلح‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ مورد قبول‌ مردم‌ زمان‌ از دوست‌ دشمن‌ و همچنين‌ مورد قبول‌ مورخين‌ و دانشمندان‌ در آينده‌ تاريخ‌ واقع نشد. كساني‌ كه‌ اين‌ صلح‌ و سازش‌ را قبول‌ كردند از شيعيان‌ و دانشمندان‌ شيعه‌ اكثر آنها به‌ دليل‌ تعبد به‌ گفته‌هاي‌ امام‌ و پيغمبر و يا به‌ دليل‌ احترام‌ به‌ مقام‌ امامت‌ قبول‌ كردند و گفتند هر دو برادر امام‌ منصوب‌ از جانب‌ خداوند متعال‌ هستند هرچه‌ مي‌گويند و يا عمل‌ مي‌كنند مطابق‌ دستور خدا و پيغمبر است‌ و آنها از خط‌ اشتباه‌ مبرا هستند پس‌ به‌ دليل‌ احترام‌ به‌ مقام‌ امامت‌ و وصيت‌ رسول‌ خدا اين‌ صلح‌ و سازش‌ را قبول‌ كرده‌ ايراد و اعتراضي‌ نداشتند زيرا حقيقتاً در مذهب‌ شيعه‌ هر كس‌ ايراد و اعتراضي‌ بر اقوال‌ و گفتار ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ داشته‌ باشد آن‌ ايراد و اعتراض‌ مساوي‌ با كفر و شرك‌ است‌ چنانكه‌ در تاريخ‌ مشهور است‌ از قول‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ فرموده‌اند: و الراد علينا كالراد علي‌ الله‌ و هو في‌ حدالشرك‌**

**كسي‌ كه‌ قول‌ و عمل‌ ما را رد كند و آن‌ را قبول‌ ننمايد مانند كسي‌ است‌ كه‌ قول‌ و عمل‌ خدا را قبول‌ نكرده‌ و عدم‌ قبول‌ گفته‌ خدا مساوي‌ با شرك‌ است‌ علماي‌ اهل‌ سنت‌ كه‌ به‌ هيچ‌ وجه‌ نتوانسته‌اند اين‌ صلح‌ و سازش‌ را قبول‌ كنند و مصلحت‌ اسلام‌ و مسلمين‌ را در آن بدانند بهترين‌ دانشمندان‌ اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ ابن‌ الحديد شارح‌ نهج‌ البلاغه‌ است‌ ايشان‌ حقيقتاً در تعريف‌ و توصيف‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ و مظلوميت‌ آن‌ حضرت‌ آن‌ چنان‌ قلم‌ فرسائي‌ و ستايش‌ نموده‌اند كه‌ از علماي‌ شيعه‌ كمتر توانسته‌اند در اطراف‌ آن‌ حضرت‌ مانند او قلم‌ فرسائي‌ كنند. اين‌ ابن‌ الحديد خيلي‌ زياد از مولااميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ و جهاد آن‌ حضرت‌ تعريف‌ مي‌كند و همچنين‌ از حضرت‌ سيدالشهداء عليه‌ السلام‌ كه‌ تا پاي‌ جان‌ در ميدان‌ شهادت‌ ايستاد تن‌ به‌ خواري‌ و ذلت‌ نداد وليكن‌ درباره‌ حضرت‌ مجتبي‌ كميتش‌ لنگ‌ است‌ از كار مي‌افتد نمي‌تواند صلح‌ حضرت‌ مجتبي‌ را توجيه‌ و تعريف‌ كند و باز اين‌ صلح‌ را حمل‌ بر ترس‌ آن‌ حضرت‌ يا براي‌ حفظ‌ جان‌ آن‌ حضرت‌ قبول‌ دارد ايشان‌ روايتي‌ از مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ نقل‌ مي‌كند مي‌فرمايد:**

 **مولا عليه‌ السلام‌ در صفين‌ رايت‌ رسول‌ خدا را به‌ دست‌ گرفت‌ و فرمود:**

**ان‌ هذه‌ رايت‌ رسول‌ الله‌ نشرتها انا ثم‌ يعقدها ابني‌ الحسن‌ ثم‌ ينشرها ابني‌ الحسين‌ ثم‌ يعقد ولا ينشر الي‌ يوم‌ القيمه‌.**

**يعني‌ اين‌ پرچم‌ دست‌ من‌ پرچم‌ جنگ‌ و جهاد رسول‌ خداست‌ كه‌ من‌ مامور شدم‌ آن‌ را بپا دارم‌ و با دشمنان‌ دين‌ بجنگم‌ بعد از من‌ فرزندم‌ حسن‌ آن‌ را مي‌بندد و در خانه‌ مي‌نشيند و بعد از فرزندم‌ حسن‌ برادرش‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ پرچم‌ را بپا مي‌دارد و پاي‌ آن‌ با دشمن‌ مي‌جنگد و بعد از فرزندم‌ حسين‌ اين‌ پرچم‌ بسته‌ مي‌شود و تا روز قيامت‌ باز نمي‌گردد. منظور از قيامت‌ قيام‌ امام‌ زمان‌ عليه‌السلام‌ است‌ يعني‌ فقط‌ آن‌ حضرت‌ پرچم‌ را به‌ پا مي‌دارد و با دشمنان‌ خدا مي‌جنگد.**

 **ابن‌ ابي‌ الحديد در شرح‌ نهج‌ البلاغه‌ حديث‌ را به‌ اين‌ منظور ذكر مي‌كند كه‌ تعريف‌ كند از جنگ‌ و جهاد اميرالمومنين‌ و از جنگ‌ و جهاد حضرت‌ سيدالشهدا و متعرض‌ خانه‌نشيني‌ حضرت‌ مجتبي‌ شود.**

 **مي‌گويد پدرش‌ علي‌ هم‌ عقيده‌ نداشته‌ است‌ كه‌ فرزندش‌ حضرت‌ مجتبي‌ پاي‌ اين‌ پرچم‌ مي‌جنگد بلكه‌ پرچم‌ را مي‌بندد و در خانه‌ مي‌نشيند اين‌ حديث‌ شريف‌ را دليل‌ انتقاد بر حضرت‌ مجتبي‌ قرار داده‌ كه‌ اثبات‌ كند حضرت‌ مجتبي‌ مرد جنگ‌ نبوده‌ از دشمن‌ خود ترسيده‌ و براي‌ حفظ‌ جانش‌ سازش ‌ نموده‌ است‌. ابن‌ ابي‌ الحديد كه‌ دانشمند ممتازي‌ است‌ و اين‌ حديث‌ را دليل‌ ايراد و اعتراض‌ بر حضرت‌ مجتبي‌ مي‌داند ساير علماء و دانشمندان‌ اهل‌ سنت‌ جاي‌ خود دارند.**

 **حديث‌ شريف‌ واقعيت‌ را بيان‌ مي‌كند زيرا حضرت‌ علي‌ خود را مامور جنگ‌ و جهاد دانسته‌ پس‌ لازم‌ است‌ پرچم‌ رسول‌ خدا را بپا دارد و پاي‌ آن‌ بجنگد و فرزندش‌ امام‌ مجتبي‌ را مامور صلح‌ و سازش‌ دانسته‌ پسر او مامور است‌ پرچم‌ را ببندد و در خانه‌ بنشيند و باز فرزند ديگرش‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ را مامور جنگ‌ و جهاد شناخته‌ پس‌ بايستي‌ پرچم‌ را بپا دارد و پاي‌ آن‌ بجنگد و ديگر غير از امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ هيچ‌ امامي‌ ماموريت‌ جنگ‌ و جهاد با دشمنان‌ خدا ندارد تمامي‌ ائمه‌ مامورند با طاغوت‌ زمان‌ خود سازش‌ داشته‌ باشند مگر امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ كه‌ او پرچم‌ را به‌ پا مي‌دارد و پاي‌ آن‌ مي‌جنگند در اين‌ رابطه‌ حديث‌ ديگري‌ ظاهر از امام‌ صادق‌ عليه‌السلام‌ است‌ كه‌ مي‌فرمايند : منا الا و له‌ بيعة في‌ عنقه‌ من‌ طاغية‌ زمانه‌ . الا القائم‌ الذي‌ يصلي‌ خلفه‌ عيسي‌ بن‌ مريم‌ . فانه‌ يخرج‌ و لا بيعه‌ لا حدٍ في‌ عنقه‌ .**

 **يعني‌ هيچيك‌ از ما آل‌ محمد عليهم‌ السلام‌ نيستيم‌ مگر اينكه‌ مسئوليت‌ قبول‌ بيعت‌ سركشان‌ زمان‌ خود را به‌ عهده‌ داريم‌ يعني‌ ماموريت جنگ‌ با سركشان‌ زمان را‌ نداريم‌ مگر قائمي‌ كه‌ عيسي‌بن‌ مريم‌ پشت‌ سرش‌ نماز مي‌خواند زماني‌ كه‌ او قيام‌ مي‌كند مسئوليت‌ بيعت‌ هيچ‌ سلطان‌ سركشي‌ را به‌ عهده‌ ندارد بلكه‌ پرچم‌ را به‌ پا مي‌دارد و دنيا را فتح‌ مي‌كند. پس‌ ابن‌ ابي‌ الحديد حديث‌ مذكور را به‌ اين‌ منظور مي‌آورد تا اثبات‌ شود كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ مرد جنگ‌ و جهاد نبوده‌ بلكه‌ در خانه‌ نشسته‌ و حكومت‌ اسلامي‌ را به‌ طاغوت‌ زمان‌ خود واگذار كرده‌ آن‌ هم‌ واگذاري‌ حكومت‌ به‌ طاغوتي‌ كه‌ صددرصد به‌ ظلم‌ و جنايت‌ و بي‌حيائي‌ و دشمن‌ با رسول‌ خدا شناخته‌ شده‌ است‌ و هيچ كس‌ احتمال‌ نمي‌دهد كه‌ صلاح‌ اسلام‌ ومسلمين‌ در اين‌ باشد كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ حكومت‌ را به‌ يك‌ چنان‌ جنايتكار معلوم‌ و مشهوري‌ واگذار كند و خود در خانه‌ بنشيند لذا حقيقتاً هم‌ بعد از صلح‌ و سازش‌ با معاويه‌ كسي‌ از دوستان‌ و ياران‌ آن‌ حضرت‌ نبود كه‌ بتواند اين‌ صلح‌ را تحمل‌ كند مخصوصا شجاعان‌ و رادمرداني‌ كه‌ در جنگهاي‌ جمل‌ و صفين‌ و نهروان‌ به‌ شجاعت‌ و شهامت‌ شناخته‌ شده‌ بودند و از ايمان‌ وا قعي‌ و اخلاص‌ به‌ خاندان‌ عصمت‌ و طهارت‌ برخوردار بودند كساني‌ بودند كه‌ حقيقتاً مرگ‌ و شهادت‌ خود را بر صلح‌ و سازش‌ معاويه‌ ترجيح‌ مي‌دادند و هرگز حاضر نبودند در شعاع‌ حكومتي‌ زندگي‌ كنند كه‌ در راس‌ آن‌ عمرعاص‌ و معاويه‌ابن‌ابي‌ سفيان‌ است‌.**

 **اين‌ شجاعان‌ كه‌ از جمله‌ آنها قيس‌ بن‌ سعد انصاري‌ بود آنچنان‌ ناراحت‌ بود كه‌ نمي‌توانست‌ اين‌ صلح‌ را تحمل‌ كند بعد از آن‌ كه‌ معاويه‌ وارد شهر كوفه‌ شد و قرار شد اهل‌ كوفه‌ تمام‌ به‌ معاويه‌ بيعت‌ كنند اين‌ قبس‌ بن‌ سعد كه‌ مرد توانا و شجاعي‌ بود خدمت‌ حضرت‌ مجتبي‌ عرض‌ كرد من‌ قسم‌ خورده‌ام‌ كه‌ معاويه‌ را ملاقات‌ نكنم‌ مگر اينكه‌ بين‌ من‌ و او شمشير و نيزه‌ در كار باشد و اكنون‌ با قسم‌ خود چكار كنم‌. چگونه‌ خود را كنار بگذارم‌ و دست‌ بيعت‌ به‌ معاويه‌ بدهم‌. معاويه‌ جلو آمد و عرض‌ كرد براي‌ اينكه‌ با قسم‌ خود مخالفت‌ ننمائي‌ سر نيزه‌ خود را به‌ دست‌ من‌ بسپارد و من‌ نيزه‌ تو را به‌ جاي‌ دست‌ تو قبول‌ مي‌كنم‌ و بيعت‌ تو را مي‌پذيرم‌ يك‌ طرف‌ نيزه‌ را معاويه‌ به‌ دست‌ داشت‌ طرف‌ ديگر را قيس‌ بن‌ معاويه‌ و به‌ اين‌ كيفيت‌ با معاويه‌ بيعت‌ كرد و از اين‌ قبيل‌ شجاعان‌ بسياري‌ بودند كه‌ خون‌ دل‌ خوردند كه‌ چرا با معاويه‌ تا پاي‌ شهادت‌ نجنگيده‌اند نتوانستند صلح‌ حضرت‌ مجتبي‌ را به‌ عنوان‌ يك‌ عمل‌ حياتبخش‌ اسلام‌ بپذيرند. و هنوز هم‌ در تاريخ‌ كمتر مورخين‌ دانشمندي‌ پيدا مي‌شود كه‌ صلح‌ آن‌ بزرگوار را به‌ صلاح‌ مسلمين‌ بداند و بپذيرد جز اينكه‌ احترام‌ به‌ حقانيت‌ آن‌ حضرت‌ داشته‌ باشد و صلح‌ او را قبول‌ كند آنچنان‌ اعتراضات‌ و سر و صدا زياد شد كه‌ تمامي‌ دوستان‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ به‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ پناهنده‌ شدند. و به‌ او گفتند مانعي‌ ندارد برادرت‌ صلاح‌ اسلام‌ ومسلمانان‌ را در صلح‌ و سازش‌ مي‌داند ما صلح‌ او را قبول‌ نداريم‌ با تو بيعت‌ مي‌كنيم‌ و در ركاب‌ تو با معاويه‌ مي‌جنگيم‌ زمينه‌اي‌ فراهم‌ شده‌ بود كه‌ تاج‌ و تخت‌ عظيم‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ آماده‌ تحويل‌ به‌ برادرش‌ حضرت‌ سيدالشهداء شده‌ بود زيرا حقيقتاً اقبال‌ و ادبار ملت‌ است‌ كه‌ براي‌ پادشاهان‌ و سلاطين‌ تاج‌ و تخت‌ بوجود مي‌آورد به‌ هر جا و به‌ هر كسي‌ كه‌ ملت‌ گرايش‌ پيدا كرد تاج‌ و تخت‌ به‌ همان جا منتقل‌ مي‌شود. لذا آن‌ ملت‌ عظيم‌ كه‌ صلح‌ و سازش‌ حضرت‌ مجتبي‌ را نتوانستند تحمل‌ كنند يكنواخت‌ و يك‌ صدا به‌ طرف‌ برادرش‌ حضرت‌ سيدالشهداء آمدند و گفتند ما خلافت‌ و سلطنت‌ تو را به‌ رسميت‌ مي‌شناسيم‌ و با معاويه‌ مي‌جنگيم‌. آزمايش‌ عظيمي‌ براي‌ اين‌ دو بزرگوار بود. آزمايش‌ حضرت‌ مجتبي‌ در اينكه‌ يك‌ چنان‌ سلطنت‌ عظيم‌ و تاج‌ و تخت‌ آماده‌ را به‌ دشمن‌ معاويه‌ خود مي‌سپارد صلاح‌ اسلام‌ و مسلمين‌ را در نظر مي‌گيرد و اعتراض‌ ملتهاي‌ زمان‌ خود را تحمل‌ مي‌كند و قبول‌ مي‌نمايد و آزمايش‌ ديگر براي‌ حضرت‌ سيدالشهداء كه‌ آن‌ حضرت‌ هم‌ تاج‌ و تخت‌ آماده‌ را نمي‌پذيرد و آن‌ را قبول‌ نمي‌كند با اينكه‌ اين‌ دو برادر اگر انسانهاي‌ ساده‌ و عادي‌ بودند و معصوم‌ نبودند اول‌ كسي‌ كه‌ با حضرت‌ مجتبي‌ مخالفت‌ مي‌كرد او را كنار مي‌زد و تاج‌ و تخت‌ را خودش‌ قبول‌ مي‌كرد با او مي‌جنگيد برادرش‌ امام‌ حسين‌ بود چرا كه‌ عادت‌ تاريخ‌ چنين‌ بوده‌ است‌ كه‌ چقدر سلاطين‌ و پادشاهان‌ گرچه‌ خويشاوندان‌ نزديك‌ به‌ يكديگر باشند براي‌ كسب‌ تاج‌ و تخت‌ با يكديگر رقابت‌ مي‌كنند و هر كدام‌ بر عليه‌ ديگري‌ كارشكني مي كنند تا تاج‌ و تخت‌ را به‌ تصرف‌ خود درآورند چقدر زياد در تاريخ‌ بين‌ برادران‌ يا پدر و فرزندان‌ براي‌ تصرف‌ تاج‌ و تخت‌ رقابت‌ بوجود آمده‌ يكي‌ ديگري‌ را كشته‌ و خود را در مسند حكومت‌ قرار داده‌ است‌ و در اينجا به‌ عكس‌ به‌ همان‌ ميزان‌ كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ صلاح‌ مسلمانان‌ را در واگذاري‌ تاج‌ و تخت‌ به‌ معاويه‌ مي‌داند امام‌ حسين‌ هم‌ به‌ همان‌ كيفيت‌ تنها كسي‌ كه‌ در آن‌ زمان‌ اين‌ صلح‌ و سازش‌ را قبول‌ دارد و آن‌ را مطابق‌ حكم‌ خدا و به‌ صلاح‌ اسلام‌ و مسلمانان‌ مي‌داند و برادرش‌ را در برابر اين‌ فداكاري‌ و تحمل‌ مصيبت‌ ستايش‌ مي‌كند امام‌حسين‌عليه‌السلام‌ است‌ لذا مسلمانان‌ به‌ او پناهنده‌ شدند كه‌ يا برادرت‌ را از اين‌ كار بازدار و يا اينكه‌ ما با‌ تو بيعت‌ مي‌كنيم‌ و در ركاب‌ تو با معاويه‌ مي‌جنگيم‌. حضرت‌ براي‌ اغناء آنها و ارضاء خاطر آنها گفت‌ بروم‌ با برادرم‌ سخن‌ بگويم‌ كه‌ چرا با معاويه‌ سازش‌ مي‌كند و خلافت‌ را به‌ او واگذار مي‌كند در ظاهر به‌ عنوان‌ يك‌ قاصدي‌ از جانب‌ ملت‌ وارد خيمه‌ حضرت‌ مجتبي‌ شد دو برادر چند كلمه‌ با هم‌ صحبت‌ كردند بعد حضرت‌ سيدالشهداء از خيمه‌ خارج‌ شد و ملت‌ در انتظار اينكه‌ يا برادرش‌ را از اين‌ كار بازدارد و يا خودش‌ بيعت‌ مردم‌ را قبول‌ كند. حضرت‌ به‌ مردم‌ گفت‌ من‌ تعجب‌ مي‌كنم‌ كه‌ مي‌خواهم‌ امام‌ زمان‌ خود را چند كلمه‌ نصيحت‌ كنم‌ و راه‌ و روش‌ را به‌ او بياموزم‌ بعد مي‌بينم‌ او مرا نصيحت‌ مي‌كند و او به‌ من‌ مي‌آموزد ايراد گرفتم‌ كه‌ برادر چرا با معاويه‌ صلح‌ مي‌كني‌ و در خانه‌ مي‌نشيني‌ به‌ من‌ گفت‌ همانطور كه‌ جدت‌ رسول‌ خدا سيزده‌سال‌ در خانه‌ نشست‌ و با كسي‌ نجنگيد و پدرت‌ اميرالمومنين‌عليه‌السلام‌ بيست‌ و پنج‌ سال‌ در خانه‌ نشست‌ و با كسي‌ نجنگيد من‌ هم‌ اگر مي‌دانستم‌ ياوري‌ دارم‌ صبح‌ و شام‌ با معاويه‌ مي‌جنگيدم‌ وليكن‌ چطور مردم‌ مرا ياري‌ مي‌كنند با اينكه‌ انساني‌ برتر و بهتر را از من‌ ياري‌ نكردند. پدرت‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ را خانه‌نشين‌ كردند و آنچنان‌ او را تنها گذاشتند كه‌ مرگ‌ خود را از خدا تقاضا كرد پس‌ در واقع‌ همانطور كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ براي‌ صلاح‌ اسلام‌ و مسلمانان‌ و بر طبق‌ تقدير خداوند متعال‌ كه‌ به‌ كفار و منافقين‌ مهلت‌ مي‌دهد حضرت‌ از تاج‌ و تخت‌ خود صرف‌نظر كرد و آن‌ همه‌ مصيبتها را تحمل‌ نمود و همينطور برادرش‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ تاج‌ و تخت‌ آماده‌ را قبول‌ نكرد و همگامي‌ با برادرش‌ را به‌ پذيرش‌ خلافت‌ و سلطنت‌ ترجيح‌ داد. پس‌ با دلائل‌ قطعي‌ مي‌توانيم‌ بگوئيم‌ كه‌ از خودگذشتگي‌ اين‌ دو برادر بزرگوار و تحمل‌ مصيبتهاي‌ بزرگي‌ كه‌ متوجه‌ آنها شده‌ است‌ در تاريخ‌ سابقه‌ ندارد. از اينرو دين‌ مقدس‌ اسلام‌ اين‌ دو به‌ برادر را به‌ عنوان‌ سيدجوانان‌ بهشت‌ پذيرفته‌ است‌. و كسي‌ را در تاريخ‌ برتر و بالاتر از آنها نمي‌شناسد.**

 **آنچنان‌ جو افكار مردم‌ و محيط‌ زندگي‌ بر عليه‌ حضرت‌ مجتبي‌ قضاوت‌ كرد كه‌ هنگام‌ وفات‌ آن‌ حضرت‌ وصيت‌ كرده‌ بود كه‌ جنازه‌ مرا به‌ مسجد پيغمبر ببريد تا با رسول‌ خدا عهدي‌ تازه‌ كنم‌ وصيت‌ حضرت‌ همين‌ اندازه‌ بود مانند شيعيان‌ كه‌ جنازه‌ ميت‌ را به‌ حرم‌ امامها مي‌برند. طوافي‌ مي‌دهند و بعد دفن‌ مي‌كنند. حضرت‌ مجتبي‌ هم‌ به‌ همين‌ اندازه‌ كه‌ او را در حرم‌ رسول‌ خدا طواف‌ بدهند و يا اگر ممكن‌ باشد در جوار رسول‌ خدا حضرت‌ را دفن‌ كنند. گوشه‌اي‌ از مسجد شجر خانه‌ شخصي‌ و خانوادگي‌ رسول‌ خدا بود به‌ همين‌ دليل‌ ابوبكر و عمر كه‌ خود را خليفه‌ رسول‌ خدا دانستند به‌ خود اجازه‌ دادند كه‌ در آنجا دفن‌ شوند كسي‌ هم‌ بر دفن‌ آنها در مقبره‌ رسول‌ خدا ايراد نگرفت‌ به‌ همين‌ دليل‌ حضرت‌ مجتبي‌ و ائمه‌ ديگر كه‌ از افراد خانواده‌ رسول‌ خدا و اهل‌ بيت‌ پيغمبر اكرم‌ هستند حق‌ دارند در مقبره‌ خانوادگي‌ خود دفن‌ شوند و كسي‌ حق‌ ندارد مانع‌ دفن‌ آنها در آن‌ مقبره‌ خانوادگي‌ شود از اينرو حضرت‌ مجتبي‌ وصيت‌ كردند كه‌ جنازه‌ مرا به‌ حرم‌ رسول‌ خدا ببريد تا با جد خود عهدي‌ تازه‌ كنم‌ و ضمناً فرمود ممكن‌ است‌ بني‌اميه‌ و يا حسودان‌ ديگر مانع‌ ورود جنازه‌ من‌ يا دفن‌ جنازه‌ در حرم‌ رسول‌ خدا شوند اگر مانع‌ شدند مرا به‌ قبرستان‌ بقيع‌ برگردانيد و در جوار مادرم‌ فاطمه‌ بنت‌ اسد دفن‌ كنيد. حاضر نيستم‌ به‌ خاطره‌ دفن‌ شدن‌ قطره‌ خوني‌ پاي‌ جنازه‌ من‌ ريخته‌ شود. از اينرو بعد از وفات‌ حضرت‌ سيدالشهداء بني‌هاشم‌ جنازه‌ را به‌ سوي‌ مقبره‌ پيغمبر حركت‌ دادند. حسودان‌ بني‌اميه‌ و مخصوصاً عايشه‌ دختر ابي‌ بكر كه‌ با زهرا و اولاد زهراسلام‌الله‌عليها به‌ حسادت‌ مشهور شده‌ بود بني‌اميه‌ به‌ او گفتند مي‌خواهند جنازه‌ حسن‌ بن‌ علي‌ را در مقبره‌ خانوادگي‌ رسول‌ خدا دفن‌ كنند عايشه‌ را سوار بر قاطر نمودند. بني‌اميه‌ اطراف‌ او را گرفتند كه‌ نگذارند جنازه‌ آن‌ حضرت‌ در مقبره‌ خانوادگي‌ دفن‌ شود. عايشه‌ سوار بر قاطر با جمعيت‌ همراه‌ مانع‌ ورود جنازه‌ به‌ حرم‌ پيغمبر شد كلماتي‌ توهين‌آميز بر زبان‌ خود جاري‌ كرد كه‌ بني‌هاشم‌ را سخت‌ عصباني‌ نمود صدا زد، نحوا ابنكم‌ عن‌ بيتي‌ فانه‌ لا يهتك‌ علي‌ رسول‌ الله‌ حجابه‌.**

 **جمله‌اي‌ است‌ خيلي‌ جسارت‌ آميز صدا زد آهاي‌ بني‌هاشم‌ پسرتان‌ را از حرم‌ رسول‌ خدا برگردانيد و با دفن‌ او آبروي‌ رسول‌ خدا را از بين‌ نبريد. چنين‌ وانمود كرد كه‌ اگر حسن‌ بن‌ علي‌ در جوار پيغمبر و دو خليفه‌ او دفن‌ شود از رسول‌ خدا هتك‌ حرمت‌ مي‌شود كه‌ يك‌ شخص‌ نامناسبي‌ را در جوار رسول‌ خدا دفن‌ مي‌كنند.**

 **بني‌هاشم‌ به‌ شدت‌ عصباني‌ شدند نزديك‌ بود شمشيرها از غلاف‌ كشيده‌ شود و جواب‌ اين‌ جرات‌ و جسارت‌ را با‌ شمشير بدهند حضرت‌ سيدالشهداء عليه‌ السلام‌ جلو آمد خطاب‌ به‌ عايشه‌ فرمود:**

 **قديما انت‌ هتكت‌ حجاب رسول‌ الله‌ در گذشته‌ تو آبروي‌ پيغمبر را ريختي‌ و حرمت‌ رسول‌ خدا را هتك‌ نمودي‌ و كسي‌ را كه‌ از اهل‌ بيت‌ رسول‌ خدا نبود در مقبره‌ رسول‌ خدا دفن‌ نمودي‌ برادر من‌ به‌ من‌ وصيت‌ كرده‌ بود تا جنازه‌ او را دور حرم‌ پدرش‌ رسول‌ خدا بگردانم‌ او از خانواده‌ رسول‌ خدا و فرزند رسول‌ خداست‌ اگر با دفن‌ فرزند رسول‌ خدا آبروي‌ پيغمبر ريخته‌ مي‌شود با دفن‌ بيگانگان‌ كه‌ پدر تو و رفيقش‌ عمر باشد بيشتر آبروي‌ پيغمبر خدا مي‌ريزد. و در عين‌ حال‌ بني‌هاشم‌ مشاهده‌ كردند كه‌ بدون‌ جنگ‌ و جدال‌ امكان‌ ندارد جنازه‌ حضرت‌ مجتبي‌ را در حرم‌ دفن‌ كنند بني‌هاشم‌ كه‌ از اين‌ توهين‌ و جسارت‌ به‌ شدت‌ عصباني‌ شده‌ بودند حضرت‌ آنها را ساكت‌ و آرام‌ كرد فرمود برگردانيد جنازه‌ را به‌ قبرستان‌ بقيع‌ كنار مدفن‌ مادرمان‌ فاطمه‌ بنت‌ اسد وليكن‌ باز هم‌ آن‌ جمعيت‌ حسود و بي‌حيا به‌ همين‌ جسارت‌ زباني‌ و لفظي‌ قانع‌ نشدند و گفتند كه‌ جنازه‌ را تيرباران‌ كردند و چند چوبه‌ تير بر جنازه‌ حضرت‌ مجتبي‌ وارد شد.**

 **اين‌ همه‌ توهينها و جسارتها مربوط‌ به‌ جو حاكمي‌ است‌ كه‌ بعد از صلح‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ بني‌هاشم‌ و مخصوصاً آن‌ حضرت‌ بوجود آمده‌ بود مقلدين‌ و دوستان‌ ائمه‌ از سر اين‌ صلح‌ و سازش‌ و مصلحت‌ آن‌ آگاهي‌ نداشتند خيال‌ مي‌كردند حضرت‌ مجتبي‌ خلاف‌ قضاوت‌ دين‌ و قرآن‌ عمل‌ كرده‌ كه‌ زعامت‌ مسلمانان‌ را به‌ شخصي مانند معاويه‌ واگذار كرده‌ است‌ از اين‌ جهت‌ به‌ قضاوت‌ خود آن‌ حضرت‌ را محكوم‌ مي‌دانستند كه‌ چرا به‌ صلح‌ و سازش‌ تن‌ داده‌ است‌. لازم‌ بود بجنگد گرچه‌ در اين‌ راه‌ كشته‌ مي‌شود و دشمنان‌ و جمعيت‌ ضعيف‌ العقل‌ و مفسده جوي‌ اسلامي‌ نتوانستند صلح را قبول كنند به‌ همين‌ كيفيت‌ فضا و جوّي‌ بوجود آورده‌ بودند كه‌ اكثريت‌ يا همه‌ مردم‌ حضرت‌ مجتبي‌ را محكوم‌ مي‌شناختند و بر صلح‌ و سازش‌ او ايراد و اعتراض‌ داشتند از اين‌ رو پس‌ از مدت‌ ده‌ سال‌ كه از صلح‌ حضرت‌ مجتبي‌ گذشته‌ بود و مخصوصاً مشاهده‌ مي‌شد كه‌ معاويه‌ ظالمانه‌ و جابرانه‌ حكومت‌ مي‌كند و بندگان‌ موفق‌ خدا را به‌ ناحق‌ مي‌كشد اين‌ جنايتها را هم‌ به‌ حساب‌ حضرت‌ مجتبي‌ مي‌گذاشتند و مي‌گفتند گناه‌ جنايتها به‌ گردن‌ اوست‌ كه‌ معاويه‌ را به‌ كرسي‌ خلافت‌ نشانده‌ و او را روي‌ كار آورده‌ است‌ وليكن‌ از باطن‌ امر خبر ندارند كه‌ اگر آن‌ حضرت‌ به‌ كيفيت‌ جنگ‌ و مبارزه‌ به‌ ميدان‌ معاويه‌ مي‌رفت‌ معاويه از طريق‌ قهر و غلبه‌ به‌ كرسي‌ خلافت‌ مي‌نشست‌ خود كامه‌ حكومت‌ مي‌كرد و ديگر ارج‌ و ارزشي‌ براي‌ اسلام‌ و مسلمانان‌ قائل نبود مصيبت‌ بزرگي‌ را تحمل‌ كرده‌ بود به‌ كيفيتي‌ كه‌ هنوز هم‌ بعد از هزار و چند صد سال‌ كه‌ حقايق‌ تاريخ‌ معلوم‌ و روشن‌ شده‌ است‌ باز هم‌ اكثريت‌ مسلمانان‌ و مخصوصاً سنيان‌ آن‌ حضرت‌ را در اين‌ صلح‌ و سازش‌ محكوم‌ مي‌كنند. پس‌ در زمان‌ آن‌ بزرگوار كسي‌ نبود كه‌ حقيقت‌ اين‌ فداكاري‌ و مصلحت‌ بين‌ حضرت‌ مجتبي‌ را بشناسد مگر برادرش‌ امام‌ حسين‌ عليه السلام ‌.**

 **لذا وقتي‌ كه‌ حضرت‌ را دفن‌ كرد كنار قبرش‌ سخناني‌ ايراد فرموده‌ نمود:**

 **رحمك‌ الله‌ ابا محمد و ان‌ كنت‌ لتبا صبرالحق‌ مظانه‌ و توثرها عند تداخل الباطل‌ و لا غرو انك‌ من‌ سلالة‌ النبوة‌ و رضيع‌ لبان‌ الحكمه‌ فالي روح‌ و ريحان‌**

**يعني‌ برادرم‌ ابا محمد خدا تو را رحمت‌ كند چقدر زياد در شناخت‌ حق‌ و باطل‌ بصير و بينا بودي‌. و هنگامي‌ كه‌ بين‌ حق‌ و باطل‌ جدال‌ و اختلاف‌ بوجود مي‌آمد طرف‌ حق‌ را انتخاب‌ كردي‌ گرچه‌ كسي‌ آن‌ را نشناسد و با نيت‌ پاك‌ از مسئوليت خلافت‌ با آمادگي‌ و طهارت‌ بيعتي‌ كه‌ با تو بودند دست‌ خود را از گرد و خاكها خلافت‌ تكان‌ دادي‌ و آن‌ خلافت‌ را به‌ اهل‌ دنيا واگذار كردي‌ و باطل‌ را رها كردي‌ گرچه‌ طرفداران‌ بسياري‌ داشته‌ باشي. اين‌ انتخاب‌ از تو عجيب‌ نيست‌ زيرا تو از سلاله‌ نبوت‌ هستي‌ و از پستان‌ علم‌ و حكمت‌ تغذيه‌ شده‌اي‌ سر مصيبت‌ حضرت‌ مجتبي‌ حقيقتاً در تاريخ‌ انبياء و اولياء و ائمه‌اطهارعليهم‌السلام‌ بي‌سابقه‌ است‌ و درست‌ نظير اين‌ مصيبت‌ را حضرت‌ سيدالشهداء عليه‌ السلام‌ در مسير طرفداري‌ از صلح‌ برادرش‌ و حمايت‌ اهل‌ البيت‌ تحمل‌ نمود و از همه‌ بالاتر گذشت‌ عجيب‌ آن‌ بزرگوار كه‌ سلطنت‌ و خلافت‌ با تمامي‌ تجهيزات‌ در اختيار آن‌ حضرت‌ قرار مي‌گرفت‌ وليكن‌ حضرت‌ به‌ آن‌ خلافت‌ و سلطنت‌ بي‌اعتنا بود و هر دو برادر و يا اهل‌ بيت‌ عصمت‌ و طهارت‌ مي‌دانستند كه‌ از مسير اين‌ قيام‌ و قعودها و صلح‌ و سازشها چه‌ مصائب‌ بزرگي‌ تحمل‌ خواهند كرد درست‌ وضعيت‌ عاشورا در نظر هر دو برادر از نخبگان‌ اهل‌ البيت‌ مجسم‌ بود. مي‌دانستند و مي‌شناختند كه‌ حسن‌ بن‌ علي‌ در اين‌ صلح‌ و سازش‌ چه‌ مصيبتهائي‌ را تحمل‌ خواهد كرد و عاقبت‌ مسموم‌ خواهند شد.**

 **و همچنين‌ چه‌ مصائبي‌ متوجه‌ مولا ابي‌ عبدالله‌ الحسين‌ عليه‌ السلام‌ مي‌شد زيرا ايشان‌ از ابتداي صلح‌ و سازش‌ را تا روز شهادت‌ در زمان‌ امامت‌ برادرش‌ حضرت‌ مجتبي‌ و امامت‌ خودش‌ با معاويه‌ بيعت‌ نكرد. از بيعت‌ معاويه‌ و فرزندش‌ يزيد آزاد بود لذا به‌ تمام‌ معنا كينه‌ آن‌ حضرت‌ را به‌ دل‌ داشتند و براساس‌ همان‌ كينه‌توزي‌ يك‌ چنان‌ فاجعه‌ عظيم‌ عاشورا را بوجود آوردند. درست‌ وقتي‌ در افكار و اعمال‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و در قدم‌ اول‌ فكر و سياست‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ مطالعه‌ مي‌كنيم‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ هرگز در قيام‌ و قعود خود دنيا و حكومت‌ دنيا و منافع‌ دنيا را مدنظر نداشته‌اند همه‌ جا نظرشان‌ به‌ اين‌ حقيقت‌ بوده‌ است‌ كه‌ لازم‌ است‌ بشريت‌ تا ابتداي‌ ظهور قيامت‌ يك‌ دوره‌ زندگي‌ دنيا را ببينند و امتحان‌ شوند تا روزي‌ كه‌ بشريت‌ در استيصال‌ كامل‌ قرار گيرد. و بر پايه‌ همان‌ استيصال‌ به‌ طور طبيعي‌ حكومت‌ از دست‌ انسانهاي‌ غيرمعصوم‌ خارج‌ گردد و بدون‌ جنگ‌ و نزاع‌ بشريت‌ تسليم‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ شود.**

 **لذا هر يك‌ از چهارده‌ معصوم‌ در قبال‌ مصائبي‌ كه‌ مي‌ديدند و يا شيعيان‌ به‌ آنها از ظلم‌ و جنايت‌ ظالمان‌ شكايت‌ مي‌كردند خود را و پيروان‌ خود را اميدوار به‌ عالم‌ آخرت‌ مي‌كردند به‌ مظلومين‌ از دوستانشان‌ وعده‌ آخرت‌ مي‌دادند و مي‌گفتند كه‌ زماني‌ كه‌ قائم‌ ما قيام‌ كند به‌ شما شيعيان‌ و دوستان‌ نيرو و قدرت‌ مي‌دهد دشمنان‌ شما را زنده‌ نموده‌ در اختيار شما مي‌گذارد تا هر طور كه‌ بخواهيد از آنها انتقام‌ بگيريد نه‌ خودشان‌ در برابر ظلم‌ ظالمها و جنايت‌ جنايتكاران‌ در خط‌ انتقام‌ بودند كه‌ با توسل‌ به‌ زور و يا دعا و نفرين‌ از دشمنان‌ خود انتقام‌ بگيرند و نه‌ هم‌ به‌ دوستان‌ و شيعيان‌ خود اجازه‌ مي‌دادند كه‌ در اين‌ زندگي‌ دنيا به‌ فكر قيام‌ و انتقام‌ باشند همه‌ جا تذكر داده‌اند كه‌ اين‌ دوره‌ زندگي‌ دنيا براي‌ هر كسي‌ از تولد تا مرگ‌ و براي‌ بشريت‌ از هبوط‌ آدم‌ تا قيام‌ قائم‌ طعمه‌ و لقمه‌ دشمنان‌ آل‌ محمد عليهم‌ السلام‌ است‌. خداوند اين‌ زندگي‌ ابتدائي‌ را در اختيار آنها قرار داده‌ به‌ آنها قدرت‌ و امكانات‌ و فرصت‌ و مهلت‌ مي‌دهد تا معلوم‌ شود در زندگي‌ دنيا عادلانه‌ يا ظالمانه‌ زندگي‌ مي‌كنند و در يك‌ حديثي‌ فرمودند خداوند مقدر كرده‌ است‌ كه‌ از هر تيره‌اي‌ و خانواده‌اي‌ در جامعه‌ بشريت‌ در طول‌ تاريخ‌ تا پيش‌ از قيامت‌ فردي را به‌ قدرت‌ و حكومت‌ برساند تا معلوم‌ گردد كه‌ در قيام‌ و قعود خود و در حكومت‌ خود ظالمند يا عادل‌. آزمايش‌ شوند و امتحان‌ بدهند و روز قيامت‌ در برابر قصور و يا تقصير خود عذري‌ نداشته‌ باشند. در اين‌ رابطه‌ امام‌ صادق‌ عليه‌السلام‌ فرمودند: لكل‌ اناس‌ دولت‌ ترقبونها و دولتنا في‌ آخر الدهر يظهر**

**يعني‌ هر گروه‌ و قبيله‌اي‌ از جامعه‌ بشريت‌ حكومت‌ و دولتي‌ در تقدير خود دارند و خدا به‌ آنها مهلت‌ مي‌دهد وليكن‌ دولت‌ ما آل‌ محمد عليه‌ السلام‌ در انتهاي‌ زندگي‌ دنيا ظاهر مي‌گردد.**

**اين‌ روش‌ اخلاقي‌ از ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و‌ دستور آنها به‌ صبر و تحمل در برابر دشمنان‌ آنها و يا مزاحمين‌ اخلاق‌ و رفتار آنها مبتني‌ بر آيه‌اي‌ از آيات‌ قرآن‌ است‌ كه‌ تقدير خدا هم‌ براساس‌ آن‌ جاري‌ مي‌شود و آن‌ آيه‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد: قل‌ للذين‌ آمنوا يغفرو للذين‌ لا يرجون‌ ايام‌ الله‌ ليجزي‌ قوما بها كانوا يكسبون‌**

 **يعني‌ به‌ مومنين‌ و بندگان‌ خدا امر كن‌ تا در برابر آزاد و اذيت‌ كساني‌ كه‌ عقيده‌ به‌ آخرت‌ ندارند و آنها را از نظر اخلاقي‌ آزار مي‌رسانند از گناه‌ و تقصير آنها بگذرند و صبر كنند زيرا خداوند در نظر دارد ظالمان‌ و جنايتكاران‌ را به‌ نتايج‌ ظلم‌ و جنايتشان‌ مجازات‌ كند و نتايج‌ ظلم‌ و جنايت‌ فوري‌ و آني‌ به‌ ظالم‌ و جنايتكار برنمي‌گردد بلكه‌ مدتي‌ صبر و استقامت‌ لازم‌ دارد اين‌ آيه‌ شريفه‌ شامل‌ دو قسمت‌ است‌ قسمت‌ اول‌ گذشت‌ بندگان‌ مومن‌ خدا از جرم‌ و جنايت‌ انسانهاي‌ جاني‌ و ظالم‌ و صبر و حلم‌ پيشه‌ خود نمودن‌ تا روزي‌ كه‌ آنها به‌ سزاي‌ اعمالشان‌ برسند.**

 **قسمت‌ دوم‌ محتوي‌ آيه‌ مربوط‌ به‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند نمي‌خواهد ظالمان‌ و جنايتكاران‌ را به‌ اراده‌ خود كيفر كند بلكه‌ در انتظار است‌ تا نتايج‌ ظلم‌ و جنايت‌ ظاهر گردد و آنها به‌ نتايج‌ ظلم‌ و گناه‌ خود مجازات‌ شوند نه‌ به‌ اراده‌ خدا و كيفر الهي‌.**

 **زيرا خواهي‌ نخواهي‌ گناه‌ و معصيتها و ظلم‌ و جنايتها نتايج‌ بدي‌ دارد مانند بذري‌ است‌ كه‌ در دل‌ مظلومين‌ و بندگان‌ خدا كاشته‌ مي‌شود و سبز مي‌گردد و در آينده‌ تاريخ‌ نتايج آن‌ ظلم‌ و جنايتها به‌ صاحبان‌ اصليش‌ برمي‌گردد مثلا اگر كسي‌ به‌ ديگري‌ ستم‌ كند به‌ او تهمت‌ بزند و در جهتي‌ از جهات‌ زندگي‌ او را متضرر نمايد قهراً در اينجا شخص‌ مظلوم‌ ناراحت‌ مي‌شود و به‌ فكر اين‌ است‌ كه‌ روزي‌ زمينه‌اي‌ فراهم‌ شود تا از شخص‌ ظالم‌ انتقام‌ بگيرد پيدايش‌ اين‌ حالت‌ در مظلوم‌ كه‌ اگر انتقام‌ بگيرد آرامش‌ براي‌ او پيدا مي‌شود يكي‌ از نتايج‌ ظلم‌ و گناه‌ است‌.**

 **و نتايج‌ ديگري‌ كه‌ دارد اين‌ است‌ كه‌ ظالمين‌ و جنايتكاران‌ با ظلم‌ و جنايت‌ خود بازار ظلم‌ و جنايت‌ را رواج‌ مي‌دهند رفقا و همكاراني‌ براي‌ خود تهيه‌ مي‌كنند محيط‌ زندگي‌ مردم‌ را ناامن‌ مي‌كنند.**

 **اين‌ عدم‌ امنيتها و ظلم‌ و جنايتها عاقبت‌ كار و آخرين‌ نتيجه‌اش‌ پيدايش‌ اسلحه‌هاي‌ آتش‌زاي‌ جهاني‌ و جنگهاي‌ آتش‌ و هسته‌اي‌ عليه‌ بندگان‌ مستضعف‌ و مظلوم‌ خداوند متعال‌ است‌ اين‌ مجموعه‌ها و آتشها كه‌ نتايج‌ جرم‌ و جنايت‌ است‌ بيشتر در آخرالزمان‌ ظاهر مي‌گردد. بندگان‌ مظلوم‌ خدا با ثبت‌ يك‌ چنين‌ جرم‌ و جنايتها و مظلوميتها از دنيا مي‌روند ساعتي‌ بر آنها مي‌گذرد حكومت‌ عادلانه‌ خدا در روي‌ زمين‌ دائر مي‌گردد. در آنجا مظلومين‌ قدرت‌ پيدا مي‌كنند نتايج‌ جنايت‌ و ظلم‌ خود را كه‌ همان‌ درد دلها و عقده‌ها و آتشها و زخم‌ و جراحتهاست‌ به‌ اراده‌ خود بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ به‌ ظالمين‌ و جنايتكاران‌ برگرداند كيفر ظالم‌ و جنايتكار به‌ نتايج‌ جرم‌ و گناه‌ غير از كيفر آني‌ و فوري‌ است‌ كه‌ به‌ دست‌ حكومت‌ زمان‌ و يا اراده‌ خدا پيدا مي‌شود. كيفر و مجازات‌ به‌ نتايج‌ اعمال‌ بد مانند تصادف‌ راننده‌اي‌ است‌ كه‌ برخلاف‌ مقررات‌ رانندگي‌ مي‌كند و عاقبت‌ به‌ دره‌اي‌ سقوط‌ مي‌كند و از بين‌ مي‌رود. اين‌ عذاب‌ مربوط‌ به‌ نتيجه‌ رانندگي‌ خلاف‌ مقررات‌ است‌ به‌ دولت‌ و مامورين‌ دولت‌ مربوط‌ نيست‌. و گاهي‌ خلاف‌ مقررات‌ رانندگي‌ مي‌كند پليس‌ و پاسبان‌ جريمه‌اي‌ براي‌ او مقرر مي‌دارند يا احياناً ممكن‌ است‌ او را به‌ چند ضرب‌ شلاق‌ محكوم‌ كنند اين‌ مجازات‌ جريمه‌ و شلاق‌ مربوط‌ به‌ اراده‌ حاكم‌ است‌ كه‌ اگر عمل‌ خلاف‌ مقررات‌ را نبيند ويا جريمه‌ نكند طرف‌ مقابل‌ معاف‌ مي‌شود.**

 **بنابراين‌ ائمه‌ اطهارعليهم‌ السلام‌ با اجراي‌ برنامه‌ صبر و مدارا با دشمنان‌ خود با اينكه‌ قدرت‌ دارند آنها را در راه‌ ظلم‌ و ستم‌ متوقف‌ كنند يا از بين‌ ببرند با تمكن‌ و قدرت‌ از انتقام‌ گرفتن‌ براساس‌ همين‌ آيه‌ شريفه‌ صبر و مدارا مي‌كنند و به‌ ظالم‌ خود ميدان‌ مي‌دهند هر چند اين‌ ميدان‌ صبر و مدارا منجر به‌ قتل‌ خود آنها و يا قتل‌ دوستانشان‌ مي‌شود وليكن‌ اين‌ صبر و مدارا دو نتيجه‌ بزرگ‌ براي‌ ائمه‌ و دوستان‌ آنها دارد كه‌ اين‌ دو نتيجه‌ يگانه‌ عامل‌ پيدايش‌ حكومت‌ الهي‌ و جهاني‌ آنها مي‌باشد خداوند در كتاب‌ خود ضمن‌ آيه‌ و اتينا هم‌ ملكا عظيماً به‌ آنها وعده‌ داده‌ است‌ كه‌ يك‌ سلطنت‌ جهاني‌ ابدي‌ به‌ آنها ببخشد كه‌ مرز زماني‌ و مكاني‌ و بشري‌ نداشته‌ باشد بر تمام‌ كره‌ زمين‌ و بر تمامي‌ جمعيتها از هبوط آدم‌ تا قيام‌ قائم‌ و تا ابد در اين‌ حاكميت‌ و سلطنت‌ باشند آنها مردم‌ را از دو راه‌ ملزم‌ و مجبور به‌ اطاعت‌ خود مي‌كنند يكي‌ از راه‌ خدمت‌ و اطاعت‌ يعني‌ عده‌اي‌ از بندگان‌ خدا كه‌ از آنها اطاعت‌ مي‌كنند و به‌ آنها و دين‌ آنها خدمت‌ مي‌كنند با اين‌ خدمت‌ و اطاعت‌ مستحق‌ اجر و ثواب‌ مي‌شوند عشق‌ و علاقه‌ و محبتشان‌ به‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ زياد مي‌شود رابطه‌ بين‌ آنها و ائمه‌ اطهار نظير رابطه‌ فرزندان‌ با پدر و مادر است‌ پس‌ عده‌اي‌ از مسير اطاعت‌ آنها و خدمت‌ به‌ دين‌ آنها وابسته‌ به‌ آنها مي‌شوند مستحق‌ اجر و ثوابند و اين‌ اجر و ثواب‌ به‌ وسيله‌ ائمه‌ به‌ آنها داده‌ مي‌شود و عده‌ ديگر از طريق‌ محكوميت‌ و جنايت‌ به‌ خود آنها و يا دوستان‌ آنها وادار به‌ تسليم‌ مي‌شوند زيرا محكومين‌ زماني‌ كه‌ در مقابل‌ قدرت‌ حاكم‌ قرار مي‌گيرند چاره‌اي‌ جز اطاعت‌ و تسليم‌ ندارند در اين‌ زمان‌ از نظر رواني‌ دو حال‌ پيدا مي‌كنند يا اينكه‌ حقيقتاً در قلب‌ خود نادم‌ و پشيمان‌ مي‌شوند و خود را ملامت‌ مي‌كنند كه‌ چرا با اولياء خدا به‌ مربيان‌ واقعي‌ خود ستم‌ كرديم‌ خود را ملامت‌ مي‌كنند كه‌ چرا ارباب‌ واقعي‌ خود را كشته‌ و يا به‌ او ستم‌ كرده‌اند اين‌ ملامت‌ از وجود آنها حالتي‌ است‌ كه‌ آنها را به‌ طرف‌ ائمه‌ اطهار عليه‌ السلام‌ گرايش‌ مي‌دهد روز قيامت‌ توبه‌ مي‌كنند و معذرت‌ مي‌خواهند توبه‌اي‌ كه‌ محصول‌ ندامت‌ و پشيماني‌ آنهاست‌ و حقيقتاً خود را ملامت‌ مي‌كنند كه‌ چرا به‌ امام‌ خود ستم‌ كرده‌اند از خدا و امام‌ زمان‌ انتظار عفو و بخشش‌ دارند و نظر به‌ اينكه‌ توبه‌ آنها واقعيت‌ و حقيقت‌ دارد كه‌ خود را ملامت‌ مي‌كنند و محكوم‌ مي‌كنند كه‌ چرا ستم‌ كرده‌اند مشمول‌ عفو خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ واقع‌ مي‌شوند و از آتش‌ جهنم‌ نجات‌ پيدا مي‌كنند. و اين‌ وضعيت‌ كه‌ ائمه‌ با هر وسيله‌اي‌ باشد بتوانند انساني‌ را به‌ زندگي‌ بهشتي‌ بكشانند و از آتش‌ جهنم‌ نجات‌ بدهند مطلوب‌ و محبوب‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ است‌ يعني‌ ائمه‌ راضي‌ هستند كه‌ ضربات‌ و صدماتي‌ از مردم‌ بر آنها وارد شود و نتيجه‌ اين‌ ضربات‌ و صدمات‌ پشيماني‌ آنها و عامل‌ پيدايش‌ توبه‌ و ندامت‌ در وجود آنها باشد يعني‌ امام‌ راضي‌ است‌ كه‌ ظالمي‌ او را اذيت‌ كند او را مسخره‌ كند و اين‌ اذيت‌ و مسخره‌ مايه‌ پشيماني‌ او شود تقاضاي‌ عفو نمايد و در نتيجه‌ از عذاب‌ آخرت‌ نجات‌ پيدا كند.**

 **اين‌ در صورتي‌ است‌ كه‌ اين‌ ظلم‌ و گناهها و جرم‌ گناهها عاقبت‌ مجرم‌ و گناهكار را پشيمان‌ كند و اين‌ گناهها و معصيتها آنها را وادار به‌ توبه‌ و تقاضاي‌ عفو نمايد. در نتيجه‌ مشمول‌ عفو خدا و ائمه‌ اطهار شوند مانند توبه‌ حربن‌ يزيد رياحي‌ در صحراي‌ كربلا شايد همان‌ جسارتها و جلوگيري‌ها كه‌ نگذاشت‌ امام‌ به‌ مكه‌ و مدينه‌ برگردد و او را در صحرا كربلا محاصره‌ نمود باعث‌ شد كه‌ حق‌ و باطل‌ بشناسد و خدمت‌ امام‌ حاضر شود و توبه‌ نمايد. بعضي‌ها در همين‌ دنيا حق‌ و باطل‌ مي‌شناسند و توبه‌ مي‌نمايند و توبه‌ بعضي‌ها كه‌ يك‌ تحول‌ رواني‌ است‌ به‌ عالم‌ قيامت‌ منتقل‌ مي‌شود.**

 **و اگر هم‌ ظالمين‌ به‌ آنها و جنايتكاران‌ آنقدر اصرار به‌ ظلم‌ و جنايت‌ داشتند كه‌ حالت‌ توبه‌ وانابه‌ به‌ در آنها پيدا نمي‌شود قهراً ظلم‌ آنها از مظلومين‌ به‌ خودشان‌ برمي‌گردد و خودشان‌ براي‌ خودشان‌ جهنمي‌ ساخته‌ و خود را در آن‌ محبوس‌ نموده‌اند از خدا و ائمه‌ شكايتي‌ ندارند كه‌ چرا ما گناهي‌ كرديم‌ و آنها به‌ چنين‌ عذابي‌ ما را مبتلا نمودند زيرا مي‌بينند عذابي‌ است‌ كه‌ خودشان‌ ساخته‌ و به‌ آن‌ مبتلا شده‌اند خود را ملامت‌ مي‌كنند از خدا و ائمه‌ شكايتي‌ ندارند اين‌ دو نتيجه‌ ايجاب‌ مي‌كند كه‌ ائمه‌ در برابر ظلم‌ ظالمين‌ و جنايات‌ آنها صبر و بردباري‌ پيشه‌ خود كنند و در انتقام‌ گرفتن‌ شتاب‌ ننمايند.**

 **اين‌ مسئله‌ در داستان‌ عاشورا ضمن‌ قيام‌ و قعود مولا عليه‌ السلام‌ و حضرت‌ مجتبي‌ و قيام‌ حضرت‌ سيدالشهداء عليه‌ السلام‌ كاملا وانمود است‌ ابتدا مسلمانان‌ و مردم‌ زمان‌ در مظالم‌ عثمان‌ به‌ جان‌ آمده‌اند عثمان‌ را به‌ دست‌ خود كشتند و مانند گوسفنداني‌ كه‌ از درندگان‌ فرار مي‌كنند اينطور از بني‌اميه‌ و خلفاي‌ غاصب‌ به‌ سوي‌ مولا عليه‌ السلام‌ شتاب‌ گرفتند و دسته‌ جمعي‌ آمدند و به‌ آن‌ حضرت‌ بيعت‌ نمودند. تا جائي‌ كه‌ آن‌ بزرگوار هنگام‌ بيعت‌ گرفتن‌ از مردم‌ به‌ آنها فرمود: دعوني‌ و التمسوا غيري‌ فاني‌ لكم‌ وزيراً خير مني‌ لكم‌ اميراً ولعلي‌ اطوعكم‌ لمن‌ و ليتموه‌ امركم‌**

**به‌ آنها فرمود: مرا رها كنيد به‌ ديگري‌ بيعت‌ كنيد من‌ وزير مشاور شما باشم‌ و شما را در زندگي‌ راهنمائي‌ كنم‌ بهتر است‌ فرمانده‌ و حكمران‌ باشم‌ و اگر شما ديگري‌ را به‌ خلافت‌ انتخاب‌ كنيد من‌ از همه‌ شما بهتر از او اطاعت‌ مي‌كنم‌ و ضامن‌ حفظ‌ نظام‌ و امنيت‌ مسلمانان‌ هستيم‌. حضرت‌ اين‌ جملات‌ را به‌ اين‌ دليل‌ فرمودند كه‌ مي‌دانستند كه‌ اگر به‌ عنوان‌ خليفه‌ و سلطان‌ در مقام‌ حاكميت‌ بنشينند مامور و مجبور به‌ عدالت‌ و تقوي‌ مي‌شوند و عدالت‌ و تقواي‌ آن‌ حضرت‌ براي‌ آن‌ مردمي‌ كه‌ آلوده‌ به‌ ثروت‌ دنيا هستند قابل‌ تحمل‌ نيست‌ شايد نتوانند در پناه‌ عدالت‌ آن‌ حضرت‌ دوام‌ بياورند و ديگران‌ را به‌ حكومت‌ انتخاب‌ كنند و چنين‌ شد كه‌ آن‌ حضرت‌ پيش‌بيني‌ كردند. لذا در برابر آن‌ بزرگوار و علت‌ شهادتش‌ گفتند: قتله‌ عدله‌ يعني‌ رعايت‌ عدالت‌ او را به‌ كشتن‌ داد. آن‌ حضرت‌ در بعضي‌ موارد فرمودند: اصبحت الناس‌ تخاف‌ ظلم‌ رعاتها و اصبحت‌ اخاف‌ ظلم‌ رعيتي‌.**

 **يعني‌ تمامي‌ مردم‌ روي‌ زمين‌ از ظلم‌ پادشاهان‌ و حكمرانان‌ خود مي‌ترسند اما من‌ تنها سلطاني‌ هستم‌ كه‌ از ظلم‌ رعيت‌ خود مي‌ترسم‌ تمامي‌ ملتها مظلوم‌ به‌ ظلم‌ سلطان‌ هستند و من‌ مظلوم‌ به‌ ظلم‌ ملت‌ هستم‌ در هر صورت‌ مردم‌ كه‌ از ظلم‌ عثمان‌ به‌ تنگ‌ آمده‌ بودند و آن‌ حضرت‌ را مظهر عدالت‌ و تقوي‌ مي‌دانستند به‌ آن‌ حضرت‌ بيعت‌ كردند.**

 **آنچنان‌ در بيعت‌ كردن‌ شتاب‌ داشتند كه‌ حضرت‌ مي‌فرمايد: مانند موهاي‌ پشت‌ گردن‌ كفتار انبوه‌ شده‌ بودند و نزديك‌ شد فرزندان‌ من‌ حسن‌ و حسين‌ زير پاي‌ آنها كوبيده‌ شوند. حضرت‌ بيعت‌ آنها را قبول‌ كرد وليكن‌ بيعتي‌ است‌ كه‌ اكثريت‌ مردم‌ معرفت‌ به‌ آن‌ حضرت‌ ندارند اسير تبليغات‌ زمان‌ هستند سخنان‌ بر غلبه‌ حضرت‌ بشنوند قبول‌ كنند يا برله‌ حضرت‌ آن‌ را هم‌ قبول‌ مي‌كنند و دو اقليت‌ ديگر يكي‌ دنياپرستان‌ و ثروت‌ پرستان‌ كه‌ با عدالت‌ حضرت‌ سازگانه‌ نبودند به‌ تبعيض‌ نژادي‌ و اختلاف‌ طبقاتي‌ كه‌ عثمان‌ بوجود آورده‌ بود عادت‌ كرده‌ بودند انتظار داشتند آن‌ حضرت‌ مانند عثمان‌ اشراف‌ و اعيان‌ را بپذيرند امتيازات‌ اشرافيت‌ آنها را قبول‌ كند.**

 **ثروت‌ و مقام‌ بهتر و بيشتري‌ به‌ آنها بدهد و فقرا را محروم‌ بگذارد و آن‌ اقليت‌ مومن‌ هم‌ در برابر اين‌ اكثريت‌ جاهل‌ و مغرض‌ مستهلك‌ شده‌اند نمود و نمايشي‌ ندارند.**

 **براساس‌ همين‌ روش‌ فكري‌ و اخلاقي‌ مردم‌ كه‌ اكثريت‌ جاهل‌ و نادان‌ بودند و آن‌ اقليت‌ مغرض‌ با تبليغات‌ خود آنها را نسبت‌ به‌ مولاعليه‌ السلام‌ بدبين‌ مي‌كردند و به‌ حكومتهاي‌ ديگر تشويق‌ و ترغيب‌ مي‌نمودند براساس‌ همين‌ فكر اكثريت‌ حضرت‌ مجتبي‌ خلافت‌ و سلطنت‌ را به‌ معاويه‌ واگذار كردند تا اين‌ تشنگان‌ حكومت‌ بني‌اميه‌ به‌ آبگاه‌ بني‌اميه‌ بروند و مزه‌ حكومت‌ آنها را بچشند. زيرا حقيقتاً اگر ائمه‌ از طريق‌ جنگ‌ و قلع‌ و قمع‌ مسلمانان‌ وارد ميدان‌ شوند اكثريت‌ مسلمان‌ كشته‌ مي‌شوند و اقليتي‌ كه‌ مي‌مانند از ترس‌ جان‌ خود تسليم‌ حكومت‌ حق‌ مي‌شوند نه‌ اينكه‌ حق‌ را به‌ حقانيت‌ بشناسند در نتيجه‌ تقدير خدا كه‌ براساس‌ مهلت‌ و امتحان‌ انسانها بوجود آمده‌ كه‌ كساني‌ كه‌ تشنه‌ دنيا هستند به‌ دنياي‌ خود برسند و كساني‌ كه‌ فاقد عقل‌ و شعورند حق‌ و باطل‌ نمي‌شناسند عقل‌ و شعور پيدا كنند تمامي‌ اين‌ مسائل‌ ايجاب‌ مي‌كند كه‌ امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ همرأي‌ و همراه‌ مردم‌ زمان‌ باشند چنان‌ باشند كه‌ مولا عليه‌ السلام‌ مي‌گويد من‌ مانند پرنده‌اي‌ در ميان‌ انبوه‌ پرندگان‌ قرار گرفتم‌ كه‌ وقتي‌ آنها پرواز مي‌كردند همراهشان‌ مي‌پريدم‌ و هنگامي‌ كه‌ مي‌نشستند همراهشان‌ مي‌نشستم‌ همه‌ جا به‌ فكر بيداري‌ مردم‌ و اتمام‌ حجت‌ لذا حقيقتا مي‌شود گفت‌ كه‌ روش‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ اسلام‌ صبر و مدارا در ارتباط‌ با انسانها مانند روش‌ خداوند متعال‌ بود.**

 **درست‌ نقشه‌اي‌ را در ارتباط‌ با مردم‌ اجرا مي‌كردند همان نقشه‌ الهي‌ فرصت‌ و مهلتي‌ است‌ كه خدا‌ به‌ كافر و منافق‌ مي‌دهد تا در اين‌ فرصت‌ و مهلت‌ حق‌ و باطل‌ بشناسد و جهت‌گيري‌ نمايد اگر طالب‌ كفر است‌ كفر خود را بپروراند و اگرطالب‌ ايمان‌ است‌ ايمان‌ خود را و آن‌ اكثريت‌ مستضعف‌ لااقل‌ آگاهي‌ به‌ حق‌ و باطل‌ پيدا كند و در انتها تصميمشان‌ قطعي‌ شود كه‌ طالب‌ راه‌ حقند يا راه‌ باطل‌. ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ از فرصتها استفاده‌ كردند و همه‌ جا همت‌ بيشتر آنها در تعليم‌ و تربيت‌ مردم‌ تمركز پيدا مي‌كرد زيرا مي‌گفتند و عقيده‌ داشتند كه‌ حكومتي‌ براي‌ آنها گوارا است‌ كه‌ بر پايه‌ عقل‌ و شعور مردم‌ و حق‌ و باطل‌ شناسي‌ مردم‌ باشد همه‌ جا زمينه‌هاي‌ پرورش‌ فكري‌ مردم‌ را فراهم‌ مي‌كردند .**

 **گاهي‌ با تعليمات‌ و تبليغات‌ و گاهي‌ با مخالفت‌ و موافقت‌ با خلفا و سلاطين‌ زمان‌.**

 **لذا امام‌ باقر و امام‌ صادق‌ عليهم‌ السلام‌ فرصتي‌ براي‌ تعليم‌ و تربيت‌ پيدا كردند از اين‌ فرصت‌ به‌ نحو كامل‌ استفاده‌ نمودند و با تعليمات‌ خود بدعتها و خرافات‌ جامعه‌ را كه‌ مانند علف‌ هرزه‌ها دين‌ مقدس‌ اسلام‌ را مسخ‌ نموده‌ بود از افكار مردم‌ زدودند و به‌ جاي‌ آن‌ علف‌ هرزه‌ها بذر علم‌ و حكمت‌ و حق‌ و حقانيت‌ شناسي‌ در افكار و اذهان‌ مردم‌ بوجود آوردند در نتيجه‌ شهرت‌ اجتماعي‌ پيشوايان‌ معصوم‌ از طريق‌ تعليم‌ و تربيت‌ و نهضت‌ دادن‌ به‌ افكار مردم‌ در زمان‌ امام جعفر صادق‌ عليه‌ السلام‌ به‌ اوج‌ خود رسيد.**

 **همه‌ جا در مجالس‌ و محافل‌ دنيا در ميان‌ مسلمانان‌ تعليمات‌ و تبليغات‌ علمي‌ رواج‌ پيدا كرد يك‌ نفر از دوستان‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ مي‌گويد وارد مسجد كوفه‌ شدم‌ چند صد حلقه‌ از مسلمانان‌ را تماشا مي‌كردم‌ حلقه‌هاي‌ يا قعده‌هاي‌ ده‌ نفري‌ و بيشتر و كمتر كنار همديگر نشسته‌ بودند فرمايشات‌ امام‌ صادق‌ و امام‌ باقر را بين‌ خود مذاكره‌ مي‌كردند. هر يك‌ از اصحاب‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ كتابهائي‌ نوشته‌ بودند كه‌ گفته‌اند آن‌ بزرگوار در علوم‌ و فنون‌ مختلف‌ چهارهزار مجتهد و دانشمند تربيت‌ نموده‌اند بناگاه‌ خلفاي‌ فرعون صفت در زمان‌ آن‌ حضرت‌ و دنياي‌ معاصر آن‌ بزرگوار در برابر جهش‌ علمي‌ و فكري‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ اسلام‌ قرار گرفتند و مشاهده‌ كردند كه‌ آنها به‌ علم‌ و دانش‌ هم‌ جا شهرت‌ دارند. و دنيا را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ نموده‌اند يك‌ چنين‌ شهرتي‌ كه‌ خلفاي‌ عباسي‌ و سلاطين‌ ديگر در مقابل‌ شهرت‌ آنها ارج‌ و ارزشي‌ نداشتند و نمي‌توانستند محبوبيت‌ اجتماعي‌ پيداكنند. از اينرو روشهاي‌ مبارزه‌ خود را با مكتب‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ عوض‌ كردند تا آن‌ روز به‌ كشتن‌ و زنداني‌ نمودن‌ متوسل‌ شده‌ بودند و از زمان‌ امام‌ صادق‌ به‌ بعد به‌ مكتب‌سازي‌ و مذهب‌ تراشي‌ مشغول‌ شدند.**

 **دين‌ مقدس‌ اسلام‌ به‌ وسيله‌ امامهاي‌ معصوم‌ سه‌ نوع‌ نمايش‌ پيدا مي‌كند كه‌ دو نمايش‌ آن‌ قابل‌ رقابت‌ است‌ و نمايش‌ سوم‌ كه‌ به‌ وسيله‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ ظهور پيدا مي‌كند قابل‌ رقابت‌ نيست‌ بعد از حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ مولا اميرالمومنين‌ با دو فرزندش‌ امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ با قيام‌ و قعود خود در برابر افكار مردم‌ براي‌ همه‌ مسلمانها در طول‌ تاريخ‌ تا زمان‌ امام‌ قائم‌ عليه‌ السلام‌ ثابت‌ كردند كه‌ انسانها براي‌ قبول‌ حكومت‌ و ولايت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ آمادگي‌ ندارند زيرا حكومت‌ و ولايت‌ آنها را از نوع‌ حكومتها و ولايتهاي‌ ساير مردم‌ مي‌دانند با اينكه‌ بين‌ اين‌ دو نوع‌ حكومت‌ فرق‌ بسيار است‌. امامهاي‌ معصوم‌ در شعاع‌ ولايت‌ و حكومت‌ خود براي‌ بشريت‌ زندگي‌ بهشتي‌ بوجود مي‌آورند زيرا آنها مجهز به‌ اراده‌ آني‌ و كن‌ فيكوني‌ خداوند متعالند هم‌ آگاهي‌ و آشنائي‌ كامل‌ به‌ كيفيت‌ زندگي‌ طبيعي‌ از مسير علل‌ و عوامل‌ طبيعت‌ دارند و هم‌ با اراده‌ آني‌ و كن‌ فيكوني‌ خود بر طبيعت‌ و عوامل‌ آن‌ كاملا مسلط‌ هستند و مي‌توانند در شعاع‌ ولايت‌ خود مرگ‌ و مرض‌ و جنگ‌ و قتل‌ و كشتار را از بين‌ ببرند و مردم‌ را به‌ آن‌ زندگي‌ مطلوب‌ و ايده‌ال‌ كه‌ خدا وعده‌ داده‌ است‌ برسانند. وليكن‌ اكثريت‌ مردم‌ و شايد همه‌ آنها به‌ مقام‌ ولايت‌ و حكومت‌ ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ به‌ شكل‌ دوم‌ كه‌ حاكميت‌ بر طبيعت‌ باشد آگاهي‌ ندارند همه‌ جا خود را قياس به آنها و آنها را قياس‌ به‌ ديگران‌ مي‌كنند در نتيجه‌ آمادگي‌ كامل‌ ندارند كه‌ مقدرات‌ خود و ديگران‌ را به‌ ائمه‌ اطهار واگذار كنند و خود را كاملاً تسليم‌ نمايند.**

 **در عين‌ حال‌ اگر در برابر قدرتهاي‌ ديگر قرار گرفتند و فريفته‌ وعده‌هاي‌ اين‌ و آن‌ شدند باز هم‌ صددرصد حاضر نيستند تسليم‌ ولايت‌ و حكومت‌ ائمه‌ شوند خواهي‌ نخواهي‌ آنها را كنار مي‌گذارند و ديگران‌ را مساوي‌ آنها مي‌دانند شايد از آنها بهتر و بالاتر قيام‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ و شهادت‌ او و صلح‌ و سازش‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ و واگذاري‌ كارها به‌ بني‌اميه‌ و دو مرتبه‌ قيام‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ كاملا ثابت‌ مي‌كند كه‌ ملتها يك‌ چنان‌ عقل‌ و شعوري‌ ندراند كه‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را با امتيازاتي‌ كه‌ مخصوص‌ آنهاست‌ و قابل‌ رقابت‌ نيست‌ بشناسند همه‌ جا دنبال‌ طعمه‌ و قلمه‌ دنيا بودند. بعد از اثبات‌ عدم‌ آمادگي‌ مردم‌ براي‌ قبول‌ حكومت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ بشريت‌ را در مسير مقدرات‌ به‌ خود واگذار نمودند. تا در مسير خودرائي‌ و خودمختاري‌ و يا انتخاب‌ حكومتهائي‌ مانند خود و يا كمي‌ بهتر از خود زندگي‌ دنيائي‌ آنها به‌ بن‌ بست‌ برسد.**

 **و استيصال‌ جهاني‌ بوجود آيد و خداوند از اين‌ استيصال‌ جهاني‌ در كتاب‌ مقدس‌ خودش‌ خبر داده‌ است‌ يكي‌ در سوره‌ دخان‌ مي‌فرمايد فارتقب‌ يوم‌ تاتي‌ السماء بدخان‌ مبين‌ يغشي‌ الناس‌ هذا عذاب‌ اليم‌.**

 **به‌ پيغمبر اكرم‌ دستور مي‌دهد در انتظار حكومت‌ جهاني‌ و الهي خود‌ باشد تا روزي‌ كه‌ از آسمان‌ دود و آتش‌ فراوان‌ ظاهر گردد و بشريت‌ را فرا گيرد. آسماني‌ كه‌ در اينجا دود و آتش‌ بوجود مي‌آورد و بشريت‌ را در محاصره‌ عذاب‌ قرار مي‌دهد افكار قدرتمندان‌ و صنايع‌ آتشين‌ بشري‌ مي‌باشد سماء در اين‌ جا افكار مردم‌ است‌ كه‌ به فكر خود صنايع‌ آتشين‌ را مي‌سازند دنيا و زندگي‌ دنيا را در محاصره‌ آتش‌ قرار مي‌دهند و در سوره‌ همزه‌ مي‌فرمايد:**

 **انها عليهم‌ مؤصده‌ في‌ عمد ممدده‌**

**يعني‌ آتش‌ آنها را در همان‌ ستونهاي‌ سر به‌ فلك‌ كشيده‌ يا آپارتمانهاي‌ آسمانخراش‌ محاصره‌ مي‌كند همه‌ دنيا در محاصره‌ عذاب‌ قرار مي‌گيرد وضعي‌ بوجود مي‌آيد كه‌ كار مردم‌ از دست‌ مردم‌ خارج‌ مي‌شود. نه‌ ملتهايي‌ مي‌توانند براي‌ خود زندگي‌ بسازند و خود را اداره‌ كنند نه‌ قدرتها و دولتها يك‌ چنين‌ استعداد و نيروهائي‌ دارند كه‌ ملتها را اداره‌ كنند. انسان‌ از انسان‌ مايوس‌ مي‌شود در اين‌ رابطه‌ خدا مي‌فرمايد: الي‌ ربك‌ يومئذ المستقر**

**يعني‌ فكر مردم‌ در وجود خدا و قدرت‌ خدا استقرار پيدا مي‌كند و همه‌ مي‌دانند و مي‌فهمند جز خدا و يا يك‌ مرد آسماني‌ كسي‌ قدرت‌ ندارد.زندگي‌ بشريت‌ را به‌ سامان‌ آورد و نظام‌ و امنيت‌ جهاني‌ براي‌ مردم‌ فراهم‌ كند يك‌ چنين‌ روزگاري‌ را در سوره‌ نازعات‌ طامة‌ الكبري‌ ناميده‌ است‌ يعني‌ عذابي‌ كه‌ چاله‌ زندگي‌ را پر مي‌كند در روايات‌ هم‌ پيش‌ بيني‌ شده‌ است‌ كه‌ يملأ**

**الارض‌ ظلماً و جوراً**

 **زمين‌ پر از ظلم‌ و جور مي‌شود پس‌ آيات‌ و روايات‌ يك‌ چنين‌ روزي‌ را در زندگي‌ مردم‌ گزارش‌ مي‌دهد زندگي‌ مردم‌ مختل‌ و معطل‌ مي‌گردد و همه‌ سر به‌ سوي‌ آسمان‌ دارند و مي‌گويند: ربنا اكشف‌ عنا العذاب‌ انا مومنون‌**

**خدايا اين‌ عذاب‌ جهاني‌ را از ما برطرف‌ كن‌.**

 **در آيه‌ بعد خداوند وعده‌ مي‌دهد كه‌ دعاي‌ آنها را اجابت‌ كند و عذاب‌ جهاني‌ را برطرف‌ نمايد. مي‌فرمايد: انا كاشف‌ العذاب‌ قليلاً انكم‌ عائدون‌ يوم‌ نبطش البطشه‌ الكبري‌**

**به‌ زودي‌ عذاب‌ را از شما برمي‌گردانيم‌ كه‌ در مصيبتها به‌ ما پناهنده‌ مي‌شويد روزي‌ كه‌ حمله‌ جهاني‌ و جهان‌گيري‌ ما شروع‌ شود اين‌ بطشه‌ الكبري‌ يا فتح‌ اكبر قيام‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ است‌ كه‌ ايشان‌ قيام‌ مي‌كنند بلافاصله‌ با قدرت‌ قاهره‌ الهي‌ بدون‌ جنگ‌ و قتل‌ و كشتار كل‌ بشريت‌ در نظام‌ آن‌ حضرت‌ قرار مي‌گيرند. پيغمبر مي‌فرمايد: يملا الارض‌ قسطا و عدلا**

**همانطور كه‌ زمين‌ پر از ظلم‌ و جور شده‌ با قيام‌ ايشان‌ پر از عدل‌ و داد مي‌گردد. امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ مي‌فرمايد: خداوند كار آن‌ حضرت‌ را در يك‌ شبانه‌ روز اصلاح‌ مي‌كند.**

 **يعني‌ كره‌ زمين‌ فتح‌ مي‌گردد بشريت‌ تسليم‌ آن‌ حضرت‌ مي‌شوند.**

 **بعد از شهادت‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ خلفاء و زمامداران‌ بعد مخصوصاً بعد از نهضت‌هائي‌ كه‌ بر عليه‌ بني‌اميه‌ شروع‌ شده‌ بود و آنها منفور جامعه‌ قرار گرفتند سياست‌ خود را كاملا عوض‌ كردند و ديدند اگر با ائمه‌ زمان‌ يا بعد مانند گذشته‌ها رفتار كنند چنان‌ رفتاري‌ كه‌ با چهار نفر معصوم‌ عليه‌ السلام‌ حضرت‌ زهرا «س‌» و علي‌ و حسنين‌ عليهم‌ السلام‌ داشتند اولا منفور جامعه‌ واقع‌ مي‌شوند و ثانيا نهضتها بر عليه‌ آنها شروع‌ مي‌شود و زندگي‌ آنها قابل‌ دوام‌ نيست‌.**

 **از اينرو سلاطين‌ آخر بني‌اميه‌ و يا خلفاي‌ دوران‌ اول‌ بني‌ العباس‌ سياست‌ سازش‌ و مدارا و يا تظاهر به‌ محبت‌ ائمه‌ اطهار را پيشه‌ خود ساختند يكي‌ از سلاطين‌ اموي‌ كه‌ ظاهرا عبدالملك‌ بن‌ مروان‌ باشد نامه‌اي‌ به‌ والي‌ مدينه‌ مي‌فرستد در آن‌ نامه‌ مي‌نويسد كه‌ جنبني‌ دماء بني‌ هاشم‌ فاني‌ رايت‌ بني‌ معيطا اذا او لغوا فيها هلكوا يعني‌ حكومت‌ مرا از ريختن‌ خون بني‌هاشم‌ بركنار بدار و اجتناب‌ كن‌ كه‌ در حكومت‌ من‌ خون‌ سادات‌ بني‌ علي‌ يا بني‌ هاشم‌ ريخته‌ شود زيرا من‌ مشاهده‌ كردم‌ بني‌ اميه‌ در اثر بي‌باكي‌ و بي‌ اعتنائي‌ به‌ بني‌هاشم‌ به‌ هلاكت‌ افتادند و در برابر ضرباتي‌ كه‌ به‌ آنها وارد كردند نابود شدند لذا همين‌ عبدالملك‌ بن‌ مروان‌ امام‌ چهارم‌ عليه‌ السلام‌ را خيلي‌ در آرامش‌ و آسايش‌ قرار داد و بعد از امام‌ چهارم‌ امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ كه‌ در مسند تعليم‌ و تربيت‌ نشست‌ به‌ آن‌ حضرت‌ آزادي‌ مي‌داد و گاهي‌ مي‌آمد پاي‌ درس‌ امام‌ پنجم‌ مي‌نشست‌. زيرا حقيقتا قيام‌ و قعود ائمه‌ قبلي‌ ضربه‌ بزرگي‌ بر پيكره‌ بني‌اميه‌ وارد ساخت‌ آنها و خلفاي‌ بني‌العباس‌ را سر جاي‌ خود نشاند و در نتيجه‌ مدت‌ زماني بني‌العباس‌ و بني‌ الاميه‌ بايكديگر در جنگ‌ و نزاع‌ بودند فرصت‌ كاملي‌ براي‌ امام‌ باقر و امام‌ صادق‌ فراهم‌ شده‌ تا توانستند در مسند تعليم‌ و تربيت‌ بنشينند و حقايق‌ اسلام‌ را براي‌ مردم‌ بازگو كنند و افكار مسلمانان‌ را از بدعتهائي‌ كه‌ بني‌ اميه‌ تراشيده بودند و با احاديث‌ كذب‌ و دروغ‌ كه‌ افكار مردم‌ را از دايره‌ ولايت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌السلام‌ منحرف‌ نموده‌ بودند توانستند افكار مسلمانان‌ را از اين‌ بدعتها و خرافات‌ برهانند و جاي‌ آن‌ بدعتها و خرافات‌ بذرعلم‌ و حكمت‌ و فقاهت‌ در قلوب‌ مردم‌ بكارند و مردم‌ را به‌ حقايق‌ اسلام‌ آشنا سازند زيرا ائمه‌ مي‌دانستند كه‌ تنها چيزي‌ كه‌ مايه‌ بقاء و دوام‌ دين‌ خدا در افكار مردم‌ مي‌گردد و اين‌ دين‌ تا قيامت‌ رشد مي‌كند و هرگز چهره‌ واقعي‌ اسلام‌ تيره‌ نمي‌شود آن‌ تنها عامل‌ رشد اسلام‌ در افكار مردم‌ ، تعليم‌ و تربيت‌ است‌. تا بتوانند حقايق‌ را چنانكه‌ هست‌ به‌ مردم‌ تعليم‌ دهند و با تعليمات‌ پاك‌ و درست‌ بدعتها و خرافات‌ را از بين‌ ببرند. لذا ائمه‌ بعد از عاشورا همه‌ جا از فرصتهاي‌ كم‌ و زيادي‌ كه‌ برايشان‌ فراهم‌ مي‌شد براي‌ تعليم‌ و تربيت‌ مردم‌ استفاده‌ مي‌كردند مصيبتها را تحمل‌ مي‌كردند تا بتوانند حقايق‌ و دقايق‌ را به‌ مردم‌ بياموزند.**

 **نوشته‌اند روزي‌ منصور دوانيقي‌ كه‌ خدمت‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ رسيده‌ بود حضرت‌ عصائي‌ به‌ او هديه‌ كرد فرمود:**

 **اين‌ عصاي‌ جدم‌ رسول‌ خدا مي‌باشد منصور دوانيقي‌ خليفه‌ عباسي‌ ذوق‌ و شوق‌ فراواني‌ پيدا كرد كه‌ يك‌ چنين‌ افتخاري‌ پيدا كرده‌ است‌ عصاي‌ پيغمبر را به‌ دست‌ گيرد نماز جمعه‌ و جماعت‌ بخواند در برابر اين‌ هديه‌ دوستان‌ خود را جمع‌ كرد گفت‌ من‌ در برابر اين‌ هديه‌ چه‌ كادوئي‌ مي‌توانم‌ به‌ جعفر بن‌ محمد هديه‌ كنم‌ به‌ او طلا بدهم‌، نقره‌ بدهم‌ چه‌ چيزي‌ كه‌ مناسب‌ شان‌ خليفه‌ و شان‌ امام‌ باشد يكي‌ از دوستان‌ عرض‌ كرد بهترين‌ هديه‌ براي‌ امام‌ ششم‌ اين‌ است‌ كه‌ او را در تعليم‌ و تربيت‌ آزاد بگذاريد به‌ او و مردم‌ فرصت‌ بدهيد تا علوم‌ و حقايق‌ را از امام خود ياد بگيرند و امام‌ آزادانه‌ آنها را تعليم‌ دهد همه‌ پسنديدند و گفتند اين‌ بهترين‌ هديه‌ براي‌ امام‌ جعفر صادق‌ است‌ كه‌ آن‌ را در دنيا و آخرت‌ براي‌ خود بهتر مي‌داند از اين‌ قضايا معلوم‌ مي‌شود كه‌ ائمه‌ خيلي‌ حريص‌ بودند بر اينكه‌ يك‌ نهضت‌ علمي‌ و فكري‌ در افكار مردم‌ بوجود آورند لذا باز دنياي‌ زمان‌ در برابر نهضت‌ علمي‌ ائمه‌ قرار گرفتند و با آن‌ حضرت‌ به‌ رقابت‌ برخواستند.**

 **در عين‌ حال‌ كه‌ بني‌ العباس‌ در ابتداي‌ نهضت‌هاي‌ خود ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را آزادي‌ دادند تا در مسند تعليم‌ و تربيت‌ بنشينند و مردم‌ را به‌ حقايق‌ دين‌ آشنا كنند با همه‌ اينها آتش‌ حسدشان‌ برافروخته‌ مي‌شد و صرفا روي‌ حسودي‌ كه‌ با شهرت‌ و مقام‌ علمي‌ و خانوادگي‌ آنها‌ داشتند موجبات‌ آزار و اذيت‌ آنها را فراهم‌ مي‌كردند همين‌ منصور دوانيقي‌ كه‌ مخالفت با آنها‌ نمي‌كند مشاهده‌ كرد كه‌ همه‌جا امام‌ صادق‌ و امام‌ باقر شهرت‌ علمي‌ دارند اين‌ همه‌ شاگردان‌ عالم‌ و دانشمند تربيت‌ كرده‌اند و آن‌ دانشمندان‌ تربيت‌ شده‌ هر كدام‌ در شهر و ديار خود مشغول‌ دعوت‌ و تبليغ‌ ولايت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ شده‌اند لذا گفته‌اند يك‌ روز منصور دوانيقي‌ در قصر حمراء كه‌ قصر خون نام‌ داشت‌ و در آنجا مزاحم‌ دشمنان‌ خود مي‌شد آنها را به‌ قتل‌ مي‌رسانيد در آن‌ قصر حمرا نشست‌ و جدا كمر بست‌ كه‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ را به‌ قتل‌ برساند حاجب‌ يعني‌ دربان‌ و درباري‌ خود را خواست‌ گفت‌ الان‌ مأموري‌ را براي‌ جلب‌ جعفر بن‌ محمد اعزام‌ كن‌ تا او را در هر حالي‌ كه‌ هست‌ بياورد ديگر نمي‌توانم‌ او را زنده‌ ببينم‌ حاجب‌ به‌ او گفت‌ كه‌ عمر خليفه‌ باقي‌ و پايدار باشد جعفر بن‌ محمد در گوشه‌ خانه‌ خود نشسته‌ گاهي‌ با اين‌ و آن‌ تماس‌ مي‌گيرد چند كلمه‌ تعليم‌ و تبليغاتي‌ دارد و مزاحم‌ سازمان‌ خلافت‌ نيست‌ منصور‌ گفت‌ مگر نمي‌بيني‌ چه‌ شهرتي‌ در عالم‌ دارد همه‌ جا نام‌ او به‌ امامت‌ و وصايت‌ رسول‌ خدا و علميت‌ مشهور است‌ هر جا دوستان‌ من‌ مي‌روند مشاهده‌ مي‌كنند كه‌ شهرت‌ خليفه‌ تحت‌ الشعاع‌ شهرت‌ امام‌ صادق‌ است‌ ديگر نمي‌توانم‌ او را ببينم‌ به‌ هر قيمتي‌ است‌ بايستي‌ او را به‌ قتل‌ برسانم‌.**

 **و باز يك‌ روز هادي‌ عباسي‌ خليفه‌ بعد از منصور حضرت‌ موسي‌ كاظم‌ عليه‌ السلام‌ را احضار كرد به‌ او گفت‌ مي‌خواهم‌ از تو سئوالاتي‌ كنم‌ دوست‌ دارم‌ حقيقت‌ را بگوئي‌. حضرت‌ فرمود اگر حقيقت‌ را بگويم‌ در امان‌ هستم‌ گفت‌ آري‌ هستي‌ حضرت‌ فرمود سئوالات‌ خود را مطرح‌ كن‌. اول‌ سئوال‌ كرد چرا شما فرزندان‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ خود را فرزند رسول‌ خدا معرفي‌ مي‌كنيد تا مردم‌ به‌ شما بگويند ابن‌ رسول‌ الله‌ در حالي‌ كه‌ فرزند علي‌ بن‌ ابي‌طالب‌ هستيد و مادر ظرفي‌ بيشتر نيست‌ كه‌ فرزند را در رحم‌ خود پرورش‌ مي‌دهد پس‌ لازم‌ است‌ شما اين‌ عنوان‌ را از خود برداريد و خود را ابن‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ معرفي‌ كنيد نه‌ اين‌ رسول‌ الله‌. حضرت‌ فرمودند بگو ببينم‌ اگر رسول‌ خدا زنده‌ باشد و دختر تو را خواستگاري‌ كند خواستگاري‌ او را قبول‌ مي‌كني‌ يا رد مي‌كني‌ عرض‌ كرد قبول‌ مي‌كنم‌ و افتخار مي‌كنم‌ حضرت‌ فرمود ولي او دختر مرا خواستگاري‌ نمي‌كند و اگر خواستگاري‌ كند من‌ قبول‌ نمي‌كنم هادي عباسي تعجب كرد كه چرا قبول نكني ‌ حضرت‌ فرمودند براي‌ اينكه‌ دختر من‌ دختر خود اوست‌ خداوند در آيه‌اي‌ كه‌ ازدواجهاي‌ حلال‌ و حرام‌ را معرفي‌ مي‌كند مي‌فرمايد: دختراني‌ كه‌ از صلب‌ شما هستند بر شما حرام‌ هستند و اين‌ دختراني‌ كه‌ از صلب‌ پدربزرگ‌ هستند فرقي‌ ندارد دختر پسر باشند يا دختر دختر . رسول‌ خدا پدر دختران‌ من‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد هرگز برخلاف‌ قرآن‌ دختر خود را خواستگاري‌ نمي‌كند و دليل‌ از اين‌ واضح تر داستان‌ حضرت‌ عيسي‌ عليه‌ السلام‌ است‌ آنجا كه‌ خداوند فرزندان‌ ابراهيم‌ و نوح‌ پيغمبر را مي‌شمارد مي‌فرمايد: اسحاق‌ و يعقوب‌ و يوسف‌ و ايوب‌ و موسي‌ از آن‌ جمله‌ عيسي‌ را هم‌ از اولاد ابراهيم‌ مي‌شمارد با اينكه‌ عيسي‌ دخترزاده‌ ابراهيم‌ خليل‌ است‌ نه‌ پسرزاده‌ او ديگر در آيه‌ مباهله‌ آنجا كه‌ خدا به‌ پيغمبر اكرم‌ دستور مي‌دهد فرزندان‌ خود را در ميدان‌ مباهله‌ حاضر كنيد رسول‌ خدا حسنين‌ را به‌ عنوان‌ فرزندان‌ خود حاضر مي‌كند خدا به‌ او مي‌فرمايد: تعالو فدع ابنائنا و ابنائكم و نسائنا و نسائكم‌ جاي‌ ابنائنا حسنين‌ را مي‌آورد و جاي‌ نسائنا دخترش‌ فاطمه‌ را و جاي‌ انفسنا علي‌ بن‌ ابيطالب‌ را. پس‌ با دلائل‌ قرآني‌ و روايتي‌ و نسبت‌ رسول‌ خدا ما اولاد پيغمبر شناخته‌ شده‌ايم‌.**

 **مانعي‌ ندارد مردم‌ به‌ ما بگويند ابن‌ رسول‌ الله‌. و باز هادي‌ عباسي‌ سئوال‌ ديگري‌ مطرح‌ مي‌كند مي‌گويد اگر كسي‌ از دنيا برود فرزندي‌ و برادر و خواهري‌ نداشته‌ باشد ما تركش‌ به‌ طبقه‌ سوم‌ مي‌رسد كه‌ عموها و دائي‌ها باشند رسول‌ خدا كه‌ از دنيا مي‌رود پدر ما عباس‌ عموي‌ پيغمبر است‌ نه‌ پدر شما علي‌ بن‌ ابيطالب‌ پس‌ ‌ چطور شما پسر‌ عمو را وارث‌ پيغمبر مي‌دانيد با اينكه‌ عمو به‌ پيغمبر نزديك‌تر است‌ مي‌فرمايد: اين‌ عدم‌ وراثت‌ دو دليل‌ دارد مي‌فرمايد در امان‌ هستم‌ كه بگويم عرض‌ مي‌كند در امان‌ هستيد حضرت‌ مي‌فرمايد كسي‌ كه‌ از دنيا مي‌رود خودش‌ فرزندي‌ دارد نوبت‌ به‌ ديگران‌ نمي‌رسد رسول‌ خدا از دنيا رفته‌ دخترش‌ فاطمه‌ زنده‌ است‌ وارث‌ پدر شناخته‌ مي‌شود و اما دليل‌ قرآني‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند در قرآن‌ مي‌فرمايد: مسلماناني‌ كه‌ از شهر كفر به‌ شهر اسلام‌ هجرت‌ ننموده‌اند و به‌ پيغمبر اكرم‌ ملحق‌ نشده‌اند گرچه‌ مسلمانند وليكن‌ از مسلماني‌ كه‌ هجرت‌ نموده‌ است‌ ارث‌ نمي‌برند شرط‌ وراثت‌ يكي‌ مسلماني‌ است‌ و ديگر ملحق‌ شدن‌ به‌ حكومت‌ اسلامي‌. عموي‌ ما عباس‌ بن‌ عبدالمطلب‌ مسلمان‌ بوده‌ وليكن‌ به‌ مدينه‌ هجرت‌ نكرده‌ است‌ و ملحق‌ به‌ رسول‌ خدا نشده‌ است‌. هادي‌ عباس‌ در حالي‌ كه‌ بسيار عصباني‌ شده‌ بود ولي‌ چون‌ به‌ حضرت‌ امنيت‌ داده‌ بود تا زنده‌ بود مزاحم‌ حضرت‌ نشد. منظور از بيان‌ اين مطالب‌ اين‌ است‌ كه‌ خلفاي‌ عباسي‌ صرفا به‌ دليل‌ شهرت‌ علمي‌ و مقامي‌ با ائمه‌ اطهار عداوت‌ پيدا كرده‌ بودند و مي‌گفتند چرا اين‌ خانواده‌ شهرت‌ علمي‌ دارند اين‌ همه با تعليمات‌ خود عالم‌ تربيت‌ مي‌كنند و هر عالمي‌ علم‌ آنها و دين‌ آنها را تبليغ‌ مي‌كند. از اينرو خلفاي‌ عباسي‌ با ائمه‌ اطهار مبارزه‌ علمي‌ آغاز نمودند.**

 **عالم‌ تراشيدند و علماي‌ دست‌ نشانده‌ خود را وادار به‌ مبارزه‌ علمي‌ با ائمه‌ اطهار نمودند. همه‌ جا به‌ وسيله‌ آنها درس‌ و دانش‌ و مكتب‌ و مدرسه‌ به‌ راه‌ انداختند.**

 **منصور دوانيقي‌ ابتدا علمائي‌ را كه‌ مدتي‌ در خدمت‌ امام‌ صادق‌ عليه‌السلام‌ درس‌ خوانده‌ بودند و به‌ مقام‌ علم‌ و اجتهاد رسيده‌ بودند به‌ آنها پيشنهاد كرد كه‌ بعد از اين‌ خودتان‌ ادعاي‌ امامت‌ كنيد من‌ پول‌ و ثروت‌ در اختيار شما مي‌گذارم‌ به‌ شاگردان‌ شما پول‌ مي‌دهم‌ و از شاگردان‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ پول‌ مي‌گيرم‌ اگر خدمت‌ امامشان‌ برسند و درس‌ بخوانند ابتدا ابو حنيفه‌ را كه‌ در محضر درس‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ به‌ علم‌ و دانش‌ رسيد او را فريب‌ داد و گفت‌ خودت‌ در مسند امامت‌ و تعليم‌ و تربيت‌ بنشين‌ و مردم‌ به‌ محضر تو بيايند و درس‌ بخوانند اعلاميه‌ صادر كردند كه‌ هر كس‌ به‌ پاي‌ درس‌ امام‌ صادق‌ برود ماهي‌ دو دينار بايستي‌ جريمه‌ بدهد و هر كس‌ پاي‌ درس‌ ابوحنيفه‌ برود ماهي‌ شش‌ دينار حقوق‌ مي‌گيرد و شاگردان‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ كه‌ مجرم‌ شناخته‌ شده‌ بودند خيلي‌ كم‌ شدند و شاگردان‌ ابوحنيفه‌ خيلي‌ زياد شدند.**

 **به‌ طوري‌ كه‌ موقع‌ درس‌ دادن‌ نفرات‌ متعددي‌ در مجلس‌ درس‌ مانند بلندگو ايستاده‌ بودند جملات‌ درسي‌ ابي‌ حنيفه‌ را مي‌گرفتند و به‌ جمعيت‌ بعد كه‌ صداي‌ ابو حنيفه‌ نمي‌رسيد مي‌رساندند. گاهي‌ پنج‌ نفر يا شش‌ نفر در حوزه‌ درس‌ او حكم‌ بلندگو را داشتند مردم‌ به‌ درس‌ امام‌ صادق‌ كه‌ مي‌رفتند مشاهده‌ مي‌كردند ده‌ نفر يا بيست‌ نفر بيشتر نيستند اما به‌ مجلس‌ درس‌ ابوحنيفه‌ كه‌ مي‌رفتند حدود هزار نفر يا هزار و پانصد نفر در آنجا نشسته‌ بودند و درس‌ مي‌گرفتند.**

 **از اينرو شهرت‌ ابوحنيفه‌ خيلي‌ زياد شد و با تبليغاتي‌ كه‌ دستگاه‌ خلافت‌ به‌ نفع‌ او راه‌ انداخته‌ بود امام‌ اعظم‌ شناخته‌ شد و امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ در ظاهر تحت‌ الشعاع‌ شهرت‌ او قرار گرفته‌ بود. و همچنين‌ خليفه‌ عباسي‌ دستور داد كه‌ كتابهاي‌ فلسفه‌ و عرفان‌ يونان‌ و مسيحيت‌ را به‌ زبان‌ عربي‌ ترجمه‌ كنند و به‌ مسلمانان‌ درس‌ بدهند. زيرا علومي‌ را كه‌ از ائمه‌ ياد مي‌گرفتند دو قسم‌ بود يكي‌ علم‌ فقه‌ و احكام‌ و ديگر علم‌ اصول‌ عقايد و معارف‌ الهي‌. چون‌ علم‌ اصول‌ عقايد و معارف‌ الهي‌ علوم‌ ماوراء طبيعت‌ شناخته‌ مي‌شد تنها علمي‌ كه‌ مي‌توانست‌ با اين‌ علم‌ رقابت‌ كند علم‌ فلسفه‌ يونان‌ بود فلسفه‌ يونان‌ را به‌ زبان‌ عربي‌ ترجمه‌ كردند و به‌ عنوان‌ علوم‌ ماوراء طبيعت‌ و معارف‌ درس‌ مي‌دادند احكام‌ و اخلاق‌ را هم‌ كه‌ غالباً صادر مي‌كرد مخالفت‌ با احكام‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ داشت. دستگاه‌ خلفا هم‌ مواظب‌ بود كه‌ قانون‌ مملكتي‌ بر طبق‌ دستور ابوحنيفه‌ باشد نه‌ بر طبق‌ دستور امام‌صادق‌عليه‌السلام‌ تا جائي‌ كه‌ گفته‌اند يا شوخي كرده اندكه ابوحنيفه‌ روي‌ منبر گفته‌ است‌ كه‌ همه‌ جا سعي‌ دارم‌ احكامي‌ برخلاف‌ احكام‌ جعفربن‌محمد بدهم‌ وليكن‌ نمي‌دا نم‌ وقتي‌ به‌ سجده‌ مي‌رود هر دو چشمش‌ را مي‌بندد يا باز مي‌كند براي‌ اينكه‌ شما شاگردان‌ من‌ با او مخالفت‌ كرده‌ باشيد يك‌ چشم‌ خود را در سجده‌ باز كنيد و ديگر را ببنديد.**

 **بسياري‌ فتواي‌ و احكام‌ بدعت‌آميز به‌ مردم‌ تعليم‌ داده‌ بود كه‌ تقريباً بين‌ فتواي‌ اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ با فتواي‌ امام‌ صادق‌ مبانيت‌ پيدا شده‌ بود تا هر چه‌ را امام‌ صادق‌ حلال‌ بداند آنها حرام‌ بدانند و آنچه‌ را حلال‌ مي‌داند آنها تحريم‌ كند به‌ اين‌ كيفيت‌ سازماني‌ بوجود آمد كه‌ شايد در نصف‌ قرني‌ يا قرني‌ چندين‌ مذهب‌ به وجود آمد . مذهب سازان ، همان‌ علماء و دانشمنداني‌ بودند كه‌ در محضر درس‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ به‌ علم‌ و دانش‌ رسيده‌ بودند خود را به‌ دستگاه‌ خلافت‌ فروختند و در مسند مخالفت‌ با تعليمات‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ نشستند. چهار مذهب‌ رسمي‌ در آن‌ زمان‌ بوجود آمد يكي‌ مذهب‌ ابي‌ حنيفه‌ كه‌ آن را حنفي‌ مي‌نامند و ديگر مذهب‌ احمدبن‌ حنبل‌ كه‌ آنها را حنبلي‌ مي‌گويند و مذهب‌ مالك‌ ابن‌ انس‌ كه‌ آنها را مالكي‌ مي‌گويند ومذهب‌ ديگر شافعي‌.**

 **تنها مذهبي‌ كه‌ رسميت‌ نداشت‌ و كسي‌ اجازه‌ نداشت‌ به‌ آن‌ مذهب‌ عمل‌ كند مذهب‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ بود خلفا از ترس‌ اينكه‌ مبادا تعداد مذاهب‌ و اختلافات‌ آنها زيادتر شود كه‌ اين‌ تعداد مذاهب‌ مايه‌ اختلاف‌ مسلمانها مي‌شود مذهب‌ آن‌ چهار نفر را رسميت‌ دادند بقيه‌ علماء زمان‌ و آينده‌ را ملزم‌ كردند كه‌ اگر فتوي‌ مي‌دهند برطبق‌ يكي‌ از اين‌ چهار مذهب‌ باشد. مانع‌ راي‌ و اجتهاد شدند. و گفتند ساير دانشمندان‌ و مسلمانان‌ بايستي‌ ملزم‌ به‌ اطاعت‌ اين‌ چهار مذهب‌ باشند. حكمي‌ يا فتوائي‌ برخلاف‌ آنها ندهند از اين‌ جهت‌ آن‌ چهار مذهب‌، مذهب‌ رسمي‌ اسلامي‌ شناخته‌ شد و مذهب‌ شيعيان‌ يا مذاهب‌ ديگر مذاهب‌ غيررسمي‌ دانسته‌ شد.**

 **آزادي‌ اجتهاد در مذهب‌ شيعه‌ و ممنوعيت‌ آن‌ در مذاهب‌ اهل‌ سنت‌ و جماعت‌:**

 **يكي‌ از خطرات‌ بزرگ‌ براي‌ اديان‌ الهي‌ و از آن‌ جمله‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ آزادي‌ اجتهاد و بي‌بند و باري‌ پيشوايان‌ مذهب‌ در توضيحات‌ مذهب‌ و صدور احكام‌ به‌ راي‌ خود آنها مي‌باشد. با اينكه‌ يگانه‌ عامل‌ توحيد در جامعه‌ بشريت‌ دين‌ واقعي‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ مانع‌ خودرائي‌ و خودمختاري‌ بندگان‌ مي‌شود و همه‌ را ملزم‌ مي‌كند كه‌ برخلاف‌ قانون‌ الهي‌ و برخلاف‌ كتاب‌ و سنتي‌ كه‌ در اختيار دارند حق‌ فتوي‌ دادن‌ و حكم‌ صادر كردن‌ ندارند.**

 **بلكه‌ پيشوايان‌ مذهب‌ ملزمند كه‌ بر طبق‌ پيشوايان‌ اصلي‌ خود احكام‌ مذهب‌ را بگويند و بنويسند و صادر كنند. آزادي‌ انسانها در راي‌ و فتوي‌ و يا تعريف‌ و توضيح‌ دين‌ الهي‌ با حس‌ رياست‌ طلبي‌ اكثر پيشوايان‌ مذاهب‌ عامل‌ بزرگ‌ تفرقه‌ در دين‌ خدا مي‌شود و اين‌ تفرقه‌ ديني‌ را خداوند متعال‌ برابر با شرك‌ شناخته‌ است‌ در يكي‌ از آيات‌ قرآن‌ كه‌ ظاهراً سوره‌ روم‌ است‌ مي‌فرمايد: و لا تكونوا من‌ المشركين‌ من‌ الذين‌ فرقوا دينهم‌.**

**شما مردم‌ مشرك‌ نباشيد و از شرك‌ بپرهيزيد مشركين‌ كساني‌ هستند كه‌ در دين‌ خدا تفرقه‌ ايجاد مي‌كنند.**

 **و ديني‌ كه‌ واجب‌ است‌ عامل‌ وحدت‌ و اتحاد باشد و اولين‌ اصل‌ اساسي‌ آن‌ توحيد است‌ اين‌ دين‌ مايه‌ تفرقه‌ و اختلاف‌ مي‌شود زيرا پيشوايان‌ ديني‌ سرمايه‌ رياستشان‌ و زعامتشان‌ دين‌ خداست‌ كه‌ با اين‌ سرمايه‌ بندگان‌ وابسته‌ به‌ خدا را در اطراف‌ خود جمع‌ مي‌كنند و بر آنها حاكميت‌ و رياست‌ پيدا مي‌كنند مردم‌ كه‌ در فطرت‌ خود خداجو و خدا طلب‌ هستند به‌ پيشوايان‌ مذهب‌ مي‌گروند و بدون‌ چون‌ و چرا از آنها اطاعت‌ مي‌كنند. پيشوايان‌ در اينجا بر دو قسمند يك‌ اقليت‌ و يك‌ اكثريت‌ اقليت‌ بسيار كم‌ كه‌ در هر قرني‌ يكي‌ دو نفر بيشتر نيستند پيشوايان‌ واقعي‌ وابسته‌ به‌ خداوند متعالند كه‌ ماموريت‌ دارند كتاب‌ آسماني‌ را بين‌ مردم‌ رواج‌ دهند و به‌ راي‌ خود و هوي‌ و هوس‌ خود فتوي‌ ندهند.**

 **و از آن‌ طرف‌ اكثريت‌ پيشوايان‌ كه‌ دنياطلب‌ و رياست‌ طلب‌ هستند مي‌بينند كه‌ اگر در اطاعت‌ آن‌ اقليت‌ مقيد به‌ دين‌ خدا باشند نمي‌توانند رياست‌ كنند. زيرا دين‌ خدا در هر زماني‌ بيشتر از يك‌ رهبر و پيشوا قبول‌ نمي‌كند.**

 **چه‌ بسا زياد در يك‌ زماني‌ پيغمبران‌ متعددي‌ بوده‌اند و يا امامهاي‌ متعددي‌ بوده‌اند وليكن‌ زعامت‌ و امامت‌ به‌ دست‌ يك‌ نفر از آن‌ پيغمبر يا امامها بوده‌ است‌. وليكن‌ اكثر پيشواياني‌ كه‌ طالب‌ دنيا و رياست‌ هستند اصل‌ توحيد را در مذهب‌ خودشان‌ رعايت‌ ننمودند. با پيشوايان‌ اصلي‌ دين‌ مخالفت‌ نمودند در جهت‌ خلاف‌ آنها راي‌ و فتوي‌ دادند تا بتوانند به‌ نام‌ دين‌ حاكميت‌ پيدا كنند. و از قديم‌ مثل‌ معروف‌ است‌ كه‌ مي‌گويند خالف‌ تعرف‌ يعني‌ اگرمي‌خواهي‌ شهرت‌ پيدا كني‌ با پيشوايان‌ اصلي‌ مخالفت‌ كن‌ برخلاف‌ راي‌ آنها فتوي‌ بده‌ به‌ همين‌ منظور پيشوايان‌ دنياپرست‌ و رياست‌خواه‌ كه‌ طالب‌ رياست‌ بودند حاضر نبودند در اطاعت‌ پيشواي‌ اصلي‌ دين‌ باشند با آنها مخالفت‌ نمودند و برخلاف‌ حكم‌ آنها فتوي‌ دارند و اختلافات‌ ديني‌ بوجود آوردند. روايت‌ از حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ وارد شده‌ است‌ كه‌ ايشان‌ فرمودند ملت‌ يهود بعد از حضرت‌ عيسي‌ هفتاد و دو فرقه‌ شدند يك‌ فرقه‌اي‌ از آنها بر حق‌ بود و ديگران‌ بر باطل‌ مستحق‌ آتش‌ جهنم‌. همچنين‌ پيروان‌ حضرت‌ مسيح‌ هفتاد و دو فرقه‌ شدند يك‌ فرقه‌ از آنها بر حق‌ و بقيه‌ بر باطل‌ و به‌ همين‌ زودي‌ امت‌ من‌ هم‌ به‌ هفتاد و سه‌ فرقه‌ تقسيم‌ مي‌شوند كه‌ يك‌ فرقه‌ از آن‌ هفتاد و سه‌ فرقه‌ اهل‌ بهشت‌ و بقيه‌ اهل‌ جهنم‌اند. روي‌ همين‌ حساب‌ با دنياخواهي‌ و رياست‌ طلبي‌ پيشوايان‌ اديان‌ هرگز نشده‌ است‌ كه‌ كلمه‌ توحيد به‌ كرسي‌ بنشيند و پيروان‌ يك‌ دين‌ در يك‌ راه‌ و يك‌ روش‌ با يكديگر متحد شوند و راي‌ خود را كه‌ مايه‌ اختلاف‌ با واقعيت‌ دين‌ خدا مي‌شود كنار مي‌گذارند.**

 **لذا اين‌ همه‌ اديان‌ بوجود آمده‌ با اينكه‌ دين‌ خدا يكي‌ بيش‌ نبوده‌ است و‌ يكي‌ بيشتر نخواهد بود. مصيبت‌ بزرگ‌ جامعه‌ بشريت‌ كه‌ از هر مصيبتي‌ خطرناك‌تر بوده‌ منشاء اين‌ همه‌ جنگ‌ و نزاع‌ شده‌ و انسانها را به‌ اختلاف‌ و گمراهي‌ كشانيد. همين‌ رياست‌ طلبي‌ پيشوايان‌ مذاهب‌ بوده‌ است‌. در اينجا لازم‌ است‌ در اطراف‌ سيره‌ ائمه‌ اطهار و سياست‌ آنها براي‌ حفظ‌ وحدت‌ ديني‌ و جلوگيري‌ از اختلاف‌ بحث‌ كنيم‌ تا بدانيم‌ سياست‌ و تدبير آنها براي‌ جلوگيري‌ از اين‌ مشكل‌ بزرگ‌ كه‌ اختلافات‌ ديني‌ باشد چه‌ سياستي‌ بوده‌ است‌.**

 **در تاريخ‌ اديان‌ گذشته‌ و پيغمبران‌ هر پيغمبري‌ كه‌ از دنيايي‌ رفت‌ دين‌ او با دو خطر بزرگ‌ روبرو مي‌شد. كه‌ اين‌ دو خطر حقيقتاً ماهيت‌ دين‌ را عوض‌ مي‌كرد و افكار مردم‌ را در وضعي‌ قرار مي‌داد كه‌ از مشركين‌ و بت‌ پرستان‌ و جنايتكاران‌ تاريخ‌ خيلي‌ بدتر و بدتر بودند چقدر اختلافات‌ عميق‌ و ريشه‌ دار در يهوديت‌ و مسيحيت به وجود آمده‌ و لااقل‌ در ميان‌ اين‌ اختلافات‌ و تفرقه‌ها يك‌ فرهنگ‌ درستي‌ پيدا نمي‌شود كه‌ مردم‌ را در خط‌ صريح‌ و صحيح‌ دعوت‌ پيغمبرشان‌ بدون‌ انحراف‌ و اعوجاج‌ قرار دهد. اختلافات‌ به‌ جائي‌ مي‌كشيد كه‌ مردم‌ به‌ شرك‌ و بت‌پرستي‌ كشيده‌ مي‌شوند و يك‌ ضربات‌ كاملي‌ لازم‌ داشتند تا دو مرتبه‌ به‌ اصل‌ توحيد برگردند لااقل‌ يك‌ فرهنگ‌ مشتركي‌ از اديان‌ براي‌ مردم‌ باقي‌ نمانده‌ بود كه‌ وجه‌ مشترك‌ مطابق‌ با حقيقت‌ باشد كه‌ پيغمبران‌ آينده‌ دعوت‌ و حركت‌ خود را از آن‌ اصل‌ مشترك‌ به‌ بعد شروع‌ كنند بلكه‌ هر پيغمبري‌ كه‌ قيام‌ مي‌كرد با افكاري‌ روبرو مي‌شد كه‌ بيگانگي‌ كامل‌ با دين‌ خدا داشتند و دعوت‌ سالم‌ يا توحيد سالم‌ و اصول‌ مذهبي‌ سالم‌ در افكار آنها ناشناخته‌ بود لذا هر پيغمبري‌ دعوت‌ خود را در ارتباط‌ با مردم‌ از صفر كه‌ اصل‌ بت‌ شكني‌ باشد شروع‌ مي‌كرد. اگر اصل‌ توحيد را به‌ حال‌ خود باقي‌ مي‌گذاشتند پيغمبران‌ آينده‌ محتاج‌ به‌ بت‌شكني‌ نبودند بلكه‌ دعوت‌ خود را از اصل‌ توحيدي‌ كه‌ مورد قبول‌ اقوام‌ بود شروع‌ مي‌كردند. آثار دين‌ و دعوت‌ روح دين‌ تا زمان‌ ابراهيم‌ به‌ كلي‌ از بين‌ رفته‌ بود و همچنين‌ آثار دين‌ و حضرت‌ ابراهيم‌ تا زمان‌ حضرت‌ موسي‌ و از زمان‌ حضرت‌ موسي‌ تا زمان‌ حضرت‌ عيسي‌ و بعد از حضرت‌ عيسي‌ پيغمبر اسلام‌ مجبور مي‌شود با شركي‌ كه‌ در مسيحيت‌ بوجود آمده‌ مبارزه‌ كند و عيسي‌ را به‌ عنوان‌ يك‌ انسان‌ بشناسد.**

 **نه‌ به‌ عنوان‌ خدا و فرزند خدا كه‌ خيلي‌ بدتر از خدا بودن‌ عيسي‌ مي‌باشد. لذا پيغمبر اسلام‌ هم‌ دعوت‌ خود را از بت‌ شكني‌ شروع‌ مي‌كرد.**

 **مانند حضرت‌ ابراهيم‌ بين‌ حضرت‌ ابراهيم‌ و پيغمبر اسلام‌ حدود چهارهزار سال‌ فاصله‌ بود اگر لااقل‌ بت‌ شكني‌ حضرت‌ ابراهيم‌ در دين‌ و دعوت‌ انبياء رواج‌ پيدا مي‌كرد پيغمبر اسلام‌ با بت‌سازي‌ و بت‌پرستي‌ روبرو نمي‌شد كه‌ دعوت‌ خود را از بت‌ شكني‌ شروع‌ كند. لذا در زمان‌ ظهور اسلام‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ ذره‌اي‌ از معارف‌ ديني‌ و اصول‌ اخلاقي‌ دعوت‌ انبياء در كتابها و مرامها باقي‌ نمانده‌ است‌ مگر آنچه‌ كه سينه‌ به‌ سينه‌ منتقل‌ مي‌شده‌ و آن‌ هم‌ به‌ وسيله‌ پيغمبران‌ و يا مومنين‌ صالح‌ و عادل‌. كتابي‌ يا دعوتي‌ پيش‌ از اسلام‌ وجود ندارد كه‌ ابراهيم‌ و يا موسي‌ و يا عيسي‌ را به‌ عنوان‌ بت‌شكني‌ معرفي‌ كند يا اخلاق‌ و اصول‌ صحيح‌ دين‌ آنها را براي‌ آيندگان‌ باقي‌ بگذارد. لذا هر پيغمبري‌ در هر زماني‌ مبعوث‌ شد مخصوصاً پيغمبر اسلام‌ با اقوامي‌ روبرو مي‌شدند كه‌ از دين‌ و معارف‌ ديني‌ بيگانه‌ بودند مثل‌ اينكه‌ پيغمبري‌ نديده‌ بودند و كتابي‌ نخوانده‌ بودند. لذا پيغمبر اسلام‌ و ائمه‌ اطهار سياست‌ و دعوت‌ خود را برپايه‌اي‌ قرار دادند كه‌ اصول‌ دعوت‌ و تربيت‌ آنها به‌ عنوان‌ يك‌ اصل‌ ثابت‌ و سالم‌ براي‌ آيندگان‌ باقي‌ بماند و در ميان‌ اديان‌ مختلف‌ اسلامي‌ و يا غير اسلامي‌ وجه‌ مشتركي‌ مورد قبول‌ امتهاي‌ مختلف‌ و يا مليتهاي‌ متفاوت‌ باقي‌ بماند تا دعوت‌ كنندگان‌ آينده‌ تاريخ‌ دعوت‌ خود را از آن‌ اصل‌ مشترك‌ به‌ بالا شروع‌ كنند نه‌ اينكه‌ مانند پيغمبران‌ دين‌خدا را از نو پايه‌ گذاري‌ نمايند**

**پيغمبر اسلام‌ سعي‌ كردند سه‌ اصل‌ بر مدار هدايت‌ قرآن‌ در عالم‌ تا روز قيام‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ باقي‌ و پايدار گردد. و اين‌ سه‌ اصل‌ مايه‌ وحدت‌ پويندگان‌ خط‌ توحيد و پيروان‌ كتابهاي‌ آسماني‌ شود در اين‌ رابطه‌ خداوند اهل‌ كتاب‌ را مخاطب‌ قرار داده‌ فرمود: تعالو الي‌ كلمه‌ سواء بيننا و بينكم‌ ان‌ لا نعبد الا الله‌ و لا نشرك‌ به‌ شيئاً و لا يتخذ بعضاً بعضاً ارباباً من‌ دون‌ الله‌.**

**يعني‌ اي‌ پيروان‌ كتابهاي‌ آسماني‌ كه‌ به‌ خداي‌ واحد و پيامبران‌ اعتقاد داريد بيائيد اين‌ اصول‌ مشترك‌ را با هم‌ بپذيريم‌ و آن‌ را احيا كنيم‌ تامايه‌ وحدت‌ و اتحاد اهل‌ كتاب‌ گردد.**

 **اصل‌ اول‌ به‌ جز خدا كسي‌ را نپرستيد. كسي‌ يا چيزي‌ را شريك‌ خدا قرار ندهيم‌ و بعضي‌ از ما ديگران‌ را به‌ عنوان‌ ارباب‌ و يا مربي‌ تربيتي‌ قبول‌ نكنند. ارباب‌ همه‌ خدا باشد اصل‌ توحيد و نفي‌ شرك‌ را بين‌ خود و اهل‌ اديان‌ پايه‌ قرار دادند تا بتوانند اديان‌ مختلف‌ بر اين‌ اصل‌ اتحاد پيدا كنند. و عوامل‌ تفرقه‌ و اختلاف‌ را از بين‌ ببرند. و سه‌ اصل‌ ديگر را هم‌ بين‌ امت‌ مسلمان‌ پايه‌ قرار دادند. و تمامي‌ مسلمانان‌ را مامور كردند كه‌ براساس‌ اين‌ سه‌ اصل‌ با يكديگر اتحاد پيدا كنند اختلاف‌ را از بين‌ ببرند تا جنگ‌ و نزاعي‌ بين‌ مسلمانان‌ واقع‌ نشود و اين‌ سه‌ اصل‌ مشترك‌ بين‌ مسلمانان‌ كه‌ با تدبير و سياست‌ ائمه‌ اطهار و فداكاري‌ آنها محفوظ‌ ماند يكي‌ اصل‌ توحيد با همان‌ اسماء و صفاتي‌ كه‌ خداوند در قرآن‌ خود را وصف‌ نموده‌ و دوم‌ اصل‌ نبوت‌ تمامي‌ پيامبران‌ گذشته‌ و اصل‌ سوم‌ اعتقاد به‌ زندگي‌ آخرت‌. اين‌ سه‌ اصل‌ مشترك‌ كه‌ پايه‌ و اساس‌ اسلام‌ بود پيغمبر اكرم‌ به‌ علي‌بن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ سفارش‌ فرمودند كه‌ اگر براي‌ اعلام‌ ولايت‌ خود و ائمه‌ ديگر قيام‌ كني‌ و مسلمانان‌ را وادار به‌ قبول‌ حكومت‌ خودنمائي‌ اكثريت‌ مسلمانان‌ كه‌ ضعيفند به‌ رهبري‌ منافقين‌ و كفار از اين‌ خطي‌ كه‌ در آن‌ قرار گرفته‌اند به‌ عقب‌ برمي‌گردند و براي‌ جنگ‌ با مقام‌ ولايت‌ از اين‌ سه‌ اصل‌ هم‌ صرفنظر مي‌كنند. لذا وقتي‌ از مولا پرسيدند كه‌ چرا در خانه‌ نشستي‌ با منافقين‌ و غاصبين‌ خلافت‌ نجنگيدي‌ فرمودند: خفت‌ ان‌ يرجع‌ الناس‌ قهقراء .**

**ترسيدم‌ كه‌ مردم‌ به‌ جاهليت‌ پيش‌ از اسلام‌ برگردند و اين‌ سه‌ اصلي‌ كه‌ محصول‌ رنج‌ و زحمت‌ بيست‌ و سه‌ ساله‌ رسول‌ خداست‌ از بين‌ برود لذا اين‌ سه‌ اصل‌ مشترك‌ در عقايد مردم‌ و كتاب‌ خدا به‌ همين‌ شكلي‌ كه‌ منتشر شده‌ است‌ در ميان‌ مسلمانان‌ محفوظ‌ ماند و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ هم‌ به‌ عنوان‌ معتقد به‌ اين‌ سه‌ اصل‌ و متعرض‌ نشدن‌ به‌ مقام‌ خلافت‌ خلفاء در ميان‌ جمعيت‌ مسلمانان‌ به‌ تعليم‌ و بيان‌ واقعيات‌ قرآن‌ مشغول‌ شدند در ارتباط‌ با مسلمانان‌ سياستي‌ داشتند كه‌ هر مسلماني‌ را به‌ دليل‌ همين‌ سه‌ اصل‌ به‌ حضور مي‌پذيرفتند نه اينكه شاگردان‌ آنها حتماً بايستي‌ شيعه‌ باشند و ولايت‌ مطلق‌ ائمه‌ را قبول‌ كنند همه‌ جا مواظب بودند بين‌ شيعيان‌ و سنيان‌ اختلاف‌ و افتراقي‌ پيدا نشود تا آنچنانكه‌ شيعيان‌ با شوق‌ و نشاط‌ خدمت‌ امام‌ مي‌رسند و از درس‌ و دانش‌ آنها استفاده‌ مي‌كنند سنيان‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ راه‌ ورودي‌ آنها به‌ محضر امام‌ بسته‌ نشود و ائمه‌ بسيار مواظبت‌ داشتند كه‌ در تماس‌ با سنيان‌ فقط‌ آنها را به‌ حقايق‌ اصيل‌ توحيد و نبوت‌ و و آخرت‌ آشنا كنند متعرض‌ خلافت‌ و خلفاي‌ آنها نشوند مگر در صورتي‌ كه‌ مومني‌ را به‌ ايمان‌ بشناسند كه‌ اهل‌ سر ولايت‌ ائمه‌ باشند و استعداد قبولي‌ ولايت‌ مطلقه‌ را داشته‌ باشد.**

 **در همين‌ رابطه‌ يعني‌ حفظ‌ رابطه‌ عموم‌ مسلمانها با مكتب‌ اسلام‌ كه‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ باشند، قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ در روش‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ اصالت‌ پيدا كرد به‌ دوستان‌ خودشان‌ بسيار سفارش‌ مي‌كردند كه‌ بر اساس‌ تقيه‌ و توريه‌ با مردم‌ رفتار كنند. تقيه‌ را بعضي‌ها به‌ خاطر ترس‌ از ظالم‌ شناخته‌اند مبادا جمله‌اي‌ خلاف‌ عقيده‌ ظالم‌ بگويند و ظالم‌ آن‌ جمله‌ را بهانه‌ قرار دهد بر آنها مسلط‌ شود و آنها را حبس‌ كند يا به‌ قتل‌ برساند وليكن‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و اولياء خدا هرگز يك‌ چنين‌ خوفي‌ ندارند كه‌ از مردن‌ يا كشته‌ شدن‌ بترسند و حقايق‌ قرآن‌ و يا بيان‌ حقايق‌ را كتمان‌ كنند بلكه‌ تبليغات‌ آنها همه‌ جا روي‌ مصالح‌ و مفاسد بود آنها ميان‌ هر حكمي‌ و يا قانون‌ و قاعده‌اي‌ كه‌ فوق‌ استعداد شنوندگان‌ بود و نمي‌توانستند تحمل‌ كنند از بيان‌ آن‌ در نظر شنونده‌ خودداري‌ مي‌كردند گاهي‌ بعضي‌ از مسلمانان‌ خدمت‌ امام‌ مي‌رسيدند كه‌ شديداً فريفته‌ خلافت‌ خلفاي‌ پيشين‌ بودند و آنها را صالح‌ و عادل‌ مي‌شناختند اگر كسي‌ برخلاف‌ راي‌ آنها داستاني‌ از ظلم‌ و جنايت‌ خلفا را بازگو مي‌كرد به‌ شدت‌ ناراحت‌ مي‌شدند يا گوينده‌ را اذيت‌ مي‌كردند و يا لااقل‌ قطع‌ رابطه‌ مي‌نمودند و اين‌ هر دو خلاف‌ مصلحت‌ است‌ مخصوصاً قطع‌ رابطه‌ زير اگر رابطه‌ مسلمانان‌ از ائمه‌ اطهار قطع‌ شود در ساير مكتبها يا بوسيله‌ دانشمندان‌ ديگر به‌ ضلالت‌ و جهالت‌ كشيده‌ مي‌شوند و اين‌ خلاف‌ مصلحت‌ يك‌ ولي‌ الهي‌ است‌ كه‌ تمام‌ هم‌ و همتش‌ هدايت‌ مردم‌ است‌ لذا چنين‌ افرادي‌ كه‌ خدمت‌ امام‌ مي‌رسيدند امام‌ با تظاهر به‌ اينكه‌ به‌ خلفاء عقيده‌ دارد و آنها را افراد صالح‌ و عادلي‌ مي‌شناسد شنونده‌ را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ مي‌كردند و هر روز قسمتي‌ از حقايق‌ را در اختيار او مي‌گذاشتند تا بعد از مدتي‌ كه‌ آمادگي‌ آشنائي‌ به‌ اصول‌ و حقايق‌ اسلام‌ پيدا مي‌كرد و معني‌ ظلم‌ و عدالت‌ و يا خلافت‌ را مي‌شناخت‌ در يك‌ چنان‌ زماني‌ دلائل‌ ولايت‌ و امامت‌ خود را اعلام‌ مي‌كردند و به‌ شنونده‌ مي‌فهمانيدند كه‌ خلافت‌ خلفاء به نا‌ حق‌ بوده‌ خلافتي‌ كه‌ خدا و پيغمبر خواسته‌ اند خلافت‌ و امامت‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ بوده‌ است‌.**

 **‌ اين‌ تقيه‌ و خودداري‌ از بيان‌ حقايق‌ اصيل‌ در برابر كساني‌ كه‌ عقل‌ و استعداد تحمل‌ آن‌ را ندارند شنونده‌ را پيش‌ از آنكه‌ هدايت‌ كند گمراه‌ مي‌كند.**

 **براي‌ رعايت‌ حق‌ شنوندگان‌ تا از مكتب‌ اهل‌ بيت‌ جدا نشوند و راه‌ ورودي‌ آنها به‌ مكتب‌ باز باشد بتوانند هر روز بيايند و بشنوند و حقايق‌ را ياد بگيرند در يك‌ چنين‌ مواردي‌ ائمه‌ اطهار تقيه‌ مي‌كردند يعني‌ ضمن‌ اينكه‌ شنونده‌ را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ مي‌نمودند اعتقاد او را سالم‌ و بدون‌ عيب‌ مي‌شناختند حقايق‌ اصيل‌ اسلامي‌ را به‌ او مي‌آموختند و آن‌ سني‌ شش‌ آتشه‌ كه‌ هرگز احتمال‌ نمي‌داد غصب‌ خلافتي‌ در كار باشد بعد از مدتي‌ عاشق‌ مكتب‌ ائمه‌ و دوست‌ صميمي‌ آنها مي‌شد. از طريق‌ رشد علمي‌ مذهب‌ شيعه‌ را اختيار مي‌كرد و علاقه‌مند به‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مي‌شد مواردي‌ كه‌ ائمه‌ اطهار قانون‌ تقيه‌ را رعايت‌ مي‌كردند هر كسي كه‌ آنجا بود وظيفه داشت كه‌ بالاتر از استعداد و تحمل‌ شنونده‌ چيزي‌ نگويد مبادا از مكتب‌ اهل‌ بيت‌ برمد و جدا شود.**

 **و در موردي‌ كه‌ شنوندگان‌ خواه‌ شيعه‌ باشند خواه‌ سني‌ حقايق‌ را كه‌ از امام‌ مي‌شنوند و استعداد تحمل‌ آن‌ را ندارند در ميان‌ مسلمانان‌ غيرشيعي‌ تبليغات‌ راه‌ مي‌انداختند دين‌ آنها را تخطئه‌ مي‌كردند و دين‌ خود را به‌ كرسي‌ مي‌نشاندند و همچنين‌ خلافت‌ خلفا‌ را باطل‌ مي‌دانستند و زعامت‌ علماي‌ اهل‌ سنت‌ را به‌ همين‌ كيفت‌ پس‌ در اثر تبليغات‌ و حق‌گوئي‌ علماي‌ شيعه‌ علماي‌ اهل‌ سنت‌ و خلفاء عصباني‌ مي‌شدند به‌ شيعيان‌ مي‌تاختند آنها را قلع‌ و قمع‌ مي‌كردند و يا لااقل‌ مكتب‌ آنها را تعطيل‌ مي‌نمودند.**

 **لذا ائمه‌ اگر هم‌ گاهي‌ حقيقت‌ ولايت‌ اهل‌ بيت‌ را بازگو و شنونده‌ را به‌ حقايق‌ تاريخ‌ آگاهي‌ مي‌دادند از او عهد و پيمان‌ مي‌گرفتند كه‌ جائي‌ نگويد و آن‌ اسرار را در ميان‌ برادران‌ غيرشيعي‌ خود و يا برادران‌ شيعه‌ كم‌ استعداد فاش‌ ننمايد مبادا موجوديت‌ آنها در معرض‌ هجوم‌ دشمن‌ قرار گيرد. هرگز ائمه‌ تقيه‌اي‌ به‌ معناي‌ ترس‌ از كشته‌شدن‌ نداشتند و توريه‌ هم‌ در اينجا به‌ معناي‌ پنهان‌ داشتن‌ علم‌ و عقيده‌ در برابر خلفاء و يا علماي‌ اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ بود. ماموريت‌ داشتند با هر طايفه‌اي‌ روبرو مي‌شوند متظاهر به‌ آداب‌ و سنن‌ آنها باشند مانند آنها نماز بخوانند و روزه‌ بگيرند و يا وضو بگيرند براساس‌ همين‌ قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ و رعايت‌ آن‌ به‌ وسيله‌ ائمه‌عليهم‌السلام‌ و علماء ، ولايت‌ ائمه‌ اطهار در مسير فهم‌ و دانش‌ مردم‌ جلو مي‌ رفت‌ هر روز اعتقاد عالمانه‌ و عارفانه‌ مردم‌ نسبت‌ به‌ ائمه‌اطهار عليهم‌ السلام‌ زيادتر مي‌شد تا جائي‌ كه‌ خليفه‌ عباسي‌ به‌ نام‌ مأمون‌ براي‌ اشباع‌ و اقناع‌ فكر مردم‌ حضرت‌ علي‌بن‌موسي‌عليه‌السلام‌ را با احترامات‌ و تشريفات‌ از مدينه‌ به‌ خراسان‌ دعوت‌ مي‌كند خلافت‌ يا ولايت‌ عهدي‌ را به‌ آن‌ حضرت‌ واگذار مي‌نمايد. اين‌ واگذاري‌ خلافت‌ مولود فشار فكري‌ اكثريت‌ جامعه‌ است‌. در ظاهر حضرت‌ را به‌ ولايت‌ عهدي‌ انتخاب‌ مي‌كند و در باطن‌ آن‌ بزرگوار را مسموم‌ مي‌نمايد. يك‌ چنين‌ پيشرفتي‌ از مسير مكتب‌ و از مسير تعليمات‌ و تبليغات‌ ائمه‌اطهار پيدا مي‌شود نه‌ از راه‌ پول‌ دادن‌ عده‌اي‌ و يا تهديد و تطميع‌ جمعيتهاي‌ خلاف‌ دين‌.**

 **قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ را خداوند در سوره‌ يس‌ آنجا كه‌ مامورين‌ حضرت‌ عيسي‌ عليه‌ السلام‌ براي‌ تبليغ‌ دين‌ خدا به‌ شهر انطاكيه‌ مي‌روند پايه‌گذاري‌ مي‌كند ابتدا حضرت‌ عيسي‌ دو نفر مامور را همراه‌ معجزاتي‌ كه‌ اجازه‌ دارند به‌ شهر انطاكيه‌ مي‌فرستد تا دين‌ خدا را ترويج‌ و تبليغ‌ كنند و با بت‌پرستي‌ها و خرافات‌ ديگر مبارزه‌ نمايند. آن‌ دو نفر مامور از ابتداي‌ ورود به‌ كيفيت‌ مخالفت‌ و توبيخ‌ و ملامت‌ بت‌ پرستان‌ بر بت‌پرستي‌ وارد مي‌شوند از همان‌ ابتدا به‌ آنها پرخاش‌ مي‌كنند كه‌ اين‌ چه‌ ديني‌ است‌ كه‌ شما داريد و اينها چه‌ خداياني‌ هستند كه‌ شما آنها را مي‌پرستيد خداياني‌ كه‌ به‌ دست‌ خود تراشيده‌ايد قهرا از طريق‌ تبليغ‌ دين‌ خدا به‌ اين‌ كيفيت‌ بين‌ مامورين‌ و بت‌ پرستان‌ برخوردي‌ پيدا مي‌شود مامورين‌ عيسي‌ دين‌ آنها را خطا مي‌دانند و آنها را بر خطاكاري‌ سرزنش‌ مي‌نمايند و آنها حاضر نيستند يك‌ چنين‌ سرزنشهائي‌ را و يا توبيخ‌ بتها و يا بت‌پرستان‌ را تحمل‌ نمايند. قهرا با يكديگر به‌ جنگ‌ و نزاع‌ برمي‌خيزند و چون‌ مامورين‌ در اقليت‌ و آنها در اكثريت‌ هستند مامورين‌ حضرت‌ عيسي‌ را گرفتند و زنداني‌ نمودند از آنها دليل‌ و برهان‌ هم‌ نخواستند كه‌ به‌ چه‌ دليل‌ شما برحقيد و ما برباطل‌ حضرت‌ عيسي‌ كه‌ از دستگيري‌ آنها آگاه‌ شدند مامور سوم‌ را فرستادند و به‌ او دستور دادند از طريق‌ ملايمت‌ و مدارا وارد كار شوند نه‌ از طريق‌ پرخاش‌ و سرزنش‌ بت‌ پرستان‌ مامور سوم‌ وارد شهر شد از همان‌ ابتدا به‌ بت‌ خانه‌ها رفت‌ و به‌ بتها احترام‌ گذاشت‌ آنها را پرستيد گاهي‌ مي‌بوسيد و گاهي‌ مي‌پرستيد و گاهي‌ مبالغي‌ به‌ بت‌ پرستان‌ نثار مي‌كرد و آنها را ‌ تشويق‌ مي‌نمود در نتيجه‌ در ميان‌ مردم‌ محوبيت‌ به‌ دست‌ آورد و مردم‌ او را به‌ عنوان‌ يك‌ پيشوا و يا يك‌ انساني‌ كه‌ از همه‌ آنها بهتر و بيشتر به‌ عقيده‌ آنها احترام‌ مي‌گذارد شناختند و در انتها براساس‌ محبوبيت‌ ميان‌ مردم‌ در نظر سلطان‌ شهر هم‌ محبوبيت‌ پيدا كرد و مقرب‌ دربار شد در آنجا شروع‌ كرد سئوال‌ و پرسش‌ نمودن‌ از وضعيت‌ حضرت‌ عيسي‌ و مامورين‌ حضرت‌ عيسي‌ كه‌ جريان‌ اين‌ دو نفر مامور چه‌ بوده‌ است‌ گزارش‌ دادند كه‌ آنها بت‌سازي‌ و بت‌پرستي‌ها را به‌ باد مسخره‌ گرفتند و ما هم‌ آنها را زنداني‌ نموديم‌ و آنها مدعي‌اند كه‌ مانند پيغمبران‌ معجزه‌ دارند در آن‌ ايام‌ هم‌ پسر سلطان‌ به‌ مرضهاي‌ مزمني‌ مبتلا شده‌ بود كه‌ دكترها از معالجه‌ آن‌ عاجز بودند و يا گفته‌اند پسر سلطان‌ از دار دنيا رفته‌ بود. مامور سوم‌ به‌ سلطان‌ گفت‌ كه‌ چه‌ بهتر است‌ آنها را احضار كنيم‌ اگر راست‌ مي‌گويند برحقند و معجزه‌ دارند از آنها بخواهيم‌ پسر سلطان‌ را زنده‌ كنند تا حقانيت‌ دين‌ آنها معلوم‌ شود سلطان‌ آن‌ دو نفر را احضار كرد كه‌ اگر شما مدعي‌ هستيد برحقيد و پيغمبر شما عيسي‌ مسيح‌ برحق‌ است‌ و داراي‌ معجزه‌ هستيد پسر سلطان‌ را كه‌ از دنيا رفته‌ است‌ زنده‌ نمائيد.**

 **آنها دعا كردند پسر سلطان‌ زنده‌ شد مامور سوم‌ از سلطان‌ خواهش‌ كرد كه‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ شما و اهل‌ شهر دست‌ از بت‌پرستي‌ برداريد و دين‌ عيسي‌ را قبول‌ كنيد كه‌ بر حق‌ است‌ مامور سوم‌ از طريق‌ تقيه‌ و توريه‌ وارد كار شد. به‌ دين‌ و عقيده‌ شهر احترام‌ گذاشت‌ بلكه‌ آنها را پرستيد و از اين‌ راه‌ جلب‌ محبوبيت‌ نمود تا جائي‌ كه‌ محبوب‌ سلطان‌ واقع‌ شد و از همين‌ راه‌ دين‌ حضرت‌ عيسي‌ را رواج‌ داد ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ شيعيان‌ خود را سفارش‌ كردند كه‌ وقتي‌ با اهل‌ باطل‌ و يا اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ با مذاهب‌ ديگر روبرو مي‌شوند از طريق‌ پرخاش‌ و تخطئه‌ دين‌ و مذهب‌ آنها وارد نشوند بلكه‌ به‌ مذهب‌ آنها تظاهر كنند مراسم‌ مذهبي‌ آنها را به‌ جا آورند و خود را به‌ عنوان‌ يك‌ مذهبي‌ در ميان‌ آن‌ جمعيت‌ جا بزنند و كم‌ كم‌ از طريق‌ انس‌ و آشنائي‌ و محبوبيت‌ آرام‌ آرام‌ اشخاص‌ و افراد را به‌ معارف‌ توحيدي‌ و دين‌ خدا آشنا كنند. وليكن‌ اكثريت‌ علماء شيعه‌ در زمان‌ ائمه‌ نمي‌توانستند قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ را كاملا رعايت‌ نمايند از طريق‌ مبالغه‌ و مبارزه‌ وارد مي‌شدند دين‌ آنها و خلفاي‌ آنها را تخطئه‌ مي‌كردند و همچنين‌ خلفا و امراء زمان‌ را غاصب‌ و ظالم‌ مي‌شناختند و صنعتي‌ بوجود آوردند كه‌ مسلمانان‌ به‌ دو قسمت‌ و به‌ دو گروه‌ سني‌ و شيعه‌ تقسيم‌ شدند. و با يكديگر به‌ جنگ‌ و جدال‌ برخاستند. خلفا يا امراء و يا علماء اهل‌ سنت‌ را بر ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ غضبناك‌ مي‌نمودند و آنها براي‌ حفظ‌ مقام‌ خود با ائمه‌ اطهار به‌ مبارزه‌ و دشمني‌ برمي‌خواستند و عاقبت‌ آنها را شهيد مي‌كردند سبب‌ اصلي‌ شهادت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و يا كشته‌ شدن‌ آنها همين‌ بود كه‌ مبلغين‌ و علماء شيعه‌ زمان‌ كمتر توانستند قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ را رعايت‌ كنند مذهب‌ خود را به‌ عنوان‌ مذهب‌ حق‌ به‌ رخ‌ اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ مي‌كشيدند و آنها را اهل‌ باطل‌ و در نتيجه‌ محكوم‌ مي‌شناختند. در زمان‌ حضرت‌ موسي‌ بن‌ جعفر حديثي‌ وارد شده‌ است‌ كه‌ خداوند اراده‌ كرد شيعيان‌ را به‌ عذاب‌ سختي‌ معذب‌ كند كه‌ آنها با اصرار حقانيت‌ ائمه‌ را اشاعه‌ دادند و به‌ رخ‌ علماء اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ مي‌كشيدند پس‌ قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ بهترين‌ عامل‌ براي‌ ترويج‌ مذهب‌ حق‌ در ميان‌ اهل‌ باطل‌ است‌. كه‌ ابتدا لازم‌ است‌ با تظاهر به‌ مذاهب‌ آنها و احترام‌ گذاشتن‌ به‌ عقايد آنها كسب‌ محبوبيت‌ نمايند و از طريق‌ كسب‌ محبوبيت‌ آرام‌ آرام‌ بدون‌ مبارزه‌ و برخورد عقايد حقه‌ خود را با دليل‌ و برهان‌ ترويج‌ كنند. بعضي‌ از علماء و دانشمندان‌ توسل‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را به‌ قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ براي‌ نجات‌ از كشته‌ شدن‌ دانستند و همچنين‌ غيبت‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ را براي‌ حفظ‌ جانش‌ و نجاتش‌ از كشته‌ شدن‌ مي‌گويند مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ تقيه‌ كرد تا بتواند بعد از مدتي‌ پناهگاه‌ مسلمانان‌ باشد براي‌ حفظ‌ جانش‌ بود كه‌ بيعت‌ را پذيرفت‌ و پشت‌ سر خلفا نماز خواند همينطور ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ تنها كسي‌ كه‌ روي‌ عوامل‌ و مقتضياتي‌ نتوانست‌ قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ را كار اندازد و در نتيجه‌ كشته‌ شد حضرت‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌. مي‌گويند به‌ اين‌ دليل‌ كشته‌ شد كه‌ متعرض‌ يزيد بن‌ معاويه‌ شد و يا به‌ او بيعت‌ نكرد با اينكه‌ وقتي‌ متوجه‌ دلائل‌ شهادت‌ آن‌ حضرت‌ مي‌شويم‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ بني‌اميه‌ تصميم‌ داشتند آن‌ حضرت‌ را به‌ ذلت‌ و خواري‌ بياندازند و با ذلت‌ و خواري‌ او را به‌ دارالحكومه ‌جلب‌ و جذب‌ كنند و از او بيعت‌ بگيرند و گرنه‌ او را بكشند علاوه‌ بر اين‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ آن حضرت مي‌فرمايند بني‌ اميه‌ نمي‌توانند به‌ هيچ‌ وجه‌ مرا زنده‌ ببينند و زنده‌ بگذارند دست‌ بردار از قتل‌ من‌ نيستند اين‌ جمله‌ از آن‌ بزرگوار مشهور است‌ كه‌ فرمودند: اما والله ان‌ لو كنت‌ في‌ حجر هامة‌ من‌ هوام‌ الارض‌ لستخر جوني‌ حتي‌ يقتلوني‌.**

 **به‌ خدا قسم‌ اگر به‌ سوراخ‌ جانوران‌ پناه‌ ببرم‌ مرا از آن‌ سوراخ‌ در مي‌آورند و به‌ قتل‌ مي‌رسانند و چقدر حضرت‌ روز عاشورا به عمربن‌ سعد و ديگران‌ فرمود نامه‌ براي‌ من‌ نوشتيد و مرا به‌ كمك‌ خود خواستيد تا رهبر و پيشواي‌ شما باشم‌ اگر پشيمان‌ شده‌ايد مانعي‌ ندارد اصرار ندارم‌ كه‌ حاكم‌ بر شما باشم‌ به‌ مكه‌ يا مدينه‌ برمي‌گردم‌ در خانه‌ مي‌نشينم‌ تا جائي‌ كه‌ فرمود از كشورهاي‌ اسلامي‌ خارج‌ مي‌شوم‌ در مرزهاي‌ بين‌ كشوراسلام‌ و كفر قرار مي‌گيرم‌ تا بدانيد كه‌ اصرار ندارم‌ مسلمانان‌ را به‌ جنگ‌ و جهاد دعوت‌ كنم‌ بلكه‌ در گوشه‌اي‌ مي‌نشينم‌ و حتي‌ شهرت‌ دارد كه‌ چرا شما يا پسر زياد مي‌ خواهد مرا دست‌ بسته‌ به‌ محضر يزيد بكشاند. و با ذلت‌ و خواري‌ از من‌ بيعت‌ بگيرد. شما مرا رها كنيد يا به‌ جائي‌ مي‌روم‌ كه‌ با مسلمانان‌ تماس‌ نداشته‌ باشم‌ و يا خودم‌ مي‌دانم‌ و يزيد بن‌ معاويه‌. او خودش‌ با من‌ تماس‌ بگيرد و با من‌ مذاكره‌ كند و از من‌ بيعت‌ بگيرد نه‌ به‌ وسيله‌ مامور آن‌ هم‌ با ذلت‌ و خواري‌ لذا يكي‌ از جملات‌ مشهور آن‌ بزرگوار اين‌ مسئله‌ بود كه‌ روز عاشورا فرمود اين‌ زنازاده پسر زنازاده‌ عبيدالله‌ بن‌ زياد مرا مخير كرده‌ است‌ بين‌ ذلت‌ و شهادت‌ هيهات‌ منا‌ الذله‌ ابي‌ الله‌ ذلك‌ و رسوله‌ و المومنون‌ هرگز خانواده‌اي‌ نيستيم‌ كه‌ ذلت‌ پذير باشيم‌. عزت‌ و عظمت‌ خود را رها كنيم‌ خدا و رسول‌ خدا و مومنين‌ طيب‌ و طاهر‌ و آبا و اجداد ‌ من‌ هرگز نخواسته‌اند، ذلت‌ پذير باشيم‌ و قبول‌ ذلت‌ را بر شهادت‌ ترجيح‌ دهيم‌. لذا آن‌ بزرگوار شهادت‌ را قبول‌ كردند. با اينكه‌ مي‌توانستند اين‌ طرف‌ آن‌ طرف‌ بروند و تبليغ‌ كنند و جمعيت‌ را براي‌ ياري‌ خود آماده‌ نمايند تا جائي‌ كه‌ يكي‌ از دوستانش‌ ترماح‌ بن‌ عدي بن‌ حاتم‌ پيشنهاد كرد يابن‌ رسول‌ الله‌ اجازه‌ بده‌ ميان‌ اعراب‌ بروم‌ و آنها را بياري‌ تو دعوت‌ كنم‌ و قول‌ داد كه‌ چندين‌ هزار نفر لشكر براي‌ ياري‌ آن‌ حضرت‌ آماده‌ مي‌كند. حضرت‌ قبول‌ نكردند و جمعيت‌ اطراف‌ خود را هم‌ متفرق‌ نمودند و بيعت‌ خود را از گردن‌ آنها برداشتند و هفتاد و دو نفري‌ هم‌ كه‌ براي‌ ياري‌ حضرت‌ استقامت‌ كردند دست‌ بردار نبودند تا جائي‌ كه‌ شب‌ عاشورا به‌ آنها فرمود از تاريكي‌ شب‌ استفاده‌ كنيد متفرق‌ شويد كسي‌ از شما تعقيب‌ نمي‌كند و به‌ شما كاري‌ ندارد. تا جائي‌ كه‌ فرمود هر كدامتان‌ دست‌ يكي‌ از اين‌ فرزندان‌ من‌ و زن‌ و بچه‌ من‌ را بگيريد و از اين‌ صحرا برويد مرا با اين‌ جمعيت‌ تنها بگذاريد و ليكن‌ آنها در برابر اين‌ پيشنهادات‌ مي‌گفتند يابن‌ رسول‌ الله‌ اين‌ عار و ننگ‌ را كجا‌ ببريم‌ كه‌ بگويند آقاي‌ خود را تنها گذاشتند و يا جواب‌ رسول‌ خدا را چه‌ بگوئيم‌ وضعيت‌ چنان‌ بود كه‌ اگر كساني‌ را كه‌ مايل‌ به‌ ياري‌ آن‌ حضرت‌ نبودند مجبور مي‌كرد او را ياري‌ كنند به‌ آنها ظلم‌ كرده‌ بود و كساني‌ هم‌ كه‌ دست‌ بردار از آن‌ حضرت‌ نيستند و مي‌خواهند ياري‌ كنند مجبور كند كه‌ دست‌ از ياري‌ او بردارند به‌ آنها ستم‌ كرده‌ بود در نتيجه‌ يك‌ اجبار طبيعي‌ براي‌ شهادت‌ آن‌ حضرت‌ و يارانش‌ بوجود آمد كه‌ چاره‌اي‌ به‌ جز آن‌ نبود پس‌ هدف‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در اين‌ دوران‌ طولاني‌ انزواي‌ خودشان‌ و يا غيبت‌ از بكار بردن‌ قانون‌ تقيه‌ و توريه‌ خوف‌ و وحشت‌ از كشته‌ شدن‌ نبود بلكه‌ براي‌ اينكه‌ خودشان‌ و دوستانشان‌ براي‌ تعليم‌ و تربيت‌ شان‌ و پيش‌ بردن‌ فرهنگ‌ اسلامي‌ آزادي‌ داشته‌ باشند و در نتيجه‌ از مسير فهم‌ و شعور ائمه‌ اطهار را بپذيرند تا يك‌ حكومتي‌ بوجود آيد برپايه‌ علم‌ و آزادي‌ نه‌ بر پايه‌ تهديد و تطميع‌.**

 **يا به‌ تعبير ديگر خداوند براي‌ اينكه‌ بشريت‌ را به‌ عظمت‌ خود و عظمت‌ اولياء خود آشنا كند و آنها را در فكر و دانش‌ قرار دهد كه‌ بدانند حكومت‌ خدا و حكومت‌ اولياء خدا قابل‌ رقابت‌ نيست‌ و ديگران‌ گرچه‌ دانشمنداني‌ باشند و يا نمونه‌ پيغمبران‌ گذشته‌ باشند نمي‌توانند در مسند آنها بنشينند و شغل‌ آنها را عهده‌دار شوند و مانند آنها بشريت‌ را به‌ تكامل‌ برسانند براي‌ پيدايش‌ يك‌ چنين‌ فهمي‌ در جامعه‌ بشريت‌ دو دوره زندگي‌ يا دو كلاس‌ براي‌ بشريت‌ ترتيب‌ داده‌ است‌ كه‌ مي‌توانيم‌ از يكي‌ از اين‌ دو كلاس‌ تعبير به‌ دوره‌ كودكستاني‌ كنيم‌ و دوره‌ بعد را دوره‌ دبيرستاني‌ بشناسيم‌ حقيقتاً هم‌ دوره‌ ابتدائي‌ بشر كه‌ دنيا ناميده‌ مي‌شود كه‌ انسانها هر چه‌ هم‌ شخصيت‌هاي‌ علمي‌ بزرگي‌ باشند مانند پرفسورها و يا علماي‌ درجه‌ يك‌ باز هم‌ نسبت‌ به‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و در مقايسه‌ برنامه‌هائي‌ كه‌ آنها مي‌دانند و مي‌خواهند مانند كودكي‌ در برابر پدر و مادر دانشمند هستند همه‌ جا اگر بخواهيم‌ يك‌ حكومت‌ كامل‌ الهي‌ و يا يك‌ انسان‌ كامل‌ الهي‌ را بشناسيم‌ لازم‌ است‌ آن‌ انسانهاي‌ كامل‌ را با خداوند متعال‌ مقايسه‌ كنيم‌ نه‌ با ساير مردم‌. تفاوت‌ آنها و ساير افراد بشر از نظر علم‌ و حكمت‌ و استعداد و از نظر بينش‌ و دانش‌ و قدرتهاي‌ اجرائي‌ تفاوتي‌ است‌ تبايني‌ تا جائي‌ كه‌ نمي‌شود در يك‌ هزارم‌ گرم‌ و يا در يك‌ لمعه‌اي‌ از نور و روشنائي‌ ديگران‌ را با آنها مقابله‌ و مقايسه‌ نمود. تفاوتهاي‌ تبايني‌ با تفاوتهاي‌ تقابلي‌ با يكديگر فرق‌ دارد. براي‌ شناخت‌ اين‌ حقيقت‌ شما صنايع‌ انساني‌ را با صنايع‌ طبيعي‌ الهي‌ مقايسه‌ كنيد انسانها سازنده‌ و آفريننده‌اند بي‌شك‌ آنچه‌ را مي‌سازند و مي‌آفرينند مي‌دانند به‌ ماهيت‌ صنايع‌ خود آشنائي‌ كامل‌ دارند خداوند متعال‌ هم‌ سازنده‌ و آفريننده‌ است‌ آيا بين‌ صنايع‌ انساني‌ و صنايع‌ طبيعي‌ مقابله‌ بين‌ اين‌ دو وضعيت‌ با يكديگر مانند مقابله‌ يك‌ با صد و هزار و ميليون‌ است‌ كه‌ لااقل‌ در يك‌ هزارم‌ و صدهزارم‌ اشتراك‌ دارند و يا مقابله‌ بين‌ اين‌ دو صنعت‌ مقابله‌ وجود و عدم‌ است‌.**

 **وعدم‌ در يك‌ هزارم‌ و يا يك‌ ميليارديم‌ يا بيشتر و كمتر قابل‌ مقايسه‌ با وجود نيست‌ تفاوت‌ بين‌ صنايع‌ انساني‌ و طبيعي‌ همين‌ تفاوت‌ بين‌ وجود و عدم‌ است‌. خداوند متعال‌ ابتدا مواد اوليه‌ صنايع‌ طبيعي‌ و انساني‌ را در طبيعت‌ ساخته‌ و آماده‌ نموده‌ است‌ آيا انسانها مي‌توانند يك‌ سلول‌ حياتي‌ و يا كوچكتر از آن‌ يك‌ ماده‌ مثبت‌ و منفي‌ از يك ماده‌ الكترون‌ يا پروتون‌ بسازند و يا يك‌ مولكول‌ آبي‌ يا خاكي‌ درست‌ كنند مثل خداوند از مواد اوليه‌ يك‌ صنعت‌ قابل‌ استفاده‌ بسازند كه‌ مصنوع‌ آنها حيات‌ داشته‌ باشد و زنده‌ باشد و همچنين‌ حياتبخش‌ به‌ جامعه‌ بشريت‌.**

 **خداوند به‌ انسان‌ و حيوان‌ حيات‌ داده‌ به‌ مواد قابل‌ تغذيه‌ انسان‌ و حيوان‌ هم‌ حيات‌ داده‌ دو موجود زنده‌ يعني‌ انسان‌ و غذاهائي‌ كه‌ استفاده‌ مي‌كند در ارتباط‌ با يكديگر قرار مي‌گيرند حيات‌ خود را حفظ‌ مي‌كنند و تكامل‌ مي‌دهند آيا بشر مي‌تواند يك ماده‌ زنده‌اي‌ بسازد به‌ يك‌ ذره‌ بدون‌ حيات‌ و حركت‌ ،حيات‌ و حركت‌ بدهد اگر توانست‌ به‌ ميزان‌ يكي‌ از بي‌نهايت‌ به‌ يك‌ موجود مرده‌اي‌ حيات‌ بدهد به‌ همان‌ ميزان‌ كه‌ حيات‌ داده‌ طبيعت‌ او و سازندگي‌ او با صنايع‌ طبيعي‌ و الهي‌ شركت‌ پيدا مي‌كند يعني‌ به‌ همان‌ ميزان‌ مانند خدا مي‌داند و مي‌تواند و سازنده‌ است‌ انسانها هرچه‌ در طبيعت‌ غور مي‌كنند از كشف‌ حقيقت‌ طبيعت‌ و حيات‌ دورتر مي‌شوند. لذا حقيقتاً كفار نسبت‌ به‌ شناخت‌ سر حيات‌ و عوامل‌ ماوراء طبيعت‌ و شناخت‌ ذات‌ مقدس‌ خدا دائم‌ دورتر مي‌شوند و هرگز نزديكتر نشده‌اند كافر عصر اتم‌ همان‌ قدر به حيات‌ مردگان‌ جاهل است كه‌ كافر عصر حجر زيرا حقيقتاً بين انسان‌ و خداي‌ انسان‌ در تمام‌ جهات‌ مادي‌ و معنوي‌ تباين‌ است‌.**

 **دو شي‌ء متباين‌ قابل‌ اشتراك‌ با يكديگر نيستند آيا مي‌توانيم‌ بگوئيم‌ تاركي‌ يك‌ واحد روشنائي‌ بالاتر از صفر دارد تا به‌ دليل‌ همان‌ يك‌ واحد با نور و نورانيت‌ اشتراك‌ پيدا كند و يا صنايع‌ انساني‌ به‌ ميزان‌ يك‌ واحد حيات‌ و حركت‌ ذاتي‌ دارند تا به‌ همان‌ ميزان‌ با موجودات‌ زنده‌اي‌ كه‌ خدا مي‌سازد قابل‌ اشتراك‌ باشند همه‌ جا بين‌ انسان‌ و صنايع‌ انساني‌ و علم‌ و دانش‌ انسانها با خداي‌ انسانها تباين‌ است‌. ذره‌اي‌ نزديك‌ به‌ يكديگر نيستند و نخواهند شد مگر اينكه‌ در شعاع‌ تعليم‌ و تربيت‌ خدا واقع‌ شوند ائمه‌ اطهار از نظر علم‌ و صنعت‌ و قدرت و حيات‌ و حركت‌ و بينائي‌ و دانائي‌ و تدبير و سياست‌ با خدا خوانده‌ مي‌شوند و مقايسه‌ مي‌شوند.**

 **نه‌ يا ساير افراد بشر. از اينرو در قيامت‌ هم‌ از طريق‌ حقانيت‌ و حاكميت‌ فقط‌ چهارده‌نفر مورد قبول‌ خدا هستند.**

 **بقيه‌ در آن‌ چه‌ دانسته‌اند و شناخته‌اند محكومند كه‌ نتوانسته‌اند خود را با خدا جور كنند وليكن‌ مشمول‌ عفو خدا قرار مي‌گيرند در اين‌ رابطه‌ فرموده‌اند روز قيامت‌ تمامي‌ مردم‌ حتي‌ پيغمبران‌ وانفسا مي‌گويند يعني‌ هر كس‌ مي‌گويد خدايا به‌ داد من‌ برس‌ كسي‌ نيست‌ كه‌ خود به خود، بر اثر استحقاق خدا به‌ داد او رسيده‌ باشد و از عذاب‌ ايمن‌ باشد تا جائي‌ كه‌ گفته‌اند يعقوب‌ پيغمبر مي‌گويد خدايا به‌ داد من‌ برس‌ ‌ با يوسفم‌ هر چه‌ مي‌خواهي‌ بكن‌. يعني‌ يعقوب‌ گرفتار خودش‌ است‌ تا خود را بتواند نجات‌ دهد. چه‌ برهاني‌ دارد كه‌ پيغمبران‌ هم‌ در برابر نقشه‌هاي‌ خدا و تقدير و تدبير او وانفسا مي‌گويند هر كس به‌ فكر نجات‌ خودش‌ مي‌باشد براساس‌ آن‌ آيه‌ شريفه‌ كه‌ مي‌فرمايد: كل‌ نفس‌ بما كسبت‌ رهينه‌**

 **هركس‌ گرو اعمال‌ خودش‌ است‌ و درگير اعمال‌ خود مي‌باشد جز اين‌ چهارده ‌نفر كه‌ براي‌ خود و از نظر خودگرفتاري‌ ندارند به‌ فكر امت‌ هستند. برهان‌ آزادي‌ مطلق‌ اين‌ چهارده‌ نفر و گرفتاري‌ ماسوي‌ آنها از مومنين‌ و پيغمبران‌ همين‌ مسئله‌ مقابله‌ ناقص‌ با كامل‌ است‌. اگر دين‌ كامل‌ خدا همان‌ است‌ كه‌ پيغمبر خاتم‌ و ائمه‌ اطهار گفته‌اند و آورده‌اند پس‌ دين‌ ساير پيغمبران‌ كه‌ مانند آنها نگفته‌اند و مانند آنها دين‌ خدا را به‌ مردم‌ عرضه‌ ننموده‌اند دين‌ آنها ناقص‌ است‌ گرچه‌ حق‌ است‌ وليكن‌ حق‌ كامل‌ نيست‌.**

 **خداوند در قرآن‌ مي‌فرمايد: پيغمبران‌ نسبت‌ به‌ يكديگر متفاوتند و در ميان‌ پيغمبران‌ پنج‌ نفر اوالوالعزم‌ هستند و يك‌ نفر خاتم‌ شده‌ است‌. پس‌ پيغمبران‌ ديگر نتوانسته‌اند و براي‌ ايشان‌ امكان‌ نداشته‌ است‌ كه‌ دين‌ خدا را كامل‌ بياورند اگر اولين‌ پيغمبر يا پيغمبر وسط‌ مانند آخرين‌ پيغمبر يك‌ انسان‌ كامل‌ بود دين‌ خدا را كامل‌ تحويل‌ مي‌گرفت‌ و كامل‌ در اختيار مردم‌ قرار مي‌داد. و ديگر تكرار نبوت‌ و يا تكرار كتاب‌ و برنامه‌هاي‌ ديني‌ لازم‌ نبود. وليكن‌ پيغمبران‌ گذشته‌ برابر استعداد خود علم‌ خدا و دين‌ خدا را گرفتند و در اختيار مردم‌ قرار دادند و چون‌ از نظر استعداد در حد نقص‌ بودند به‌ كمال‌ مطلق‌ نرسيده‌ بودند دين‌ آنها هم‌ گرچه‌ حق‌ بود اما حق‌ ناقص‌ بود كه‌ در آينده‌ بايستي‌ تكميل‌ شود و خداوند متعال‌ هرگز ناقص‌ را به جاي‌ كامل‌ نمي‌پذيرد. پس‌ ممكن‌ نيست‌ كه‌ خداوند موسي‌ و عيسي‌ و يا نوح‌ و ابراهيم‌ را مساوي‌ و برابر حضرت‌ خاتم‌ بداند و دين‌ كامل‌ خود را بر آنها نازل‌ كند در اين‌ رابطه‌ روايتي‌ را از رسول‌ اكرم‌ يادآوري‌ كنيم‌ كه‌ اين‌ روايت‌ را در كتاب‌ مجمع‌ البحرين‌ كه‌ لغات‌ مستعمل‌ در قرآن‌ و احاديث‌ را نوشته‌اند ديده‌ام‌. ايشان‌ نوشته‌اند كه‌ روزي‌ خليفه‌ دوم‌ خدمت‌ رسول‌ خدا عرض‌ كرد اجازه‌ بده‌ بعضي‌ مسلمانان‌ به‌ دانشگاهها مسيحيت‌ و يهوديت‌ بروند از آنها درس‌ و دانش‌ يادبگيرند دين‌ آنها و كتاب‌ آنها را يادبگيرند و به‌ مسلمانان‌ بياموزند حضرت‌ در جواب‌ فرمودند: لقد اتيتكم‌ بها بيضاء نقيه‌ اما والله‌ ان‌ لو كان‌ موسي‌ في زماني‌ لم‌ يسعه‌ الاالتباعي‌**

**يعني‌ آنچه‌ را موسي‌ آورده‌ بود من‌ صاف‌ و خالص‌ و پاكيزه‌اش‌ را براي‌ شما آورده‌ام‌ اگر موسي‌ در زمان‌ من‌ بود چاره‌اي‌ نداشت‌ جز اينكه‌ در اطاعت‌ من‌ باشد و از من‌ پيروي‌ كند.**

 **يعني‌ شما سئوال‌ كننده‌ چقدر بي‌اطلاع‌ هستيد كه‌ با بودن‌ پيغمبر خاتم‌ مي‌خواهيد دين‌ خدا را از امت‌ موسي‌ و عيسي‌ ياد بگيريد اين‌ حديث‌ نشان‌ مي‌دهد كه‌ اولا آنچه‌ از علوم‌ ديني‌ و احكام‌ خدا در اختيار مسيحيت‌ و يهوديت‌ است‌ مكتب‌ خالص‌ خدا نيست‌ بلكه‌ آلوده‌ به‌ خرافات‌ است‌ زيرا حضرت‌ مي‌فرمايد من‌ دين‌ خدا را صاف‌ و خالص‌ و پاك‌ و پاكيزه‌ براي‌ شما آورده‌ام‌ و مفهوم‌ اين‌ فرمايش‌ اين‌ است‌ كه‌ ديني‌ كه‌ در اختيار اهل‌ كتاب‌ است‌ آلوده‌ به‌ خرافات‌ و بدعت‌ است‌ و جمله‌ ديگر كه‌ دين‌ حضرت‌ موسي‌ دين‌ كامل‌ نبوده‌ فرمايش‌ پيغمبر است‌ كه‌ اگر او در زمان‌ من‌ مي‌بود چاره‌اي‌ جز اطاعت‌ من‌ نداشت‌. با اينكه‌ درست‌ نيست‌ دو نفر پيغمبر كه‌ هر دو انسان‌ كامل‌ هستند يكي‌ از ديگري‌ اطاعت‌ كند بلكه‌ هر دو استقلال‌ دارند گرچه‌ منطق‌ و بيان‌ آنها و دين‌ آنها يك‌ حقيقت‌ باشد. روايتهاي‌ ديگري‌ هم‌ داريم‌ كه‌ خداوند وقتي‌ موفقيتهاي‌ امت‌ پيامبر اسلام‌ را براي‌ موسي‌ نقل‌ مي‌كند و مي‌گويد آنها عاشورا دارند مراسم‌ نماز جماعت‌ و جمعه‌ دارند و امثال‌ اينها موسي‌ از خدا خواهش‌ و تقاضا مي‌كند از افراد امت‌ پيغمبر آخرالزمان‌ باشد و خدا قبول‌ مي‌كند كه‌ تو را به‌ عنوان‌ فردي‌ از امت‌ او قبول‌ كردم‌ و همينطور در تفسير آيه‌ و ان‌ من‌ شيعته‌ لابراهيم‌ روايت‌ وارد شده‌ كه‌ ابراهيم‌ كه‌ از مقام‌ رسول‌ خدا و علي‌ بن‌ ابيطالب‌ آگاهي‌ پيدا كرد از خدا تقاضا نمود كه‌ جزء شيعيان‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ باشد. و روايت‌ ديگر در تائيد اين‌ معنا اين‌ است‌ كه‌ جمعيتي‌ از اهل‌ خراسان‌ آمدند در خانه‌ امام‌ هشتم‌ در زدند حضرت‌ فرمود كيستيد شما عرض‌ كردند جمعي‌ از شيعيان‌ شما حضرت‌ چند روزي‌ در را به‌ روي‌ آنها باز نكرد تا آنها به‌ تنگ‌ آمدند در آخرين‌ مرتبه‌ عرض‌ كردند يابن‌ رسول‌ الله‌ چرا نسبت‌ به‌ ما كم‌ لطفيد و ما را راه‌ نمي‌دهيد حضرت‌ فرمودند: به‌ خاطر ادعاي‌ دروغ‌ شما چرا مي‌گوئيد شيعيان‌ شما هستيم‌ آيا شما مانند ابراهيم‌ خليل‌ هستيد شيعه‌ علي‌ شخصي‌ مانند ابراهيم‌ و سلمان‌ است‌ شما از محبين‌ ما هستيد نگوئيد از شيعيان‌ شما پس‌ آن‌ احاديث‌ هم‌ كه‌ ابراهيم‌ افتخار مي‌كند كه‌ از شيعيان‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ باشد مانند فرمايش‌ پيغمبر است‌ كه‌ مي‌فرمايد اگر موسي‌ در زمان‌ من‌ باشد چاره‌اي‌ جز اطاعت‌ من‌ ندارد با اين‌ حساب‌ پيغمبران‌ گذشته‌ در درجات‌ علمي‌ و ايماني‌ امامان‌ معصوم‌ نيستند به‌ همين‌ ميزان‌ كه‌ از نظر تكامل‌ عقب‌ افتادگي‌ دارند از نظر تكميل‌ دين‌ خدا هم‌ عقب‌ افتادگي‌ دارند. و بر خدا واجب‌ است‌ در روز قيامت‌ هر كسي‌ را به‌ آنچه‌ دانسته‌ و فهميده‌ و استعداد داشته‌ آگاه‌ كند.نظر به‌ اينكه‌ انسانهائي‌ كه‌ به‌ حد كمال‌ نرسيده‌اند خود را بنده‌ كامل‌ خدا مي‌دانند بر خدا واجب‌ است‌ در حساب‌ و كتاب‌ قيامت‌ به‌ آنها بفهماند كه‌ شما در حد انسانهاي‌ كامل‌ نيستيد. در حساب‌ دقيق‌ خدا محكوميد گرچه‌ گناه‌ و تقصيري‌ نداشته‌ باشيد پس‌ دو طايفه‌ در حساب‌ خدا محكومند طايفه‌ اول‌ انسانهاي‌ مومن‌ و با تقوا وليكن‌ به‌ حد كمال‌ نرسيده‌اند و صددرصد با نقشه‌هاي‌ خدا جور نشده‌اند طايفه‌ ديگر انسانهائي‌ كه‌ مقصرند مبتلا به‌ گناه‌ و معصيت‌ هستند اين‌ قاصر و مقصرها از عفو خدا استفاده‌ مي‌كنند نه‌ از علم‌ و عمل‌ خود درست‌ آنچه‌ آنها گفته‌اند و انجام‌ داده‌اند مانند اين‌ است‌ كه‌ يك‌ گلساز مصنوعي‌ به‌ خداي‌ خود عرض‌ كند كه‌ اين‌ گل‌ مصنوعي‌ را جاي‌ گلهاي‌ طبيعي‌ قبول‌ كن‌.**

 **بر خدا واجب‌ است‌ به‌ او بگويد هنر گلسازي‌ تو را تقدير مي‌كنم‌ وليكن‌ نمي‌توانم‌ به‌ جاي‌ گلهائي‌ كه‌ خود مي‌سازم‌ بپذيرم‌. آنچه‌ انبياء آورده‌اند اگر هم‌ گفته‌ خداست‌ گفته‌هايي‌ است‌ برابر استعداد آنها وليكن‌ آنچه‌ اين‌ چهارده‌ نفر آورده‌اند صددرصد گفته‌هاي‌ خداست‌. زيرا استعداد اين‌ چهارده‌ نفر برابر علم‌ و قدرت‌ خداوند متعال‌ است‌.**

 **پس‌ جز چهارده‌ نفر ديگران‌ قاصر و مقصرند يا مقصر و گناهكارند و يا بيشتر از آنچه‌ گفته‌اند و عمل‌ كرده‌اند نتوانسته‌اند اين‌ هر دو طايفه‌ از عفو خدا استفاده‌ مي‌كنند وليكن‌ چهارده‌ معصوم‌ از علم‌ و عمل‌ خود استفاده‌ مي‌كنند.**

 **به‌ همين‌ مناسبت‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ خداوند در قرآن‌ بر بعضي‌ پيامبران‌ ايراداتي‌ دارد و آنها را از آن‌ وضعيتي‌ كه‌ تظاهر نموده‌اند باز مي‌دارد نوح پيغمبر كه‌ در باره‌ فرزند خود سخن‌ مي‌گويد و ضمنا عرضه‌ مي‌دارد پروردگارا وعده‌ دادي‌ اهل‌ بيت‌ مرا از اين‌ مهلكه‌ نجات‌ بدهي‌ خداوند مي‌فرمايد: نوح‌ پسر تو، با تو اهليت‌ ندارد چرا راجع‌ به‌ مطلبي‌ كه‌ حقيقت‌ آن‌ را نمي‌داني‌ بر خداي‌ خود ايراد مي‌گيري‌ تو را موعظه‌ مي‌كنم‌ مبادا جاهلانه‌ بگوئي‌ و يا جاهلانه‌ عمل‌ كني‌.**

**اني‌ اعظك‌ ان‌ تكون‌ من‌ الجاهلين‌.**

 **تو را موعظه‌ مي‌كنم‌ و تعليم‌ مي‌دهم‌ مبادا جاهل‌ باشي‌. و يا در داستان‌ ابراهيم‌ پيغمبر گفته‌اند خداوند چشم‌ حقيقت‌ بيني‌ و ملكوتي‌ او را روشن‌ كرد.**

 **( در تفسير آيه‌ و كذلك‌ نري‌ ابراهيم‌ ملكوت‌ السموات‌ ) ابراهيم‌ با آن‌ عينك‌ حقيقت‌ بين‌ هر كسي‌ و هر چيزي‌ را در هر جا و در هر حالي‌ بود مشاهده‌ كرد بعضي‌ انسانها را در حال‌ اشتغال‌ به‌ گناه‌ و معصيت‌ مي‌ديد و بعضي‌ را در حال‌ اشتغال‌ به‌ اطاعت‌ خوبها را دعا كرد و معصيت‌ كاران‌ را نفرين‌ نمود در حال‌ نفرين‌ سقط‌ مي‌شدند و از دنيا مي‌رفتند در اينجا كه‌ نفرين‌ ابراهيم‌ خليل‌ موثر مي‌افتاد و معصيت‌ كاران‌ مي‌مردند خداوند او را از نفرين‌ بازداشت‌ فرمود ابراهيم‌ اگر من‌ با معصيت‌ كاران‌ چنان‌ باشم‌ كه‌ تو هستي‌ از همه‌ كس‌ و يا اكثريت‌ سلب‌ حيات‌ مي‌كنم‌ و همه‌ را از بين‌ مي‌برم‌ وليكن‌ من‌ به‌ آنها مهلت‌ مي‌دهم‌ در ابتداي‌ زندگي‌ و جواني‌ به‌ گناه‌ و معصيت‌ مبتلا مي‌شوند و در پايان‌ زندگي‌ توبه‌ مي‌كنند من‌ به‌ انتظار تو به‌ آنها، آنها را مي‌پرورانم‌ و رزق‌ و روزي‌ مي‌دهم‌ بساط‌ نفرين‌ خود را بر چين‌ و به‌ بندگان‌ خدا مانند خدا مهلت‌ بده‌ با اينكه‌ ابراهيم‌ خليل‌ در راس‌ تمامي‌ پيامبران‌ است‌ و نفر دوم‌ بعد از پيغمبر اسلام‌ است‌ او را شيخ‌ الانبياء ناميده‌اند باز هم‌ نمي‌تواند در ارتباط‌ با مردم‌ چنان‌ باشد كه‌ خدا هست‌. حلم‌ خود را از دست‌ مي‌دهد و گناهكاران‌ را نفرين‌ مي‌كند. خواهي‌ نخواهي‌ براساس‌ تصوري‌ كه‌ دارند و به‌ كمال‌ مطلق‌ نرسيده‌اند اعمال‌ و افكارشان‌ به‌ عنوان‌ آخرين‌ فكر و عمل‌ مطلوب‌ خداوند متعال‌ نيست‌ به‌ همين‌ دليل‌ خداوند آنها را در اطاعت‌ پيغمبر اسلام‌ و ائمه‌ اطهار قرار مي‌دهد و مي‌فرمايد: ابراهيم‌ هم‌ يكي‌ از شيعيان‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ است‌ و به‌ تشيع‌ خود افتخار مي‌كند.**

 **پس‌ بين‌ انسان‌ كامل‌ كه‌ صددرصد كار خود را به‌ خدا واگذار كرده‌ بر طبق‌ علم‌ خدا و نقشه‌ خدا مي‌گويد و عمل‌ مي‌كند حقايق‌ و مسائل‌ را چنان‌ مي‌داند كه‌ خدا مي‌داند با انسانهائي‌ كه‌ به‌ اين‌ حد نرسيده‌اند و در مراحل‌ نقص‌ و قصور هستند فرق‌ دارند. پيغمبر اكرم‌ درباره‌ حضرت‌ زهرا«س‌» مي‌فرمايد:**

**ان‌ الله‌ يرضي‌ لرضاها و يغضب‌ لغضبها**

 **خداوند رضا و غضب‌ حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها را رضا و غضب‌ خود مي‌داند رضا و غضب‌ خود را در پي‌ رضا و غضب‌ حضرت‌ زهرا قرار داده‌. آيا اين‌ امتياز براي‌ دختر پيغمبر براي‌ خاطر اين‌ است‌ كه‌ دختر پيغمبر است‌ و يا بنده‌ عابد خداست‌ يا به‌ خاطره‌ تكامل‌ علم‌ و ايمان‌ اوست‌. كه‌ اشخاص‌ و افراد را چنان‌ مي‌شناسد كه‌ خدا مي‌شناسد به‌ هر كسي‌ غضب‌ مي‌كند كه‌ در علم‌ خدا مستحق‌ غضب‌ است‌ و از كسي‌ راضي‌ مي‌شود كه‌ در علم‌ خدا مستحق‌ رضايت‌ است‌ اين‌ رضايت‌ و غضب‌ را با رضايت‌ و غضب‌ نوح‌ پيغمبر مقايسه‌ كنيد فاصله‌اش‌ بسيار است‌. پس‌ انسانهائي‌ كه‌ صددرصد هماهنگي‌ كامل‌ با علم‌ و اراده‌ خدا دارند بسيار كمند و همين‌ چهارده‌ نفر شناخته‌ شده‌اند بقيه‌ انسانها در درجات‌ پائين‌ و پائين‌ترند تا برسند به‌ مستضعفيني‌ كه‌ مانند همان‌ چوپان‌ بياباني‌ با خدا تماس‌ مي‌گيرند اينها همه‌ كه‌ خوبند وليكن‌ معارفشان‌ كامل‌ نيست‌ و محكوميت‌ قطعي‌ ندارند لازم‌ است‌ مشمول‌ لطف‌ خدا قرار گيرند از عفو خدا استفاده‌ مي‌كنند. ابتدا خداوند از طريق‌ حساب‌ و حسابگري‌ به‌ آنها مي‌فهماند كه‌ فاصله‌ آنها با خداي‌ آنها و پيشوايان‌ آنها چقدر زياد است‌ خود را بشناسند مبادا خود را بهترينها حساب‌ كنند تا در اثر عقيده‌ خلاف‌ واقع‌ از كمال‌ بازمانند و خيال‌ كنند به‌ همه‌ جا رسيده‌اند.**

 **خداوند از طريق‌ حساب‌ و حسابگري‌ ، آنها را به‌ نقائصي‌ كه‌ دارند آشنا مي‌كند و به‌ آنها مي‌فهماند كه‌ در مكتب‌ خدا الفبائي‌ بيشتر ندانسته‌اند. بايستي‌ به‌ درس‌ و بحث‌ خود ادامه‌ دهند تا به‌ ثمر برسند. بعد از آنكه‌ به‌ نقائص‌ فكري‌ و علمي‌ و وجودي‌ خود آشنا شدند و مشركين‌ يا روساي‌ مشرك‌ خود را شناختند كه‌ چگونه‌ آنها را به‌ كفر و گناه‌ كشيده‌اند مشمول‌ عفو خدا قرار مي‌گيرند.**

 **پس‌ فقط‌ چهارده‌ نفر بدون‌ حساب‌ اهل‌ بهشت‌ و روساي‌ بهشت‌اند بقيه‌ به‌ شفاعت‌ آنها داخل‌ بهشت‌ مي‌شوند. و در نتيجه‌ اكثريت‌ بندگان‌ خدا به‌ بهشت‌ كشيده‌ مي‌شوند. و اقليت‌ بسيار كمي‌ در كفر و گناه‌ مخلد مي‌مانند. با اين‌ حساب‌ تقيه‌ و توريه‌ در لسان‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مولود ترس‌ آنها از حكومت‌ها نيست‌ كه‌ مبادا خودشان‌ و يا اصحابشان‌ كشته‌ شوند و ديگر اينكه‌ از طريق‌ تثبيت‌ علم‌ و عقيده‌ هر انساني‌ بتوانند با او تماس‌ برقرار كنند و در اين‌ تماس‌ قدري‌ سطح‌ علم‌ فرهنگ‌ او را بالا ببرند يا او را در آن‌ وضع‌ ابتدائي‌ كه‌ دارد ثابت‌ نگهدارند و با تخطئه‌ و تكذيب‌ علم‌ و عقيده‌ او را به‌ قهقراء برنگردانند. و تكذيب‌ بنمايند كه‌ بين‌ امام‌ و او قطع‌ رابطه‌ شود و فردا و پس‌ فردائي‌ كه‌ آمادگي‌ براي‌ فهم‌ مسائل‌ علمي‌ پيدا مي‌كند رابطه‌اش‌ از امام‌ قطع‌ شود و ديگر نتواند خود را به‌ امام‌ وقت‌ برساند و از تعليمات‌ او استفاده‌ كند زيرا تمامي‌ انسانها خواهي‌ نخواهي‌ تا اندازه‌اي‌ از فطرت‌ سالم‌ توحيدي‌ برخوردار هستند. كسي‌ در عالم‌ پيدا نمي‌شود كه‌ در وجدان‌ و فطرت‌ خود منكر خدا شده‌ باشد و خدا را قبول‌ نكند. قبول‌ يك‌ آفريننده‌ بنام‌ خدايا الله‌ و يا به‌ لغات‌ ديگر در نزد هر انساني‌ ثابت‌ و استوار است‌. يعني‌ اين‌ علم‌ در وجود هر انساني‌ خلق‌ شده‌ است‌ و از آن‌ تعبير به‌ فطرت‌ مي‌كنند. خداوند در قرآن‌ مي‌فرمايد: فاقم‌ وجهك‌ للدين‌ حنيفاً فطرت‌ اليه‌ به‌ امتي‌ فطر الناس‌ عليها.**

 **يعني‌ خود را براي‌ اقامه‌ ديني‌ آماده‌ كن‌ كه‌ خدا آن‌ دين‌ را در خميره‌ ذات‌ مردم‌ آفريده‌ است‌. و هر كسي‌ را طوري‌ خلق‌ كرده‌ است‌ كه‌ ناخودآگاه‌ به‌ قضاوت‌ فطرت،‌ اعتقاد به‌ دين‌ خدا و خدا و آينده‌ خوبي‌ به‌ نام‌ بهشت‌ و جهنم‌ دارد. وليكن‌ اين‌ فطرت‌ كه‌ يك‌ علم‌ اجمالي‌ در وجود هر انساني‌ نهفته‌ شده‌ احتياج‌ به‌ تفصيل‌ و توضيح‌ دارد. همه‌ كس‌ مي‌دانند خدا هست‌ و خدا را دوست‌ دارند و حاضرند بپرستند وليكن‌ خدا را چنان‌ كه‌ هست‌ نمي‌توانند بشناسند و وصف‌ كنند. غالباً وجود خدا را از طريق‌ قياس‌ به‌ وجود خودشان‌ قدري‌ بهتر و عالي‌تر قبول‌ دارند. از زبان‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ نقل‌ شده‌ است‌ كه‌ اگر از مورچه‌اي‌ بخواهند خدا را توصيف‌ كند مورچه‌ خدا را به‌ صورت‌ موري‌ زيباتر و بزرگتر و بهتر ترسيم‌ نموده‌ او را توصيف‌ مي‌كند. يعني‌ موجوديت‌ خدا را به‌ قياس‌ خود ترسيم‌ مي‌كند نه‌ آنچه‌ كه‌ هست‌ و حقيقت‌ دارد. باز همان‌ مسئله‌اي‌ شباني‌ است‌ كه‌ صاحب‌ مثنوي‌ مي‌گويد:**

 **كوهمي‌ مي‌گفت‌ اي‌ خدا و اي‌ اله‌ تو كجائي‌**

 **تا شوم‌ من‌ چاكرت‌ چارقت‌ دوزم‌ كنم‌ شانه‌سرت‌.**

 **توحيد در اين‌ حد عموميت‌ دارد ائمه‌ در سياست‌ خود همين‌ توحيد فطري‌ را پايه‌ و مايه‌ قرار مي‌دهند و به‌ پرورش‌ آن‌ اقدام‌ مي‌كنند. لذا در نظر ائمه‌ اطهار عليهم‌السلام‌ فقط‌ يك‌ طايفه‌ محكوم‌ به‌ قتل‌ و نابودي‌ مي‌شوند و اين‌ طايفه‌ هم‌ در حسابرسي‌ دقيق‌ بسيار كم‌ هستند . و آن‌ طايفه‌، طايفه‌ متجاوز هستند. يا به‌ تعبير ديگر كفار حربي‌ كافرهائي‌ كه‌ حمله‌ مي‌كنند به‌ انسانهائي‌ ساكت‌ و صامت‌ ويا انسانهاي‌ وابسته‌ به‌ خدا زندگي‌ آنها از مسير استثمار و تجاوز به‌ حقوق‌ داير مي‌شود نه‌ از طريق‌ توليد و كار و فعاليت‌. زيرا حقيقتاً كاركردن‌ رنج‌آور است‌ انسانها را خسته‌ مي‌كند انسانها در طبيعت‌ و فطرت‌ خود طالب‌ استراحت‌ و حاكميت‌ هستند. فقط‌ حاكميت‌ را مناسب‌ شان‌ خود مي‌دانند در ضمن‌ حاكميت‌ و مديريت‌ طالب‌ استراحت‌ مي‌باشند و اين‌ حاكميت‌ و مديريت‌ ايجاب‌ مي‌كند عده‌ زيادي‌ در اختيار داشته‌ باشند هم‌ بر آنها حاكميت‌ پيدا كنند و هم‌ اينكه‌ آنها را كار بزنند و با محصول‌ كار آنها زندگي‌ كنند. و يك‌ چنين‌ حاكميت‌ و استراحت‌ فقط‌ از طريق‌ استثمار و تجاوز به‌ حقوق‌ ضعفا ممكن‌ است‌ اين‌ روح‌ تجاوزگري‌ ايجاب‌ مي‌كند كه‌ شمعهاي‌ روشن‌ جامعه‌ را كه‌ همان‌ انسانهاي‌ روشن‌ و روشنگر هستند مانند انبياء و اولياء خاموش‌ كنند و جامعه‌ را در جهل‌ و تاريكي‌ قرار دهند تا بتوانند آنها را استثمار نمايند و بار زندگي‌ خود را به‌ دوش‌ آنها بگذارند. پس‌ قهراً كفار در زندگي‌ متجاوزند بدون‌ تجاوز نمي‌توانند به‌ اين‌ دو مقصد خود برسند يكي‌ حاكميت‌ و رياست‌ و ديگر زندگي‌ بدون‌ رنج‌ و زحمت‌. قهراً متجاوز شناخته‌ مي‌شوند و به‌ دليل‌ تجاوز محكوم‌ به‌ اعدام‌ و نابودي مي‌شوند زيرا آنها در طريق‌ تجاوز اولا مجبورند شمعهاي‌ روشنگر جامعه‌ را كه‌ پيغمبران‌ و مومنين‌ هستند خاموش‌ نمايند دين‌ خدا و سنت‌ خدا را كه‌ پرورش‌ انسانهاي‌ عقب‌ مانده‌ و عقب‌ افتاده‌ است‌ تعطيل‌ مي‌كند و مردم‌ را به‌ بردگي‌ و بندگي‌ مي‌كشانند بار خود را به‌ دوش‌ آنها مي‌گذارند. پس‌ امر دائر مي‌شود كه‌ يا خدا خلقت‌ و آفرينندگي‌ خود را تعطيل‌ كند از خلق‌ كردن‌ و به‌ بهشت‌ كشانيدن‌ صرف‌ نظر كند كه‌ اين‌ خلاف‌ قضاوت‌ عقل‌ و حكمت‌ است‌ و يا اينكه‌ مكتب‌ انبياء داير گردد و متجاوزين‌ به‌ اين‌ مكتب‌ كشته‌ شوند از بين‌ بروند. و اگر درست‌ كفار متجاوز به‌ حقوق‌ را به‌ كفار غير متجاوز مقايسه‌ كنيم‌ يك‌ در ميليون‌ و يا ميليارد متجاوز هستند.**

 **بقيه‌ گرچه‌ كافر و يا جاهل‌ باشند بر اصل‌ فطرت‌ خود كه‌ خداجويي‌ باشد باقي‌ هستند. پس‌ در هر جامعه‌اي‌ از نظر خدا همان‌ كافر متجاوز كه‌ از ميليون‌ شايد يك‌ نفر و يا از ميليارد يك‌ نفر باشند محكوم‌ به‌ نابودي‌ است‌. بقيه‌ كه‌ كافرند و جاهلند وليكن‌ متجاوز نيستند طالب‌ عدالت‌ و امنيت‌ و تربيت‌ مي‌باشند حق‌ حيات‌ پيدا مي‌كنند و اين‌ اكثريت‌ كه‌ آنها را مستضعف‌ مي‌نامند مانند زراعتها و نهالهائي‌ هستند كه‌ تازه‌ روئيده‌اند از خاك‌ و زمين‌ سر كشيده‌اند. مدتي‌ طول‌ دارد تا به‌ ثمر برسند همانطور كه‌ دهقانها مامورند پاي‌ زراعت‌هائي‌ كه‌ تازه‌ روئيده‌اند بايستند به‌ آنها آب‌ و كود بدهند تا به‌ ثمر برسند پس‌ در سنت‌ انبياء جنگ‌ و تجاوز و اعدام‌ كردن‌ و نابود كردن‌ نيست‌ بلكه‌ در مقابل‌ دفاع‌ آن‌ هم‌ به‌ ميزاني‌ كه‌ ثمربخش‌ باشد يعني‌ بتوانند دين‌ خدا را رواج‌ دهند و سنت‌ الهي‌ را داير كنند. درست‌ خدا و ائمه‌ در ارتباط‌ با مردم‌ مانند دهقاني‌ هستند كه‌ صدهاهزار هكتار زمين‌ را كشت‌ نموده‌ و زراعتها و يا نهالهاي‌ آن سركشيده‌اند و بالا آمده‌اند. اگر آن‌ انسانهاي‌ متجاوز نباشند كه‌ جلو آب‌ و كود زراعتها را بگيرند يا اگر باشند مزاحم‌ اين‌ دهقانهاي‌ مربي‌ نشوند قطره‌ خوني‌ در عالم‌ ريخته‌ نمي‌شود انبياء با صبر و مدارا خود را با زندگي‌ مردم‌ ملازم‌ و مربوط‌ مي‌كنند آرام‌ آرام‌ و كم‌ كم‌ از مسير تعليمات‌ نه‌ از مسير اجبار و اكراه‌ مردم‌ را مي‌پرورانند تا به‌ ثمر برسانند. وليكن‌ همان‌ كفار متجاوز كه‌ از هزارها يك‌ نفر بيشتر نيست‌ بساط‌ استثمار و استعمار خود را مي‌گستراند و سعي‌ مي‌كند شمعهاي‌ روشن‌ جامعه‌ را خاموش‌ نموده‌ مردم‌ را از مسير بردگي‌ و بندگي‌ به‌ طرف‌ خود بكشاند. قهراً بين‌ دو لشگر شيطان‌ و لشگر خدا جنگ‌ و نزاع‌ بوجود مي‌آيد. جنگ‌ اولياء خدا دفاع‌ است‌ و جنگ‌ كفار و استثمارگران‌ تجاوز. لذا ائمه‌ در سياست‌ اجتماعي‌ خود يا همه‌ كس‌ و همه‌ كس‌ خوش‌ برخورد و خوش‌ اخلاق‌ بوده‌اند رابطه‌ آنها با مردم‌ توام‌ با صبر و مدارا بوده‌ در برابر توهين‌ و تجاوز كافر و منافقين‌ تا جائي‌ كه‌ ممكن‌ بود حلم‌ و صبر را پيشه‌ خود مي‌ساختند تا اگر بتوانند همان‌ منافق‌ متجاوز را هم‌ به‌ طرف‌ خود جلب‌ و جذب‌ كنند كه خوني‌ ريخته‌ نشود. وليكن‌ اين‌ روش‌ عظيم‌ و عجيب‌ مربوط‌ به‌ تدبير و سياست‌ اين‌ چهارده‌ نفر انسانهاي‌ كامل‌ است‌. بقيه‌ پيامبران‌ و يا مامورين‌ ديگر كه‌ در جامعه‌ مامور به‌ تربيت‌ و امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكرند تا اين‌ اندازه‌ نمي‌توانند صبر و مدارا كنند. همه‌ كس‌ را از دوست‌ و دشمن‌ بپذيرند و كفار را در كفر خود آزاد بگذارند و با رفتار و اخلاق‌ جالب‌ و جاذب‌ آنها را به‌ مكتب‌ خدا بكشانند. خواهي‌ نخواهي‌ گاهي‌ تجاوزها و مصيبتها بالاتر از حد استعداد آنهاست‌ كه‌ يا لازم‌ است‌ كفار متجاوز از بين‌ بروند و آنها به‌ زندگي‌ خود ادامه‌ دهند و يا زندگي‌ خود آنها خاتمه‌ پيدا كند و از شر كفار برهند و نجات‌ پيدا كنند قهراً يكي‌ از اين‌ دو برنامه‌ براي‌ ساير پيامبران‌ و يا عوامل‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر مقدر مي‌شود.**

 **با اين‌ حساب‌ قانون‌ و تقيه‌ و توريه‌ صرفاً براي‌ پيدايش‌ موفقيت‌ بيشتر و زيادتر براي‌ تعليم‌ و تربيت‌ انسانها و جلب‌ و جذب‌ بيشتر انسانها به‌ مكتب‌ ولايت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ بود زيرا حقيقتاً كفر انسانها و در نتيجه‌ خلود آنها در جهنم‌ براي‌ خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ بسيار مشكل‌ و سنگين‌ است‌ انساني‌ را كه‌ خدا به‌ صورت‌ بهترين‌ مخلوقات‌ آفريده‌ و ثمره‌ شجره‌ كائنات‌ است‌. يك‌ چنين‌ انساني‌ در مسير كفر و نفاق‌ گرفتار آتش‌ جهنم‌ شود و تا ابد مخلد باشد تحمل‌ اين‌ مصيبت‌ و هضم‌ آن‌ براي‌ هر انساني‌ مشكل‌ و غيرقابل‌ قبول‌ است‌. به‌ همين‌ مناسبت‌ درتاريخ‌ عده‌ بسياري‌ از عرفا و دانشمندان آتش‌ جهنم‌ و خلود در جهنم‌ را قبول‌ نكردند و يا آن‌ را به‌ معاني‌ ديگري‌ توجيه‌ و تاويل‌ كردند مثلا گفته‌اند جهنم‌ همان‌ فراق‌ از خدا و محروميت‌ از معارف‌ خداوند است‌ بهشت‌ هم‌ لقاء الله‌ و معرفت‌ به‌ خدا كه‌ اين‌ هر دو نشاط‌ روحي‌ و رنج‌ رواني‌ مي‌باشد. و انسانها در زندگي‌ آخرت‌ روح‌ خالصند‌ مطلقاً از مجردات‌ هستند مجردات‌ از ماديات‌ متاثر نمي‌شوند. نور آتش‌ و حرارت‌ بوجود مي‌آورد وليكن‌ از نظر ذاتي‌ و طبيعت‌ سرد است‌ و يا نه‌ سرد است‌ و نه‌ هم‌ گرم‌ و يا روح‌ انسان‌ از ماديات‌ مانند شيريني‌ها و ميوه‌هاي‌ خوش‌ مزه‌ لذت‌ نمي‌برد گرچه‌ لذت‌ بوجود مي‌آورد و چون‌ انسانها در عالم‌ آخرت‌ جسمانيت‌ و ماديت‌ خود را رها مي‌كنند روح‌ خالص‌ مي‌شوند داراي‌ لذت‌ رواني‌ و رنج‌ رواني‌ هستند. كه‌ از آن‌ تعبير به‌ نشاط‌ و حزن‌ و اندوه‌ مي‌شود. مومنين‌ كه‌ در مقام‌ لقاء الهي‌ بهشت‌ آنهاست‌. و جز اين‌ چيزي‌ نمي‌خواهند و يا لذائذ مادي‌ متناسب‌ با روح‌ و روان‌ آنها نيست‌. از آن‌ طرف‌ كفار و اهل‌ عذاب‌ هم‌ به‌ رنج‌ رواني‌ مبتلا هستند كه‌ نه‌ با اهل‌ ايمان‌ محشورند و نه‌ با خداي‌ خود مانوس‌. از اين‌ رنج‌ رواني‌ تعبير به‌ الم‌ فراغ‌ مي‌كنند يعني‌ درد مفارقت‌ با خدا و مومنين‌ مولا عليه‌ السلام‌ در دعاي‌ كميل‌ درد فراق‌ را يادآوري‌ مي‌كند عرضه‌ مي‌دارد پروردگارا هبني‌ صبرت‌ علي‌ عذابك‌ فكيف‌ اصبر علي‌ فراقك‌.**

 **پرودگارا ببخش‌ گيرم‌ بتوانم‌ بر حرارت‌ آتش‌ صبر كنم‌. در فراق‌ تو چطور صبر كنم‌. حضرتش‌ درد فراق‌ را از حرارت‌ آتش‌ شديدتر و سختر مي‌داند به‌ اين‌ كيفيت‌ بهشت‌ و جهنم‌ را توجيه‌ نموده‌اند كه‌ تمامي‌ اينها رنج‌ رواني‌ و يا شوق‌ و نشاط‌ رواني‌ مي‌باشد. وليكن‌ ما به‌ آنها مي‌گوئيم‌ درد فراق‌ در صورتي‌ رنج‌ آور است‌ كه‌ انسان‌ به شوق‌ وصال‌ معشوق‌ و محبوب‌ خود برسد و يا در اثر معرفت‌ و عشق‌ و علاقه‌ در فراق‌ معشوق خود رنج‌ مي‌برد براي‌ چنين‌ افرادي‌ درد فراق‌ موثر است‌ ناراحتند كه‌ چرا خداي‌ محبوب‌ خود را كه‌ شناخته‌اند به‌ ملاقات‌ او نمي‌رسند و يا بين‌ آنها و معشوق‌ آنها بعد از وصال‌ جدائي‌ بوجود آمده‌ است‌. فراق‌ بعد از وصال‌ و يا فراقي‌ كه‌ مولود علم‌ و معرفت‌ است‌ براي‌ انسان‌ واصل‌ و عارف‌ رنج‌آور است‌ وليكن‌ كساني‌ كه‌ فاقد معرفت‌ هستند محبوب‌ و معشوق‌ واقعي‌ خود را نشناخته‌اند و لذت‌ وصال‌ را نچشيده‌اند براي‌ اينها فراقي‌ قابل‌ ظهور نيست‌ كه‌ رنج‌ آور باشد. كفار و منافقين‌ از اين‌ دو سرمايه‌ بزرگ‌ كه‌ معرفت‌ به‌ خدا باشد و در اثر آن‌ عشق‌ و علاقه‌اي‌ به‌ خدا پيدا شود و يا مدتي‌ به‌ وصال‌ محبوب‌ خود رسيده‌ باشند و مبتلا به‌ فراق‌ شده‌ باشند از اين‌ دو سرمايه‌ محرومند. پس‌ آنها درد فراق‌ ندارند مگر اينكه‌ بگوئيم‌ دوستان‌ صميمي‌ در دنيا داشته‌اند بين‌ آنها و دوستان‌ صميمي‌ آنها جدائي‌ افتاده‌ است‌.**

 **و دوستان‌ صميمي‌ آنها فقط‌ كافر و منافق‌ مانند خود آنها هستند بين‌ آنها و دوستان‌ آنها جدائي‌ قبال‌ تصور نيست‌. پس‌ مي‌گوئيم‌ درد فراق‌ رنج‌ رواني‌ كساني‌ است‌ كه‌ معرفت‌ به‌ خداي‌ خود دارند عشق‌ و علاقه‌ دارند و به‌ وصال‌ محبوب‌ نرسيده‌اند. پس‌ عذاب‌ به‌ معناي‌ رنج‌ رواني‌ براي‌ كفار قابل‌ تصور نيست‌. اين‌ عذابها و آتشها كه‌ خداوند خبر داده‌ است‌ حقيقت‌ و واقعيت‌ دارد و ديگر اينكه‌ انسانها هرگز در دنيا و آخرت‌ روح‌ خالص‌ نمي‌شوند كه‌ از نوع‌ مجردات‌ مانند فرشتگان‌ باشند تا بگوئيم‌ از ماديات‌ كه‌ از آن‌ جمله‌ آتش‌ است‌ رنج‌ و زحمتي‌ نمي‌برند. فرشتگان‌ چنان‌ وضعي‌ دارند كه‌ در بهشت‌ پرنعمت‌ باشند يا در عذاب‌ پر از آتش‌ و حرارت‌ تغيير حالي‌ براي‌ آنها پيدا نمي‌شود نه‌ از نعمتها متنعمند و نه‌ از عذابها معذب‌. زيرا روح‌ مجردند نور مطلقند وليكن‌ انسان‌ همه‌ جا در دنيا و آخرت‌ تركيبي‌ از ماده‌ و روح‌ است‌ نه‌ روح‌ بدون‌ بدن‌ روح‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد كه‌ عقل‌ و شعور داشته‌ باشد نه‌ هم‌ بدن‌ بدون‌ روح‌ موجود زنده‌اي‌ است‌ كه‌ عقل‌ و شعور پيدا كند حيات‌ و حركت‌ و توابع‌ آن‌ در وجود انسان‌ محصول‌ تركيب‌ روح‌ و بدن‌ است‌. از اينرو خداوند قيامت‌ را به‌ صورت‌ قيامت‌ جسماني‌ معرفي‌ مي‌كند مي‌فرمايد: يخرجون‌ من‌ الاجداث‌ كانهم‌ جراد‌ منتشر**

 **يعني‌ مانند مور و ملخ‌ از دل‌ قبرها سبز مي‌شوند و روي‌ زمين‌ حركت‌ مي‌كنند پس‌ انسان‌ در دنيا و آخرت‌ روح‌ و بدن‌ است‌ و لازم‌ است‌ از دو نوع‌ نعمت‌ برخوردار باشد يكي‌ معنويات‌ كه‌ غذاي‌ روح‌ است‌ يعني‌ علم‌ و حكمت‌ و معرفت‌ و عشق‌ و علاقه‌ به‌ خدا و ديگر از ماديات‌ كه‌ لذت ‌ بدن‌ است‌.**

 **مانند نعمتهاي‌ مادي‌ و يا عذابهائي‌ مانند خذلان‌ و توهين‌ و فضاحت‌ و رسوائي‌ و حرارت‌ آتش‌. پس‌ خواهي‌ نخواهي‌ عذاب‌ جهنم‌ به‌ عنوان‌ عذاب‌ كه‌ مولود حرارت‌ است‌ و يا عذابهاي‌ ديگر واقعيت‌ دارد.**

 **دراين‌ رابطه‌ مي‌گويند اگر انسان‌ در آخرت‌ با همين‌ بدن‌ و گوشت‌ و استخوان‌ باشد كه‌ با دو درجه‌ يا چند درجه‌ حرارت‌ تب‌ از بين‌ مي‌رود يك‌ چنين‌ بدن‌ گوشت‌ و استخوان‌ چگونه در شرايط‌ هزارها درجه‌ حرارت‌ دوام‌ بياورد پس‌ خواهي‌ نخواهي‌ بايستي‌ آتش‌ جهنم‌ را به‌ كيفيتهاي‌ ديگر توجيه‌ كنيم‌ يا به‌ طور كلي‌ بگوئيم‌ وجه‌ مشترك‌ بين‌ تمامي‌ بلاها و مصيبتها و قتل‌ و جراحتها و آتشها همان‌ عذاب‌ روحي است‌ عذابها انواع‌ مختلف‌ و صورتها مختلف‌ دارند يك‌ صورت‌ آن‌ هم‌ احساس‌ محروميت‌ است‌. جهنميان‌ وقتي‌ بهشتيان‌ را در آن‌ نعمت‌ و لذت‌ و آسايش‌ مي‌بينند و خود را در محروميت‌ مي‌نگرند از اين‌ محروميت‌ و از فراق آن‌ نعمت‌ و لذت‌ دچار حسرت‌ و يا حسادت‌ و ندامت‌ و حقارت‌ مي‌شوند اينها همه‌ عذاب‌ است‌ انسان‌ را هم‌ از بين‌ نمي‌برد رنج‌ و غصه‌ها، خوف‌ و وحشتها فضاحتها و رسوائي‌ها، توهين‌ و مسخره‌ها و استخفافها اينها عذاب‌ است‌ وليكن‌ نابود كننده‌ انسان‌ نيست‌ وليكن‌ آتش‌ با آن‌ درجه‌ حرارت‌ عذابي‌ است‌ نابود كننده‌ چطور گوشت‌ و استخوان‌ در برابر آن‌ آتش‌ مقاومت‌ مي‌كند اگر چه‌ خداوند كافر و گناهكار را تهديد به‌ عذاب‌ آتش‌ نموده‌ وليكن‌ اين‌ تهديدات‌ بيشتر جنبه‌ تخويف‌ و تهديد دارد. يا مبالغه‌ در عذاب‌ است‌. نه‌ اينكه‌ واقعاً آتش‌ باشد و زبانه‌ آتش‌ و امثال‌ آنها خداوند در بعضي‌ آيات‌ مي‌فرمايد: و ان‌ يستغيثوا‌ يغاثو‌ بماء كالمهل‌ يشوي‌ الوجوه‌**

 **وقتي‌ داد مي‌زنند و آب‌ مي‌طلبند آبي‌ شبيه‌ مس‌ گداخته‌ مسي‌ كه‌ ذوب‌ شده‌ باشد به‌ صورت‌ آب‌ است‌ وليكن در‌ حقيقت‌ آتش‌ خالص‌ است. گوشت‌ تن‌ انسان‌ را بريان‌ مي‌كند. شايد بايستي‌ بگوئيم‌ گوشت‌ تن‌ انسان‌ را بخار مي‌كند نه‌ اينكه‌ بريان‌ مي‌كند وليكن‌ خداوند مي‌فرمايد: يشوي‌ الوجوه‌ و از اين‌ قبيل‌ آياتي‌ كه‌ ظاهراً به‌ عقل‌ انسانها سازگار‌ نيست‌ و همين‌ تهديدات‌ بزرگ‌ موجب‌ شده‌ است‌ كه‌ كفار آتشها را دروغ‌ مي‌پندارند يا اگرحقيقت‌ است‌ انسانها بلافاصله‌ نابود مي‌شوند ديگر عذابي‌ نيست‌ كه‌ دوام‌ پيدا كند. و يا اين‌ عذابها را با لطف‌ و رحمت‌ خدا مقابله‌ مي‌كنند مي‌گويند چطور مي‌شود خداي‌ ارحم‌ الرحمين‌ يك‌ چنين‌ عذابهائي‌ را داير كند مردم‌ در فكر خود از نظر قبول‌ يا رد اين‌ عذابها بر سه‌ قسمند عده‌اي‌ كه‌ اكثريتند كفارند مي‌گويند نه‌ خدائي‌ است‌ نه‌ آتش .‌ تهديدات‌ پيغمبران‌ مانند تهديدات‌ مادري‌ است‌ كه‌ به‌ دختر خود مي‌گويد تو را آتش‌ مي‌زنم‌ تو را مي‌سوزانم‌ تهديد مي‌كند وليكن‌ نمي‌سوزاند. عده‌اي‌ ديگر عرفاي‌ اهل‌ اديان‌ هستند كساني‌ كه‌ قائل‌ به‌ روح‌ و بدن‌ هستند آخرت‌ را مانند زندگي‌ دنيا قبول‌ دارند و آنها هم‌ به‌ كيفيتي‌ كه‌ گفته‌ شد قبول‌ دارند مي‌گويند عذاب‌ فراق‌ است‌ فراق‌ از بهشت‌ و موفقيتهائي‌ كه‌ اولياء الله دارند و ديگر انسانهائي‌ كه‌ صددرصد مومن‌ و عالمند‌ عذابهاي‌ آتش‌ را به‌ همان‌ كيفيتي‌ كه‌ خداوند فرموده‌ است‌ قبول‌ دارند متعبدند قبولشان‌ قبول‌ علمي‌ وفني‌ نيست‌ بلكه‌ قبول‌ تعبدي است‌ مي‌گويند خدا قدرت‌ دارد چنين‌ آتشي‌ بسازد و انسانها را معذب‌ كند هر كس‌ از آنها دليلي‌ سئوال‌ كند كه‌ چطور گوشت‌ و استخوان‌ با اين‌ آتشها مقابله‌ مي‌كند و يا چطور لطف‌ و رحمت‌ خدا اجازه‌ چنين‌ عذابهائي‌ را مي‌دهد در جواب‌ سئوالات‌ فقط‌ يك‌ جواب‌ تعبدي‌ مي دهند خدا گفته‌ است‌ خدا خبر داده‌ است‌ پيغمبران‌ خبر داده‌اند. كسي‌ نمي‌تواند منكر شود جوابهاي‌ فني‌ و علمي‌ بسيار كم‌ و يا نادر است‌ كه‌ چطور يك‌ چنين‌ عذابي‌ خدا مي‌سازد گرچه‌ خداخيلي‌ دانا و تواناست‌ و ليكن‌ شايد علم‌ يك‌ چنان‌ عذابهائي‌ را قبول‌ نكند و از نظر امكان‌ يا امتناع‌ وقوعي‌ پيدايش‌ آتشها را به‌ اين‌ كيفيت‌ مانند حسابهاي‌ رياضي‌ در ارتباط‌ با جوابهاي‌ غلط‌ باشد يعني‌ از نوع‌ نشدن‌ نه‌ نكردن‌. مي‌گويند اين‌ عذابها نشدن‌ دارد چطور گوشت‌ و استخوان‌ برابر هزارها يا ميليونها درجه‌ حرارت‌ مقاومت‌ مي‌كند و چطور اهل‌ جهنم‌ داد بزنند خدايا مرگ‌ ما را برسان‌ و خداي‌ ارحم‌ الراحمين‌ جواب‌ دهد خفه‌ باشيد خفه‌ باشيد و حرف‌ نزنيد.**

 **در هر صورت‌ آن‌ اقليتي‌ كه‌ عذابهاي‌ آخرت‌ را به‌ اين‌ كيفيت‌ قبول‌ دارند قبول‌ آنها يك‌ قبول‌ تعبدي‌ تقليدي‌ است‌ نه‌ قبول‌ علمي‌ و فني‌. چقدر بايستي‌ جسمي‌ مقاومت‌ داشته‌ باشد تا در برابر يك‌ چنين‌ حرارتهائي‌ دوام‌ بياورد آن‌ هم‌ در زمان‌ نامتناهي‌. خالدين‌ فيها ابدا.**

 **و اما جوابهاي‌ صددرصد علمي‌ و فني‌ مطابق‌ با مصلحت‌ و حكمت‌:**

 **اولا لازم‌ است‌ بدانيم‌ آتش‌ چيست‌ و به‌ چه‌ منظوري‌ خلق‌ شده‌ است‌ آيا آتش‌ مانند آب‌ و هوا مخلوق‌ خداوند متعال‌ است‌ و خدا آن‌ را آفريده‌ يا آتش‌ چيزي‌ است‌ كه‌ به‌ دست‌ انسان‌ خلق‌ مي‌شود و انسان‌ آتش‌ برافروزي‌ مي‌كند به‌ طوري‌ كه‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ خداوند آتش‌ برافروزي‌ را به‌ انسان‌ نسبت‌ مي‌دهد مي‌فرمايد: يصلونها يوم‌ الدين‌ صلي‌ يصلي‌**

 **به‌ معناي‌ روشن‌ كردن‌ آتش‌ است‌ نه‌ خلقت‌ آتش‌ و بحث‌ دوم‌ اين‌ است‌ كه‌ به‌ چه‌ دليل‌ آتش‌ بزرگترين‌ عذاب‌ است‌ و عذابي‌ از آتش‌ بالاتر نيست‌.**

 **و بحث‌ سوم‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند چرا با آتش‌ بندگان‌ خود را عذاب‌ مي‌كند با اين‌ كه‌ خدا ارحم‌ الراحمين‌ است‌ و معناي‌ رحمت‌ و اسعه‌ خدا همين‌ است‌ كه‌ لطف‌ او شامل‌ بندگان‌ باشد و اصرار به‌ انتقام‌ و مجازات‌ نداشته‌ باشد. مگر به‌ ميزاني‌ كه‌ شاگرد خود را تنبيه‌ كند و او را از راه‌ خطا وگناه‌ بازدارد. و بحث‌ چهارم‌ اين‌ است‌ كه‌ بين‌ دو نفر منازع‌ و متنازع‌ لازم‌ است‌ كفويت‌ وجود داشته‌ باشد. يعني‌ دو نفر كه‌ با يكديگر در خط‌ جنگ‌ و نزاع‌ قرار مي‌گيرند و با يكديگر مي‌جنگند بايستي‌ از نظر مالي‌ و مادي‌ و معنوي‌ و مسائل‌ ديگر در يك‌ تراز باشند قدرت‌ بدني‌ آنها برابر يكديگر همينطور علم‌ و معرفت‌ آنها درست‌ نيست‌ يك‌ مرد نيرومند و دانشمند با كودكي‌ ضعيف‌ و يا جواني‌ جاهل‌ و نادان‌ بجنگد او را از پا در آورد اين‌ جنگ‌ مايه‌ عزت‌ و افتخار نيست‌. بلكه‌ مايه‌ ذلت‌ و خواري‌ مرد نيرومند.**

 **لذا همه‌ جا در قانون‌ جنگ‌ و نزاع‌ و يا مسابقه‌هاي‌ ديگر امثال‌ كشتي‌گيري‌ كفويت‌ را مطرح‌ مي‌كنند كه‌ دو نفر بايستي‌ كفو يكديگر باشند در اينجا چطور مي‌توانيم‌ بين‌ خدا و بندگان‌ خدا كفويت‌ بشناسيم‌ خدا در بي‌نهايت‌ علم‌ و قدرت‌ و انسان‌ در صفر علم‌ و قدرت‌ شان‌ خدا نيست‌ كه‌ با انسان‌ بجنگد و از او انتقام‌ بگيرد گرچه‌ انسان‌ جاهلانه‌ و احمقانه‌ با خداي‌ خود مي‌جنگد. جنگ‌ انسان‌ با خدا مانند كودك‌ شش‌ ماهه‌ يا يك‌ ساله‌ است‌ كه‌ سر و صورت‌ مادر خود را يا پدر خود را ناخن‌ مي‌زند و سرو صدا راه‌ مي‌اندازد درست‌ نيست‌ در برابر ناخن‌ زدن‌ فرزند خود را به‌ قتل‌ برساند و يا عذابي‌ سختر از آن‌ آيا اين‌ گناه‌ و معصيتها در ارتباط‌ با خدا مانند همان‌ ناخن‌ زدن‌ كودكان‌ به‌ صورت‌ پدر و مادر نيست‌ پس‌ چطور خداوند از اين‌ انسانهاي‌ ضعيف‌تر از كودكان‌ انتقام‌ مي‌گيرد آن‌ هم‌ انتقامي‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ تا ابد او را در سخترين‌ شرايط‌ حبس‌ كند و معذب‌ نمايد و هرچه‌ آنها داد بزنند كه‌ اي‌ خدا مرگ‌ ما را برسان‌ خداوند در برابر اين‌ تقاضا خفه‌ شويد و خفه‌ باشيد بگويد مجموعه‌ اين‌ مسائل‌ كه‌ ظاهراً مناسب‌ شان‌ خدا و شان‌ انسان‌ نيست‌ وبا قضاوت‌ عقل‌ و دانش‌ نمي‌سازد مسائلي‌ است‌ كه‌ اكثريت‌ دانشمندان‌ و مخصوصاً عرفا و فلاسفه‌ جهنم‌ را به‌ اين‌ كيفيت‌ منكر شده‌اند و گفته‌اند فقط‌ تهديد است‌ از جانب‌ خدا كه‌ بندگان‌ خود را بترساند نه‌ اينكه‌ آنها را بسوزاند سئوال‌ مي‌شود حقيقت‌ مطلب‌ چيست‌.**

 **حقيقت‌ مطلب‌ اين‌ است‌ كه‌ اولا انسانهاي‌ كافر و منافق‌ رابطه‌ فكري‌ و عقلي‌ با خداي‌ خود ندارند هرگز آنها در حال‌ گفتگو و مخاطبه‌ بين‌ خود و خداي‌ خود قرار نمي‌گيرند و هرگز حالت‌ خطاب‌ و عتاب‌ بين‌ خدا و آنها و يا بين‌ آنها و خدا واقع‌ نمي‌شود. بروز تمامي‌ آثار رواني‌ و فكري‌ آنها و از آن‌ جمله‌ كلام‌ و سخن‌ و درس‌ و بحث‌ و علم‌ و دانش‌ بين‌ آنها و انسان‌ ظاهر مي‌گردد يعني‌ عاملي‌ كه‌ آثار وجودي‌ آنها را بروز مي‌دهد انسانهاي‌ همسن‌ و سال‌ آنها و يا معاصر آنها هستند. اگر انسان‌ نباشد كه‌ بتوانند با ايشان‌ حرف‌ بزنند در سكوت‌ مطلق‌ قرار مي‌گيرند هرگز از نظر رواني‌ و دروني‌ بين‌ آنها و خداوند متعال‌ احساسي‌ بوجود نمي‌آيد كه‌ خود را با شخصي‌ به‌ نام‌ خدا روبرو ببينند با او حرف‌ بزنند و از او خواهش‌ و تمنائي‌ كنند. گناه‌ خود را گناه‌ بدانند و اطاعت‌ خود را اطاعت‌ بشناسند. رابطه‌ بين‌ آنها و خدا درست‌ مانند رابطه‌ حيوانات‌ با طبيعت‌ و يا حيوانات‌ نظير خود است‌. اين‌ كه‌ خداوند از قول‌ ابليس‌ چنان‌ و چنين‌ سخن‌ مي‌گويد كه‌ به‌ ابليس‌ گفتم‌ آدم‌ را سجده‌ كند ابليس‌ خودداري‌ نمود و گفت‌ من‌ از او بهترم‌ و خدا فرمود چرا تكبر كردي‌ و چرا كافر شدي‌ تمامي‌ اين‌ سئوال‌ و جوابها سئوال‌ و جواب‌ حالي‌ و طبيعي‌ است‌. نه‌ سئوال‌ و جواب‌ ادراكي‌ و ارادي‌. ابليس‌ موجودي‌ است‌ كه‌ هرگز در فكر خود خدا را درك‌ نمي‌كند و نمي‌يابد تا با او حرفي‌ بزند و خدا نيز او را طرف‌ خطاب‌ قرار نمي‌دهد زيرا انسان‌ بايستي‌ وجود مخاطب‌ خود را درك‌ كند يعني‌ دو نفر يكديگر را درك‌ كنند و با يكديگر حرف‌ بزنند اگر يك‌ نفر ديگري‌ را درك‌ مي‌كند و آن‌ ديگري‌ در جهل‌ مطلق‌ قرار گرفته‌ كه‌ طرف‌ خطاب‌ خود را درك‌ نمي‌كند پيدايش‌ خطاب‌ و سخن‌ محال‌ است‌ گرچه‌ خدا تمامي‌ موجودات‌ را درك‌ مي‌كند وليكن‌ موجودات‌ چنين‌ نيستند كه‌ خداي‌ خود را درك‌ كنند آيا حيوانات‌ وجود خدا را درك‌ مي‌كنند تا آن‌ طور كه‌ مقابل‌ حيواني‌ نظير خود سر و صدا مي‌كنند در برابر خدا هم‌ سروصدا كنند. خداوند انسانهاي‌ كافر را مي‌بيند و مي‌شناسد وليكن‌ انسانهاي‌ كافر از نظر عدم‌ درك‌ وجود خدا در برابر خدا مانند جمادات‌ و نباتات‌ مي‌باشند. خدا زمين‌ را مي‌شناسد اما با زمين‌ حرف‌ نمي‌زند همچنين‌ كوه‌ و دريا و صحرا و حيوانات‌ را مي‌شناسد ولي‌ با آنها حرف‌ نمي‌زند زيرا پيدايش‌ حال‌ خطاب‌ و مخاطبه‌ بين‌ شخص‌ و شي‌ء محال‌ است‌. آيا شما با بيابانها حرف‌ مي‌زنيد يا با درختها و حيوانات‌ و امثال‌ آنها. پس‌ چگونه‌ مي‌تواند ابليسي‌ كه‌ منكر خداست‌ و نمي‌تواند عظمت‌ خدا را درك‌ كند يا خدا را به‌ عنوان‌ يك‌ موجود حي‌ و دانا احساس‌ كند چطور مي‌تواند با خدا حرف‌ بزند و يا چطور خدا مي‌تواند با او سخن‌ بگويدسخن‌ گفتن‌ خدا با ابليس‌ و ساير كفار مانند امر و نهي‌ خدا به‌ حيوانات‌ و جمادات‌ و نباتات‌ است‌.**

 **پس‌ گفتگوها بين‌ خدا و ابليس‌ و كفار و سئوالات‌ و جوابهائي‌ كه‌ بوجودآمده‌ همه‌ اينها سئوال‌ و جواب‌ حالي‌ و تكويني‌ است‌ نه‌ مقالي‌ و ارادي‌. چنانكه‌ ما مي‌گوئيم‌ درختها صدا مي‌زنند ميوه‌ها را بچينند و يا دخترهاي‌ بالغ‌ ما صدا مي‌زنند مارا به‌ شوهر بدهيد با اينكه‌ درختها و دخترها چيزي نگفته ا ند حالات‌ آنها را به‌ صورت‌ مقالات‌ منعكس‌ مي‌كنيم‌ تا بهتر و بيشتر قابل‌ درك‌ خواننده‌ و شنونده‌ باشد. نه‌ اينكه‌ آنها مانند پيامبران با خداي‌ خود سخن‌ بگويند. يك‌ چنين‌ مخاطبه‌ بدون‌ علم‌ و معرفت‌ ممتنع‌ است‌.**

 **و در اينجا لازم‌ است‌ اين‌ حقيقت‌ را بدانيم‌ كه‌ انسانها از نظر ارتباط‌ با خدا كه‌ خدا آنها را طرف‌ خطاب‌ و گفتگو قرار دهد و يا آنها با خدا سخن‌ بگويند بر سه‌ قسمند. قسمتي‌ از آنها در حال‌ لقاء الهي‌ هستند كه‌ دائم‌ در ارتباط‌ با خدايند سخنان‌ خدا را مي‌شنوند با خداي‌ خود حرف‌ مي‌زنند از خداپيام‌ و كلام‌ مي‌گيرند مانند دو نفر انسان‌ كه‌ يكديگر را مي‌شناسند و بين‌ آنها كلام‌ و سخن‌ پيدا مي‌شود خدا را مي‌شناسند بين‌ خدا و آنها كلام‌ و پيام‌ مبادله‌ مي‌شود افرادي‌ كه‌ در اين‌ حال‌ هستند كه‌ آن‌ را حالت‌ لقاء الهي‌ مي‌نامند گرچه‌ با يكديگر از نظر قرب‌ و بعد با خدا تفاوت‌ دارند وليكن‌ تمامي‌ آنها در اين‌ معنا مشتركند كه‌ با خدا سخن‌ گفته‌اند و جواب‌ شنيده‌اند در راس‌ آنها چهارده‌ نفر معصومند كه‌ دائم‌ در حالت‌ لقاء الهي‌ بسر مي‌برند. قسم‌ دوم‌ انسانهاي‌ مومن‌ و متقي‌. انسانهائي‌ كه‌ در حد انبياء و اولياء نيستند و رابطه‌ مستقيم‌ با خداي‌ خود ندارند كلام‌ خدا را و احكام‌ دين‌ خود را از واسطه‌ها مي‌گيرند و واسطه‌ها همان‌ پيغمبران‌ و اولياء بزرگ‌ خدا مي‌باشند. اين‌ طايفه‌ كه‌ اكثريت‌ انسانها را تشكيل‌ مي‌دهند مومن‌ و متعبد به‌ وجود خدا و گفته‌هاي‌ او هستند. نه‌ اينكه‌ با او رابطه‌ و گفتگو داشته‌ باشند.**

 **غالباً در اعمال‌ وافكار خود زير سايه‌ لطف‌ خدا زندگي‌ مي‌كنند متعبد به‌ گفته‌ پيغمبران‌ هستند به‌ اميد اجر و ثواب‌ اعمال‌ صالح‌ به‌ جا مي‌آورند و از خوف‌ عقاب‌ و عتاب‌ الهي‌ گناه‌ و معصيت‌ را ترك‌ مي‌كنند. پيدايش‌ سخن‌ و كلام‌ بين‌ آنها و خدا و يا بين‌ خدا و آنها يك‌ طرفه‌ است‌. خدا اگر سخن‌ بگويد آنها نمي‌شنوند و آنها همچنان‌ است‌ كه‌ خدا را از خود دور مي‌بينند و از راه‌ دور صدا مي‌زنند.**

 **طايفه‌ سوم‌ انسانهاي‌ كافر و يا مشرك‌ و منافق‌ كساني‌ كه‌ منكر وجود خدا هستند ذره‌اي‌ در طبيعت‌ و يا در فكر خود وجود خدا را احساس‌ نمي‌كنند. گفته‌ پيغمبران‌ را هم‌ قبول‌ ندارند كه‌ متعبد به‌ گفته‌هاي‌ آنها باشند. هرگز حالتي‌ در آنها پيدا نمي‌شود كه‌ سر به‌ جانب‌ آسمان‌ بلند كنند و خدا را صدا بزنند. و از او چيزي‌ بخواهند. رابطه‌ آنها با خدا درست‌ مانند رابطه‌ آنها با طبيعت‌ است‌. و اين‌ جمله‌ هم‌ درست‌ نيست‌ كه‌ گفتيم‌ رابطه‌ آنها با خدا زيرا حقيقتاً اشياء و اشخاص‌ برابر آنها نمو دارند مي‌بينند گاهي‌ پا زمين‌ و آسمان‌ حرف‌ مي‌زنند كه‌ اي‌ آسمان‌ چرا نمي‌باري‌ اي‌ زمين‌ چرا نمي‌روياني‌ و يا با حيوانات‌ حرف‌ مي‌زنند ولي‌ با خدا چنين‌ كلام‌ و پيامي‌ ندارند زيرا منكر خدا هستند.**

 **آنها افرادي‌ هستند كه‌ همه‌ جا حكايتهائي‌ كه‌ خدا و يا پيامبران‌ از آنها دارند حكايتهائي‌ به‌ زبان‌ حال‌ است‌ نه‌ مقال‌، مثلا پيغمبر اكرم‌ روزي‌ به اصحاب‌ خود فرمودند صدائي‌ از اعماق‌ جهنم‌ شنيدم‌ هفتادسال‌ پيش‌ از اين‌ سنگي‌ را به‌ طرف‌ جهنم‌ پرتاب‌ كردند و امروز در جهنم‌ قرار گرفت‌ معلوم‌ شد همان‌ روز منافقي‌ از منافقين‌ به‌ درك‌ واصل‌ شده‌ است‌ اين‌ حالت‌ تكويني‌ آن‌ منافق‌ است‌ كه‌ رسول‌ خدا كشف‌ مي‌كند و او را تشبيه‌ به‌ سنگي‌ مي‌نمايد كه‌ به‌ سوي‌ جهنم‌ پرت‌ شده‌ است‌ پس‌ به‌ طور كلي‌ سخنان‌ و آياتي‌ كه‌ خداوند از قول‌ شياطين‌ و يا كفار سخن‌ مي‌گويد كه‌ آنها با خدا چه‌ گفتند و خدا به‌ آنها چه‌ فرموده‌ است‌ همه‌ جا حالات‌ طبيعي‌ و پيام‌ و كلام‌ حالي‌ آنهاست‌ نه‌ اينك‌ه مقالي‌ باشد. حركت‌ و فعاليت‌ آنها در ميدان‌ طبيعت‌ درست‌ مانند حركت‌ و فعاليت‌ حيوانات‌ است‌ و در اينجا لازم‌ است‌ دلائل‌ پيدايش‌ جهنم‌ را به‌ وسيله‌ آنها روشن‌ كنيم‌ كه‌ اين‌ جهنم‌ از نوع‌ كيفر الهي‌ در حكومت‌ خداست‌ و يا از نوع‌ ظهور نتايج‌ اعمال‌ و افكار آنها مي‌باشد.**

 **مسلم‌ است‌ كه‌ انسان‌ يك‌ موجود متحرك‌ و متكامل‌ است‌ خداوند او را طوري‌ خلق‌ كرده‌ كه‌ دائم‌ خود را در حد صفر و محروميت‌ مي‌بيند و با اميد سر راه‌ خود باغهاي‌ سبزي‌ مشاهده‌ مي‌كند و خود را ملزم‌ مي‌نمايد كه‌ به‌ آن‌ باغهاي‌ سبز برساند و باز وقتي‌ به‌ آن‌ مناظر سبز و زيبا رسيد باز هم‌ مشاهده‌ مي‌كند كه‌ مقصد نيست‌ نمي‌تواند در آن‌ منظره‌ زندگي‌ ايده‌آلي‌ براي‌ خود بسازد كه‌ همه‌ چيز برايش‌ روبراه‌ باشد. و باز به‌ اطراف‌ خود نگاه‌ مي‌كند جاي‌ دورتري‌ منظره‌ زيباتري‌ مي‌بيند خود را حركت‌ مي‌دهد كه‌ به‌ آنجا برساند به‌ همين‌ كيفيت‌ انسانها دائم‌ موجوداتي‌ متحرك‌ و متكامل‌ هستند هرگز توقف‌ و يا قهقراء و عقب‌گرد ندارند و با توقف‌ و عقب‌گرد نمي‌سازند. اين‌ خلقت‌ انسان‌ است‌ خداوند انسان‌ را يك‌ موجودي‌ نامتناهي‌ قرار داده‌ مجهز به‌ علم‌ و فكري‌ مي‌شود كه‌ او را نامتناهي‌ مي‌سازد تا به‌ يك‌ مقصد نامتناهي‌ نرسد حالت‌ توقف‌ و يا قناعت‌ در او پيدا نمي‌شود انسان‌ از نظر مزاج‌ و ماديت‌ گرچه‌ محدود است‌ در طبيعت‌ محدود حركت‌ مي‌كند وليكن‌ از نظر روح‌ مجرد و بالاتر از روح‌ علم‌ و دانش‌ الهي‌ نامحدود است‌.**

 **نامحدود را فقط‌ فيض‌ نامحدود پر مي‌كند. هرگز محدود جوابگوي‌ نامحدود نيست‌. پس‌ انسان‌ دائم‌ در حركت‌ و تكامل‌ است‌ هر روزي‌ و هر سال‌ و ماهي‌ وضعيت‌ خاصي‌ پيدا مي‌كند قهراً در مسير حركت‌ راه‌ و بي‌راهه‌ پيدا مي‌شود. راه‌ تكامل‌ و ترقي‌ انسان‌ به‌ سوي‌ يك‌ مقصد نامتناهي است‌ كه‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ يك‌ راه‌ مستقيم‌ بيشتر قابل‌ تصور نيست‌ يك‌ دين‌ و يك‌ راه‌ و يك‌ نوع‌ حركت‌ يك‌ نوع‌ حكم‌ و حكمت‌ دين‌ همه‌ جا يك‌ حقيقت‌ واحدي‌ است‌ كه‌ انسان‌ را هم‌ در مسير و حدت‌ و اتحاد قرار مي‌دهد و او را از بي‌راهه‌ روي‌ كه‌ همان‌ تفرقه‌ و اختلاف‌ است‌ برحذر مي‌دارد انبياء و اولياء و صلحا و متقين‌ و مومنين‌ انسانهاي‌ پاك‌ و نجيب‌ و طالب‌ حق‌ و حقيقت‌ همه‌ در اين‌ يك‌ راه‌ به‌ سوي‌ خدا حركت‌ مي‌كنند. فرهنگ‌ ديني‌ و اخلاقي‌ آنها و علم‌ و عمل‌ آنها يك‌ جور و يكنواخت‌ است‌.**

 **همه‌ جا برپايه‌ ارتباط‌ با خدا و خدمت‌ به‌ خلق‌ خدا و ضديت‌ با ظلم‌ و ستم‌. چون‌ راه‌ يكي‌ است‌ و يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌.**

 **و انسانها در خلقت‌ خود مجهز به‌ علم‌ و آزادي‌ هستند قهراً در مسير حركت‌ و انتخاب‌ اختلاف‌ بوجود مي‌آيد و چپ‌ و راست‌ حركت‌ مي‌كنند و از اين‌ اختلاف‌ و حركت‌ در جهت‌ راست‌ و چپ‌ مسئله‌ راه‌ و بي‌راهه‌ پيدا مي‌شود در راه‌ به‌ سوي‌ خدا به‌ چه‌ سرمايه‌هائي‌ مجهز مي‌شوند و در بيراهه‌ خلاف‌ جهت‌ به‌ سوي‌ خدا به‌ چه‌ سرمايه‌هائي‌ مجهز مي‌شوند اين‌ تجهيزات‌ وجودي‌ در راه‌ به‌ سوي‌ خدا و يا در بيراهه‌ بسوي‌ مقاصد شخصي‌ و انساني‌ در انتها دو نوع‌ زندگي‌ بوجود مي‌آورد كه‌ يكي‌ از آن‌ دو بهشت‌ و ديگري‌ جهنم‌ شناخته‌ مي‌شود لازم‌ است‌ بدانيم‌ و ببينيم‌ تجهيزات‌ وجودي‌ انسان‌ در مسير حركت‌ به‌ سوي‌ خدا و صراط‌ مستقيم‌ چيست‌ و باز تجهيزات‌ وجودي‌ انسان‌ در مسير به‌ سوي‌ مقصد نامعلوم‌ و حركت‌ در بيراهه‌ چه‌ چيزهائي‌ مي‌باشد. اين‌ سرمايه‌هاي‌ وجودي‌ كه‌ براي‌ دو گروه‌ پيدا مي‌شود همان‌ سرمايه‌هائي‌ است‌ كه‌ با آن‌ زندگي‌ بهشتي‌ و يا جهنمي‌ براي‌ انسان‌ ظاهر مي‌گردد ابتدا تجهيزات‌ وجودي‌ انسان‌ در حركت‌ به‌ سوي‌ خدا و حقيقت‌.**

 **تجهيزات‌ وجودي‌ انسان‌ همان‌ مقتضيات‌ وجودي‌ انسان‌ است‌ كه‌ در شعاع‌ شهوت‌ و غضب‌ قرار مي‌گيرد. شهوت‌ و اشتها از مسير تقسيم‌ و تجزيه‌ به‌ هزارها انگيزه‌ و غريزه‌ قابل‌ تقسيم‌ است‌.**

 **انگيزه‌ها و غريزه‌هاي‌ جزئي‌ مثلا دوست‌ دارم‌ اين‌ منظره‌ را ببينم‌ و آن‌ گلها را ببينم‌ و در گردشگاهها حركت‌ كنم‌ و يا اين‌ غذا و آن‌ غذا و چه‌ غذاهائي‌ و يا رياست‌ بر انسانها و حاكميت‌ بر زن‌ و بچه‌ تا حاكميت‌ بر يك‌ مملكت‌. تمامي‌ اين‌ خواهش‌ها از مسير حواس‌ پنجگانه‌ اجزائي‌ هستند كه‌ در غريزه‌ شهوت‌ جمع‌ شده‌اند و غريزه‌ شهوت‌ به‌ تمامي‌ اين‌ اجزاء يعني‌ مجموعه‌ خواستها و خواهشها قابل‌ تقسيم‌ است‌. و از آن‌ طرف‌ نيروي‌ غضب‌ آنچه‌ براي‌ من‌ ضرر و خطر دارد و يا نافع‌ به‌ حال‌ من‌ نيست‌ بايستي‌ همه‌ آنها را از خود دور كنم‌ و يا بر آنها حاكميت‌ مطلق‌ پيدا كنم‌ در شعاع‌ نيروي‌ غضب‌ هم‌ ميليونها ميليون‌ خواهش‌ و تمنا پيدا مي‌شود و به‌ تعبير ديگر از اين‌ دو نيروي‌ شهوت‌ و غضب‌ به‌ قوه‌ جاذبه‌ و دافعه‌ تعبير مي‌شود. نيروئي‌ به‌ نام‌ جاذبه‌ آنچه‌ ملايم‌ با طبيعت‌ من‌ است‌ به‌ خود جذب‌ كنم‌ و از آن‌ استفاده‌ نمايم‌ و يا نيروي‌ ديگري‌ به‌ عنوان‌ دافعه‌ آنچه‌ ناملايم‌ با طبيعت‌ و حقيقت‌ من‌ است‌ آنها را از خود دفع‌ كنم‌ و كنار بريزم‌ پس‌ اين‌ شهوت‌ و غضب‌ دو مسئله‌ كلي‌ مي‌باشد كه‌ تمامي‌ اجزاء و جزئياتي‌ كه‌ ملايم‌ با طبيعت‌ انسان‌ و يا ناملايم‌ است‌ فرامي‌گيرد و اين‌ همه‌ خواهشها و حركتها و فعاليتها در عالم‌ بوجود مي‌آورد. به‌ طوري‌ كه‌ انسان‌ دو حالت‌ حركت‌ و فعاليت‌ و يا حالت‌ سكون‌ و توقف‌ را با يكديگر مقايسه‌ كند مي‌بيند حالت‌ دوم‌ براي‌ انسان‌ يك‌ حبس‌ خانه‌ است‌ كه‌ هرگز با طبيعت‌ او ملايمت‌ ندارد وليكن‌ حالت‌ اول‌ كه‌ حركت‌ و فعاليت‌ باشد با طبيعت‌ انسان‌ ملايمت‌ دارد انسان‌ دوست‌ دارد همه‌ وقت‌ و همه‌ جا در حركت‌ و فعاليت‌ باشد. تا از مسير اين‌ حركات‌ و فعاليتها به‌ تمامي‌ آنچه‌ مايل‌ است‌ و براي‌ او نافع‌ است‌ برسد و از تمامي‌ آنچه‌ براي‌ او مضر و خطرناك‌ است‌ بركنار بماند.**

 **اين‌ دو غريزه اگر در شعاع‌ اطاعت‌ خدا باشد سه‌ نوع‌ فايده‌ بزرگ‌ بوجود مي‌آورد اول‌ اينكه‌ انسان‌ به‌ تمامي‌ مشتهيات‌ خود در دنيا و آخرت‌ بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ مي‌رسد و مشتهيات‌ انسان‌ قابل‌ شمارش‌ نيست‌. اگر نامتناهي‌ نباشد نزديك‌ به‌ نامتناهي‌ است‌ فايده‌ دوم‌ اين‌ است‌ كه‌ انسان‌ در شعاع‌ هدايت‌ خدا از تمامي‌ خطرات‌ و آفات‌ در دنيا و آخرت‌ محفوظ‌ مي‌ماند كوچكترين‌ ضرري‌ و خطري‌ متوجه‌ او نمي‌شود و فايده‌ سوم‌ اين‌ است‌ كه‌ بر تمامي‌ عوامل‌ ضرر و خطر حاكميت‌ پيدا مي‌كند حاكميت‌ بر خطرات‌ غير از بركناري‌ از خطرات‌ است‌ مثلا انسان‌ در معرض‌ حمله‌ دشمنان‌ و يا درندگان‌ قرار گرفته‌ يك‌ نفر به‌ او قول‌ مي‌دهد كه‌ او را از اين‌ خطرات‌ حفظ‌ كند و ديگري‌ به‌ او وعده‌ مي‌دهد كه‌ او را بر اين‌ دشمنان‌ و درندگان‌ پيروز گرداند و بر‌ آنها حاكميت‌ بدهد.**

 **البته‌ حاكميت‌ بر دشمنان‌ خيلي‌ بهتر و بالاتر از بركناري‌ از خوف‌ و خطر دشمنان‌ مي‌باشد. زيرا در آن‌ صورت‌ من‌ بر دشمنان‌ و درندگان‌ حاكميت‌ دارم‌ و آنها را در راه‌ منافع‌ خود استخدام‌ مي‌كنم‌ و در صورت‌ دوم‌ فقط‌ از خطرات‌ آنها محفوظ‌ مي‌مانم‌. عقل‌ اين‌ سه‌ سرمايه‌ بزرگ‌ را در اختيار انسان‌ مي‌گذارد. چون‌ عقل‌ سرنخي‌ است‌ كه‌ اراده‌ انسان‌ را به‌ به‌ دست‌ خدا مي‌سپارد و خدا خيلي‌ خوب‌ انسان‌ را هدايت‌ مي‌كند. در انتها اين‌ سه‌ موفقيت‌ بزرگ‌ را پيدا مي‌كند و به‌ عكس‌ اين‌ جهل‌ انسان‌ را با دو نوع‌ ضرر و خطر مربوط‌ مي‌كند.نوع‌ اول‌ محروميت‌ از تمامي‌ نعمتها و نوع‌ دوم‌ مبتلا شدن‌ به‌ تمامي‌ ضررها و خطرها. پس‌ جاهل‌ با دو عذاب‌ نامتناهي‌ روبرو مي‌شود و عاقل‌ با سه‌ نعمت‌ بزرگ‌ نامتناهي‌ مجهز مي‌شود كه‌ اين‌ تجهيزات‌ و يا محروميتها خاصيت‌ مستقيم‌ عقل‌ و جهل‌ است‌.**

 **ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در سياستهاي‌ تربيتي‌ خود كه‌ كاملا هماهنگ‌ با سياست‌ تربيتي‌ خداوند متعال‌ است‌ دائم‌ مانند پدري‌ كه‌ كودكان‌ خود را به‌ گردشگاهها مي‌برد و همراه‌ آنها حركت‌ مي‌كند و مي‌گويد و مي‌خندد و آنها را به‌ مسائل‌ زندگي‌ آگاه‌ مي‌كند و يا از خطرات‌ برحذر مي‌دارد ائمه‌ به‌ همين‌ شكل‌ به‌ همراه‌ بشريت‌ در حركت‌ هستند و حركت‌ و فعاليت‌ مردم‌ را در مسير آزادي‌ خودشان‌ قبول‌ دارند. نه‌ در مسير اجبار و اكراه‌ نه‌ نيكان‌ را بر كارهاي‌ خير و اعمالي‌ كه‌ آنها را تكامل‌ مي‌دهد مجبور مي‌كنند و نه‌ هم‌ منحرفين‌ و گمراهان‌ را از انجام‌ اعمالي‌ كه‌ آنها را با خطرات‌ بزرگ‌ روبرو مي‌كند مجبور به‌ ترك‌ آن‌ اعمال‌ مي‌كنند.**

 **فقط‌ كارشان‌ هدايت‌ و راهنمائي‌ است‌. آن‌ هم‌ براساس‌ مقتضيات‌ وجودي‌ دو گروه‌ مومن‌ و كافر. هر وقت‌ در مومنين‌ اقتضائي‌ پيدا مي‌شود كه‌ احساس‌ مي‌كنند در مسير تكامل‌ و ترقي‌ مجهولاتي‌ دارند و حالت‌ سئوال‌ و پرسش‌ در آنها بوجود مي‌آيد كه‌ احتياج‌ به‌ هدايت‌ دارند دنباله‌ اين‌ احساس‌ نياز به‌ هدايت‌ و راهنمائي‌ بلافاصله‌ خداوند متعال‌ و يا اولياء خدا آمادگي‌ كامل‌ براي‌ هدايت‌ آنها پيدا مي‌كنند يا خداوند به‌ كيفيت‌ وحي‌ و الهام‌ آنها را هدايت‌ مي‌كند.**

 **و يا ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ به‌ كيفيت‌ سئوال‌ و پرسش‌ از آن‌ طرف‌ كفار و گناهكاران‌ را هم‌ به‌ عواقب‌ كفر و گناه‌ هدايت‌ مي‌كنند. اين‌ دو نوع‌ هدايت‌ كه‌ يكي‌ از آنها هدايت‌ به‌ نتايج‌ اعمال‌ خوب‌ است‌ و ديگر هدايت‌ به‌ نتايج‌ به‌ اعمال‌ بد كه‌ همان‌ بهشت‌ آخرت‌ يا عذاب‌ آخرت‌ است‌ تبشير و انذار مي‌نامند. يعني‌ نيكان‌ را مژده‌ مي‌دهد كه‌ از اقدام‌ به‌ كارهاي‌ نيك‌ خسته‌ نشوند مايوس‌ نشوند كه‌ خيال‌ كنند كارهاي‌ نيك‌ آنها به‌ ثمر نمي‌رسند و يا روزگاري‌ به‌ ثمر مي‌رسد كه‌ براي‌ آنها سودي‌ ندارد.**

 **خداوند به‌ نيكان‌ مي‌فرمايد:**

 **شما در انجام‌ اعمال‌ نيك‌ مانند دهقان‌ و باغبان‌ هستيد. اعمال‌ نيك‌ شما مانند بذر و نهالي‌ است‌ كه‌ در دل‌ بندگان‌ خدا كاشته‌ مي‌شود. و مدتي‌ طول‌ دارد تا به‌ ثمر برسد. ثمرات‌ ابتدائي‌ دنيائي‌ و آخرتي‌ ثمره اعمال‌ نيك‌ شما پيدايش‌ محبوبيت‌ شما در دل‌ بندگان‌ و محبوبيت‌ آنها در دل‌ شما مي‌باشد و اين‌ محبوبيت‌ نعمت‌ بزرگي‌ است‌ كه‌ نصيب‌ بندگان‌ خدا مي‌شود و نتايج‌ آخرتي‌ آن‌ وابستگي‌ كامل‌ تمامي‌ انسانهائي‌ كه‌ مخدوم‌ شما بوده‌اند به‌ شما مي‌باشد. و از اين‌ وابستگي‌ براي‌ شما نعمت‌ عظيمي‌ به‌ نام‌ سلطنت‌ براساس‌ محبوبيت‌ در زندگي‌ آخرت‌ براي‌ شما حاصل‌ مي‌شود. چقدر شما لذت‌ مي‌بريد از اينكه‌ اين‌ همه‌ افراد وابسته‌ به‌ خود داريد كه‌ آنها را به‌ زندگي‌ بهشتي‌ هدايت‌ نموده‌ايد و آنها چقدر ذوق‌ و لذت‌ دارند از ملاقات‌ شما و اينكه‌ خود را به‌ صورت‌ درختهائي‌ مي‌بينند كه‌ بر اثر خدمات‌ شما به‌ ثمر رسيده‌اند و زندگي‌ بهشتي‌ براي‌ آنها حاصل‌ شده‌ است‌. رسيدن‌ به‌ اين‌ دو نوع‌ نتيجه‌ يكي‌ محبوبيت‌ در قلوب‌ مردم‌ و ديگر پيدايش‌ سلطنت‌ و پادشاهي‌ بر آنها براساس‌ اين‌ محبوبيت‌ صبر لازم‌ دارد. مانند دهقاني‌ كه‌ درختي‌ مي‌كارد و مي‌داند كه‌ نهال‌ او بعد از هفتاد سال‌ يا صد سال‌ به‌ ثمر مي‌رسد بايستي‌ پاي‌ نهال‌ خود بنشيند آب‌ و كود به‌ نهال‌ خود بدهد و آن‌ را تغذيه‌ نمايد تا به‌ ثمر برسد در خود احساس‌ خستگي‌ و كم‌ حوصلگي‌ ننمايد. پيغمبران‌ نيكوكاران‌ را صددرصد مطمئن‌ مي‌كنند كه‌ از مسير خدمات‌ شما و اعمال‌ نيك‌ شما پيدايش‌ اين‌ دو نوع‌ نتيجه‌ محبوبيت‌ در قلوب‌ مردم‌ و سلطنت‌ بر آنها حقيقت‌ دارد. بسياري‌ از مردم‌ گاهي‌ از خدمات‌ اجتماعي‌ خود خسته‌ مي‌شود و خدمات‌ خود را ادامه‌ نمي‌دهند مي‌گويند اين‌ همه‌ به‌ مردم‌ خدمت‌ كرديم‌ نتيجه اي‌ از خدمات‌ خود نديديم‌. مردم‌ دوست‌ ما و مريد ما نشدند ‌ در زمينه‌اي‌ كه‌ به‌ آنها احتياج‌ داشتيم‌ به‌ ما كمك‌ ننمودند. به‌ تعبير خودشان‌ مي‌گويند دست‌ ما بي‌نمك‌ بود يعني‌ خدمت‌ كرديم‌ و نتايجي‌ به‌ دست‌ نياورديم‌. خدا در سوره‌ والعصر آيه‌ جمله‌ آخر به‌ آنها مي‌فرمايد:**

 **مايوس‌ نشويد اين‌ مردم‌ نيستند كه‌ بذر و نهال‌ خدمات‌ شما را به‌ ثمر مي‌رساند بلكه‌ خدا اين‌ بذر و نهال‌ را به‌ ثمر مي‌رساند.**

 **وظيفه‌ شما اين‌ است‌ كه‌ پشتكار خدمات‌ را داشته‌ باشيد و صبر كنيد تا به‌ ثمر برسد.**

 **دست‌ شما از مسير انتظاراتي‌ كه‌ از مخدومين‌ خود داريد بي‌نمك‌ است‌. نه‌ از مسير انتظاراتي‌ كه‌ از خدا داريد خدا حتما خدمات‌ شما را به‌ ثمر مي‌رساند و به‌ آن‌ دو نتيجه‌ بزرگ‌ خواهيد رسيد يكي‌ محبوبيت‌ در نزد خدا و خلق‌ خدا و ديگري‌ حكومت‌ و سلطنت‌ بر افرادي‌ كه‌ از خدمات‌ شما استفاده‌ كردند و يا افراد وابسته‌ به‌ آنها و ممكن‌ است‌ اين‌ وابستگي‌ها به ميليونها نفر بالغ‌ شود كه‌ منبع‌ بركات‌ زندگي‌ آنها در عالم‌ و آخرت‌ شما خواهيد بود.**

 **در زندگي‌ آخرت‌ ثروت‌ انسانها فقط‌ دو چيز است‌ مال‌ و ماديت‌ و خوراك‌ و پوشاك‌ و نعمتهاي‌ مادي‌ كه‌ خداوند خبر مي‌دهد نتيجه‌ اين‌ دو ثروت‌ است‌ و يا اينكه‌ مي‌گوئيم‌ مال‌ و ماديات‌ در شعاع‌ آن‌ دو ثروت‌ نمايش‌ پيدا مي‌كند هر چه‌ اين‌ دو رقم‌ بالا باشد ثروت‌ و ماديات‌ توسعه‌ پيدا مي‌كند و هر چه‌ پائين‌ باشد قلت‌ پيدا مي‌كند.**

 **مال‌ و ماديات‌ از نقطه‌ صفر يا بي‌نهايت‌ در شعاع‌ اين‌ دو سرمايه‌ است‌ كه‌ ذيلا ذكر مي‌شود و آن‌ دو سرمايه‌ يكي‌ لطف‌ و محبت‌ خداوند متعال‌ و جلب‌ رضايت‌ او از طريق‌ اطاعت‌ و بندگي‌ و سرمايه‌ دوم‌ جلب‌ محبت‌ انسانهايت‌ وابسته‌ به‌ خداوند متعال‌.**

 **جلب‌ محبت‌ انسانها در شعاع‌ جلب‌ محبت‌ خدا واقع‌ مي‌شود به‌ همين‌ منظور خداوند خدمات‌ اجتماعي‌ را مقيد به‌ قصد قربت‌ نموده‌ است‌ كساني‌ كه‌ خمس‌ يا زكات‌ مي‌دهند و خدمات‌ ديگري‌ مانند صله‌ رحم‌ و رابطه‌ با دوستان‌ و خويشاوندان‌ و امثال‌ آن‌ اين‌ خدمات‌ بدون‌ قصد قربت‌ مورد قبول‌ خداوند متعال‌ واقع‌ نمي‌شود خمس‌ و زكات‌ بدون‌ قصد عبادت‌ و بدون‌ قصد تقرب‌ به‌ خداوند متعال‌ زكات‌ به‌ حساب‌ نمي‌آيد اگر بنده‌اي‌ از بندگان‌ خدا ميليونها تومان‌ در كارهاي‌ اجتماعي‌ خرج‌ كند و قصد قربت‌ نداشته‌ باشد آن‌ ميليونها تومان‌ خدمات‌ جنبه‌ اطاعت‌ و عبادت‌ پيدا نمي‌كند و باز اگر خمس‌ و زكات‌ در مال‌ او پيدا شده‌ بايستي‌ بپردازد. قصد قربت‌ در خدمات‌ و خمس‌ و زكات‌ مانند قصد قربت‌ در وضو گرفتن‌ و غسل‌ كردن‌ است‌.**

 **يك‌ نفر از بندگان‌ خدا به‌ حمام‌ مي‌رود و شستشو مي‌كند خيلي‌ پاك‌ و مطهر وليكن‌ به‌ عنوان‌ غسل‌ جنابت‌ با قصد قربت‌ بدن‌ خود را نمي‌شويد با اينكه‌ به‌ حمام‌ رفته‌ است‌ جنابت‌ به‌ حال‌ خود باقي‌ است‌ دو مرتبه‌ بايستي‌ به‌ قصد قربت‌ تمام‌ بدن‌ خودش‌ را بشويد يا به‌ قصد قربت‌ وضو بگيرد وليكن‌ اگر تمام‌ بدن‌ خودش‌ را با مقداري‌ مختصر آب‌ مرطوب‌ نمود و به‌ عنوان‌ غسل‌ جنابت‌ بدن‌ خودش‌ را تر كرد غسل‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد و همينطور وضو.**

 **مقيد شدن‌ اعمال‌ به‌ قصد قربت‌ فقط‌ به‌ منظور فيض‌گيري‌ از خداوند متعال‌ است‌.**

 **فيوضات‌ الهي‌ و ثواب‌ الهي‌ در مسير اطاعت‌ و بندگي‌ به‌ انسان‌ مي‌رسد و قصد قربت‌ به‌ خدمات‌ انسان‌ جنبه‌ اطاعت‌ مي‌دهد . كسي‌ كه‌ به‌ قصد قربت‌ و به‌ عنوان‌ اطاعت‌ خدا به‌ بندگان‌ خدا خدمت‌ مي‌كند انتظار ثواب‌ و پاداشي‌ از بندگان‌ خدا ندارد. خود را طلبكار خدا مي‌داند نه‌ بندگان‌ خدا. متقابلاً كسي‌ كه‌ به‌ بندگان‌ خدا خدمت‌ مي‌كند و قصد قربت‌ ندارد از بندگان‌ خدا مزد خدمات‌ خود را طلبكار مي‌شود وليكن‌ بر خداوند متعال‌ حقي‌ پيدا نمي‌كند مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ يك‌ كارگر مزدور براي‌ همسايه‌ شما يا صاحبكار ديگر كار كند و مزدش‌ را از شما مطالبه‌ نمايد. البته‌ حقي‌ بر شما ندارد.**

 **همينطور حقي‌ بر خدا ندارد. انسانها در خط‌ اطاعت‌ خدا مستحق‌ اجرا و ثواب‌ مي‌شوند و اين‌ اجر و ثواب‌ پيدايش‌ محبت‌ بين‌ انسان‌ و خدا است‌ نه‌ رزق‌ و روزيها كه‌ در دنيا به‌ بندگان‌ خدا مي‌دهد يا در آخرت‌. بعضي‌ها بهشت‌ را و يا خوف‌ از جهنم‌ را ثواب‌ و عقاب‌ اعمال‌ مي‌دانند. محرمات‌ را ترك‌ مي‌كنند مبادا مبتلا به‌ جهنم‌ شوند و اجبات‌ را به‌ جا مي‌آورند مبادا از بهشت‌ محروم‌ شوند. مولا امير المومنين‌ عليه‌ السلام‌ مي‌فرمايند: من‌ مزدور خدا نيستم‌ كه‌ براي‌ كسب‌ مال‌ و ثروت‌ دنيا يا آخرت‌ خدا را اطاعت‌ كنم‌. همچنين‌ برده‌ خدا نيستم‌ كه‌ از ترس شلاق‌ خدا و جهنم‌ خدا، خدا را اطاعت‌ كنم‌ بلكه‌ يك‌ انسان‌ آزاد با حفظ‌ آزادي‌ خود براي‌ جلب‌ محبت‌ خدا را اطاعت‌ مي‌كنم‌ و براي‌ جلب‌ محبت‌ انسانها به‌ آنها خدمت‌ مي‌كنم‌. به‌ اين‌ دليل‌ مردي‌ آزاد و آزاده‌ هستم‌.**

 **نه برده‌ خدا و نه‌ برده‌ انسان‌. اين‌ دو سرمايه‌ بزرگ‌ كه‌ جلب‌ محبت‌ خدا و انسان‌ است‌ هر دو در مسير اطاعت‌ خدا براي‌ انسان‌ حاصل‌ مي‌شود. و علاوه‌ انسان‌ در مسير اطاعت‌ خدا معرفت‌ خدا و معرفت‌ اولياء خدا را كسب‌ مي‌كند و آشنائي‌ كامل‌ به‌ نقشه‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ به‌ دست‌ مي‌آورد به‌ همين‌ مناسبت‌ ما انسانها و اعمال‌ خير ما در جهان‌ هر دو به‌ منزله‌ بذر و شجره‌اي‌ هستيم‌ كه‌ بايستي‌ تسليم‌ خدا باشيم‌ و خدا ما را بپروراند. تا اينكه‌ به‌ ثمر برساند. پرورش‌ شجره‌ وجود انسان‌ بسيار عميق‌ و عجيب‌ است‌ خداوند اين‌ شجره‌ را ظاهراً در سوره‌ انفال‌ معرفي‌ مي‌كند مي‌فرمايد:**

**و مثل‌ كلمه‌ طيبه‌ كشجرة‌ طيبه‌ اصلها ثابت‌ و فرعها في‌ السماء توتي‌ اكلها كل‌حين‌ باذن‌ ربها و يضرب‌ الله‌ الامثال‌.**

 **يعني‌ كلماتي‌ طيب‌ و طاهر و كلمات‌ آموزنده‌ و برافروزنده‌ كه‌ ميزان‌ علم‌ و دانش‌ انسان‌ را بالا مي‌برد اين‌ كلمات‌ كه‌ علميت‌ و نورانيت‌ است‌ به‌ وسيله‌ انسانهائي‌ كه‌ ثمره‌ وجود آنها يك‌ چنين‌ كلماتي‌ مي‌باشد رشد مي‌كند. در انتهاي‌ رشد خود چنان‌ وضعيتي‌ پيدا مي‌كند كه‌ به‌ تمام‌ زمين‌ها ريشه‌ مي‌دواند و از تمامي‌ آسمانها سر مي‌كشيد ثمرات‌ وجودي‌ خود را در هر زمان‌ و مكاني‌ بدون‌ وقفه‌ در اختيار انسان‌ و يا مستحقين‌ ديگر قرار مي‌دهد اين‌ شجره‌ كه‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ رشد مي‌كند انسان‌ است‌. انسان‌ از بدو تولد كه‌ وارد زندگي‌ مي‌شود مانند بذري‌ است‌ كه‌ در جهان‌ آفرينش‌ كاشته‌ شده‌ و مانند ساير بذرها و تخمها لازم‌ است‌ به‌ اراده‌ خدا سبز شود و به‌ ثمر برسد. يك‌ درخت‌ تنومند و پربركت‌ را با هسته‌ اصلي‌ آن‌ كه‌ بذر اوليه‌ است‌ مقايسه‌ كنيد مثلا درخت‌ گردو و يا درختهاي‌ پرثمر ديگر هسته‌ مركزي‌ چقدر كوچك‌ است‌ و اكنون‌ كه‌ رشد نموده‌ چقدر بزرگ‌ شده‌ است‌ البته‌ اين‌ زمينها و آب‌ و خاك‌ مركز رشد نباتات‌ و حيوانات‌ است‌ وليكن‌ مركز رشد انسان‌ دلهاي‌ مردم‌ است‌ انسان‌ در جامعه‌اي‌ كه‌ زندگي‌ مي‌كند كاشته‌ مي‌شود به‌ دلها ريشه‌ مي‌دواند و به‌ فضاي فكر مردم‌ و علم‌ و دانش‌ مردم‌ شاخه‌ مي‌زند. درخت‌ از يك‌ طرف‌ ريشه‌ دارد كه‌ به‌ اعماق‌ زمين‌ مي‌رود و از طرف‌ ديگر شاخ‌ و برگ‌ دارد كه‌ در فضاي‌ آزاد گسترش‌ پيدا مي‌كند. درخت‌ وجود انسان‌ در دلها ريشه‌ مي‌دواند مي‌توانيد موجوديت‌ انسانهاي‌ پاك‌ و مومن‌ را نظير انبياء و اولياء در دل‌ خود جستجو كنيد شما حتما و قهراً پيغمبران‌ را مخصوصاً خاتم‌ پيامبران‌ را دوست‌ داريد و همه‌ انسانهاي‌ پاك‌ تاريخ‌ را كه‌ عمر خود را در اطاعت‌ خدا و خدمت‌ مردم‌ به‌ ثمر رسانيده‌اند در برابر خدماتي‌ كه‌ به‌ مردم‌ داشته‌اند. به دلهاي‌ آنها ريشه‌ دوانيده‌اند و اين‌ ريشه‌ دواني‌ همان‌ محبت‌ و جاذبه‌اي‌ است‌ كه‌ بين‌ انسانهاي‌ پاك‌ و مومن‌ و ساير بندگان‌ خدا پيدا مي‌شود. و از طرفي‌ شاخ‌ و برگ‌ شجره‌ انسانها در مسير علوم‌ و افكار مردم‌ است‌. انسانهاي‌ پاك‌ و مومنين‌ رشد علمي‌ پيدا مي‌كند و اين‌ رشد علمي‌ لطف‌ خداست‌ كه‌ درباره‌ آنها اعمال‌ مي‌شود. نظر به‌ انيكه‌ رشد علمي‌ دارند تمامي‌ علما و دانشمندان‌ را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ مي‌كنند و همه‌ آنها را در سايه‌ علميت‌ خودقرار مي‌دهند و به‌ ثمر مي‌رسانند مي‌توانيد اين‌ رشد علمي‌ را كه‌ چگونه‌ جهان‌ بشريت‌ را زير سايه‌ علم‌ ودانش‌ خود قرار مي‌دهد در زندگي‌ پيغمبر اسلام‌ مشاهده‌ كنيد. اين‌ شجره‌ طيبه‌ كه‌ اصل‌ آن‌ يا اصله‌ آن‌ وجود مبارك‌ پيغمبر و ناموس‌ مربي‌ آن‌ حضرت‌ زهرا مرضيه‌ سلام‌ الله‌ عليها و شاخه‌هائي‌ كه‌ به‌ همه‌ جا پركشيده‌ و آفرينش‌ را زير سايه‌ خود قرار داده‌ امامهاي‌ معصوم‌ هستند. مكتبي‌ به‌ نام‌ قرآن‌ و اسلام‌ بوجود آورده‌اند كه‌ تمامي‌ علوم‌ و اسرار را در اين‌ مكتب‌ به‌ ثمر رسانيده‌اند كساني‌ كه‌ به‌ كيفيت‌ آنها در اطاعت‌ خدا و در خدمت‌ مردم‌ هستند از نظر ماديت‌ دلهاي‌ بشريت‌ را از اولين‌ و آخ‌رين‌ به‌ خود جلب‌ و جذب‌ مي‌كند هر كس‌ آنها را بشناسد محبت‌ به‌ آنهاپيدا مي‌كند هم‌ دوستان‌ آنها محبت‌ به‌ آنهاپيدا مي‌كند هم‌ دشمنان‌ آنها و اگر دشمنان آنها تظاهر به‌ بغض‌ و عداوت‌ به‌ آنها دارند اين‌ يك‌ تظاهر خلاف‌ فطرت‌ است‌ وقتي‌ خبر شهادت‌ مولا عليه‌ السلام‌ را به‌ معاويه‌ دارند به‌ خودلرزيد و مرعوب‌ شد و گفت‌: ان‌ ‌ الذي‌ كان‌ يفترش‌ زراعيه‌ للحرب‌ قد قضي‌ نحبه‌**

**آن‌ شير شرزه‌ و شجاعي‌ كه‌ در ميدان‌ جنگ‌ دست‌ و پاي‌ خود را به‌ زمين‌ ميخكوب‌ مي‌كند و دست‌ بردار از جنگ‌ نبود مگر اينكه‌ پيروزي‌ به‌ دست‌ آورد از دنيا رفت‌ و بعد گفت‌ كجا روزگار ماقبل‌ و ما بعد مانند او خواهد ديد معاويه‌ با اينكه‌ دشمن‌ است‌ نمي‌تواند عظمت‌ و قدرت‌ و علم‌ و حكمت‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ را منكر شود و عقيده‌ دارد كه‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ براي‌ نجات‌ معاويه‌ از مهالك‌ دنيا و آخرت‌ با او مي‌جنگد نه‌ براي‌ پيروزي‌ كه‌ او مالك‌ دنيا شود و معاويه‌ها را نابود كند. اين‌ محبتي‌ است‌ كه‌ اولين‌ و آخرين نسبت‌ به‌ اولياء خدا دارند و اگر وارد زندگي‌ بهشتي‌ مي‌شوند باز همان‌ جهنمي‌ها نمي‌توانند اولياء خدا را دشمن‌ داشته‌ باشند.**

 **همانطور كه‌ نمي‌توانند مظاهر طبيعت‌ را مانند ماه‌ و خورشيد و ستارگان‌ دشمن‌ داشته‌ باشند اين‌ ريشه‌ رواني‌ بر تمامي‌ قلوب‌ و جامعه‌ها معناي‌ اين‌ كلمه‌ است‌ كه‌ خدا مي‌فرمايد: اصلها ثابت‌**

 **يعني‌ به‌ هر جا ريشه‌ دوانيده‌ آنجا را جذب‌ خود نموده‌ و هرگز آن‌ ريشه‌ نمي‌خشكد و يا پوسيده‌ نمي‌شود و از نظر و ساعت‌ علمي‌ كه‌ علم‌ و دانش‌ آنها تمامي‌ بشريت‌ را فرا مي‌گيرد. و در برابر هر دانشمندي‌ تفوق‌ و برتري‌ خود را به‌ نمايش‌ مي‌گذارد براي‌ تعريف‌ اين‌ معنا خدا مي‌فرمايد: و فرعها في‌ السماء**

 **يعني‌ شاخ‌ و برگ‌ اين‌ شجره‌ طيبه‌ بر تمامي‌ افكار بشريت‌ و علم‌ و دانش‌ آها سايه‌ افكند همه‌ كس‌ و همه‌ چيز را در سايه‌ خود قرار داده‌ است‌. به‌ همين‌ مناسبت‌ وقتي‌ دوره‌ حكومت‌ آنها مي‌رسد كل‌ بشريت‌ از عالم‌ و جاهل‌ در برابر آنها سپر مي‌اندازند و تسليم‌ آنها مي‌شوند.**

 **علم‌ طبشان‌ احياي‌ مردگان‌ و صنايع‌ ديگرشان‌ همه‌ جا نمونه‌ احياي‌ مردگان‌ و از نوع‌ معجزات‌ است‌. تمامي‌ علوم‌ از نظر اينكه‌ علمي‌ است‌ ناقص‌ در برابر علم‌ آنها كه‌ علمي‌ است‌ كامل‌ جلوه‌ خود را از دست‌ مي‌دهد و باطل‌ مي‌شود و برابر همين‌ علم‌ كامل‌ به‌ قدرت‌ كامل‌ هم‌ مي‌رسند مجهز به‌ اراده‌ كن‌ فيكوني‌ خداوند مي‌شوند كه‌ آنچه‌ را بخواهند به‌ محض‌ خواستن‌ شدن‌ است‌.**

 **بين‌ اراده‌ آنها و مراد آنها فاصله‌ زماني‌ و مكاني‌ وجود ندارد اين‌ زندگي‌ دنيائي‌ بشر را تبديل‌ به‌ زندگي‌ بهشتي‌ مي‌كنند. انسان‌ در مسير پرورش‌ خدا يك‌ چنين‌ شجره‌اي‌ مي‌شود تنها عامل‌ رشد اين‌ است‌ كه‌ در اطاعت‌ خدا و در خدمت‌ به‌ مردم‌ باشد. اطاعت‌ خدا مايه‌ جلب‌ و جذب‌ علم‌ الهي‌ مي‌شود و خدمت‌ به‌ مردم‌ هم مايه‌ جلب‌ و جذب‌ محبت‌ آنها. و در انتها چنان‌ مي‌شود كه‌ گوئي‌ مالك‌ اراده‌ خدا و مالك‌ تمامي‌ كائنات‌ است‌.**

 **اين‌ آخرين‌ رشدي‌ است‌ كه‌ خدا از شجره‌ وجود انسان‌ در نظر گرفته‌ باغباني همچون‌ خدا و اولياء خدا پاي‌ اين‌ بذرها و نهالها به‌ نام‌ انسان‌ ايستاده‌اند و به تغذيه‌ مادي‌ و معنوي‌ آنها مشغولند تا به‌ ثمر برسند. به‌ همين‌ منظور رابطه‌ آنها با انسانها گرچه‌ جاهل‌ و غافل‌ باشند مانند رابطه‌ يك‌ باغبان‌ با درختها و نخلهائي‌ است‌ كه‌ كاشته‌ است‌.**

 **گاهي‌ پاي‌ درخت‌ گل‌ يا ميوه‌هاي‌ ديگر مي‌رود خار درخت‌ آنها را اذيت‌ مي‌كند و يا شاخ و برگهاي‌ زيادي‌ باغبان‌ را اذيت‌ مي‌كند باغبان‌ از اذيت‌ و آزار آنها نمي‌ترسد.**

 **در تعريف‌ شجره‌ طوبي‌ و يا شجره‌ طيبه‌ گفته‌اند درختي‌ است‌ كه‌ در خانه‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ كاشته‌ شده‌ و از آنجا به‌ تمامي‌ خانه‌هائي‌ كه‌ در بهشت‌ خلق‌ شده‌ است‌ شاخه‌ دوانيده‌ و هر يك‌ از بهشتيان‌ از همان‌ شاخه‌ شجره‌ طوبي‌ كه‌ در خانه‌ خود دارد آنچه‌ مي‌خواهد مي‌چيند و استفاده‌ مي‌كند گرچه‌ شاخه‌اي‌ در يك‌ شجره‌ است‌ وليكن‌ برابر تمامي‌ درختهاي‌ آفرينش‌ سايه‌ خود را و ميوه‌ خود را به‌ انواع‌ مختلف‌ در اختيار كساني‌ كه‌ در سايه‌ آن‌ نشسته‌اند مي‌گذارد خداوند در آيات‌ ديگري‌ ‌ آن‌ درخت‌ را اينطور تعريف‌ مي‌كند و دانيته‌ عليهم‌ ظلالها و ظللت‌ قطوفها تذليلا. يعني‌ سايه‌ آن‌ درخت‌ به‌ اهل‌ بهشت‌ خيلي‌ نزديك‌ است‌ و شاخه‌هاي‌ آن‌ شجره‌ خيلي‌ رام‌ و مطيع‌ در اختيار اهل‌ بهشت‌ است‌ به‌ كيفيتي‌ كه‌ اگر بخواهند ميوه‌اي‌ بچينند آنها به‌ سوي‌ ميوه‌ حركت‌ نمي‌كنند كه‌ ميوه‌ را از درخت‌ بچينند بلكه‌ شاخه‌ درخت‌ به‌ طرف‌ آنها كشيده‌ مي‌شود ميوه‌ را در اختيار آنها مي‌گذارد در آيه‌ ديگر مي‌فرمايد: في‌ جنة‌ عالية‌ قطوفها دانيه‌. قطوف‌ جمع‌ قطف‌ به‌ معناي‌ شاخه‌ درخت‌ است‌ يعني‌ شاخه‌ درخت‌ طوبي‌ به‌ آنها نزديك‌ است‌ براي‌ ترسيم‌ واقعي‌ اين‌ درخت‌ كه‌ مردم‌ خيال‌ نكنند از نوع‌ يك‌ چنين‌ درختهائي‌ است‌ كه‌ كاشته‌ مي‌شود مثالي‌ مي‌زنيم‌ كه‌ حقيقت‌ مطلب‌ بهتر روشن‌ شود. شما نيروي‌ برق‌ را كه‌ امروز در اختيار بشر قرار گرفته‌ و كارهائي‌ كه‌ به‌ وسيله‌ آن‌ انجام‌ مي‌گيرد در نظر بگيريد و از آن‌ طرف‌ ميلياردها ماشين‌ آلات‌ برقي‌ كه‌ هر كدام‌ كار مخصوصي‌ انجام‌ مي‌دهد يكي‌ از آنها ماشينها گل‌ مي‌سازد و ديگري‌ ميوه‌ و آن‌ ديگري‌ لباس‌ و ديگري‌ آنچه‌ انسانها به‌ آن‌ نياز مندند و از آن‌ استفاده‌ مي‌كنند نياز انسانها و انواع‌ نعمتي‌ كه‌ براساس‌ همين‌ نياز براي‌ انسانها مقدر و مقرر شده‌ قابل‌ شمارش‌ نيست‌ از جمله‌ اعدادي‌ است‌. كه‌ اگر بي‌نهايت‌ نباشد چون‌ واحد عددي‌ است‌ نزديك‌ به‌ بي‌نهايت‌ است‌ يعني‌ فوق‌ استعداد بشر. اين‌ ارقام‌ نزديك‌ به‌ نامتناهي‌ يا يك‌ كليد برقي‌ در اختيار انساني‌ قرار مي‌گيرد كه‌ اين‌ همه‌ ميوه‌ها و محصولات‌ ديگر را لازم‌ دارد به‌ محض‌ اينكه‌ نيروي‌ برق‌ را رها مي‌كند برابر تمامي‌ جمعيت‌ كره‌ زمين‌ وسائل‌ زندگي‌ براي‌ آنها فراهم‌ مي‌شود نور ولايت‌ در اختيار اولياء خدا از نظر قدرت‌ سازندگي‌ و آفرينندگي‌ بي‌نهايت‌ برابر اين‌ نيروي‌ برقي‌ است‌ كه‌ در اختيار انسانها قرار گرفته‌. نوري‌ است‌ نامتناهي‌ كه‌ تمامي‌ آن‌ به‌ وجود مبارك‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ تعلق‌ گرفته‌ است‌. مانند اين‌ است‌ كه‌ تمامي‌ نيروهاي‌ برقي‌ كه‌ در عالم‌ توليد مي‌شود در اختيار يك‌ نفر است‌ شما آفرينش‌ را و ماشين‌آلاتي‌ را كه‌ به‌ وسيله‌ اين‌ نور ولايت‌ كار مي‌كند و فعاليت‌ مي‌كند در نظر بگيريد كه‌ تعداد آنها قابل‌ شمارش‌ نيست‌ هر ذره‌اي‌ و ماده‌اي‌ از ذرات‌ و مواد عالم‌ مانند يك‌ ماشين‌ برقي‌ است‌ به‌ محض‌ اينكه‌ برق‌ رها مي‌شود محصول‌ مربوط‌ به‌ خود را مي‌سازد. نور ولايت‌ يك‌ چنين‌ حقيقت‌ نامتناهي‌ است‌ محيط‌ به‌ ظاهر و باطن‌ عالم‌. دور و نزديك‌ برابر يكديگر در تصرف‌ كسي‌ قرار مي‌گيرد كه‌ به‌ اين‌ نور ولايت‌ مجهز باشد آنچنان‌ انسان‌ را نيرومند و دانشمند مي‌كند كه‌ گوئي‌ همه‌ كائنات‌ را در اختيار خود دارد. انتهاي‌ عالم‌ خلقت‌ مانند ابتداي‌ آن‌ و ظاهر آن‌ مانند باطن‌ آن‌ در اختيار مربي‌ خدا قرار مي‌گيرد كليد اين‌ نيروي‌ برق‌ كه‌ بي‌نهايت‌ صنايع‌ خود را مي‌سازد و مي‌پزد اراده‌ انسان‌ كامل‌ است‌. مركز اصلي‌ آن‌ شخص‌ علي‌ابن‌ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ و حضرت‌ زهرا و امامهاي‌ ديگر به‌ همين‌ كيفيت‌ اين‌ نيرو كه‌ به‌ معناي‌ دانائي‌ و توانائي‌ است‌ در اختيار هر يك‌ از بندگان‌ خالص‌ و مخلص‌ خدا قرار مي‌گيرد يك‌ انسان‌ بهشتي‌ را در نظر بگيريد در خانه‌ خود سكونت‌ دارد و اين‌ نور ولايت‌ مانند سيم‌ برقي‌ مجهز به‌ ميليونها مقاوم‌ نيرو در اختيار اوست‌ و به اراده‌ او متصل‌ است‌ هرچه‌ مي‌خواهد خواستن‌ همان‌ و شدن‌ همان‌.**

 **خواهيد ديد كه‌ محصول‌ اين‌ شجره‌ ولايت‌ كه‌ اقسام‌ نعمتها و لذتها مي‌باشد از سايه‌ درختي‌ كه‌ بالاي‌ سر انسان‌ است‌ و يا شاخه‌ درختي‌ كه‌ با ميوه‌هاي‌ خود در دامن‌ انسان‌ است‌ به‌ انسان‌ نزديكتر است‌ زيرا عامل‌ سازنده‌ اراده‌ انسان‌ است‌ و اراده‌ انسان‌ مركز اصلي‌ وجود او مي‌باشد كه‌ مجهز به‌ قدرت‌ خدا شده‌ است‌. لذا اهل‌ بهشت‌ با يك‌ چنين‌ دانشها و نيروهاي‌ نامتناهي‌ از نظر كميت‌ و كيفيت‌ مجهز مي‌شوند و آنچه‌ مي‌خواهند به‌ محض‌ اينكه‌ مي‌خواهند براي‌ آنها حاصل‌ مي‌شود يك‌ انسان‌ بهشتي‌ به‌ يك‌ چنين‌ نيروئي‌ مجهز است‌ گرچه‌ در ظاهر نمايش‌ ندارد شاخه‌ درختي‌ در اختيار او نيست‌ وليكن‌ هر جا مي‌نشيند آنچه‌ مي‌خواهد چنان‌ مي‌شود كه‌ مي‌خواهد اين‌ شجره‌ ولايت‌ است‌ كه‌ در ظاهر به‌ صورت‌ شاخه‌ و شجره‌اي‌ قابل‌ رويت‌ نيست‌ وليكن‌ در باطن‌ هر ثانيه‌اي‌ ميليونها ميوه‌ و ثمرات‌ ديگر و آنچه‌ انسانها مي‌خواهند براي‌ آنها توليد مي‌كند چنان‌ است‌ كه‌ خدا مي‌فرمايد: توئي‌ اكلها كل‌ حين‌ به‌ اذن ربها. اكل‌ از كلمه‌ اكل‌ است‌ يعني‌ هر نوع‌ غذا و خوراك‌ و احتياجات‌ ديگر مشاهده‌ مي‌كنيد كه‌ اين‌ جمله‌ ميوه‌هاي‌ آماده‌ درخت‌ را به‌ كيفيت‌ نامحدود گزارش‌ مي‌دهد مي‌فرمايد، اين‌ درخت‌ ميوه‌هاي‌ خود را در هر زمان‌ و مكاني‌ كه‌ بخواهند در اختيار مردم‌ مي‌گذارند كل‌ حين‌، از زمان‌ نامتناهي‌ و مكان‌ نامتناهي‌ گزارش‌ مي‌دهد شجره‌اي‌ است‌ كه‌ هيچكس‌ به‌ جز دشمنان‌ خدا در هر جاي‌ عالم‌ باشد از سايه‌ آن‌ خارج‌ نمي‌شود و از ثمرات‌ آن‌ محروم‌ نمي‌ماند. بندگان‌ صالح‌ و مومن‌ خدا عاقبت‌ مجهز به‌ يك‌ چنين‌ تجهيزاتي‌ مي‌شوند كه‌ به‌ نام‌ شجره‌ ولايت‌ و يا درخت‌ طوبي‌ شناخته‌ شده‌ است‌.**

 **سياست‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و رفتار آنها با مردم‌ در ضمن‌ قيام‌ و قعودها براساس‌ همين‌ حقيقت‌ استوار است‌ كه‌ بتوانند هر چه‌ بهتر و عالي‌تر انسانها را به‌ دايره‌ ولايت‌ خود كه‌ همان‌ ولايت‌ خداوند متعال‌ است‌ بكشانند.**

 **جهنمي‌ شدن‌ يك‌ انسان‌ آنقدر مبغوض‌ و نامحمود است‌ در نظر خدا و اولياءخدا كه‌ بهشتي‌ شدن‌ يك‌ انسان‌ محبوبيت‌ دارد هدف‌ خدا از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ همين‌ است‌ كه‌ انسانها را به‌ زندگي‌ بهشتي‌ و يا دايره‌ ولايت‌ و حكومت‌ خود بكشاند. انساني‌ كه‌ جهنمي‌ مي‌شود با همين‌ جهنمي‌ شدن‌ خدا را از وصول‌ به‌ هدف‌ خود باز داشته‌ است‌.آخرين‌ نتيجه‌ قدرت‌ و حكمت‌ خدا را كه‌ انسان‌ عارف‌ است‌ ضايع‌ نموده‌ و از بين‌ برده‌ است‌ مانند كسي‌ كه‌ ميلياردها تومان‌ در ساختن‌ يك‌ بنائي‌ و كارخانه‌اي‌ سرمايه‌گذاري‌ مي‌كند و ديگري‌ با يك‌ انفجار آن‌ بناي‌ مجهز و كارخانه‌ سالم‌ و مجهز را نابود مي‌كند چقدر خيانت‌ بزرگي‌ است‌ كه‌ محصول‌ عمر يك‌ انسان‌ نيرومند و ثروتمند را ظرف‌ چند ثانيه‌ و دقيقه‌ از بين‌ برده‌ است‌. خداوند براي‌ ساخت‌ عالم‌ و آدم‌ چقدر سرمايه‌ گذاري‌ نموده‌. آيا با چه‌ مبلغي‌ و با چه‌ كار و كارگري‌ و بودجه‌اي‌ مي‌توان‌ يك‌ چنين‌ جهاني‌ وسيع‌ نامتناهي‌ و يا نزديك‌ به‌ نامتناهي‌ ساخته‌ شود محصول‌ اين‌ همه‌ تشكيلات‌ عظيم‌ و عجيب‌ پيدايش‌ انسان‌ است‌. انسان‌ ثمره‌ شجره‌ عالم‌ خلقت‌ است‌. اگر ثمره‌ درخت‌ ضايع‌ شود چنان‌ است‌ كه‌ درخت‌ ضايع‌ شده‌ و از بين‌ رفته‌ است‌. جهنمي‌ شدن‌ يك‌ چنين‌ انساني‌ كه‌ ثمره‌ وجود خدا و بهترين‌ و آخرين‌ محصول‌ شجره‌ خلقت‌ است‌ براي‌ خدا و اولياء خدا خيلي‌ گران‌ تمام‌ مي‌شود. هر انسان‌ كه‌ خود و يا ديگران‌ را به‌ جهنم‌ مي‌كشاند چندين‌ برابر خسارتهائي‌ كه‌ خود او متحمل‌ شده‌ به‌ ساخت‌ و سازندگي‌ خداوند متعال‌ خسارت‌ وارد كرده‌ است‌.**

 **ثمره‌ شجره‌ خلقت‌ را نابود و ضايع‌ كرده‌ پس‌ براي‌ خدا و اولياء خدا سياستها و تدبيرات‌ عجيب‌ و غريب‌ لازم‌ است‌ تا بتوانند اين‌ انسانها را از اسارت‌ جهل‌ و ناداني‌ آزاد نموده‌ و به‌ فضاي‌ علم‌ و دانش‌ و حكمت‌ و قدرت‌ برسانند. و اين‌ تدبير عجيب‌ خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ است‌ كه‌ خداوند آنها را با كلمه‌ مدبرات‌ تعريف‌ مي‌كند. وقتي‌ درست‌ اين‌ سياست‌ صبر و استقامت‌ و مظلوميت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را در عين‌ حال‌ كه‌ مجهز به‌ قدرت‌ نامتناهي‌ هستند در نظر مي‌گيريم‌ انساني‌ كه‌ اين‌ همه‌ نيرومند است‌ مجهز به‌ اراده‌ خداست‌ و همه‌ كائنات‌ زير سيطره‌ قدرت‌ او قرار گرفته‌ چطور يك‌ چنين‌ ميداني‌ به‌ انسانهاي‌ پست‌ و رجاله‌ مي‌دهد كه‌ بيايند و اسب‌ بر بدن‌ او بتازند و چنان جنايتي‌ مرتكب‌ شوند كه‌ در تاريخ‌ سابقه‌ ندارد. بعضي‌ها خيال‌ مي‌كنند شهادت‌ امامهاي‌ معصوم‌ و يا مسموميت‌ و يا محروميت‌ آنها مربوط‌ به‌ عجز و ناتواني‌ آنها بوده‌ و دشمن‌ آنها به‌ دليل‌ تجهيزات‌ بيشتري‌ كه‌ دارد بر آنها غالب‌ شده‌ و آنها مغلوب‌ دشمن‌ واقع‌ شده‌اند و يا قاتل‌ خود را نشناخته‌ تسليم‌ قاتل‌ شده‌اند. همه‌ اين‌ تفكرات‌ كه‌ شهادت‌ ائمه‌ اطهار مربوط‌ به‌ عجز و ناتواني‌ آنها بوده‌ و دشمن‌ از تدبير و سياست‌ خود بهره‌ گرفته‌ آنها را عقب‌ زده‌ است‌ همه‌ اين‌ تصورات‌ و تفكرات‌ در شناخت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ اشتباه‌ است‌. آنها از اين‌ جهت‌ صاف‌ و ساده‌ وارد ميدان‌ مي‌شوند و به‌ دشمن‌ خود ميدان‌ مي‌دهند تا هر مكري‌ را بخواهد به‌ ثمر برساند هر چند به‌ شهادت‌ و محروميت‌ آنها منتهي‌ مي‌شود تمامي‌ اين‌ تدبيرها و سياستها براي‌ نجات‌ بشريت‌ و براي‌ نجات‌ ظالمين‌ به‌ خودشان‌ و قاتلين‌ آنها مي‌باشد لذا ائمه‌ عقيده‌ دارند كه‌ ما اگر با زخم‌ و جراحت‌ و يا شهادت‌ چند ساعتي‌ در زجر و عذاب‌ باشيم‌ و اين‌ شهادت‌ عامل‌ نجات‌ انسانها باشد كه‌ ما را دشمن‌ خود شناخته‌اند تحمل‌ اين‌ مظلوميت‌ و شهادت‌ براي‌ ما آسان‌ تر است‌ از اينكه‌ اين‌ انسانهاي‌ ظالم‌ و قاتل‌ و يا اسير دست‌ دشمن‌ به‌ جهنم‌ مبتلا شوند و در اينجا لازم‌ است‌ بدانيم‌ كه‌ چگونه‌ مظلوميت‌ و شهادت‌ ائمه‌ اطهار و محروميت‌ آنها مايه‌ نجات‌ اكثريت‌ جامعه‌ بشر خواهد بود. بلكه‌ مايه‌ نجات‌ قاتلهاي‌ خود آنها نيز خواهد بود اولا تمامي‌ حوادثي‌ كه‌ در تاريخ‌ بوجود آمده‌ و اين‌ همه‌ پيغمبران‌ مظلوم‌ واقع‌ شده‌اند و جنايتكاران‌ به‌ آنها ستم‌ كرده‌اند و ميدان‌ زندگي‌ را از آنها گرفته‌ و آنها را منزوي‌ نموده‌ و يا كشته‌اند تمامي‌ اين‌ حوادث‌ مولود جهل‌ بشريت‌ بوده‌ و خواهد بود. جهل‌ و ناداني‌ مرضي‌ بسيار بزرگ‌ است‌ كه‌ همه‌ اين‌ خسارتها و ضررها را به‌ دنبال‌ خود دارد.**

 **بهترين‌ معالجاتي‌ كه‌ در عالم‌ واقع‌ مي‌شود و براي‌ هميشه‌ به‌ انسان‌ سلامتي‌ مي‌بخشد معالجه‌ مرض‌ جهل‌ است‌. انسانها با پيغمبر بزرگواري‌ مانند پيغمبر اسلام‌ كه‌ رحمت‌ عالميان‌ است‌ روبرو مي‌شوند به‌ جاي‌ اينكه‌ صددرصد تسليم‌ شوند مقدرات‌ زندگي‌ خود را به‌ آن‌ حضرت‌ بسپارند تا براي‌ آنها زندگي‌ بهشتي‌ بسازد با او مخالفت‌ مي‌كنند و او را اذيت‌ مي‌كنند و در انتها يا به‌ قتل‌ مي‌رسانند و يا او را منزوي مي‌كنند. در نتيجه‌ گرفتار انسانهاي‌ ظالم‌ و جابر مي‌شوند در استثمار منافقين‌ و كفار قرار مي‌گيرند. زير چكمه‌ آنها له‌ مي‌شوند و در انتها يك‌ نهضت‌ فكري‌ در آنها بوجود مي‌آيد كه‌ چقدر خوب‌ بود از امام‌ بر حق‌ اطاعت‌ مي‌كرديم‌ و پيشواي‌ ظالم‌ و جابري‌ را كنار مي‌زديم‌ و يا او را از بين‌ مي‌برديم‌.**

 **همين‌ انقلاب‌ فكري‌ هر چند به‌ ميزاني‌ باشد كه‌ در قلب‌ خود بگويند كاش‌ از علي‌ اطاعت‌ مي‌كرديم‌ و دنبال‌ معاويه‌ نمي‌رفتيم‌ اين‌ انقلاب‌ فكري‌ مايه‌ سلامتي‌ روح‌ و جان‌ آنها مي‌شود براي‌ آينده‌ها تصميم‌ مي‌گيرند و آرزو مي‌كنند اي‌ كاش‌ يك‌ مرتبه‌ مولاي‌ ما به‌ دنيا بيايد و ما را دعوت‌ به‌ حق‌ و عدالت‌ كند و ما دست‌ او را ببوسيم‌ و تسليم‌ عدالت‌ او باشيم‌. مولا اميرالمومنين‌ از يك‌ چنين‌ انقلاب‌ فكري‌ در آينده‌ عربها خبر داد. فرمود در آينده‌ وضعيتي‌ پيدا شود و آن‌ چنان‌ زير چكمه‌ بني‌ اميه‌ خرد شويد كه‌ آرزو كنيد اي‌ كاش‌ يك‌ مرتبه‌ هم‌ كه‌ هست‌ چشم‌ ما به‌ علي‌ بيافتد. برويم‌ و دستش‌ را ببوسيم‌ و زمام‌ حكومت‌ را به‌ او واگذار كنيم‌.**

 **پيدايش‌ اين‌ حالت‌ رواني‌ در اكثريت‌ انسانهائي‌ كه‌ با امام‌ زمان‌ خود جنگيدند و او را كنار زندند يك‌ داروي‌ معالجه‌ جهل‌ است‌. مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ به‌ مردم‌ زمان‌ خود فرمود بعد از من‌ معاويه‌ شما را امر مي‌كند كه‌ به‌ من‌ جسارت‌ كنيد و دين‌ و عقيده‌ خود را از من‌ بگردانيد مرا كافر بشناسيد. به‌ آنها فرمود وقتي‌ معاويه‌ شما را مامور مي‌كند به‌ من‌ جسارت‌ كنيد جسارت‌ كنيد اين‌ جسارت‌ سبب‌ نجات‌ شما از شر ظالم‌ و سبب‌ پاكيزگي‌ من‌ و سبب‌ رشد علمي‌ و مقامي‌ و انساني‌ من‌ در جامعه‌ خواهد شد. هر جسارتي‌ نسبت‌ به‌ من‌ كه‌ به‌ امر دشمن‌ من‌ واقع‌ مي‌شود برابر ثناگوئي‌ و محبت‌ بيشتر از آن‌ به‌ من‌ اهميت‌ مي‌دهد و شهرت‌ و مقام‌ مرا بالا مي‌برد.**

 **پس‌ اگر معاويه‌ به‌ شما دستور داد مرا لعنت‌ كنيد لعنت‌ كنيد فانه‌ لكم‌ نجاة‌ ولي‌ زكات‌ اين‌ فحش‌ و لعنت‌ به‌ دستور معاويه‌ مايه‌ نجات‌ شما از شر معاويه‌ بوده‌ و مايه‌ رشد اجتماعي‌ من‌ مي‌شود اما اگر به شما دستور دهد در قلبهايتان‌ كافر به‌ من‌ باشيد و عقيده‌ خود را از من‌ بگردانيد به‌ قلب‌ خود اين‌ دستور را نپذيريد زيرا من‌ بر فطرت‌ اسلام‌ متولد شدم‌ و براي‌ تقويت‌ و رشد اسلام‌ از همه‌ كس‌ سبقت‌ گرفتم‌. معاويه‌ بر قلب‌ شما مسلط‌ نيست‌ كه‌ بداند در نيت‌ قلبي‌ خود آيا علي‌ را دوست‌ داريد يا دشمن‌ آنچه‌ در ظاهر زندگي‌ از شما مي‌بيند قبول‌ دارد.**

 **پس‌ به‌ زبان‌ علي‌ را جسارت‌ كنيد وليكن‌ در نيت‌ و قلب‌ خود علي‌ را دوست‌ بداريد و حقيقتاً چنين‌ شد كه‌ حضرت‌ فرموده‌ بود آن‌ اكثريت‌ انسانهاي‌ دوران‌ سلطنت‌ بني‌اميه‌ كه‌ به‌ امر دولت‌ زمان‌ جسارت‌ مي‌كردند به‌ خاندان‌ عصمت‌ و طهارت‌ در انتهاي‌ قرني‌ يا نصف‌ قرني‌ تمام‌ آنها دشمن‌ درجه‌ يك‌ بني‌ اميه‌ شناخته‌ شدند و بني‌اميه‌ را قلع‌ و قمع‌ نمودند و يك‌ نفر از آنها را زنده‌ نگذاشتند تا جائي‌ كه‌ گفته‌اند قبر آنها را خراب‌ مي‌كردند استخوان‌ آنها را مي‌سوزانيدند و به‌ همان‌ ميزان‌ كه‌ از بني‌اميه‌ تنفر پيدا مي‌كردند گرايش‌ قلبي‌ به‌ خاندان‌ عصمت‌ و طهارت‌ پيدا كردند تا در اثر همين‌ گرايش‌ خلفاي‌ بني‌ العباس‌ مجبور بودند تظاهر به‌ دوستي‌ با ائمه‌ اطهار كنند در ظاهر دست‌ آنها را ببوسند مخفيانه‌ خيانت‌ مي‌كردند از مردم‌ مي‌ترسيدند متظاهر به‌ دشمني‌ آنها شوند. تا جائي‌ كه‌ مامون‌ عباس‌ روي‌ فشار افكار مردم‌ و بخصوص‌ ايرانيان‌ اجبار پيدا كرد علي‌ بن‌ موسي‌ عليه‌ اسلام‌ را در مسند خلافت‌ و حكومت‌ بنشاند و خودش‌ تسليم‌ اراده‌ امام‌ شود به‌ همين‌ كيفيت‌ كمتر كسي‌ را در آينده‌هاي‌ زندگي‌ پيدا مي‌كنيم‌ كه‌ دشمني‌ قلبي‌ با پيغمبر اكرم‌ و ائمه‌ اطهار داشته‌ باشند. گرچه‌ در محيطهائي‌ كه‌ زندگي‌ مي‌كنند اجبار پيدا مي‌كنند متظاهر به‌ دشمني‌ با آنها باشند اين‌ نهضت‌ فكري‌ كه‌ لااقل‌ ضعيف‌ ترين انسانهاي‌ جاهل‌ مي‌دانند علي‌ و اولاد علي‌ برحقند و دشمنان‌ آنها بر باطل‌ همين‌ مقدار آشنائي‌ به‌ حق‌ و باطل‌ و ترجيح‌ دادن‌ حق‌ بر باطل‌ و گرايش‌ قلبي‌ به‌ اولياء خدا يگانه‌ عامل‌ نجات‌ آنها در زندگي‌ آخرت‌ خواهد بود لذا يك‌ نفر مسيحي‌ به‌ نام‌ جورج‌ جور داق‌ در نوشته‌هاي‌ خود طبيعت‌ را و زمين‌ و آسمان‌ را طرف‌ خطاب‌ قرار مي‌دهد. مي‌گويد اي‌ زمين‌ و اي‌ آسمان‌ اي‌ كوه‌ و دريا و صحرا ممكن‌ است‌ يك‌ مرتبه‌ ديگر محمد و علي‌ عليهم‌ الصلوة‌ و السلام‌ را به‌ اين‌ زندگي‌ برگردانيد و ما را به‌ آنها آشنا كنيد تا دست‌ آنها را ببوسيم‌ و از مهالك‌ دنيا و آخرت‌ نجات‌ يا بيم‌. تمامي‌ اين‌ موفقيتها و گرايش‌ عمومي‌ به‌ حق‌ و عدالت‌ مولود صبر و استقامت‌ اولياء خدا در راه‌ خدا بوده‌ است‌ و فردا كه‌ حكومت‌ آنها در عالم‌ داير مي‌گردد تمامي‌ انسانها بدون‌ استثناء پناهنده‌ به‌**

**آنها مي‌شوند و اين‌ پناهندگي‌ مايه‌ نجات‌ آنها مي‌گردد.**

 **تا اينجا بحث‌ كلي‌ سيره‌ و سياست‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در رفتار با مردم‌ خواه‌ دوستان‌ و خواه‌ دشمنان‌ معلوم‌ شد كه‌ تمامي‌ اين‌ موفقيتها مولود صبر و استقامت‌ آنها و عفو و گذشت‌ آنها در زندگي‌ بوده‌ است‌. و از اينجا به‌ بعد مختصري‌ به‌ نتايج‌ و فوائد سياست‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در رفتار با مردم‌ بحث‌ مي‌كنيم‌.**

 **اولين‌ بحث‌ ما در سياست‌ رسول‌ اكرم‌ :**

 **هدف‌ پيغمبر اكرم‌ از دعوت‌ به‌ دين‌ خدا اين‌ بود كه‌ اين‌ دين‌ در اختيار مردم‌ قرار‌گيرد و كسي‌ از دوستان‌ و دشمنان‌ نتواند مزاحمتي‌ براي‌ ظهور دين‌ خدا يا بقاء آن‌ ايجاد كند. پيغمبر اكرم‌ مشاهده‌ كرد كه‌ پيغمبران‌ گذشته‌ به‌ محض‌ اينكه‌ از دار دنيا رفتند دين‌ آنها ملعبه‌ هوي‌ و هوس‌ دشمنان‌ آنها واقع‌ شد و بعد از قرني‌ به‌ كلي‌ آنچنان‌ آثار پيغمبر خود را محو مي‌كردند كه‌ نه‌ مكتبي‌ از آن‌ دين‌ باقي‌ مي‌ماند و نه‌ هم‌ مراسم‌ و آدابي‌ تا جائي‌ كه‌ مي‌گويند يكي‌ از حواريين‌ حضرت‌ عيسي‌ عليه‌ السلام‌ و يا دانشمنداني‌ كه‌ در دين‌ او سمت‌ پيشوائي‌ پيدا كردند به نام‌ پوليس‌ اعلاميه‌اي‌ در ميان‌ مسيحيت‌ صادر كرد در آن‌ اعلاميه‌ تذكر داد كه‌ ملت‌ مسيح‌ بداند تنها چيزي‌ كه‌ مايه‌ نجات‌ او در عالم‌ آخرت‌ مي‌شود و سبب‌ ورود به‌ بهشت‌ است‌ فقط‌ اعتقاد به‌ حضرت‌ عيسي‌ مي‌باشد كه‌ او ابن‌الله‌ است‌ مراسمي‌ كه‌ حضرت‌ عيسي‌ بوجود آورده‌ و احكامي‌ كه‌ صادر كرده‌ است‌ نجات‌بخش‌ نيست‌ فقط‌ اعتقاد به‌ عيسي‌ مسيح‌ نجات‌ بخش‌ است‌.**

 **پوليس‌ تمامي‌ سنن‌ و آدابي‌ كه‌ از حضرت‌ عيسي‌ رواج‌ پيدا كرده‌ بود از رسميت‌ انداخت‌ و موجبات‌ محو آن‌ را فراهم‌ نمود حتي‌ ختنه‌اي‌ كه‌ از سنتهاي‌ اكيد حضرت‌ ابراهيم‌ خليل‌ بوده‌ و از زمان‌ حضرت‌ ابراهيم‌ تا زمان‌ حضرت‌ عيسي‌ در ميان‌ ملتها و امتها رواج‌ داشته‌ است‌ اين‌ سنت‌ را هم‌ از بين‌ برده‌ است‌ و اجازه‌ نداده‌ است‌ كه‌ ملت‌ مسيح‌ پسران‌ خود را ختنه‌ كنند فقط‌ اعتقاد به‌ حضرت‌ عيسي‌ براي‌ نجات‌ از آتش‌ جهنم‌ و ورود به‌ بهشت‌ كافي‌ است‌ از اين‌ جهت‌ كه‌ مشاهده‌ فرمودند دين‌ همه‌ انبياء بعد از آنها و آثار علمي‌ و عملي‌ آنها از بين‌ مي‌رفت‌ سياست‌ دعوت‌ خود را بر اين‌ پايه‌ قرار دادند كه‌ دشمنان‌ دين‌ بتوانند به‌ وسيله‌ همين‌ دين‌ به‌ مقاصد مادي‌ و دنيائي‌ خود برسند نه‌ اينكه‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ مقاصد مادي‌ و مقامي‌ دين‌ را مزاحم‌ خود بشناسند لذا در دعوت‌ خودشان‌ وعده‌ دادند كه‌ هر كس‌ به‌ من‌ ايمان‌ بياورد و اسلام‌ را قبول‌ كند اگر دنياطلب‌ باشد در پناه‌ دين‌ من‌ به‌ مقاصد دنيائي‌ خود مي‌رسد و اگر هم‌ آخرت‌طلب‌ باشد به‌ مقاصد دنيائي‌ و آخرتي‌ مي‌رسد دين‌ ‌ همه‌ جا مايه‌ موفقيت‌ وابستگان‌ به‌ خود مي‌باشد نه‌ مايه‌ محروميت‌. روي‌ همين‌ سياست‌ عجيب‌ هر كس‌ دو كلمه‌ بر زبان‌ جاري‌ مي‌كرد گرچه‌ در باطن‌ بدترين‌ افراد باشد مسلماني‌ او را مي‌پذيرفت‌. هدفش‌ ترسيم‌ خط‌ دين‌ و بقاء اين‌ خط‌ بود. طوري‌ دين‌ و دعوت‌ خود را ترتيب‌ داد كه‌ مزاحم‌ دنياي‌ مردم‌ و آخرت‌ مردم‌ نباشد. هر كس‌ دنيا مي‌طلبد موفقيت‌ خود را از دين‌ او به‌ دست‌ آورد.**

 **بر اين‌ اساس‌ به‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ دستور داد كه‌ مردم‌ را آزاد بگذارند تا هر كس‌ آنچه‌ مي‌خواهد و از هر راهي‌ كه‌ مي‌خواهد فعاليت‌ كند خواه‌ هدفش‌ رياست‌ باشد يا مال‌ و ثروت‌ يا مسائل‌ ديگر به‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ دستور دادند كه‌ در مسند تعليم‌ و تربيت‌ قرار گيرند و تشنگان‌ علم‌ و داش‌ را به‌ علم‌ و دانش‌ مجهز كنند و در اين‌ ميان‌ مردم‌ را هم‌ آزاد بگذارند اگر مردم با‌ فهم‌ و آزادي‌ خود به‌ سراغ‌ ائمه‌ اطهار آمدند و بيعت‌ كردند بر آنها حكومت‌ كنند و در حكومت‌ خود عدل‌ و داد و فضيلت‌ و تقوي‌ را رواج‌ دهند و اگر مردم‌ به‌ سراغ‌ ديگران‌ رفتند و گرفتار فتنه‌ها و اختلافات‌ افكار مردم‌ شدند باز هم‌ مزاحم‌ آنها نشوند و مانعي‌ پيش‌ پاي‌ مردم‌ بوجود نياورند كه‌ دوست‌ دارند چه‌ كسي‌ را به‌ حكومت‌ انتخاب‌ كنند و يا از چه‌ راهي‌ به‌ منافع‌ مادي‌ و دنيائي‌ خود برسند و از طرفي‌ تعليمات‌ ديني‌ خود و مخصوصاً آيات‌ قرآن‌ را همگاني‌ قرار داد. آياتي‌ كه‌ نازل‌ مي‌شد در اختيار تمام‌ مردم‌ زن‌ و مرد قرار مي‌داد دستور مي‌داد همه‌ آن‌ را حفظ‌ كنند و يا احاديث‌ و روايات‌ مربوط‌ به‌ مقام‌ نبوت‌ و ولايت‌ را . در نتيجه‌ دين‌ خدا از نظر علمي‌ و فرهنگي‌ پيشرفت‌ كرد اكثريت‌ مسلمانها به‌ اصول‌ و فروع‌ دين‌ آشنائي‌ پيدا كردند و چون‌ دين‌ خدا به‌ صورت‌ يك‌ فرهنگ‌ عمومي‌ در آمد دشمنان‌ خدا نتوانستند با دين و‌ فرهنگ‌ عمومي‌ مخالفت‌ كنند.**

 **آنها نيز مجبور مي‌شدند كه‌ همرنگ‌ و هماهنگ‌ با مردم‌ باشند نبوت‌ انبياء را و كتب‌ آسماني‌ را و قرآن‌ را و مراسم‌ ظاهري‌ اسلام‌ را از قبيل‌ نماز و روزه‌ و حج‌ و جهاد به‌ رسميت‌ بشناسند با اينكه‌ از نظر فكري‌ و رواني‌ با نماز و روزه‌ و يا مسئله‌ حج‌ سازگار نبودند روي‌ جلب‌ افكار عمومي‌ و يا فشار افكار عمومي‌ مجبور مي‌شدند نماز بخوانند و روزه‌ بگيرند جمعه‌ و جماعت‌ را نگه‌ دارند همچنين‌ حج‌ خانه‌ خدا را به‌ همان‌ كيفيتي‌ كه‌ رسول‌ خدا دستور داده‌ است‌ بر پايه‌ همين‌ سياست‌ كه‌ مردم‌ را در كار و فعاليت‌ آزاد گذاشته‌ بود و به‌ ائمه‌ اطهار سفارش‌ كرده‌ بود مزاحم‌ آنها نباشند و آنها را آزاد بگذارند اكثريت‌ خلفاي‌ اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ و يا مسلمانان‌ تابع‌ آنها مراسم‌ دين‌ اسلام‌ را حفظ‌ مي‌كردند زيرا دين‌ را پايه‌ و مايه‌ قدرت‌ خود مي‌دانستند در نتيجه‌ كتاب‌ خدا و آثار نبوت‌ و احكام‌ اوليه‌ اسلامي‌ در طول‌ تاريخ‌ به‌ حال‌ خود محفوظ‌ ماند زماني‌ كه‌ بني‌اميه‌ به‌ قدرت‌ و سلطنت‌ رسيدند روي‌ حسادت‌ و رقابت‌ شديدي‌ كه‌ با بني‌هاشم‌ داشتند مايل‌ نبودند آثار ديني‌ رسول‌ خدا يا كتاب‌ خدا و يا نام‌ و شهرت‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ در حكومت‌ آنها باقي‌ بماند و يا رواج‌ داشته‌ باشد وليكن‌ براي‌ جلب‌ و جذب‌ افكار مردم‌ مجبور بودند در اذان‌ خود نام‌ رسول‌ خدا را با نام‌ خدا ذكر كنند و يا در تشهد نماز بر پيغمبر اكرم‌ صلوات‌ بفرستند و ساير مناسك‌ ديگر. مخصوصاً عمرعاص‌ كه‌ سوره‌ كوثر را يك‌ توهين‌ زنده‌ به‌ پدر و اجداد خود مي‌شناخت‌ به‌ معاويه‌ پيشنهاد كرد كه‌ نسخه‌هاي‌ قرآن‌ را جمع‌آوري‌ كند و از نو منتشر نمايد و اين‌ سوره‌ كوثر را از قرآن‌ بردارد.**

 **معاويه‌ به‌ پيشنهاد او خنديد گفت‌ اولا قرآن‌ به‌ صورت‌ نوشته‌ها همه‌ جا هست‌ ما نمي‌توانيم‌ بر قرآنهاي‌ موجود احاطه‌ كامل‌ پيدا كنيم‌ و ثانياً تمامي‌ مسلمانها اين‌ سوره‌هاي‌ قرآن‌ را حفظند اگر قرآني‌ در اختيار آنها قرار گيرد فاقد سوره‌ كوثر باشد صداي‌ همه‌ آنها به‌ اعتراض‌ بلند مي‌شود در نتيجه‌ سياست‌ رسول‌ خدا و ائمه‌ اطهار اصول‌ و فروع‌ دين‌ اسلام‌ در ميان‌ مردم‌ محفوظ‌ ماند. و همينطور تا ابد محفوظ‌ مي‌ماند.**

 **سياست‌ مولا متقيان‌ امير مومنان‌ عليه‌ السلام‌ مولاي‌ متقيان‌ عليه‌السلام‌ هم‌ كاملاً سياست‌ و تدبير و پيغمبر اكرم‌ را دنبال‌ كرد و سعي‌ داشت‌ اسلام‌ هر مسلماني‌ را به‌ همان‌ سادگي‌ كه‌ دارد با گفتن‌ دو كلمه‌ اسلام‌ بشناسد و آنها را از نظر مسلماني‌ به‌ رسميت‌ بشناسد. اگر لازم‌ بود آنچنان‌ دقت‌ كند كه‌ مومن‌ واقعي‌ به‌ عنوان‌ مسلماني‌ شناخته‌ شود و مومن‌ غيرواقعي‌ از دايره‌ اسلام‌ حذف‌ شود لازم‌ بود با اكثريت‌ مسلمانان‌ زمان‌ بجنگد و آنها را از دايره‌ حكومت‌ اسلام‌ اخراج‌ كند. خود آن‌ حضرت‌ اسلام‌ را و مسلمانان‌ زمان‌ را به‌ طفل‌ نوپائي‌ تشبيه‌ مي‌كند كه‌ تازه‌ متولد شده‌ و به‌ زبان‌ آمده‌ مي‌تواند يك‌ كلمه‌ دو كلمه‌ حرف‌ بزند و معلومات‌ مختصري‌ داشته‌ باشد. همانطور كه‌ معلومات‌ جوانان‌ يا بزرگسالان‌ را نمي‌شود به‌ كودك‌ نوپا تحميل‌ كرد بلكه‌ به‌ تعليم‌ الفبائي‌ اكتفا نمود دين‌ مقدس‌ اسلام‌ هم‌ كه‌ بي‌نهايت‌ علم‌ و حكمت‌ و قدرت‌ است‌ نمي‌شود به‌ مسلمانان‌ زمان‌ آنچنان‌ كه‌ هست‌ تحميل‌ كرد بلكه‌ لازم‌ است‌ الفبائي‌ از اسلام‌ به‌ مسلمانان‌ زمان‌ آموخت‌ و به‌ آنها فرصت‌ و ميدان‌ داد تا به‌ بلوغ‌ عقلي‌ و علمي‌ برسند و بتوانند دين‌ مقدس‌ اسلام‌ را از نظر علميت‌ تحمل‌ كنند همانطور كه‌ بارها نسبت‌ به‌ باربرها سبك‌ و سنگين‌ است‌. كساني‌ كه‌ ده‌ كيلو بار مي‌توانند بردارند جايز نيست‌ مكلف‌ به‌ پانزده‌ يا بيست‌ كيلو شوند يا باربراني‌ كه‌ صد كيلو بار را مي‌توانند تحمل‌ كنند جايز نيست‌ مكلف‌ به‌ حمل‌ بيشتر از آن‌ باشند علم‌ و دانش‌ هم‌ بر افكار انسانها به‌ همين‌ كيفيت‌ سبك‌ و سنگين‌ است‌. افكار ابتدايي الفبائي‌ از علم‌ مي‌توانند تحمل‌ كنند تا زماني‌ كه‌ استعداد آنها رشد كند قدرت‌ روحي‌ و علمي‌ به‌ دست‌ آورند در آن‌ موقع‌ علم‌ و دانش‌ عالي‌تر و سنگين‌تر به‌ آنها تعليم‌ شود بر همين‌ اساس‌ تمامي‌ علوم‌ به‌ صورت‌ كلاسيك‌ درآمده‌ برنامه‌ تعليمات‌ براي‌ كودكان‌ تا براي‌ جوانان‌ و برنامه‌ تعليمات‌ جوانان‌ براي‌ بزرگسالان‌ فرق‌ دارد. برنامه هر كلاسي را‌ مطابق‌ استعداد آنها در سن‌ مخصوصي‌ معين‌ مي‌كند. دين‌ مقدس‌ اسلام‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ است‌ چقدر زياد احاديث‌ و روايت‌ داريم‌ كه‌ فرموده‌اند ايمان‌ در هفت‌ درجه‌ و هفت‌ مرتبه‌ قرار گرفته‌ كساني‌ كه‌ در مرتبه‌ اول‌ ايمان‌ هستند مطابق‌ استعداد خود مكلف‌ به‌ انجام‌ وظائف‌ ديني‌ مي‌شود. اگر تكاليف‌ و احكامي‌ كه‌ مربوط‌ به‌ درجه‌ سوم‌ و چهارم‌ است‌ به‌ مومنين‌ درجه‌ اول‌ و دوم‌ تحميل‌ شود نمي‌توانند تحمل‌ كنند. آن‌ مقدار ديني‌ هم‌ كه‌ دارند از دست‌ مي‌دهند لذا ائمه‌ فهم‌ اخبار و احاديث‌ خود را هم‌ به‌ اشخاص‌ معيني‌ اختصاص‌ داده‌اند فرموده‌اند حديث‌ آل محمد(ص‌ )صعب‌ مستصعب‌ لا يحتمله‌ الا ملك‌ مقرب‌ او نبي‌ مرسل‌ او مومن‌ امتحن‌ اليه‌ قلبه‌ للايمان‌. يعني‌ فهم‌ احاديث‌ و روايات‌ ما آل‌ محمد بسيار سنگين‌ و مشكل‌ است‌ و باز مشكل‌ و مشكلتر.**

 **احاديث‌ ما را فقط‌ سه‌ طايفه‌ مي‌تواند تحمل‌ كنند و حقيقت‌ آن‌ را درك‌ نمايند. فرشتگان‌ مقرب‌ و پيغمبران‌ مرسل‌ و يا مومني‌ كه‌ خداوند قلب‌ او را برايمان‌ امتحان‌ كرده‌ باشد و امتحان‌ ايمان‌ خود را به‌ خداوند متعال‌ داده‌ باشد اين‌ حديث‌ به‌ معنا و مضمون‌ تكرار شده‌ است‌ مخصوصا در حديث‌ عقل‌ و جهل‌ كه‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ جنود عقل‌ و جهل‌ را مي‌شمارند و مي‌فرمايد: صفات‌ عقل‌ در انساني‌ جمع‌ مي‌شود كه‌ يا پيغمبر مرسل‌ باشد و يا مومني‌ كه‌ امتحان‌ ايماني‌ خود را به‌ خدا داده‌ باشد. و به‌ همين‌ مناسبت‌ فهم‌ مردم‌ در آيات‌ و روايات‌ مختلف‌ است‌ هر كسي‌ برابر فهمش‌ آيه‌اي‌ از آيات‌ قرآن‌ را ترجمه‌ مي‌كند و به‌ ميزان‌ فهم‌ خود هم‌ مكلف‌ مي‌شود.**

 **و همه‌ جا خداوند اصرار دارد لا يكلف‌ الله‌ نفسا الا وسعها يعني‌ هر كسي‌ برابر استعدادش‌ مكلف‌ به‌ تكاليف‌ ديني‌ مي‌شود. يكي‌ از دلائل‌ عدم‌ تكرار و اصرار ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و مخصوصاً پيغمبر اكرم‌ و اميرالمومنين‌ در تكليف‌ مردم‌ به‌ قبول‌ ولايت‌ همين‌ بود كه‌ نتوانستند ائمه‌ اطهار را به‌ آن‌ مقام‌ و مرتبه‌ مخصوصي‌ كه‌ دارند تحمل‌ كنند آنها را مثل‌ و مانند خود مي‌شناختند امتيازي‌ كه‌ براي‌ آنها قائل‌ بودند همين‌ قدر بود كه‌ رسول‌ خدا در باره‌ آنها به‌ امت‌ سفارش‌ كرده‌ وفرموده‌ است‌ هر كسي‌ مرا دوست‌ دارد بايستي‌ علي‌ را هم‌ دوست‌ داشته‌ باشد اما اين‌ معنا را كه‌ فقط‌ آنها مي‌توانند حكومت‌ اسلامي‌ را به‌ تمام‌ معنا داير كنند و در تمام‌ عالم‌ عدل‌ و امنيت‌ بوجود آورند نمي‌توانستند آنها را در اين‌ درجه‌ و مقام‌ تحمل‌ كنند.**

 **گاهي‌ پيغمبر اكرم‌ گوشه‌اي‌ از امتيازات‌ خود و اهل‌ بيت‌ را به‌ مردم‌ معرفي‌ مي‌كرد صداي‌ اعتراض‌ مردم‌ بلند مي‌شد مي‌گفتند چه‌ خبر است‌ كه‌ براي‌ خودش‌ و اهل‌ بيتش‌ اين‌ همه‌ درجه‌ و مقام‌ ذكر مي‌كند. در حديث‌ سدابواب‌ كه‌ پيغمبر اكرم‌ خواست‌ به‌ مردم‌ بفهماند كه‌ من‌ و فاطمه‌ و علي‌ و حسنين‌ اهل‌ بيت‌ خدا هستيم‌. حق‌ داريم‌ در خانه‌هاي‌ خدا آزادانه‌ بخوابيم‌ و زندگي‌ كنيم‌ اما ديگران‌ چنين‌ حقي‌ ندارند بايستي‌ به‌ اذن‌ و اجازه‌ وارد خانه‌ خدا شوند در نتيجه‌ درهاي‌ ورودي‌ مسلمانان‌ را به‌ خانه‌ خدا بست‌ ود رهاي‌ ورودي‌ خود و اهل‌ بيتش‌ را باز گذاشت‌ آنقدر سروصدا پيدا شد كه‌ نتوانستند تحمل‌ كنند يا قبول‌ كنند كه‌ امامهاي‌ معصوم‌ يك‌ چنين‌ امتيازات‌ وجودي‌ دارند از اين‌ رو پيغمبر اكرم‌ و ائمه‌ زياد اصرار نداشتند كه‌ يا مردم‌ آنها را به‌ ولايت‌ مطلقه‌ قبول‌ كنند يا اگر نه‌ كافر شناخته‌ شوند و مانند ساير كفار باشند هر كس‌ به‌ هر ميزاني‌ كه‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ را قبول‌ داشت‌ آيه‌اي‌ در ظواهر قرآن‌ مي‌فهميد و عمل‌ مي‌كرد به‌ همان‌ ميزان‌ اسلاميت‌ او را قبول‌ مي‌كردند و او را مكلف‌ به‌ تكاليف‌ سنگيني‌ نمي‌كردند در اينجا حديثي‌ در كتاب‌ احتجاج‌ طبرسي‌ نقل‌ مي‌شود تا بشناسيم‌ كه‌ ائمه‌ چگونه‌ در برابر استعداد مردم‌ صبر و مدارا از خود نشان‌ دادند و باز ولايت‌ و امامت‌ را برابر افكار مردم‌ ساده‌تر و سبكتر ذكر مي‌كردند.**

 **حديث‌ در كتاب‌ احتجاج‌ طبرسي‌ اين‌ است‌ كه‌ يك‌ عالم‌ يهودي‌ از مولا عليه‌ السلام‌ راجع‌ به‌ آيه‌ و ما ارسلناك‌ الارحمة‌ للعالمين‌ سئوال‌ مي‌كند عرض‌ مي‌كند يا ابالحسن‌ چطور ممكن‌ است‌ پيغمبر شما رحمة‌ للعالمين‌ باشد با اينكه‌ اكثريت‌ مسلمانان‌ آنچنان‌ كه‌ خدا و رسول‌ خواسته‌اند منزه‌ و مطهر از عيب‌ و گناه‌ نيستند و علاوه‌ مسئله‌ ولايت‌ و زعامت‌ بعد از خود را قبول‌ نكردند پس‌ مسلماناني‌ كه‌ خلافت‌ بعد از پيغمبر را قبول‌ نكردند وكنار گذاشتند از دين‌ خارج‌ شدند در نتيجه‌ انسانهائي‌ كه‌ مسلماني‌ را قبول‌ نكرده‌اند به‌ دليل‌ عدم‌ قبول‌ اسلام‌ جهنمي‌ شده‌اند و آن‌ اقليتي‌ كه‌ اسلام‌ را قبول‌ كرده‌اند ولايت‌ تو را قبول‌ نكرده‌اند آنها هم‌ جهنمي‌ شده‌اند فقط‌ چند نفري‌ كه‌ ولايت‌ تو را بعد از پيغمبر اكرم‌ قبول‌ كردند بهشتي‌ شده‌اند پس‌ چطور اين‌ پيغمبر رحمت‌ عالميان‌ است‌ با اينكه‌ كليه‌ انسانها در روي‌ كره‌ زمين‌ كه‌ اكثريت‌ اسلام‌ را قبول‌ نكرده‌اند جهنمي‌ هستند و از آن‌ اقليت‌ هم‌ از ميليوني‌ يا چند ميليوني‌ يك‌ نفر ولايت‌ تو را قبول‌ كرده‌ و بهشتي‌ شده‌ است‌ پس‌ آيه‌ رحمة‌ للعالمين‌ درست‌ نيست‌.**

 **در صورتي‌ اين‌ پيغمبر رحمة‌ للعالمين‌ است‌ كه‌ بر اثر دعوت‌ و سياست‌ او اكثريت‌ اهل‌ عالم‌ يا لااقل‌ اكثريت‌ مسلمانها از عذاب‌ الهي‌ نجات‌ پيدا كنند و مستحق‌ بهشت‌ شود پس‌ اين‌ آيه‌ شريفه‌ در قرآن‌ مطابقت‌ با حقيقت‌ و واقعيت‌ ندارد. حضرت‌ جواب‌ دادند كه‌ آيه‌ به‌ جاي‌ خود درست‌ است‌ و اين‌ پيغمبر رحمة‌ للعالمين‌ است‌.**

 **خداوند او را اولا بر يك‌ شريعت‌ سهل‌ و آسان‌ مبعوث‌ كرده‌ راهي‌ و شريعتي‌ كه‌ اگر بنده‌ خدائي‌ نمي‌ و يا قطره‌اي‌ از درياي‌ اين‌ شريعت‌ را قبول‌ كرده‌ باشد به‌ دليل‌ همان‌ قطره‌ مستحق‌ بهشت‌ مي‌شود رسول‌ خدا فرمودند:**

 **بعثت‌ علي‌ شريعة‌ سهلة‌ سمحاء‌**

 **يعني‌ من‌ شريعتي‌ را آوردم‌ بسيار گوارا و آسان‌ ديني‌ كه‌ مطابق‌ ميل‌ مردم‌ و فطرت‌ مردم‌ حكومت‌ مي‌كند و اكثريت‌ مستضعف‌ اهل‌ عالم‌ را وعده‌ نجات‌ مي‌دهد.اولا رسول‌ خدا اكثريتي‌ را كه‌ اهل‌ كتاب‌ بودند مانند يهوديت‌ و مسيحيت‌ و زرتشت‌ اجازه‌ داد كه‌ بر دين‌ خود باقي‌ بمانند و به‌ مراسم‌ ديني‌ خود عمل‌ كنند و در پناه ‌ا سلام‌ زندگي‌ كنند خواهي‌ نخواهي‌ اين‌ اكثريت‌ اهل‌ كتاب‌ در دين‌ خود قطره‌اي‌ از درياي‌ توحيد و انسانيت‌ در اختيار دارند يعني‌ كمي‌ از صفات‌ نيك‌ انساني‌ و اعتقاد به‌ وجود خداوند متعال‌ گرچه‌ در دينشان‌ گرفتار خرافات‌ و انحرافات‌ شده‌اند وليكن‌ پيغمبر خود را و خداي‌ پيغمبر خود را دوست‌ دارند هر چند معرفتشان‌ به‌ خدا و پيغمبر مطلوب‌ خدا و پيغمبران‌ نيست‌ و از آن‌ طرف‌ آن‌ اكثريتي‌ كه‌ در شرك‌ و بت‌پرستي‌ باقيمانده‌اند مستضعف‌ شناخته‌ شده‌اند دين‌ حق‌ را چنانكه‌ شايسته‌ است‌ نشناخته‌اند كه‌ قبول‌ كنند و اگر هم‌ شناخته‌ باشند موجبات‌ قبولي‌ آنها فراهم‌ نيست‌. يك‌ چنان‌ قدرت‌ و توانائي‌ ندارند كه‌ با مردم‌ زمان‌ يا دولت‌ زمان‌ مخالفت‌ كنند و دين‌ واقعي‌ خدا را بپذيرند پس‌ اكثريت‌ آنها مستضعف‌اند خواهي نخواهي‌ در شرك‌ خود عقيده‌اي‌ به‌ خدا و قيامت‌ و آخرت‌ دارند و از كفر و گناه‌ و ظلم‌ و ستم‌ متنفرند و همچنين‌ براساس‌ فطرت‌ سالم‌ خود انبياء و اولياء خدا را قبول‌ دارند محبت‌ به‌ آنها دارند و آن‌ بتها و مظاهر ديگري‌ را كه‌ بين‌ خود و خدا قرار داده‌اند به‌ عنوان‌ واسطه‌ قبول‌ دارند پيشوايان‌ قلابي‌ آنها بت‌ را و يا گوساله‌ را مظهر لطف‌ خدا معرفي‌ كرده‌ و آنها را اينطور تبليغ‌ كرده‌ كه‌ اين‌ بتها و يا آتشها در دين‌ زرتشت‌ و يا فلان‌ رودخانه‌ و يا چاه‌ آب‌ در مذهب‌ هندوستاني‌ها مقدسند بر شما مردم‌ واجب‌ و لازم‌ است‌ اين‌ مقدسات‌ را رعايت‌ كنيد اكثريت‌ آن‌ مردم‌ كه‌ مبتلا به‌ عقل‌ ضعيف‌ هستند و خيال‌ مي‌كنند دين‌ خدا همان‌ عقايدي‌ است‌ كه‌ دارند به‌ عقايد خود احترام‌ مي‌گذارند و در دين‌ و مرام‌ خود حاضر نيستند به‌ بنده‌اي‌ از بندگان‌ خدا ستم‌ كنند آنها نيز براساس‌ فطرت‌ سالم‌ خود تمامي‌ انبياء و نيكان‌ عالم‌ را دوست‌ دارند دينشان‌ همان‌ دوستي‌ و محبت‌ است‌ كه‌ در ذات‌ خود يا پيغمبران‌ خدا دارند و همچنين‌ لااقل‌ از ظلم‌ و ستم‌ به‌ هم‌ كيشان‌ و همسايگان‌ خود متنفرند عقيده‌ دارند كه‌ اگر به‌ كسي‌ ظلم‌ كردند مجازات‌ مي‌شوند.**

 **مذمون‌ فرمايش‌ مولا عليه‌ السلام‌ اين‌ است‌ كه‌ لااقل‌ محبت‌ خدا و محبت‌ پيغمبر اسلام‌ و محبت‌ پيغمبران‌ ديگر و يا محبت‌ نيكان‌ عالم‌ در هر دلي‌ راه‌ پيدا كند همان‌ محبت‌ روز قيامت‌ مايه‌ نجات‌ او مي‌شود و اين‌ محبت‌ خيلي‌ سهل‌ و آسان‌ در قلوب‌ اهل‌ عالم‌ رسوخ‌ پيدا مي‌كند آيا بت‌پرستي‌ يا گوساله‌پرستي‌ و يا ماه‌ و خورشيد پرستي‌ و يا از اهل‌ كتاب‌ و مسلمانان‌ ديگر كسي‌ را سراغ‌ داريد كه‌ محبت‌ به‌ خدا و اولياء خدا نداشته‌ باشد از نام‌ خدا و نام‌ پيغمبران‌ متنفر باشد چنين‌ نيست‌ به‌ هر جائي‌ و هر دلي‌ كه‌ محبت‌ خدا و اولياء خدا راه‌ يابد همان‌ محبت‌ هر چند توام‌ با خرافات‌ و موهومات‌ است‌ مايه‌ نجات‌ او مي‌شود رحمت‌ خدا هم‌ در مسير همين‌ محبت‌ روز قيامت‌ شامل‌ حال‌ بندگان‌ خدا مي‌شود. اين‌ است‌ معناي‌ رحمة للعالمين‌.**

 **دلائل‌ نجات‌ اكثريت‌ اهل‌ عالم‌ و يا اكثريت‌ قريب‌ به‌ اتفاق‌ كه‌ از عفو خدا استفاده‌ مي‌كنند و يا اقليتي‌ از طريق‌ اعتقاد و ايمان‌ درست‌ و عمل‌ صالحي‌ كه‌ مطابقت‌ با حكم‌ خدا داشته‌ باشد.**

**در اين‌ رابطه‌ مي‌توانيم‌ بشريت‌ را از ابتدا تا انتها به‌ دو اقليت‌ و يك‌ اكثريت‌**

**تقسيم‌ كنيم‌.**

 **دو اقليت‌ كه‌ شايد از ميليونها يك‌ نفر و يك‌ اكثريت‌ يعني‌ بقيه‌ مردم‌. دو اقليت‌ يك‌ طائفه‌ كساني‌ هستند كه‌ در اطاعت‌ خدا بر طبق‌ علمي‌ كه‌ صددرصد موافق‌ علم‌ الهي‌ است‌ و آنچنان‌ در علم‌ و دانش‌ مجهز شده‌اند كه‌ آنچه‌ را خدا درست‌ مي‌داند آنها هم‌ درست‌ مي‌دانند و آنچه‌ را خدا غلط‌ مي‌داند آنها هم‌ غلط‌ مي‌دانند. انسانهائي‌ كه‌ اگر ميليونها سال‌ در عالم‌ خلقت‌ و يا در ارتباط‌ با بشريت‌ آزاد مطلق‌ باشند نه‌ خدا به‌ آنها كاري‌ داشته‌ باشد و نه‌ آنها با خدا كاري‌ داشته‌ باشند ذره‌اي‌ بر خلاف‌ علم‌ و حكمت‌ او عملي‌ از آنها صادر نمي‌شود. عصمت‌ عملي‌ آنها تبديل‌ به‌ عصمت‌ علمي‌ مي‌شود مانند عصمت‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌. خداوند يك‌ چنان‌ عصمت‌ علمي‌ دارد كه‌ اگر از او خواهش‌ كني‌ ظرف‌ يك‌ ثانيه‌ در فضا و يا روي‌ سطح‌ ديگر يك‌ مثلت‌ ترسيم‌ كند كه‌ هر يك‌ از اضلاع‌ آن‌ يك‌ ميليون‌ سال‌ نوري‌ طول‌ داشته‌ باشد و در انتها يكي‌ از اين‌ اضلاع‌ و يا زاويه‌ برابر يك‌ ميليونيم‌ ميلي‌متر از آن‌ ضلع‌ ديگر كوتاهتر و يا بلندتر باشد.**

 **ترسيم‌ يك‌ چنين‌ زاويه‌اي‌ به‌ دست‌ انسانها چقدر وقت‌ مي‌گيرد و تجربه‌ لازم‌ دارد وليكن‌ خداوند متعال‌ ظرف‌ يك‌ ثانيه‌ و يا هزارم‌ ثانيه‌ بلافاصله‌ آن‌ را به‌ همان‌ كيفيتي‌ كه‌ خواسته‌اند ترسيم‌ مي‌كند يا اگر انسان‌ هفتاد كيلو خاكستر در اختيار خدا قرار دهد و از او خواهش‌ كند كه‌ ظرف‌ يك‌ ثانيه‌ اين‌ هفتاد كيلو خاكستر تبديل‌ به‌ يك‌ انسان‌ هفتاد كيلوئي‌ شود بلافاصله‌ بدون‌ وقفه‌ خداوند انجام‌ مي‌دهد با اينكه‌ چقدر دقت‌ لازم‌ دارد ابتدا ماهيت‌ مواد خاكستري‌ در هندسه‌هاي‌ مختلف‌ عوض‌ شود و بعد اين‌ ماهيتها باز در هندسه‌هاي‌ مختلف‌ به‌ يكديگر ارتباط‌ پيدا كند و در انتها تمامي‌ اين‌ سلولهاي‌ حياتي‌ كه‌ هر كدام‌ حكم‌ مخصوصي‌ دارد در كل‌ با يكديگر ارتباط‌ پيدا كنند و انساني‌ با اين‌ عظمت‌ ظاهر گردد. خداوند در ساخت‌ يك‌ چنين‌ صنعتي‌ ظرف‌ يك‌ ثانيه‌ ذره‌اي‌ اشتباه‌ نمي‌كند اين‌ را مي‌گويند عصمت‌ علمي‌. انسانهائي‌ كه‌ در عصمت‌ علمي‌ خود چنين‌ باشند با سرمايه‌ آتي‌ مجهزند كه‌ در تنظيم‌ ميلياردها حسابهاي‌ رياضي‌ ضد و نقيض‌ ذره‌اي‌ اشتباه‌ نمي‌كنند و پائين‌تر از اينها انسانهائي‌ كه‌ صددرصد كار خود را به‌ خدا واگذار نموده‌ كوچكترين‌ فكري‌ و حركتي‌ از آنها سر نمي‌زند مگر اينكه‌ خدا آن‌ فكر و حركت‌ را به‌ وجود آورد اسباب‌ و ابزار دست‌ خدا باشند مانند فرشته‌ها از اين‌ جهت‌ معصومند كه‌ از خود اراده‌ و شعور به‌ كار نمي‌برند و يا اصلا اراده‌ و شعور ندارند بلكه‌ اسباب‌ و ابزار دست‌ خدايند. مانند نيروي‌ برق‌ كه‌ اسباب‌ و ابزار دست‌ انسان‌ است‌ اين‌ دو طايفه‌ به‌ دليل‌ اعمال‌ خود كه‌ صددرصد آنچنان‌ كه‌ خدا مي‌داند مي‌دانند و يا صددرصد در اختيار خدا هستند داخل‌ بهشت‌ مي‌شوند بهشت‌ آنها محصول‌ علم‌ و عمل‌ آنهاست‌.**

 **پائين‌تر از اينها افرادي‌ هستند كه‌ در اطاعت‌ خدا و در دين‌ خدا فعاليت‌ مي‌كنند اما دين‌ خدا را به‌ كيفيتي‌ كه‌ خودشان‌ مي‌فهمند و تشخيص‌ مي‌دهند نه‌ آن‌ طور كه‌ خدا مي‌خواهد و اراده‌ مي‌كند. مثلا انسان‌ با مطالعه‌ قرآن‌ و كتاب‌ خدا و يا كتابهاي‌ ديگر آسماني‌ مي‌فهميد چه‌ عملي‌ مطلوب‌ خدا و چه‌ عملي‌ مبغوض‌ خدا مي‌باشد. وليكن‌ هر عملي‌ در مقابله‌ با سه‌ طايفه‌ در هر زماني‌ حكم‌ مخصوصي‌ پيدا مي‌كند. آن‌ عمل‌ را فرض‌ كنيد نماز است‌ من‌ يا شما از كتاب‌ خدا دريافته‌ايم‌ كه‌ نماز واجب‌ است‌ و مطلوب‌ خداست‌ وليكن‌ اين‌ نماز الان‌ در ارتباط‌ با اوضاع‌ و احوال‌ من‌ و در ارتباط‌ با اوضاع‌ و احوال‌ و زندگي‌ من‌ و زن‌ و بچه‌ من‌ و در ارتباط‌ با اوضاع‌ و احوال‌ جامعه‌اي‌ كه‌ آن‌ زندگي‌ مي‌كنم‌ در زمانهاي‌ مختلف‌ احكام‌ مختلفي‌ پيدا مي‌كند آيا بهترين‌ و مهمترين‌ عمل‌ در اين‌ وقت‌ و ثانيه‌ نماز است‌ يا تفكر و مطالعه‌ است‌ يا رسيدگي‌ به‌ حال‌ خود و زن‌ و فرزند و يا رسيدگي‌ به‌ حال‌ جامعه‌اي‌ كه‌ در آن‌ زندگي‌ مي‌كنم‌ با دقت‌ كامل‌ نمي‌توانم‌ كشف‌ كنم‌ كه‌ آنچه‌ را خودم‌ دانسته‌ام‌ نماز الان‌ واجب‌ است‌ يا مستحب‌ است‌ يا حرام‌ يا آنچه‌ را خدا مي‌داند آيا دانش‌ من‌ و تشخيص‌ من‌ صددرصد برابر با دانش‌ خدا و تشخيص‌ اوست‌ نمي‌توانم‌ به‌ صحت‌ عمل‌ خود اطمينان‌ پيدا كنم‌ تا از مسير عمل‌ خود زندگي‌ بهشتي‌ را بسازم‌. دليل‌ اين‌ مسئله‌ غيبت‌ امام‌ زمان‌ و واگذار كردن‌ دين‌ و احكام‌ ديني‌ به‌ رأي‌ علماء و مومنين‌ است‌. حكم‌ آني‌ و فوري‌ امام‌ زمان‌ را خدا مي‌داند او حكم‌ را بلافاصله‌ از علم‌ خود و يا از خدا مي‌گيرد وليكن‌ ديگران‌ آن‌ حكم‌ فوري‌ و آني‌ را نمي‌دانند و نمي‌شناسند كه‌ چيست‌.**

 **اين‌ طايفه‌ هم‌ از عفو خدا استفاده‌ مي‌كنند طبقه‌ بعد از اينها مستضعفند. مستضعفين‌ كساني‌ هستند كه‌ به‌ دليل‌ ضعف‌ عقل‌ و قدرت‌ نتوانستند در دين‌ خدا و در اطاعت‌ امام‌ يا پيغمبر باشند وليكن‌ در فكر و وجدان‌ خود حق‌جو و حق‌طلب‌ هستند اين‌ حق‌جوئي‌ و حق‌طلبي‌ از شناخت‌ حق‌ خالص‌ گرفته‌ تا مراحلي‌ بسيار ضعيف‌ و نزديك‌ به‌ صفر تقريباً مانند كودكي‌ كه‌ به‌ كودك‌ ديگر مي‌گويد اين‌ حشره‌ را نكُشي‌ كه‌ گناه‌ است‌ آن‌ هم‌ گناهي‌ كه‌ به‌ وجدان‌ خود تشخيص‌ مي‌دهد نه‌ گناهي‌ كه‌ به‌ تعليم‌ خدا يا پيغمبر ياد گرفته‌ باشد. پس‌ كودكي‌ كه‌ مي‌گويد حشره‌ را نكُش‌ گناه‌ است‌ به‌ همين‌ اندازه‌ دين‌ دارد حيات‌ عالم‌ و آدم‌ را دوست‌ دارد مرگ‌ و نابودي‌ آنها را دشمن‌ دارد. حق‌جوئي‌ به‌ اين‌ ميزان‌ و مقدار در برابر حق‌جوئي‌ انبياء و اولياء كه‌ براي‌ نجات‌ مردم‌ آن‌ همه‌ مصيبتها را به‌ جان‌ خود مي‌خرند مانند مقابله‌ يك‌ هزارم‌ قطره‌ آب‌ با اقيانوس‌ عظيم‌ اسمت‌ از آن‌ مرحله‌اي‌ كه‌ راجع‌ به‌ طبقه‌ سوم‌ گفته‌ شد تا اين‌ مرحله‌ حق‌شناسي‌ و حق‌جوئي‌ كه‌ كودكان‌ با يكديگر دارند همه‌ اين‌ها مستضعفند در مراحل‌ زندگي‌ قيامت‌ عاقبت‌ در دين‌ خدا مورد قبول‌ مي‌شوند و از عذاب‌ و محروميت‌ نجات‌ پيدا مي‌كنند تا برسيم‌ به‌ اقليت‌ دوم‌ كه‌ مستحق‌ خلود در آتش‌ جهنمند. و هرگز نجات‌ آنها ممكن‌ و ميسر نيست‌ اين‌ اقليت‌ هم‌ از مسير گناه‌ و معصيت‌ و شرك‌ و كفر و نفاق‌ و تمرين‌ اين‌ اعمال‌ از نظر فكري‌ و رواني‌ آنچنان‌ ساخته‌ مي‌شوند كه‌ هر باطلي‌ و گناه‌ و معصيتي‌ در برابر آنها جلوه‌ حق‌ و حقانيت‌ پيدا مي‌كند و هر حقي‌ در برابر آنها جلوه‌ باطل‌ دارد. چنانند كه‌ خداوند مي‌فرمايد: بلي‌ من‌ كسب‌ سيئة‌ و احاطت‌ به‌ خطيئة‌ فاولئك‌ اصحاب‌ النار هم‌ فيها خالدون‌.**

**كسي‌ كه‌ گناه‌ و معصيت‌ را تمرين‌ و تكرار مي‌كند آنچنان‌ كه‌ خطاكاري‌ و گناهكاري‌ بر جان‌ و روان‌ او حاكميت‌ پيدا مي‌كند.**

 **احاطه‌ خطاكاري‌ بر نيت‌ انسان‌ و اراده‌ او مسئله‌اي‌ است‌ بسيار عظيم‌ و عجيب‌ كه‌ چگونه‌ تربيت‌، خلقت‌ را عوض‌ مي‌كند و صورت‌ ماهيت‌ را تغيير مي‌دهد و يا به اصطلاح‌ كلمه عرض،‌ جوهر را تغيير مي‌دهد زيرا انسان‌ در خلقت‌ خود حق‌ است‌. خير محض‌ است‌ آنچه‌ در وجود او خلق‌ شده‌ به‌ اراده‌ خدا خلق‌ شده‌ است‌ و اگر در خلقت‌ انسان‌ عيب‌ و نقصي‌ باشد تا انسان‌ براساس‌ آن‌ عيب‌ و نقص‌، ناقص‌ بفهمد و عمل‌ كند فهم‌ ناقص‌ براساس‌ خلقت‌ ناقص‌ به‌ عهده‌ خداوند متعال‌ است‌ درست‌ نيست‌ كه‌ خداوند از خلقت‌ ناقص‌ عمل‌ كامل‌ بخواهد و يا از خلقت‌ كامل‌ عمل‌ ناقص‌.مانند كسي‌ است‌ كه‌ بينائي‌ خود را از دست‌ داده‌ وليكن‌ مكلف‌ مي‌شود كه‌ پيش‌ پاي‌ خود را ببينند و در خط‌ مستقيم‌ حركت‌ كند لذا انسانها در خلقت‌ خود كاملند الا اينكه‌ در خلقت‌ هر انساني‌ دو اقتضاء وجود دارد. و انسان‌ ماموريت‌ دارند يكي‌ از اين‌ دو اقتضاء را در ديگري‌ ادغام‌ كند. اقتضاي‌ مزاج‌ و شهوت‌ و اقتضاي‌ عقل‌ و فطرت‌ اين‌ دو نوع‌ اقتضاء را امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ در حديث‌ عقل‌ و جهل‌ بيان‌ فرمودند وليكن‌ هر دو اقتضا خير محض‌ است‌ در راس‌ اين‌ دو اقتضا ايمان‌ و كفر است‌ يعني‌ ايمان‌ از خلقت‌ خود و در فطرت‌ خود در مسير كار و فعاليت‌ امنيت‌ مي‌خواهد حركت‌ و فعاليت‌ مانند عبور از جنگل‌ و بيابان‌ است‌ وسيله‌ امنيت‌ مانند اسلحه‌اي‌ كه‌ لازم‌ است‌ انسان‌ داشته‌ باشد تا اگر با درنده‌اي‌ روبرو شد بتواند از خود دفاع‌ كند انسانها در فطرت‌ خود در جستجوي‌ يك‌ امنيت‌ طبيعي‌ و رواني‌ هستند كه‌ در محيط‌ زندگي‌ آنها خوف‌ و خطري‌ نباشد و يا اگر باشد وسيله‌ دفاع‌ و امنيت‌ در اختيار داشته‌ باشند در اينجا خداوند خود را به‌ بندگان‌ خود معرفي‌ مي‌كند كه‌ اي‌ انسان‌ ايمان‌ به‌ خدا بياور و خدا را به‌ عنوان‌ يك‌ عامل‌ امنيت‌ بپذير انسان‌ اگر به‌ خود متكي‌ شود ناامن‌ است‌ زيرا وسيله‌ دفاع‌ ندارد و اگر به‌ خدا متكي‌ شود امنيت‌ دارد خداوند خود را به‌ عنوان‌ وسيله‌ دفاع‌ معرفي‌ مي‌كند پس‌ دو اقتضا به‌ نام‌ كفر و ايمان‌ در وجود انسان‌ پيدا مي‌شود كفر يعني‌ به‌ جز من‌ كسي‌ نيست‌ خدائي‌ وجود ندارد كسي‌ نيست‌ كه‌ بتوانم‌ به‌ او متكي‌ شوم‌ ايمان‌ يعني‌ خدائي‌ است‌ كه‌ مرا آفريده‌ و خلق‌ كرده‌ و او عامل‌ امنيت‌ من‌ مي‌باشد پس‌ انسان‌ سر دو راهي‌ بين‌ اين‌ دو اقتضا قرار مي‌گيرد ايمان‌ به‌ خداوند متعال‌ و استفاده‌ از قدرت‌ او يا و يا عدم‌ ايمان‌ كه‌ از اين‌ عدم‌ ايمان‌ تعبير به‌ كفر مي‌شود كافر طوري‌ زندگي‌ مي‌كند و طوري‌ حركت‌ و فعاليت‌ دارد كه‌ فقط‌ خود را مطرح‌ مي‌كند.**

 **همانطور كه‌ خلفت‌ او نمايشگر ذات‌ مقدس‌ خداست‌ حاضر نيست‌ كه‌ اراده‌ و عمل‌ او و حركت‌ او نمايشگر ذات‌ مقدس‌ خدا باشد. خود را مستقل‌ و آزاد مي‌داند حقي‌ كه‌ خدا يا انسانها بر او دارند ناديده‌ مي‌گيرد.**

 **و در اينجا با دقت‌ ظريف‌ و لطف‌ مي‌توانيم‌ بررسي‌ كنيم‌ كه‌ كدام‌ يك‌ از اين‌ دو اقتضا به‌ نفس‌ انسان‌ و اراده‌ او نزديكتر است‌. اقتضاء ايمان‌ كه‌ قضاوت‌ فطرت‌ و علم‌ و حكمت‌ است‌ يا اقتضاء كفر كه‌ از اعتقاد به‌ عدم‌ وجود خدا يا وجود ديگري‌ غير خدا پيدا مي‌شود در واقع‌ يك‌ مسئله‌ وجودي‌ در برابر يك‌ مسئله‌ عدمي‌ قرار مي‌گيرد. كفر يعني‌ عدم‌ وجود چيزي‌ يا كسي‌ كه‌ بتوانم‌ به‌ او تكيه‌ كنم‌ ايمان‌ يعني‌ يقين‌ به‌ وجود كسي‌ يا چيزي‌ كه‌ بتوانم‌ به‌ او تكيه‌ كنم‌ پس‌ ايمان‌ يك‌ مسئله‌ وجودي‌ است‌ و كفر يك‌ مسئله‌ عدمي .‌ خداهست‌ به‌ او تكيه‌ كنم‌ خدا نيست‌ به‌ خود تكيه‌ كنم‌ و خود را مطرح‌ نمايم‌. مسئله‌ وجودي‌ به‌ فكر و اراده‌ انسان‌ از مسئله‌ عدمي‌ نزديكتر است‌ .**

 **عدم‌ يعني‌ هيچ‌ وجود يعني‌ همه‌ چيز. به‌ اضافه‌ خداوند بعد از آن‌كه‌ سر دو راهي‌ها خود را به‌ انسان‌ معرفي‌ مي‌كند و انسان‌ را به‌ ياد خود مي‌اندازد تعليمات‌ وسيعي‌ هم‌ به‌ وسيله‌ پيامبران‌ دائر نموده‌ است‌ و آنها به‌ انسانها ياد مي‌دهند كه‌ همه‌ جا خدا را مطرح‌ كنند و متكي‌ به‌ اراده‌ خدا باشند. پس‌ به‌ دليل‌ مصنوعيت‌ خلق‌ وجود صانع‌ اثبات‌ مي‌شود و به‌ دليل‌ قضاوت‌ فطرت‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ و از مسير تعليمات‌ انبياء و پيامبران‌ قضاوت‌ فكري‌ و رواني‌ هر كسي‌ اعتقاد به‌ وجود خداوند متعال‌ مي‌باشد. عدم‌ اعتقاد يا انكار وجود خدا برخلاف‌ قضاوت‌ فطرت‌ و وجدان‌ است‌. از هر كسي‌ بپرسي‌ تو هستي‌ يا نيستي‌ مي‌گويد من‌ هستم‌.**

 **و باز بپرس‌ چه‌ كسي‌ تو را آفريده‌ نمي‌تواند بگويد خودم‌ بوده‌ام‌ و يا مخلوقي‌ را معرفي‌ كند كه‌ او را آفريده‌ فوري‌ فكر و اراده‌ او به‌ سوي‌ خدا مي‌پرد مي‌گويد خدا مرا آفريده‌ است‌.**

 **لذا در تاريخ‌ انساني‌ پيدا نشده‌ است‌ كه‌ در وجدان‌ و فطرت‌ خود منكر خدا باشد. پس‌ هر جا كه‌ انسان‌ سر دو راهي‌ قرار مي‌گيرد و خوف‌ و خطري‌ براي‌ خود احتمال‌ مي‌دهد اعتقاد به‌ وجود خدا نزديكتر از عدم‌ اعتقاد به‌ وجود خداوند است‌ پس‌ به‌ قضاوت‌ فطرت‌ خود مخصوصاً در برابر خطرها و ضررها بايستي‌ ايمان‌ به‌ خدا بياورد و از خداي‌ خود كمك‌ بخواهد و در اينجا لازم‌ است‌ بررسي‌ شود كه‌ چطور مي‌شود عدم‌ اعتقاد به‌ وجود خدا جاي‌ اعتقاد به‌ وجود خدا را مي‌گيرد و انسان‌ را در خط‌ كفر فعال‌ مي‌كند.**

 **و صددرصد يقين‌ پيدا مي‌كند كه‌ خدائي‌ و آخرتي‌ و حساب‌ كتابي‌ در كار نيست‌. از عجايب‌ سخن‌ اين‌ است‌ كه‌ يك‌ مسئله‌ عدمي‌ بر يك‌ مسئله‌ وجودي‌ احاطه‌ پيدا مي‌كند. احاطه‌ عدم‌ يعني‌ كفر انسان‌ و شقاوت‌ او بر وجود انسان‌ و نفس‌ او كه‌ يك‌ وجود ظريف‌ و لطيفي‌ است‌ وهم‌ بر اعتقاد به‌ وجود خداوند غلبه‌ مي‌كند و صددرصد جهل‌ جاي‌ علم‌ را مي‌گيرد و جهل‌ به‌ صورت‌ علم‌ جلوه‌ مي‌كند كه‌ خداوند مي‌فرمايد: احاطت‌ به‌ خطيئة‌**

**در اينجا در علوم‌ نظري‌ و حكمت‌ حكما مسئله‌اي‌ را مطرح‌ مي‌كنند و آن‌ اين‌ است‌ كه‌ مي‌گويند هر چه‌ هست‌ وجود است‌ و وجود خير محض‌ است‌ ما سواي‌ وجود عدم‌ است‌. عدم‌ منشاء اثر نيست‌ بر مبناي‌ همين‌ فرضيه‌ مي‌گويند در جهان‌ طبيعت‌ و در زندگي‌ انسانها به‌ جز خير محض‌ كه‌ از مبدا وجود سرچشمه‌ مي‌گيرد چيزي‌ وجود ندارد با طلها عدمند عدم‌ هرگز منشاء اثر نمي‌شود آنچه‌ منشاء اثر شده‌ وجود محض‌ بوده‌ و از وجود محض‌ سرچشمه‌ گرفته‌ است‌ در اين‌ رابطه‌ مي‌گويند حق‌ و باطلها و ظالم‌ و مظلومها همه‌ اينها از وجود سرچشمه‌ مي‌گيرد. هيچيك‌ از آنها عدم‌ محض‌ نيست‌ زيرا عدم‌ هرگز نمايش‌ وجود پيدا نمي‌كند در اين‌ رابطه‌ شايد صاحب‌ مثنوي‌ در تعريف‌ قتل‌ ابن‌ ملجم‌ و مولا علي‌ عليه‌ السلام‌ مي‌گويد:**

**آلت‌ حقي‌ تو من‌ هم‌ دست‌ حق‌ آلت‌ حق‌ كي زند بر حق سبق**

 **مي‌گويد من‌ كه‌ مظلوم‌ هستم‌ و مقتول‌ هستم‌ حق‌ هستم‌ و تو هم‌ كه‌ قاتل‌ من‌ هستي‌ حقي‌ چطور ممكن‌ است‌ بين‌ دو مسئله‌ حق‌ غالب‌ و مغلوب‌ بوجود آيد و يا قاتل‌ و مقتول‌ و ظالم‌ و مظلوم‌ پيدا شود من‌ به‌ اراده‌ حق‌ حقم‌ و نمايش‌ اسباب‌ و ابزاري‌ كه‌ دست‌ قاتل‌ باشد. حق‌ است‌ پس‌ حقي‌ بر حق‌ ديگر تاخته‌. و او را كشته‌ است‌ چطور مي‌شود اين‌ دو حق‌ ظالم‌ و مظلوم‌ و يا حق‌ و باطل‌ و يا قاتل‌ و مقتول‌ باشند. اين‌ فرضيات‌ و مسائل‌ براساس‌ اعتقاد به‌ وحدت‌ و يا اشتراك‌ وجود خلق‌ و خالق‌ پيدا شده‌ است‌. حكما و فلاسفه‌ مي‌گويند هستي‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ و همان‌ هستي‌ حق‌ است‌ و آن‌ هستي‌ در نمايش‌ خود در قالب‌ ماهيتها به‌ صورت‌ مخلوق‌ جلوه‌ مي‌كند و اين‌ ماهيتها كه‌ نمايش‌ وجود است‌ عدم‌ محض‌ است‌ وجود اعتباري‌ دارد نه‌ وجود حقيقي‌. وجود اعتباري‌ مانند زوجيت‌ براي‌ عدد چهار و فرديت‌ براي‌ عدد سه‌. آنچه‌ حقيقت‌ دارد اعداد سه‌ و چهار است‌ نه‌ زوجيت‌ و فرديت‌ تمامي‌ آنچه‌ در عالم‌ است‌ نمايش‌ حقيقت‌ است‌ نه‌ اينكه‌ خود هم‌ حقيقت‌ باشد پس‌ ابن‌ ملجم‌ به‌ تمام‌ وجود نمايش‌ حقيقت‌ است‌ و اين‌ صورت‌ كه‌ او را ابن‌ ملجم‌ مي‌دانيم‌ و مي‌خوانيم‌ مانند زوجيت‌ براي‌ اربعه‌ و فرديت‌ براي‌ ثلاثه‌ است‌. چيزي‌ نيست‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ تمامي‌ نمايشهائي‌ كه‌ در عالم‌ است‌ از نظر نمايش‌ مانند زوجيت‌ براي‌ چهار است‌ و از نظر وجود مانند عدد چهار.**

 **پس ملجم‌ به‌ وجود خود حق‌ است‌ و به‌ نمايش‌ خود ‌ يك‌ مسئله‌ عدمي‌ و اعتباري‌ است‌ ابن‌ ملجم‌ شناخته‌ شده‌ و همينطور امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ به‌ وجود خود حق‌ است‌ و به‌ نمايش‌ خود حسين‌ بن‌ علي‌ است‌.**

 **شمر و يزيد و ابن‌ زياد هم‌ به‌ وجود خود حقيقت‌اند اما به‌ نمايش‌ خود شمر و يزيد شناخته‌ شده‌اند و اين‌ نمايش‌ كه‌ عدم‌ محض‌ است‌ نمي‌تواند بر وجود غلبه‌ كند پس‌ آنها به‌ وجود خود كه‌ حق‌ محضند بر حسين‌ بن‌ علي‌ كه‌ آن‌ هم‌ به‌ وجود خود حق‌ محض‌ است‌ تاخته‌اند حقي‌ بر حق‌ ديگر تاخته‌ و مغلوب‌ يا غالب‌ شده‌ است‌ در اين‌ رابطه‌ مي‌گويد:**

**آلت‌ حقي‌ تو من‌ هم‌ دست‌ حق‌ آلت‌ حق‌ كي‌ زند بر حق‌ سبق‌**

**يعني‌ آلت‌ حق‌ كه‌ ابن‌ ملجم‌ باشد كي‌ مي‌تواند بر وجود خود كه‌ حق‌ محض‌ است‌ غلبه‌ كند. و او هم‌ بر وجود حسين‌بن‌علي‌ كه‌ حق‌ محض‌ است‌ غلبه‌ كند. غلبه‌ حق‌ بر حق‌ غلط‌ است‌ و غلبه‌ باطل‌ بر حق‌ به‌ معناي‌ عدم‌ بر وجود است‌ و آن‌ هم‌ غلط‌ است‌ كه‌ عدم‌ بر وجود سبقت‌ گيرد پس‌ آنچه‌ به‌ صورت‌ باطل‌ نمايش‌ داده‌ عدم‌ محض‌ بوده‌ و آنچه‌ حقيقت‌ دارد.**

 **حق‌ محض‌ است‌ جواب‌ يك‌ چنين‌ فرضيه‌ها كه‌ باطل‌ و اهل‌ باطل‌ را عدم‌ محض‌ مي‌داند چيست‌؟**

 **تمامي‌ اين‌ مسائل‌ از مسير وحدت‌ وجود و اشتراك‌ وجود بوجود آمده‌ زيرا فلسفه‌ و عرفان‌ فلسفي‌ عقيده‌ دارند كه‌ يك‌ حقيقت‌ در عالم‌ بيش‌ نيست‌ و همان‌ يك‌ حقيقت‌ وجود است‌ و بقيه‌ نمايش‌ وجود. به‌ قول‌ شاعر ديگر مي‌گويد هستي‌ به‌ مثل‌ مصدر مطلق‌ باشد عالم‌ همه‌ اسم‌ و فعل‌ و مشتق‌ باشد. در ادبيات‌ عربي‌ مصدر كلمه‌اي‌ است‌ كه‌ مبدا اشتقاق‌ هزارها كلمه‌ ديگر مي‌شود كه‌ تمامي‌ اين‌ كلمات‌ در حروف‌ اوليه‌ كه‌ آن‌ را مصدر مي‌نامند يكي‌ است‌ وليكن‌ در صورت‌ و هيات‌ مخالف‌ و مختلف‌ است‌ هستي‌ را به‌ همين‌ مصدر تشبيه‌ مي‌كنند هستي‌ را تشبيه‌ به‌ جنسيت‌ آب‌ مي‌كنند و مخلوقات‌ را به‌ صورتهائي‌ كه‌ از آب‌ بوجود آمده‌ است‌. و يا هستي‌ را تشبيه‌ به‌ جنسيت‌ نور مي‌كنند. مخلوقات‌ و موجودات‌ را به‌ صورتهائي‌ كه‌ نور به‌ خود مي‌گيرد يكجا شمع‌ و يكجا خورشيد و يكجا ستاره‌ وليكن‌ همه‌ اينها در اصل‌ نورانيت‌ يك‌ حقيقتند و مي‌گويند اگر دو حقيقت‌ و دو هستي‌ در عالم‌ وجود داشته‌ باشد كه‌ يكي‌ هستي‌ خلق‌ باشد و ديگر هستي‌ خالق‌ اولا بين‌ دو هستي‌ و دو وجود تزاحم‌ پيدا مي‌شود هر دو يكديگر را محدود مي‌كنند و هيچيك‌ از اين‌ دو هستي‌ نمي‌تواند در حد وجود هستي‌ ديگر جاي‌ بگيرد. و صرف‌نظر از تزاحم‌ تعدد هستي‌ها به‌ معني‌ تعدد وجود خدا مي‌باشد زيرا همان‌ هستي‌ اول‌ وجود خداست‌ و ديگر آن‌ وجود هستي‌ ديگر را در آفرينش‌ قبول‌ ندارد و به‌ خود راه‌ نمي‌دهد مي‌گويند ما اگر قاتل‌ به‌ تعدد دو هستي‌ باشيم‌ كه‌ وجه‌ مشتركي‌ نداشته‌ باشند و در جنسيت‌ دو حقيقت‌ متباين‌ باشند به‌ معناي‌ اين‌ است‌ كه‌ قائل‌ به‌ وجود دو خدا شده‌ باشيم‌ با اينكه‌ وجود خدا و يا هستي‌ مطلق‌ قابل‌ تعدد نيست‌ پس‌ در طبيعت‌ و حقيقت‌ عالم‌ يك‌ هستي‌ منهاي‌ حدود و صورت‌ و قيافه‌ و ماهيت‌ و مرتبه‌ و حدود وجود دارد و همان‌ هستي‌ در نمايش‌ به‌ اين‌ صورتها ظاهر مي‌شود گاهي‌ خود را در قيافه‌ نور و گاهي‌ در قيافه‌ عدم‌ نور كه‌ ظلمت‌ باشد و گاهي‌ در لباس‌ ماده‌ و گاهي‌ در لباس‌ آب‌ و هوا و چيزهاي‌ ديگر و تمامي‌ اين‌ نمايشها و صورتها عرض‌ است‌ و عرض‌ هم‌ در حقيقت‌ حق‌ عدم‌ است‌ آيا جنس‌ آب‌ كه‌ اين‌ هم‌ صورتهاي‌ مختلف‌ پيدا كرده‌ بر جنسيت‌ آب‌ چيزي‌ اضافه‌ شده‌ و يا از جنسيت‌ آب‌ چيزي‌ كم‌ شده‌. آب‌ در آفرينش‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ و اين‌ همه‌ كه‌ گاهي‌ به‌ صورت‌ باران‌ و برف‌ و تگرگ‌ و چيزهاي‌ ديگر ظاهر مي‌شود بر جنسيت‌ آب‌ چيزي‌ اضافه‌ نشده‌ است‌ همه‌ آينده‌ ها‌ حقيقت‌ وجود است‌ و با اين‌ صورتها و قيافه‌ها ظاهر مي‌گردد. لذا شاعر مي‌گويد اگر نازي‌ كند از هم‌ فرو ريزند قالبها شاعر صورت‌ خلايق‌ و مخلوقات‌ را تشبيه‌ به‌ صورتهائي‌ مي‌كند مسدس‌ و مربع‌ و امثال‌ آن‌ كه‌ از گل‌ بوجود آمده‌ است‌. گل‌ يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌ در هزاران‌ صورت‌ وقالب‌ جلوه‌ نموده‌ آيا صورتها چيزي‌ در مقابل‌ گل‌ هستند موجوديت‌ مستقل‌ دارند يا به‌ جز نمايشي‌ بيشتر نيستند اگر مالك‌ گلها، گلها را بردارد به حال‌ اول‌ برگرداند از صورتها چيزي‌ باقي‌ مي‌ماند البته‌ نه‌.**

 **صورتها عرضند و عرض‌ عدم‌ است‌. عرض‌ عدم‌ است‌ كه‌ به‌ حقيقت‌ عارض‌ مي‌شود تمامي‌ اين‌ بحثها بين‌ فلاسفه‌ و حكما از مشاهدات‌ آنها بوجود آمده‌ كه‌ آنچه‌ در طبيعت‌ و عالم‌ خلقت‌ و زمين‌ و آسمان‌ مي‌بينند ماده‌ است‌. ماده‌ هم‌ در ذات‌ خود ملازم‌ با حدود و صورت‌ است‌ اينطور نيست‌ كه‌ به‌ ماده‌ محدوديت‌ بدهند و يا محدوديت را از ماده‌ بگيرند. ماده‌ يعني‌ ابعاد ثلاثه‌ و ابعاد ثلاثه‌ يعني‌ ماده‌ و همين‌ ابعاد كه‌ ملازم‌ وجود ماده‌ است‌ ماده‌ را با اين‌ همه‌ شكلهاي‌ مختلف‌ ظاهر مي‌سازد پس‌ مواد عالم‌ را اگر از نظر شكل‌ برسي‌ كنيم‌ ميليونها ميليارد و شايد نزديك‌ به‌ بي‌نهايت‌ صورت باشد و اگر از نظر جنسيت‌ ملاحظه‌ كنيد يك‌ جنس‌ و يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌ و نظر به‌ اينكه‌ در فكر آنها و يا در برابر چشم‌ آنها به‌ جز جنسيت‌ ماده‌ چيزي‌ نيست‌ همين‌ جنسيت‌ را به‌ عنوان‌ اصل‌ وجود و حقيقت‌ قبول‌ كرده‌اند و همين‌ وجود را به‌ جاي‌ خدا شناخته‌اند صورتهاي‌ مختلفي‌ كه‌ از آن‌ ظاهر مي‌شود به‌ صورت‌ خلق‌ و از نظر اينكه‌ مجردات‌ در نهاد ماده‌ نمايش‌ پيدا مي‌كنند و به‌ تنهائي‌ قابل‌ رويت‌ نيستند مي‌گويند ماده‌ در داخل‌ وجود خود حيات‌ و حركت‌ است‌ هر چشمي‌ و هر درختي‌ و هر گياهي‌ و حشره‌ و حيواني‌ از داخل‌ وجود خود رشد پيدا مي‌كند و به‌ ثمر مي‌رسد. اگر حقيقت‌ ديگري‌ بغير از ماده‌ باشد كه‌ آن‌ با ماده‌ تباين‌ داشته‌ باشد و ماده‌ با آن‌ متباين‌ باشد چطور مي‌توانيم‌ فرض‌ كنيم‌ در داخل‌ وجود يك‌ گياه‌ يا يك‌ درخت‌ و يا يك‌ انسان‌ و يك‌ حيوان‌ دو حقيقت‌ متباين‌ هستند كه‌ با يكديگر تركيب‌ و با يكديگر ادغام‌ شده‌اند در اينجاست‌ كه‌ مي‌گوئيم‌ ماده‌ در انتهاي‌ كوچكي‌ خود صورتي‌ از همان‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ ما آنرا وجود مي‌ناميم‌. وجود يعني‌ حقيقت‌ بدون‌ صورت‌ و صورت‌ هم‌ يعني‌ قيافه‌ بدون‌ وجود چون‌ صورتها عرض‌ هستند و عرض‌ هم‌ در ذات‌ خود عدم‌ است‌ پس‌ قضاوت‌ مي‌كنيم‌ كه‌ يك‌ حقيقت‌ منهاي‌ ماهيت‌ در عالم‌ بيشتر نيست‌ و همان‌ يك‌ حقيقت‌ اين‌ همه‌ جلوه‌هاي‌ مختلف‌ پيدا مي‌كند. در جلوه‌هاي‌ خود به‌ صورت‌ مخلوق‌ شناخته‌ مي‌شود و در حقيقت‌ خود به‌ صورت‌ خالق‌ جوابي‌ كه‌ از اين‌ فرضيه‌ها مطابق‌ اخبار و روايات‌ داده‌ شده‌ است‌. اين‌ است‌ كه‌ اولا اعراض‌ بر دو قسم‌ است‌ اعراض‌ قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ و اعراض‌ غير قابل‌ سلب‌ و اثبات‌.**

 **اعراض‌ غير قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ حدود اجسام‌ و مواد است‌ يعني‌ ابعد ثلاثه‌**

 **ابعاد ثلاثه‌ از جسم قابل‌ سلب‌ نيست‌ و چون‌ قابل‌ سلب‌ نيست‌ قابل‌ اثبات‌ هم‌ نخواهد بود نمي‌توانيم‌ از خداوند متعال‌ خواهش‌ كنيم‌ كه‌ ابعاد ثلاثه‌ را از ماده‌ بگيرد و مواد عالم‌ را منهاي‌ ابعاد به‌ نمايش‌ بگذارد به‌ تعبير ديگر محدود را به‌ صورت‌ نا محدود در آورد. اگر يك‌ چنين‌ خواهشي‌ از خداوند متعال‌ كرديم‌ جواب‌ منفي‌ خواهد بود زيرا خداوند مي‌فرمايد: ابعاد از لوازم‌ وجودي‌ ماده‌ است‌.**

 **ماده‌ در ابتداي‌ خلقت‌ يعني‌ شئي‌ محدود وشي‌ء محدود يعني‌ ماده‌ اگر ماده‌ در خلقت‌ نامحدود باشد خلاء از ماده‌ در زماني‌ و يا مكاني‌ غيرقابل‌ وجود است‌ با اينكه‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ مكانها چقدر زياد خالي‌ از وجود ماده‌ است‌ مولكولهاي‌ هوا در فاصله‌اي‌ از يكديگر قرار گرفته‌اند و در اين‌ فاصله‌ها ماده‌اي‌ وجود ندارد همچنين‌ مولكولهاي‌ آب‌ و فلزات‌ ديگر به‌ همين‌ كيفيت‌.در زمان‌ ما از مسير تجربه‌ ثابت‌ شده‌ است‌ كه‌ مواد عالم‌ در اجسام‌ سبك‌ مانند آب‌ و هوا و يا اجسام‌ سنگين‌ مانند سنگها و فلزات‌ از يكديگر فاصله‌ دارند و گاهي‌ در تعبيرات‌ خودشان‌ مي‌گويند اگر كره‌ زمين‌ را آنچنان‌ پرس‌ كنند و تحت‌ فشار قرار دهند كه‌ فواصل‌ مولكولها و مواد آن‌ از بين‌ برود و مواد به‌ يكديگر اتصال‌ پيدا كند كره‌ به‌ اين‌ بزرگي‌ به‌ صورتي‌ بسيار كوچك‌ كه‌ شايد برابر يك‌ صد هزارم‌ حجم‌ موجود نباشد نمايش‌ پيدا مي‌كند آن‌ حجم‌ كوچك‌ از نظر وزن‌ مطابق‌ كره‌ زمين‌ است‌ و از نظر حجم‌ يك‌ ميليونيم‌.**

 **اگر مواد عالم‌ به‌ يكديگر اتصال‌ داشته‌ باشند تمام‌ عامل‌ در صورت‌ جسمي‌ غيرقابل‌ نفوذ جلوه‌ مي‌كند. در داخل‌ اين‌ جسم‌ ذره‌اي‌ يا حشره‌اي‌ نمي‌تواند حركت‌ كند براي‌ اينكه‌ مواد متصل‌ به‌ يكديگر هستند و سدي‌ بسيار بزرگ‌ بوجود آورده‌اند لذا امروز ثابت‌ شده‌ است‌ كه‌ اجسام‌ عالم‌ در جسمانيت‌ خود از مولكولهاي‌ بسياري‌ تشكيل‌ شده‌ است‌ و آن‌ مولكولها يا مواد اوليه‌ به‌ صورت‌ الكترون‌ يا پرتون‌ از يكديگر فاصله‌ دارند و مي‌گويند فاصله‌ ذرات‌ اجسام‌ از يكديگر برابر خورشيد و اقمار خورشيد است‌ كه‌ در منظومه‌شمسي‌ قرار گرفته‌ يعني‌ ذرات‌ اوليه‌ كه‌ پرتون‌ و الكترون‌ ناميده‌ مي‌شود اگر حجمشان‌ برابر خورشيد بزرگ‌ شود فاصله‌ آنها هم‌ برابر خورشيد و كره‌ زمين‌ بزرگ‌ مي‌شود. و اگر حجم‌ خورشيد و كره‌ زمين‌ برابر پرتون‌ و الكترون‌ كوچك‌ شود فاصله‌ آنها هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ كوچك‌ مي‌شود پس‌ مواد عالم‌ در فاصله‌اي‌ از يكديگر قرار گرفته‌اند گاهي‌ در فضاها خلاء مطلق‌ از ماده‌ بوجود مي‌آيد كه‌ ظرف‌ صدها هزار كيلومتر مكعب‌ ذره‌اي‌ بسيار كوچك‌ هم‌ قابل‌ نمايش‌ نيست‌ اين‌ وضعيت‌ ماده‌ است‌ كه‌ حدود آن‌ و ابعاد آن‌ كه‌ عرض‌ ماده‌ شناخته‌ شده‌ از لوازم‌ ذاتي‌ ماده‌ است‌. عرض‌ حدودي‌ از ماده‌ نه‌ قابل‌ سلب‌ است‌ نه‌ قابل‌ اثبات‌ يعني‌ خداوند آن‌ روز كه‌ ماده‌ را آفريد به‌ دليل‌ آفرينش‌ اول‌ محدود بود نه اينكه‌ ماده‌ را بيافريند و حدي‌ را با آن تركيب‌ كند اگر حدود ماده‌ و ابعاد ثلاثه‌ آن‌ يك‌ حقيقت‌ مستقلي‌ باشد كه‌ با ماده‌ تركيب‌ شده‌ باشد به‌ دليل‌ تركيب و اثبات‌ قابليت‌ تجزيه‌ و يا قابليت‌ نفي‌ پيدا مي‌كند زيرا هر چيزي‌ كه‌ قابل‌ اثبات‌ است‌ قابل‌ سلب‌ است‌ و هر چيزي‌ كه‌ قابل‌ سلب‌ باشد قابل‌ اثبات‌ است‌ چون‌ حدود ماده‌ در ماده‌ اثبات‌ نشده‌ و با آن‌ تركيب‌ نشده‌ است‌ از آن‌ قابل‌ سلب‌ هم‌ نيست‌ ماده‌ يعني‌ حدود و ابعاد. و حدود و ابعاد هم‌ يعني‌ ماده‌. پس‌ ابعاد ثلاثه‌ از اعراضي است‌ كه‌ قابل‌ سلب‌ و قابل‌ اثبات‌ نيست‌ عرض‌ عين‌ معروض‌ و معروض‌ عين‌ عرض‌ است‌ ابعاد يعني‌ ماده‌ و ماده‌ يعني‌ ابعاد و اما عوارض‌ قابل‌ سلب‌ و قابل‌ اثبات‌.**

 **عوارض‌ قابل‌ سلب‌ و قابل‌ اثبات‌ عوارضي‌ است‌ كه‌ از خارج‌ وجود ماده‌ به‌ ماده‌ تعلق‌ مي‌گيرد مانند نيروي‌ حركت‌. يك‌ ماده‌ متحرك‌ قابليت‌ سكون‌ دارد مي‌توانيم‌ حركت‌ را از ماده‌ بگيريم‌ همانطور كه‌ مي‌توانيم‌ از ماشينهاي‌ متحرك‌ حركت‌ را سلب‌ كنيم‌ و باز مي‌توانيم‌ به‌ ماده‌ متحرك‌ حركت‌ بدهيم‌ و آن‌ را به‌ حركت‌ درآوريم‌.**

 **پس‌ نيروي‌ حركت‌ به‌ دليل‌ قابليت‌ سلب‌ و اثبات‌ نيروئي‌ است‌ كه‌ از خارج‌ ماده‌ به‌ ماده‌ تعلق‌ مي‌گيرد همچنين‌ روح‌ حيات‌ و يا روح‌ استمساك و ساير خاصيتهائي‌ كه‌ از تركيب‌ روح‌ با ماده‌ پيدا مي‌شود زيرا اولين‌ خاصيت‌ روح‌ ارتباط‌ دادن‌ دو ماده‌ به‌ يكديگر و اتصال‌ آنها به‌ يكديگر است‌ . ماده‌ در وضع‌ ابتدائي‌ خود انفصالي‌ است‌. حجمي‌ است‌ بسيار كوچك‌ كه‌ حد و حجمش‌ برابر يكديگر است‌ و يا هر سه‌ بعد آن‌ به‌ صورت‌ يك‌ بعد نمايش‌ پيدا مي‌كند در طول‌ و عرض‌ و عمق‌ قابل‌ تقسيم‌ نيست‌. و يا تقسيمش‌ مساوي‌ با اعدامش‌ مي‌باشد. زيرا وقتي‌ كه‌ حد ماده‌ با حجم‌ آن‌ مساوي‌ باشد قابليت‌ تقسيم‌ غلط‌ است‌. ماده‌ را در اين‌ حال‌ به‌ تعبير علوم‌ تجربي‌ نقطه‌ موهوم‌ و به‌ تعبير فلاسفه‌ جزء لا يتجزي‌ مي‌خوانند. پس‌ اين‌ ماده‌ كه‌ در وضع‌ ابتدائي‌ خود بسيار كوچك‌ بوده‌ و در ذات‌ خود منفصل‌ از ديگر مواد است‌ اتصال‌ اين‌ ماده‌ به‌ مواد ديگر يك‌ رشته‌ اتصالي‌ لازم‌ دارد كه‌ خارج‌ از خلقت‌ ماده‌ است‌ يعني‌ اين‌ رشته‌ اتصالي‌ از خارج‌ ماده‌ به‌ ماده‌ تعلق‌ مي‌گيرد و اين‌ ماده‌ را به‌ ماده‌ ديگر اتصال‌ مي‌دهد.**

 **از اين‌ رشته‌ اتصالي‌ تعبير به‌ روح‌ استمساك‌ مي‌شود استمساك‌ از ماده‌ امساك‌ يعني‌ نگه‌ داشتن‌ چيزي‌.**

 **خداوند مي‌فرمايد: ان‌ الله‌ يمسك‌ السموات‌ و الارض‌ ان‌ تزولا**

 **يعني‌ خداوند كره‌ زمين‌ و كرات‌ آسمان‌ را در جاي‌ خود نگه‌ مي‌دارد كه‌ مبادا از جاي‌ خود بلغزند و به‌ جاي‌ ديگر بروند اين‌ امساك‌ كه‌ به‌ اراده‌ خدا پيدا شده‌ است‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ نيست‌ كه‌ خدا به‌ وجود خود هر كره‌اي‌ را در جاي‌ خودنگه‌ دارد مانند كسي‌ كه‌ سنگي‌ را به‌ دست‌ بگيرد.**

 **با دست‌ خود سنگ‌ را در هوا نگهدارد. خداوند هر كاري‌ و هر صنعتي‌ بوجود مي‌آورد با اسباب‌ و ابزار خاصي‌ آن‌ صنعت‌ را مي‌سازد. از آن‌ جمله‌ كرات‌ و ذرات‌ را در فضاي‌ معلق‌ نگه‌ مي دارد تا مبادا جاي‌ خود را رها كند به‌ جاي‌ ديگر برود تا بين‌ ستارگان‌ اصطكاك‌ حاصل‌ شود وسيله‌اي‌ لازم‌ دارد تا هر كره‌اي‌ را در جاي‌ خود نگه‌ دارد. و يا ذرات‌ و مواد آن‌ كره‌ را به‌ يكديگر اتصال‌ دهد تا متلاشي‌ نگردد. چه‌ عاملي‌ آبها را روي‌ زمين‌ نگه‌ مي‌دارد و يا كوهها و سنگها و ساير موجودات‌ را اين‌ عامل‌ را روح‌ استمساك‌ مي‌نامند كه‌ علم‌ جديد از آن‌ تعبير به‌ نيروي‌ جاذبه‌ مي‌كند پس‌ ماده‌ كه‌ در وضع‌ ابتدائي‌ خود انفصالي‌ است‌ بخواهيم‌ اين‌ مواد منفصل‌ را به‌ يكديگر متصل‌ كنيم‌ و از اين‌ اتصال‌ حجم‌ بزرگي‌ و جسم‌ بزرگي‌ بسازيم‌ رشته‌ اتصال‌ لازم‌ دارد.**

 **اين‌ رشته‌ اتصال‌ همان‌ نيروي‌ جاذبه‌ بين‌ مواد مختلف‌ و يا بين‌ پرتون‌ و الكترونها است‌ كه‌ نمي‌گذارند مواد عالم‌ از يكديگر پراكنده‌ شود. و جاي‌ خود را عوض‌ كند اين‌ رشته‌ اتصالي‌ را روح‌ استمساك‌ مي‌نامند وقتي‌ كه‌ تقويت‌ مي‌شود تبديل‌ به‌ نيروي‌ حركت‌ مي‌گردد بيشتر تقويت‌ مي‌شود جاذبه‌ و دافعه‌ پيدا مي‌كند و به‌ صورت‌ گياه‌ ظاهر مي‌شود و بيشتر تقويت‌ شود احساس‌ و شعور بوجود مي‌آيد كه‌ از آن‌ به‌ روح‌ حيواني‌ تعبير مي‌كنند. و بيشتر تقويت‌ شود روح‌ علم‌ و دانش‌ پيدا مي‌كند كه‌ روح‌ انساني‌ باشد و باز بيشتر تقويت‌ شود روح‌ ايمان‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ روح‌ نبوت‌ و رسالت‌ و روح‌ القدس‌ و در انتها روح‌ كلي‌ عالم‌ به‌ انسان‌ تعلق‌ مي‌گيرد.**

 **اين‌ روح‌ هم‌ از ابتدا تا انتها از مواد عالم‌ قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ است‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ كه‌ روح‌ حيات‌ انسان‌ به‌ انسان‌ داده‌ مي‌شود و از انسان‌ گرفته‌ مي‌شود كل‌ كائنات‌ و مواد عالم‌ به‌ همين‌ شكل‌ است‌. نيروي‌ جاذبه به‌ آنها داده‌ مي‌شود و از آنها گرفته‌ مي‌شود و از جمله‌ عوارض‌ قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ پيدايش‌ نور در مواد عالم‌ و يا پيدايش‌ رنگ‌ است‌.**

 **ماده‌ به‌ تعبير قرآن‌ در ذات‌ خود بي‌رنگي‌ است‌ وليكن‌ اين‌ بي‌رنگي‌ در برابر رنگي‌ كه‌ از نور پيدا مي‌شود سياه‌ و يا ظلمت‌ جلوه‌ مي‌كند رنگها خاصيت‌ نور است‌ كه‌ به‌ ماده‌ تعلق‌ مي‌گيرد. انوار گاهي‌ بر مواد عالم‌ مي‌تابند و ثابت‌ نمي‌مانند. مانند تابش‌ نور خورشيد بر هوا و فضا. هواي‌ كره‌ زمين‌ نوراني‌ شده‌ است‌ و چند ساعت‌ ديگر سلب‌ مي‌شود و گاهي‌ نور در دل‌ ماده‌ ثابت‌ مي‌ماند از ثبوت‌ نور در دل‌ ماده‌ تعبير به‌ رنگ‌ مي‌شود.**

 **رنگهاي‌ سبز و سفيد و سرخ‌ و زرد و بنفش‌ نورهائي‌ است‌ كه‌ به‌ ماده‌ تعلق‌ گرفته‌ و در آن‌ ثابت‌ مانده‌ است‌ اين‌ رنگها و نورها هم‌ به‌ دليل‌ اثبات‌ قابل‌ سلبند. و عرضهاي‌ قابل‌ اثبات‌ و سلب‌ از اصل‌ ديگري‌ غير ماده‌ سرچشمه‌ مي‌گيرند و خداوند در قرآن‌ تصريح‌ مي‌كند كه‌ پيش‌ از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ دو اصل‌ آفريده‌ - اصل‌ نور و اصل‌ ماده‌. پس‌ عوارض‌ قابل‌ سلب‌ مانند رنگها و زيبائيها و نورها و حيات‌ و حركتها از اصل‌ ديگري‌ كه‌ نور است‌ سرچشمه‌ مي‌گيرد.**

 **و عوارض‌ غير قابل‌ سلب‌ مانند حدود و ابعاد و يا سياهي‌ كه‌ بي‌رنگي‌ است‌ از لوازم‌ ذاتي‌ ماده‌ است‌. با اين‌ حساب‌ مي‌گوئيم‌ ظلمت‌ و يا موت‌ و يا سكون‌ و يا سياهي‌ اسم‌ ماده‌اي‌ است‌ كه‌ فاقد كمالات‌ است‌ نه‌ اينكه‌ عدم‌ مطلق‌ باشد.**

 **ظلمت‌ يعني‌ شي‌ء فاقد نور. ميت‌ يعني‌ جسمي‌ فاقد حيات‌ سكون‌ يعني‌ ماده‌اي‌ فاقد حركت‌. سياهي‌ يعني‌ ماده‌ فاقد رنگ‌. پس‌ منفيات‌ در مقابل‌ مشتبات‌ اشيائي‌ هستند كه‌ وجود دارند وليكن‌ فاقد كمالند نه‌ اينكه‌ عدم‌ كمال‌ باشند.**

 **دو اقتضاء به‌ نام‌ كفر و ايمان‌ و يا تكبر و تواضع‌ در ذات‌ انسان‌ و وجود او دو مسئله‌ وجودي‌ هستند نه‌ اينكه‌ يكي‌ از آنها وجودي‌ و ديگري‌ عدمي‌ باشد.**

 **اقتضاي‌ كفر و گناه‌ و معصيت‌ و ساير صفاتي‌ كه‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ آنها را به‌ نام‌ جنود جهل‌ معرفي‌ مي‌كند يك‌ حقايق‌ وجودي‌ هستند. كفر در وجود كافر به‌ همراه‌ كافر يك‌ وجود حقيقتي‌ است‌ و همينطور ساير صفاتي‌ كه‌ لشگر جهل‌ شناخته‌ شده‌اند ايمان‌ هم‌ در وجود مومن‌ يك‌ حقيقت‌ وجودي‌ است‌ آن‌ طور كه‌ امام‌ صادق‌ آن‌ حقايق‌ وجودي‌ را به‌ نام‌ لشكر عقل‌ معرفي‌ مي‌كند. پس‌ ذات‌ من‌ يك‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ به‌ خودي‌ خود و اگر به‌ خود واگذار شود در اقتضاي‌ كفر و جهل‌ و شرك‌ قرار مي‌گيرد و به‌ گمراهي‌ كشيده‌ مي‌شود. و اگر ذات‌ من‌ در شعاع‌ اقتضاي‌ عقل‌ قرار بگيرد يك‌ انسان‌ كامل‌ مجهز به‌ صفات‌ الهي‌ مي‌گردد كه‌ مطلوب‌ خداوند متعال‌ است‌.**

 **پس‌ اين‌ دو اقتضاء به‌ نام‌ لشكر عقل‌ و جهل‌ هر كدام‌ يك‌ حقيقت‌ وجودي‌ هستند كه‌ برابر يكديگر قرار گرفته‌اند و هر كدام‌ از اينها يك‌ مظهر خارجي‌ دارند يعني‌ انساني‌ كه‌ جاهلانه‌ كار مي‌كند به‌ كفر و گناه‌ كشيده‌ مي‌شود و يا انساني‌ كه‌ عاقلانه‌ كار مي‌كند به‌ ايمان‌ و تقوي‌ كشيده‌ مي‌شود. در اين‌ رابطه‌ نفس‌ اماره‌ همان‌ ابليس‌ لعين‌ است‌ كه‌ در برابر خدا و اولياء خدا قرار مي‌گيرد و با خداي‌ خود معارضه‌ و مبارزه‌ مي‌كند. اين‌ معارضه‌ و مبارزه‌ اقتضاي دروني‌ است‌. از نفس‌ اماره‌ سرچشمه‌ مي‌گيرد هر كسي‌ مي‌تواند مبارزات‌ دروني‌ خود را يعني‌ مبارزه‌ عقل‌ و جهل‌ را در درون‌ خود كشف‌ كند.**

 **آنجا كه‌ اقتضاي‌ جهل تحريك‌ مي‌شود و انسانها را به‌ كارهاي‌ نامشروع‌ مي‌كشد در همانجا نيروي‌ عقل‌ با اين‌ اقتضاء مي‌جنگد و انسان‌ سر دو راهي‌ قرار مي‌گيرد. خداوند اين‌ مبارزه‌ دروني‌ را مبارزه شيطان‌ و خدا ناميده‌ است‌.**

 **اولين‌ صفت‌ جهل‌ بعد از كفر تكبر است‌. جاهل‌ خود را با اشياء و اشخاص‌ مقابله‌ مي‌كند مي‌بيند از كل‌ اشياء بهتر و برتر است‌ و از بسياري‌ از مردم‌ ساده‌ و عوام‌ هم‌ بهتر و برتر است‌. فرمان‌ خدا به‌ اين‌ ديو نفس‌ مي‌رسد كه‌ در درون‌ خود بايستي‌ تسليم‌ اقتضاي‌ عقل‌ باشد و اين‌ عقل‌ دروني‌ همان‌ آدم‌ دروني‌ است‌ كه‌ وقتي‌ كاملاً بر طبق‌ اقتضاي‌ عقل‌ فعاليت‌ كند يك‌ انسان‌ شايسته‌ و وارسته‌اي‌ خواهد بود اين‌ جنگ‌ دروني‌ غيرقابل‌ انكار است‌. خداوند در تعريف‌ اولين‌ جنگ‌ دروني‌ كه‌ براي‌ پسر آدم‌ اتفاق‌ افتاده‌ و تصميم‌ گرفته‌ برادر خود را به‌ قتل‌ برساند مي‌فرمايد: فطوعت‌ له‌ نفسه‌ قتل‌ اخيه‌**

**يعني‌ نفس‌ قابيل‌ او را وادار كرد به‌ كشتن‌ برادرش‌ هابيل‌. اين‌ اولين‌ گناهي‌ است‌ كه‌ در صدر تاريخ‌ واقع‌ شده‌. كيست‌ و كجاست‌ آن‌ ابليس‌ انساني‌اي‌ كه‌ با خدا معارضه‌ و مقابله‌ دارد. و مي‌گويد بندگان‌ تو را به‌ جهنم‌ مي‌كشانم‌. اولين‌ گناه‌ را كه‌ قتل‌ نفس‌ باشد خداوند به‌ گردن‌ نفس‌ اماره‌ مي‌اندازد مي‌گويد هواي‌ نفس‌ قابيل‌ را وادار كرد برادر خود را به‌ قتل‌ برساند و اين‌ قتل‌ را خداوند كبريت‌ جهنم‌ شناخت‌.فرمود: وقودها الناس‌ و الحجاره‌**

**يعني‌ انسان‌ با قطعه‌ سنگي‌ كه‌ برادر خود را كشت‌ آتش‌ جهنم‌ را روشن‌ كرد.**

 **زيرا آتش‌ جهنم‌ از مسير ظلم‌ ظالم‌ پيدا مي‌شود و به‌ ثمر مي‌رسد با حضرت‌ يوسف‌ كه‌ مي‌گويد ان‌ النفس‌ الاماره‌ با السوء آنجا كه‌ يوسف‌ در برابر زليخا ملكه‌ مصر با آن‌ جلال‌ و زيبائي‌ قرار گرفته‌ شايد نفس‌ اماره‌ او را وادار مي‌كند**

**به‌ عمل‌ نامشروع‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد همت‌ به‌ وهم‌ بها.**

 **يعني‌ زليخا اراده‌ كرد يوسف‌ را بغل‌ بگيرد و يوسف‌ هم‌ اراده‌ كرد( لو لا ان‌ راي‌ برهانه‌ )‌ اگر برهان‌ خدا را نمي‌ديد آلوده‌ به‌ گناه‌ كبيره‌ مي‌شد برهان‌ خدا در اينجا همان‌ نيروي‌ عقل‌ دروني‌ است‌ كه‌ به‌ يوسف‌ هشدار مي‌دهد و مي‌گويد شوهر اين‌ زن‌ به‌ تو احسان‌ نموده‌ و خدمت‌ كرده‌ است‌ درست‌ نيست‌ كه‌ به‌ او خيانت‌ كني‌ لذا اين‌ جمله‌ بر زبان‌ يوسف‌ جاري‌ شد قال‌ معاذا لله‌ انه ربي‌ احسن‌ مثواي‌. يعني‌ پناه‌ به‌ خدا مي‌برم‌ كه‌ مرتكب‌ عمل‌ نامشروع‌ شوم‌ رب‌ من‌ كه‌ (سلطان‌ مصر است‌) بهترين‌ مقام‌ و جايگاه‌ را كه‌ تسلط‌ بر زندگي‌ اوست‌ به‌ من‌ داده‌ و مرا جاي‌ فرزند خود شناخته‌ چطور در مقابل‌ احسان‌ او بدي‌ كنم‌ و به‌ ناموس‌ او خيانت‌ نمايم‌ و در اين‌ رابطه‌ مي‌گويد ان‌ النفس‌ لاماره‌ با السوء الامار حم‌ ربي‌. اينها مظاهر جنگ‌ دروني‌ بين‌ عقل‌ و جهل‌ است‌ كه‌ تمامي‌ مردم‌ با آن‌ دست‌ به‌ گريبان‌ هستند و اما جنگ‌ بروني‌ انساني‌ كه‌ مظهر كامل‌ كفر و گناه‌ شناخته‌ شده‌ در برابر انساني‌ كه‌ مظهر كامل‌ ايمان‌ و تقوي‌ شناخته‌ شده‌ اين‌ دو نفر انسان‌ و شيطان‌ هم‌ با يكديگر مبارزه‌ دارند. خدا به‌ كافر مي‌گويد: تسليم‌ انسان‌ مومن‌ شود و او را سجده‌ كند كافر به‌ رزق‌ و برق‌ خود مي‌بالد مانند فرعون‌ كه‌ خود را غرق‌ طلا و جواهر مي‌بيند و موسي‌ را يك‌ چوپان‌ بياباني‌ به‌ زرق‌ و برق‌ خود مي‌بالد مي‌گويد من‌ هذا الذي‌ هو مهين‌ و لا يكاء يبين فلو لا القي‌ عليه‌ اسورة‌ من‌ ذهب‌ يعني‌ اين‌ كيست‌ مقابل‌ من‌ ايستاده‌ فقير و خوار و مفلوك‌ كه‌ اصلا در جامعه‌ قابل‌ نمايش‌ نيست‌ اگر آدم‌ است‌ چرا طلا آلاتي‌ به‌ همراه‌ خود ندارد نه‌ گوشواره‌اي‌ و نه‌ دستبندي‌ و زينتهاي‌ ديگر.**

 **اين‌ همان‌ منطق‌ شيطان‌ است‌ كه‌ مي‌گويد خلقتني‌ من‌ نار يعني‌ من‌ داراي‌ روشني‌ و زرق‌ و برق‌ هستم‌ و اين‌ آدم‌ تيره‌ و تار است‌ ايا شما غير از اين‌ دو شيطان‌ دروني‌ و بروني‌ كه‌ هر دو موجوديت‌ دارند و حقيقت‌ دارند و مخلوق‌ خدايند نه‌ اينكه‌ يكي‌ از آنها وجودي‌ و ديگر عدمي‌ باشد. به‌ جز اين‌ دو شيطان‌ شيطان‌ ديگري‌ سراغ‌ داريد. شما معرفي‌ كنيد و يا رد پاي‌ او را در كتاب‌ خدا پيدا كنيد. چقدر احاديث‌ و اخبار انسان‌ را امر مي‌كند كه‌ با نفس‌ اماره‌ مبارزه‌ كند و اطاعت‌ ننمايد. و اين‌ نفس‌ اماره‌ را بزرگترين‌ دشمن‌ انسان‌ معرفي‌ مي‌كند. در اينجا لازم‌ است‌ روش‌ ائمه‌ را در برابر اين‌ دو اقتضاء و جامعه‌اي‌ كه‌ برپايه‌ اين‌ دو اقتضاء فعاليت‌ مي‌كنند بشناسيم‌ و بدانيم‌ كه‌ چگونه‌ فداكاري‌ كردند و از خود گذشتند بشريت‌ را از شر ديو نفس‌ نجات‌ دهند.**

 **ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ حقيقتاً انسانها را در خطوط‌ اين‌ دو اقتضاء كه‌ عقل‌ و جهل‌ است‌ كاملا مي‌شناسد هر كسي‌ نگاه‌ مي‌كنند و يا سخن‌ هر كسي‌ را كه‌ مي‌شنوند بلافاصله‌ از يست‌ او و باطن‌ او و حركت‌ و هدف‌ او كه‌ از چه‌ اقتضائي‌ ريشه‌ مي‌گيرد و به‌ كجا كشيده‌ مي‌شود كاملا مي‌داند و قهراً اكثريت‌ انسانها در مسير جهل‌ خود فعاليت‌ مي‌كنند زيرا اين‌ دو اقتضاء كه‌ عقل‌ و جهل‌ است‌ اقتضاي‌ جهل‌ به‌ انسانها از اقتضاي‌ عقل‌ نزديكتر است‌ ميدان‌ جهل‌ او وجود انسان‌ به‌ نام‌ برهوت‌ شناخته‌ شده‌ و ميدان‌ عقل‌ و معرفت‌ به‌ نام‌ بهشت‌. و از طرفي‌ حركت‌ انسانها از نقص‌ به‌ كمال‌ مي‌رود نه‌ از كمال‌ به‌ نقص‌ و يا از نقص‌ به‌ نقص‌ و كمال‌ به‌ كمال‌.**

 **همانطور كه‌ در بحث‌ گذشته‌ ثابت‌ شد منفيات‌ در وجود انسان‌ يك‌ حقايق‌ وجودي‌ هستند انسان‌ در ميدان‌ اين‌ منفيات‌ كه‌ لشگر جهل‌ است‌ خلق‌ مي‌شود و از جانب‌ خدا ماموريت‌ دارد خود را از اين‌ برهوت‌ حيرت‌ و سرگرداني‌ نجات‌ بدهد به‌ فضاي‌ عقل‌ و دانش‌ برساند درست‌ انسانها پيش‌ از آنكه‌ به‌ مقام‌ عصمت‌ برسند و مانند ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در شعاع‌ حفاظت‌ و حمايت‌ خدا قرار گيرند مانند كودكاني‌ هستند كه‌ در اين‌ كودكستان‌ رها شده‌ به‌ بازي‌ مشغولند و هر روز در مسير بازي‌هاي‌ كودكانه‌ خود حادثه‌اي‌ ايجاد مي‌كنند و از برخورد با حادثه‌ها نيروي‌ عقل‌ آنها و فهم‌ و شعور آنها بيدار مي‌شود. ائمه‌ اطهار در اين‌ رابطه‌ درست‌ مانند پدر و مادري‌ هستند اشتغال‌ به‌ پرورش‌ كودكان‌ پيدا كردند. پس‌ وظيفه‌ آنها صبر و مدارا و تحمل‌ مصائب‌ است‌. لازم‌ است‌ همراه‌ كودكان‌ در بيابان‌ زندگي‌ حركت‌ كنند و كاملا آنها را تحت‌ نظارت‌ قرار دهند تا اگر يك‌ نفر از آنها آمادگي‌ دارد حقيقتي‌ را بفهمد و رشد علمي‌ پيدا كند بلافاصله‌ به‌ او بياموزند. و او را از حيرت‌ جهل‌ نجات‌ دهند. در يك‌ حديثي‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ داستان‌ انحراف‌ مسلمانان‌ را از خط‌ ولايت‌ بعد از رسول‌ خدا يادآوري‌ مي‌كند و مي‌فرمايد:**

 **و كنت‌ علي‌ ساقتها اذ ولت‌ بحذا فيرها فطرت‌ معهم‌ اذا طاروا و اسففت‌ اذا اسفوا**

**يعني‌ من‌ همراه‌ امت‌ در مركز راندن‌ و رانندگي‌ آنها بودم‌ كه‌ ناگاه‌ مشاهده‌ كردم‌ همه‌ آنها پشت‌ به‌ حق‌ نمودند و به‌ خط‌ انحراف‌ رفتند امر دائر شد كه‌ آنها را به‌ حال‌ خود واگذار كنم‌ به‌ دست‌ مقدرات‌ بسپارم‌ و يا اينكه‌ همراه‌ آنها و همگام‌ آنها حركت‌ كنم‌. زماني‌ كه‌ مي‌پرند و پرواز مي‌كنند با آنها پرواز كنم‌ و زماني‌ كه‌ بال‌ مي‌زنند و مي‌نشينند با آنها بنشينم‌.**

 **راه‌ دوم‌ را انتخاب‌ كردم‌ زيرا فكر كردم‌ همراه‌ آنها باشيم‌ تا زماني‌ كه‌ با خطري‌ روبرو مي‌شوند خطر را از آنها رفع‌ كنم‌ يا هنگامي‌ كه‌ آماده‌ راهنمائي‌ مي‌شوند آنها را راهنمائي‌ كنم‌ بهتر است‌ از اينكه‌ آنها را به‌ كلي‌ واگذار كنم‌ تا هنگام‌ احساس‌ احتياج‌ حاجت‌ آنها را برآورده‌ نكنم‌ و در تاريكي‌ مطلق‌ بمانند.**

 **پس‌ راه‌ دوم‌ را انتخاب‌ كردم‌ همراه‌ آنها گفتم‌ و رفتم‌ در انتظار فرصت‌ تا زماني‌ كه‌ يك‌ نفر از آنها يا همه‌ آنها آمادگي‌ براي‌ هدايت‌ پيدا كنند و آنها را هدايت‌ نمايم‌ مولا اميرالمومنين‌ همين‌ روش‌ را با مسلمانان‌ بعد از رسول‌ خدا انتخاب‌ كرد.**

 **زماني‌ كه‌ او را نخواستند و ديگران‌ را سر كار آوردند با آنها و همراه‌ آنها بود با‌ خليفه‌ آنها بيعت‌ كرد و جنگ‌ و جدالي‌ راه‌ نيانداخت‌ همينطور همسرش‌ حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها با اينكه‌ بيشتر از مولا عليه‌ السلام‌ در معرض‌ تهاجم‌ و تصادم‌ قرار گرفت‌. حضرت‌ را در مسجد بعد از سخنراني‌ زجر دادند و به‌ منطق‌ او گوش‌ ندادند بلكه‌ او را متهم‌ كردند كه‌ براي‌ تامين‌ منافع‌ خود به‌ مسجد آمده‌ است‌**

 **و علاوه‌ به خانه‌ حضرت‌ هجوم‌ بردند و آن‌ بزرگوار را در معرض‌ ضرباتي‌ سخت‌ قرار دادند دنده‌هاي‌ پهلويش‌ را شكستند و بچه‌اش‌ را سقط‌ كردند با همه‌ اينها مي‌توانست‌ از قدرت‌ معنوي‌ خود استفاده‌ كند آنها را نفرين‌ كند يا سرو صدا راه‌ بياندازد و مردم‌ را به‌ جنگ‌ و جدال‌ دعوت‌ كند با همه‌ اينها از حق‌ خود صرف‌ نظر كرد به‌ مرگ‌ خود راضي‌ شد و از آنها به‌ كسي‌ شكايت‌ نكرد مولا عليه‌ السلام‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ ظرف‌ مدت‌ بيست‌ و پنج‌ سال‌ در دوران‌ خلافت‌ خانه‌نشين‌ شد.**

 **در نماز جماعت‌ و جنگ‌ و جهاد با آنها شركت‌ مي‌كرد هر جا مصيبتي‌ يا خطري‌ پيش‌ مي‌آمد براي‌ دفع‌ خطر آنها را راهنمائي‌ مي‌نمود تا جائي‌ كه‌ خليفه‌ دوم‌ مي‌گفت‌ خدا نكند شربت‌ آبي‌ بياشامم‌ و با ابوالحسن‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ مشورت‌ نكنم‌. و يا نوشته‌اند هفتاد جا در مواقع‌ مختلف‌ كه‌ با هدايت‌ آن‌ حضرت‌ از خطر بزرگ‌ نجات‌ يافته‌ بود مي‌گفت‌ لولا علي‌ لهلك‌ عمر. اگر علي‌ نمي‌بود عمر هلاك‌ مي‌شد. اين‌ دوراني‌ بود كه‌ حضرت‌ مي‌فرمايد: وقتي‌ پرندگان‌ نشستند همراه‌ آنها نشستم‌ و چون‌ طيران‌ كردند همراه‌ آنها طيران‌ نمودم‌.**

 **طيرانشان‌ موقعي‌ بود كه‌ به‌ تنگ‌ آمدند و عثمان‌ را كشتند و دسته‌ جمعي‌ هجوم‌ كردند به‌ طرف‌ مولا عليه‌ السلام‌ و با آن‌ حضرت‌ بيعت‌ كردند با اينكه‌ مي‌دانست‌ آنها در بيعت‌ خود وفادار و پايدار نيستند بيعت‌ آنها را قبول‌ كرد همراه‌ آنها جنگ‌ جمل‌ و صفين‌ و نهروان‌ را پشت‌ سرانداخت‌ موقعي‌ كه‌ بني‌ اميه‌ قرآنها را سر نيزه‌ كردند و داد زدند كه‌ ما اهل‌ قرآنيم‌ چرا با هم‌ بجنگيم‌. حضرت‌ مي‌دانست‌ كه‌ خدعه‌ و نيرنگ‌ است‌ نزديك‌ است‌ شكست‌ بخورند اين‌ حيله‌ را به‌ كار برده‌اند. مردم‌ را هدايت‌ كرده‌ اما قبول‌ نكردند و معاويه‌ پيشنهاد كرد حكمين‌ انتخاب‌ كنند.**

 **مردم‌ حكم‌ مورد نظر مولا را قبول‌ نكردند و حكم‌ مورد نظر معاويه‌ و عمربن‌ عاص‌ را كه‌ ابو موسي‌ اشعري‌ بود قبول‌ كردند با اينكه‌ ابوموسي‌ همانطور كه‌ حماراشعري‌ لقب‌ يافته‌ مردي‌ ساده‌ و احمق‌ بود. عمر عاص‌ هم‌ مردي‌ شيطان‌ و زرنگ‌ چون‌ مردم‌ ابوموسي‌ را انتخاب‌ كردند حضرت‌ قبول‌ كرد مردم‌ كار را به‌ حكمين‌ واگذار كردند حضرت‌ قبول‌ كرد و باز همان‌ مردم‌ بر عليه‌ حضرت‌ قيام‌ كردند و اعتراض‌ نمودند آن‌ حضرت‌ را در قبول‌ حكمين‌ گناهكار شناختند با اينكه‌ حكمين‌ را خودشان‌ به‌ آن‌ حضرت‌ تحميل‌ كرده‌ بودند.**

 **با همه‌ اينها با آنها صبر و مدارا داشت و دستور مي‌داد كاري‌ به‌ كار نهرواني‌ها نداشته‌ باشيد تا زماني‌ كه‌ نظم‌ و آرامش‌ را رعايت‌ كنند. فساد و مفسده‌ به‌ پا نكنند به‌ آنها كار ندارم‌ حقوق‌ آنها را از بيت‌المال‌ مي‌دهم‌ وليكن‌ آنها بي‌حياتر و جسورتر شدند شروع‌ كردند مفسده‌ به‌ پا كردن‌. هر كس‌ را مي‌دانستند عقيده‌ به‌ حقانيت‌ مولا دارد او را مي‌كشتند و يا خانه‌اش‌ را غارت‌ مي‌كردند. مسلحانه‌ عليه‌ مردم‌ قيام‌ كردند حضرت‌ مجبور شد با آنها بجنگند زيرا مانند آتشي‌ كه‌ به‌ جنگل‌ بيافتد به‌ جان‌ مردم‌ افتاده‌ بودند مي‌كشتند و غارت‌ مي‌كردند.**

 **حضرت‌ دستور جنگ‌ با آنها را صادر كرد موقع‌ روياروئي‌ كه‌ آنها دوازده‌ هزار نفر بودند علم‌ اماني‌ بين‌ دو لشگر منصوب‌ نمود فرمود هر كس‌ پاي‌ آن‌ علم‌ برود در امان‌ است‌ از دوازده‌ هزار نفر هشت‌ هزار نفر پاي‌ علم‌ رفتند و چهار هزار نفر بر عقيده‌ خرافي‌ و مخالفت‌ خود با مولا اصرار نمودند. حضرت‌ با آنها جنگيد. نصف‌ روز تمام‌ آنها كشته شدند به‌ جز نه‌ نفر كه نجات‌ پيدا كردند. همينطور همراه‌ جمعيت‌ تا باز همان‌ مردم‌ سعادت‌ خود را در اين‌ تشخيص‌ دادند كه‌ مولا عليه‌ السلام‌ را به‌ قتل‌ برسانند ميان‌ خود تبليغ‌ كردند كه‌ سه‌ نفر مايه‌ فساد و افساد شدند معاويه‌ و عمر عاص‌ و علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ تا اين‌ سه‌ نفر كشته‌ نشوند دنيا اصلاح‌ نمي‌شود. سه‌ نفر ترورچي‌ كه‌ يكي‌ از آنها ابن‌ ملجم‌ بود قرار گذاشتند شب‌ نوزدهم‌ ماه‌ رمضان‌ در صبح‌ عبادت‌ در حال‌ نماز اين‌ سه‌ نفر را به‌ قتل‌ برسانند. عمرعاص‌ كه‌ خودش‌ سه‌ نفر ترورچي‌ را مهيا كرده‌ بود و از واقعه‌ خبر داشت‌ آن‌ شب‌ به‌ محراب‌ عبادت‌ نرفت‌ وليكن‌ قاتل‌ عمر و عاص و معاويه‌ موفق‌ شدند قاتل‌ معاويه‌ زخم‌ كاري‌ بر ران‌ معاويه‌ وارد ساخت‌ و نايب عمر و عاص به جاي او كشته شد و قاتل‌ حضرت‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ مولا را به‌ شهادت‌ رسانيد.**

 **با اينكه‌ مولا از اسرار آنها باخبر بود و ليكن‌ برپايه‌ همان‌ صبر و مدارا و آزاد گذاشتن‌ مردم‌ هر چند كه‌ صلاح‌ خود را در كشتن‌ امام‌ خود مي‌دانند تسليم‌ مقدرات‌ شدند و مردم‌ را آزاد گذاشتند گرچه با‌ اين‌ آزادي‌ مولا عليه‌ السلام‌ را به‌ قتل‌ مي‌رسانند. در واقع‌ مولا مانند پدري‌ است‌ كه‌ كودكان‌ اشتباه‌گر خود را كه‌ گول‌ شيطان‌ را خورده‌اند و پدر را دشمن‌ خود مي‌شناسند پدر را از بين‌ ببرند و از روي‌ نعش‌ او عبور كنند تا بعد از مدتي‌ بفهمند اشتباه‌ كرده‌اند سر خاك‌ پدر بيايند و گريه‌ كنند و اشك‌ بريزند و توبه‌ نمايند اين‌ صبر عجيب‌ مولا عليه‌ السلام‌ بود كه‌ همه‌ جا به‌ ميزاني‌ از دين‌ خدا حمايت‌ مي‌كرد كه‌ فكر و فرهنگ‌ مردم‌ آن‌ را پذيرفته‌ باشد و قبول‌ كرده‌ باشد وليكن‌ از تبليغ‌ و تعليم‌ فكر و فرهنگي‌ كه‌ مورد قبول‌ مردم‌ نيست‌ خودداري‌ مي‌كردند تا نوبت‌ رسيد به‌ حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ .**

 **حضرت‌ مجتبي‌ كه‌ كاملاً به‌ اوضاع‌ و احوال‌ مردم‌ زمان‌ آگاهي‌ داشتند و مي‌دانستند كه‌ مردم‌ زمان‌ تحمل‌ عدالت‌ و تقوي‌ اصيل‌ اسلامي‌ را ندارند خواهي‌ نخواهي‌ مردم‌ از دو گروه‌ تشكيل‌ يافته‌اند يك‌ گروه‌ ثروت‌ طلب‌ و اشرافي‌ و از خانواده‌هاي‌ مشهور به‌ نام‌ صدر اسلام‌ و گروه‌ ديگر يك‌ اقليت‌ ضعيف‌ العقل‌ و ناتوان‌ كه‌ حق‌ را از باطل‌ تشخيص‌ نمي‌دهند اسباب‌بازي‌ تعليمات‌ و تبليغات‌ ديگران‌ هستند.**

 **اقليت‌ رياست‌ طلب‌ و ثروت‌ طلب‌ كه‌ نمي‌توانستند عدالت‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ را تحمل‌ كنند و مطامع‌ خود را در حكومت‌ معاويه‌ تشخيص‌ داده‌ بودند مخفيانه‌ با معاويه‌ رابطه‌ پيدا كردند و به‌ او قول‌ و قرارگذاشته‌ بودند كه‌ روز جنگ‌ در اطاعت‌ تو هستيم‌. او را تشويق‌ نموده‌ بودند كه‌ به‌ طرف‌ عراق‌ حركت‌ كند و همين‌ گروه‌ رياست‌ طلب‌ و ثروت‌ طلب‌ يا تعليمات‌ و تبليغات‌ خلاف‌ حقيقت‌ تا توانستند براي‌ مولا عليه‌ السلام‌ عيب‌ تراشي‌ كردند اين‌ عيب‌ تراشي‌ها در ابتدا گروه‌ نهروان‌ را بوجود آورد نهرواني‌ها انسانهاي‌ خشك‌ مقدس‌ و فاقد علم‌ و معرفت‌. انسانهائي‌ كه‌ كليت‌ دين‌ را در پيشاني‌ داغ‌ زده‌ و قرآن‌ به‌ گردن‌ حمايل‌ شده‌ مي‌دانستند تا جائي‌ كه‌ بعضي‌ منافقين‌ براي‌ محبوبيت‌ پيدا كردن‌ در ميان‌ همان‌ اكثريت‌ جاهل‌ پيشاني‌ خود را داغ‌ مي‌زدند تا به‌ مردم‌ بفهمانند كه‌ از كثرت‌ سجده‌ پوست‌ پيشاني‌ ما خشك‌ شده‌ است‌. مردمي‌ آنقدر جاهل‌ و نادان‌ كه‌ نمي‌توانند آن‌ دو نفر مظهر خير و شر را كه‌ شهرت‌ جهاني‌ داشتند بشناسند.**

 **يعني‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ و معاويه‌ بن‌ ابي‌ سفيان‌ خداوند از آن‌ دو نفر در كتاب‌ خود تعبير به‌ دو كوه‌ خير و شر مي‌كند در سوره‌ بلد در مقام‌ تعريض‌ به‌ كساني‌ كه‌ در اواخر عمر تشخيص‌ مي‌دهند كه‌ گمراه‌ شده‌اند و حسرت‌ مي‌خورند كه‌ چرا زندگي‌ دنياي‌ خود را در خط‌ ضلالت‌ و گمراهي‌ صرف‌ نموده‌اند به‌ آنها مي‌فرمايد: الم‌ نجعل‌ له‌ عينين‌ و لساناً و شفتين‌ و هديناه‌ النجدين‌ .**

**مگر ما براي‌ اين‌ انسانهائي‌ كه‌ دچار حسرت‌ و ضلالت‌ شده‌اند چشم‌ بينا و**

 **دل‌ دانا نداديم‌ و در برابر چشم‌ آنها دو مظهر خير و شر را مانند كوه‌ به‌ نمايش‌ در نياورديم‌. از مولا عليه‌ السلام‌ و معاويه‌ تعبير به‌ نجد مي‌كند.**

 **نجد به‌ معناي‌ كوه‌ است‌. سرزميني‌ كه‌ در وسط‌ بيابان‌ خشك‌ سركشيده‌ باشند و به‌ صورت‌ كوهي‌ نمايش‌ پيدا كند. خداوند مي‌فرمايند: مولا عليه‌ السلام‌ مانند كوهي‌ نمايش‌ پيدا كرده‌ بود كه‌ حق‌ خالص‌ و خير مطلق‌ است‌ معاويه‌ هم‌ مانند كوهي‌ نمايش‌ پيدا كرده‌ بود كه‌ شر خالص‌ و شر مطلق‌ است‌ آنچنان‌ اين‌ دو كوه‌ خير و شر در زمان‌ خود نمايش‌ پيدا كرده‌ بودند كه‌ با كوچكترين‌ نگاهي‌ شناخته‌ مي‌شدند وليكن‌ آن‌ مردم‌ احمق‌ نهرواني‌ها نتوانستند بين‌ اين‌ دو كوه‌ خير و شر فرق‌ بگذارند.**

 **منافقين‌ تبليغ‌ كردند كه‌ علي‌ از دين‌ خارج‌ شده‌ به‌ دليل‌ اينكه‌ حكم‌ حكمين‌ را قبول‌ نموده‌ و يك‌ انساني‌ را به‌ عنوان‌ حاكم‌ و قاضي‌ انتخاب‌ نموده‌. حكومت‌ و قضاوت‌ با خداست‌ چرا علي‌ قبول‌ مي‌كند كه‌ عمر عاص‌ و ابوموسي‌ اشعري‌ بين‌ دو گروه‌ قبول‌ كنند. پس‌ علي‌ ضد خداست‌ كه‌ حكم‌ خدا را به‌ دست‌ انسان‌ بي‌ شعور و يا شيطاني‌ مانند عمر عاص‌ سپرده‌ است‌.**

 **با اينكه‌ اين‌ دو نفر حكم‌ را خودشان‌ انتخاب‌ كرده‌ بودند و به‌ مولاعليه‌ السلام‌ تحميل‌ نموده‌ بودند در عين‌ حال‌ اين‌ تبليغات‌ را كه‌ علي‌ از دين‌ خدا خارج‌ شده‌ و حكم‌ خدا را به‌ دست‌ بشر سپرده‌ است‌ قبول‌ كردند. علي‌ عليه‌ السلام‌ را كافر شناختند تا جائي‌ كه‌ در مسجد ايستادند علي‌ را به‌ مسجد راه‌ نمي‌دادند و گفتند مقابل‌ چشم‌ ما توبه‌ كن‌ كه‌ تو كافر بوده‌اي‌ و حالا مسلمان‌ شده‌اي‌ تا اجازه‌ ورود به‌ مسجد را به‌ شما بدهيم‌..**

 **انسانهائي‌ كه‌ تا اين‌ اندازه‌ به‌ حماقت‌ و سفاهت‌ مبتلا هستند معلوم‌ است‌ چه‌ خوني‌ به‌ دل‌ مولا عليه‌ السلام‌ ريخته‌اند.**

 **در حالات‌ نهرواني‌ها نوشته‌اند كه‌ وقتي‌ جمعيت‌ كنار نهري‌ در حركت‌ بوده‌اند يكي‌ از صحابه‌ بزرگ‌ رسول‌ خدا را همراه‌ زن‌ حامله‌اش‌ مشاهده‌ كردند كه‌ از مدينه‌ به‌ كوفه‌ مي‌رود جلوش‌ را گرفتند و گفتند عقيده‌ تو درباره‌ علي‌ چيست‌ ما كه‌ مي‌گوئيم‌ او كافر شده‌ است‌ آن‌ مرد كه‌ حقيقتاً آنها را نمي‌شناخت‌ گفت‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ زرنگ‌تر از آن‌ است‌ كه‌ كافر به‌ خدا شود و دين‌ خود را ببازد. به‌ دليل‌ همين‌ اقرار گردن‌ او را زدند و شكم‌ زنش‌ را پاره‌ كردند بچه‌ رحمش‌ را كشتند و در همين‌ حال‌ يك‌ نفر از آنها خم‌ شد و خرمائي‌ را كه‌ روي‌ زمين‌ افتاده‌ بود برداشت‌ و به‌ دهان‌ خود گذاشت‌ رئيس‌ نهرواني‌ها او را ملامت‌ كرد كه‌ چرا خرماي‌ مردم‌ را دزديدي‌. كسي‌ كه‌ اين‌ خرماي‌ ساقط‌ شده‌ روي‌ زمين‌ را كه‌ هر كس‌ ببيند واجب‌ است‌ بردارد گناه‌ كبيره‌ مي‌داند و كشتن‌ آن‌ سه‌ نفر زن‌ و شوهر‌ و بچه‌ رحم‌ را واجب‌ مي‌داند قاتل‌ آنها را اهل‌ بهشت‌ مي‌شناسد. معلوم‌ است‌ كه‌ چقدر به سفاهت‌ و حماقت‌ مبتلا است‌. مولا عليه‌ السلام‌ گرفتار يك‌ چنين‌ مردم‌ بي‌شعوري‌ شده‌ بود كه‌ او را برابر با معاويه‌ و يا از معاويه‌ بدتر مي‌شناختند.**

 **زيرا علي‌ عليه‌ السلام‌ را متهم‌ به‌ كفر نمودند. معاويه‌ و بني‌ اميه‌ را مومن‌ و مسلمان‌ مي‌شناختند بديهي‌ است‌ كه‌ تبليغات‌ آن‌ گروه‌ رياست‌پرست‌ و مال‌ پرست‌ كه‌ نمي‌توانند با عدالت‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ بسازند و تمام‌ موفقيت‌ خود را در كسب‌ مال‌ و ثروت‌ مي‌دانند چقدر در آن‌ مردم‌ بي‌شعور اثر مي‌گذارد درست‌ با تبليغات‌ خود حكومت‌ حضرت‌ را از محتوي‌ خالي‌ نمودند. مردم‌ را چنان‌ ساخته‌ بودند كه‌ مولا عليه‌ السلام‌ به‌ آنها فرمود يا اشباه الرجال و لا رجال‌ حلوم‌ ربات‌ الحجال. به‌ مردمي‌ كه‌ پاي‌ منبرش‌ مي‌نشستند فرمود اي‌ شبيه‌ مردها بدون‌ اينكه‌ مردي‌ در ميان‌ شما باشد. عقل‌ شما برابر آرايش‌ گران‌ زنان‌ حجله‌ است‌ (آرايش‌ گران‌ قديم‌ خيلي‌ سفاهت‌ و حماقت‌ در آرايشگري‌ داشته‌اند) چهره‌ عروس‌ را با چسباندن‌ كاغذها و يا پارچه‌هاي‌ سرخ‌ و زرد نقاشي‌ مي‌كردند معلوم‌ است‌ چهره‌اي‌ كه‌ با چسباندن‌ يك‌ چنين‌ پارچه‌هائي‌ زيبائي‌ پيدا كند چقدر خلاف‌ حقيقت‌ جلوه‌ مي‌كند. چهره‌ زيبا را تبديل‌ به‌ پارچه‌ زيبا مي‌كردند مولا به‌ مردم‌ كوفه‌ مي‌گويد عقل‌ شما مردان‌ مانند عقل‌ همين‌ آرايشگر است‌ كه‌ با چسبانيدن‌ پارچه‌ به‌ برگ‌ گل‌، گل‌ را آرايش‌ مي‌دهند.**

 **مصيبت‌ مولا عليه‌ السلام‌ در ارتباط‌ با آن‌ مردم‌ بي‌شعور زياد بود و بارها حضرت‌ از خداوند متعال‌ تقاضاي‌ مرگ‌ مي‌نمود و گاهي‌ صدا مي‌زد كجاست‌ آن‌ مردي‌ كه‌ محاسنم‌ را به‌ خون‌ سرم‌ خضاب‌ مي‌كند و مي‌فرمود به‌ خدا قسم‌ پسر ابيطالب‌ به‌ مرگ‌ مشتاق‌تر است‌ از اشتياق‌ كودكان‌ به‌ پستان‌ مادر.**

 **يك‌ روز فرمود در حالي‌ كه‌ نشسته‌ بودم‌ و به‌ اوضاع‌ مردم‌ فكر مي‌كردم‌ خوابي‌ مرا فراگرفت‌. در عالم‌ خواب‌ رسول‌ خدا در نظرم‌ نمودار شد عرض‌ كرديم‌ يا رسول‌ الله‌ چه‌ مصيبتها كه‌ از امت‌ تو ديدم‌ چقدر انسانهاي‌ بي‌شعور و كج‌ و معوج‌ كه‌ معناي‌ ظلم‌ و عدالت‌ و ظالم‌ و عادل‌ را نمي‌شناسند. رسول‌ خدا كه‌ ناراحتي‌ مرا مشاهده‌ كرد فرمود علي‌ جان‌ آنها را نفرين‌ كن‌ تا خدا آنها را از بين‌ ببرد و انتقام‌ تو را از آنها بگيرد وقتي‌ اجازه‌ يافتم‌ كه‌ نفرين‌ كنم‌ دست‌ به‌ دعا برداشتم‌ عرض‌ كردم‌ پروردگارا اين‌ مردم‌ را از من‌ بگيرد و بدتر از من‌ را بر آنها مسلط‌ كن‌.**

 **نفرين‌ حضرت‌ همين‌ قدر بود كه‌ خدايا اين‌ جمعيت‌ را از من‌ بگير و بهتر از آنها را به‌ من‌ برسان‌ .**

 **نفرينش‌ به‌ ميزان‌ سلب‌ نعمت‌ موثر بود زيرا وجود مولاعليه‌السلام‌ براي‌ آنها نعمت‌ بزرگي‌ بود كه‌ اگر اطاعت‌ مي‌كردند چقدر زياد در دنيا و آخرت‌ موفق‌ مي‌شدند وليكن‌ از خدا خواهش‌ كرد كه‌ اين‌ نعمت‌ بزرگ‌ را از آنها سلب‌ كن و به جاي‌ من‌ ديگري‌ را بر آنها مسلط‌ نما . گرچه‌ شايد خيال‌ مي‌كنيم‌ كه‌ تسلط‌ معاويه‌ و سلب‌ نعمت‌ ولايت‌ آن‌ حضرت‌ در اثر نفرين‌ آن‌ بزرگوار بوده‌ است‌ كه‌ شايد عرض‌ كنيم‌ مولا جان‌ اي‌ مظهر رحمت‌ خدا بهتر بود كه‌ صبر مي‌كردي‌ و نفرين‌ نمي‌كردي‌ كه‌ خدا بني‌ اميه‌ را بر آنها مسلط‌ كند. وليكن‌ اين‌ تسلط‌ بني‌اميه‌ و سلب‌ نعمت‌ ولايت‌ از آنها نتيجه‌ وضع‌ طبيعي‌ مردم‌ زمان‌ بود زيرا حقيقتاً از عدالت‌ و تقواي‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ رميده‌ بودند سفره‌ چرب‌ معاويه‌ابن‌ ابي‌ سفيان‌ و رشوه‌هاي‌ كلاني‌ كه‌ به‌ روسا مي‌داد آنها را فريفته‌ معاويه‌ كره‌ بود ديگر فكر نمي‌كردند اين‌ افعي‌ خوش‌ خط‌ و خال‌ چه‌ بلائي‌ سر آنها و خانواده‌ آنها خواهد آورد. در هر صورت‌ حقيقتاً مولا از فشار بي‌فكري‌ و بي‌شعوري‌ آن‌ مردم‌ و تعريفاتي‌ كه‌ از معاويه‌ داشتند برابر آن‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ را ملامت‌ مي‌كردند از يك‌ چنين‌ وضعي‌ به‌ تنگ‌ آمده‌ بود و جدا فرج‌ خود را از خدا مطالبه‌ مي‌كرد البته‌ فرج‌ از اين‌ مصيبت‌ بزرگ‌ به‌ جز خلاصي‌ از دست‌ آن‌ مردم‌ چيزي‌ نبود و در عين‌ حال‌ سلب‌ آن‌ نعمت‌ بزرگ‌ هم‌ به‌ وسيله‌ همان‌ مردم‌ انجام‌ مي‌گرفت‌ نهرواني‌ها كه‌ خود را مومن‌ و پرهيزكاري‌ مي‌شناختند و آن‌ حضرت‌ را عاصي‌ و منحرف‌ مي‌دانستند همانها خيلي‌ خون به‌ دل‌ مولا عليه‌ السلام‌ ريختند تا مي‌توانستند عليه‌ آن‌ حضرت‌ تبليغ‌ مي‌كردند. زن‌ و مرد از دوستان‌ حضرت‌ را گمراه‌ مي‌كردند و اگر كسي‌ دعوت‌ آنها را قبول‌ نمي‌كرد مي‌كشتند و خانه‌اش‌ را به‌ آتش‌ مي‌زدند. بالاخره‌ مردم‌ را بر مولا عليه‌ السلام‌ شورانده‌ بودند از آن‌ طرف‌ معاويه‌ انسانهاي‌ جبار خيانتكار را همراه‌ لشگري‌ به‌ شهرها و روستاها كه‌ در قلمرو حكومت‌ مولا عليه‌ السلام‌ بود مي‌ فرستاد و آنها را مامور مي‌كرد كه‌ بر زن‌ و مرد و بزرگ‌ و كوچك‌ از دوستان‌ علي‌ رحم‌ نكنند.**

 **از آن‌ جمله‌ پسر بن‌ ارطاط‌ كه‌ از جنايت‌ كاران‌ مشهور زمان‌ بود مامور كرد به‌ يمن‌ و اطراف‌ يمن‌ سر بزند و در آنجا كه‌ اكثريت‌ از دوستان‌ مولا عليه‌ السلام‌ هستند بترساند و يا قتل‌ عام‌ نمايد.**

 **نوشته‌اند پسر بن‌ ارطاط‌ در يك‌ مسافرتي‌ كه‌ به‌ طرف‌ يمن‌ نموده‌ بود در رفتن‌ و برگشتن‌ حدود سي‌ هزار نفر زن‌ و مرد و كودك‌ بي‌گناه‌ را به‌ قتل‌ رسانيده‌ بود. از آن‌ جمله‌ دو كودك‌ فرزندان‌ عبيدالله‌ ابن‌ عباس‌ كه‌ پدرشان‌ از ترس‌ فرار كرده‌ بود و به‌ جائي‌ رفته‌ بود پسران‌ صغير او را به‌ قتل‌ رسانيد وحشت‌ عجيبي‌ در ميان‌ مردم‌ يمن‌ و يا شهرها و يا روستاهائي‌ كه‌ در قلمرو حكومت‌ آن‌ حضرت‌ بود انداخته‌ بود هر جا مي‌رفت‌ غارت‌ و قتل‌ عام‌.**

 **معلوم‌ است‌ يك‌ چنين‌ حوادثي‌ چقدر بر روحيه‌ آن‌ بزرگوار سنگيني‌ مي‌كند و چطور مي‌تواند تحمل‌ كند كه‌ يك‌ چنين‌ جنايتهائي‌ در ميان‌ مسلمانها واقع‌ مي‌شود.**

 **اطرافيان‌ آن‌ حضرت‌ هم‌ آنقدر بي‌ عرضه‌ هستند كه‌ ذره‌اي‌ رگ‌ و غيرت‌ و مسلماني‌ آنها نمي‌جوشد.**

 **و به‌ فكر رفع‌ و دفع‌ يك‌ چنين‌ خطراتي‌ نيستند. لذا شهادت‌ آن‌ بزرگوار از جانب‌ خداوند متعال‌ بدست‌ همان‌ مردم‌ بي حميت‌ مقدر شد.**

 **ظاهراً اشعث‌ بن‌ قيس‌ و عمر عاص‌ كه‌ دو منافق‌ درجه‌ يك‌ زمان‌ بودند با يكديگر تباني‌ نموده‌ از همان‌ نهرواني‌ها كه‌ علي‌عليه‌السلام‌ را كافر مي‌دانستند و بغض‌ آن‌ بزرگوار را بدل‌ گرفته‌ بودند سه‌ نفر را براي‌ قتل‌ سه‌ نفري‌ در شب‌ معين‌ و ساعت‌ معين‌ آماده‌ كرده‌ بودند يكي‌ مامور قتل‌ معاويه‌ و ديگري‌ مامور قتل‌ عمر عاص‌ و سوم‌ ابن‌ ملجم‌ مامور قتل‌ علي‌ بن‌ ابيطالب‌ حضرت‌ كاملاً به‌ يك‌ چنين‌ نقشه‌اي‌ و دسيسه‌اي‌ آگاهي‌ داشتند وليكن‌ تقدير خدا اين‌ است‌ كه‌ هر طايفه‌اي‌ و هر گروهي‌ از انسانها كه‌ سعادت‌ خود را در راه‌ و روش‌ مخصوصي‌ مي‌داند در آن‌ راه‌ و روش‌ كه‌ انتخاب‌ نموده‌ فعاليت‌ كند تا نقشه‌ خود را به‌ ثمر برساند و بعد از به‌ ثمر رسيدن‌ كه‌ صددرصد آگاهي‌ به‌ خرابي‌ نقشه‌ خود پيدا مي‌كند دو حال‌ براي‌ او دست‌ مي‌دهد يا توبه‌ كند به‌ سوي‌ حق‌ و عدالت‌ برگردد و يا حركت‌ خود را در كفر و نفاق‌ ادامه‌ دهد اين‌ هر دو نتيجه‌ به‌ صلاح‌ انسان‌ كافر و منافق‌ و به‌ صلاح‌ بشريت‌ است‌ صلاح‌ اين‌ حركتها كفري‌ براي‌ كافر و منافق‌ اين‌ است‌ كه‌ در انتها مي‌فهمند و مي‌دانند كه‌ به‌ راه‌ غلط‌ و ضلالت‌ رفته‌اند و احساس‌ مي‌كنند كه‌ با خطرات‌ بزرگي‌ و از آن‌ جمله‌ با آتش‌ جهنم‌ روبرو شده‌اند. اگر بر گردند به‌ صلاح‌ و سعادت‌ آنها و صلاح‌ و سعادت‌ ساير مردم‌ است‌ كه‌ از اين‌ حركت‌ خائنانه‌ عبرت‌ مي‌گيرند و اگر هم‌ برنگردد به‌ راه‌ كفر ادامه‌ دهد كفر و ضلالت‌ او مايه‌ عبرت‌ ديگران‌ و از طرفي‌ عذابي‌ است‌ كه‌ به‌ دست‌ خود براي‌ خود ساخته‌ از خدا و پيامبران‌ شكايتي‌ ندارد و باز هم‌ شايد ظرف‌ مدتهاي‌ طولاني‌ كه‌ در رنج‌ و عذاب‌ قرار گيرد حالت‌ توبه‌ و ندامت‌ براي‌ او دست‌ دهد به‌ سوي‌ خدا برگردد اگر برنگشت‌ مستحق‌ رحمت‌ خدا نيست‌ ارزش‌ حيات‌ ندارد ارزش‌ مرگ‌ هم‌ ندارد. زيرا وجودش‌ پند و اندرز است‌ براي‌ كساني‌ كه‌ اهل‌ معنا و بصيرت‌ هستند.**

 **پس‌ در تقدير خدا واجب‌ است‌ كه‌ كفار ومنافقين‌ را مهلت‌ دهد تا كفر و نفاق‌ خود را به‌ نتيجه‌ برساند هرچند حركت‌ در اين‌ راه‌ و رسيدن‌ به‌ آخرين‌ نتيجه‌ كفر و نفاق‌ متوقف‌ بر اين‌ است‌ كه‌ در مسير حركت‌ خود شخصيتهائي‌ مانند ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را به‌ قبل‌ برسانند.**

 **ائمه‌ اطهار هم‌ به‌ شهادت‌ خود راضي‌ مي‌شوند زيرا آنها حقيقتاً مظهر رحمت‌ خدا هستند عقيده‌ آنها اين‌ است‌ كه‌ دشمنان‌ ما كه‌ صلاح‌ و سعادت‌ خود را در قتل‌ ما مي‌دانند اگر پيش‌ از رسيدن‌ به‌ مقصد كشته‌ شوند يا بميرند حسرت‌ به‌ دل‌ آنها مي‌ماند و مي‌گويند نتوانستيم‌ راه خريد‌ و فروش‌ خود را به‌ نتيجه‌ برسانيم‌ پيش‌ از رسيدن‌ به‌ نتيجه‌ مرده‌ايم‌ يا كشته‌ شده‌ايم‌ شايد روز قيامت‌ اعتراض‌ مي‌كنند كه‌ اي‌ خدا عقيده‌ ما در اين‌ راه‌ و روش‌ اين‌ بود كه‌ وقتي‌ به‌ قدرت‌ و ثروت‌ برسيم‌ به‌ جامعه‌ بشريت‌ خدمت‌ مي‌كنيم‌ و پيش‌ از وصول‌ به‌ مقصد مرديم‌ يا كشته‌ شديم‌ پس‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ كفار و منافقين‌ مهلت‌ داشته‌ باشند و خدا براي‌ آنها ميدان‌ حركت‌ و فعاليت‌ آماده‌ كند. ائمه‌ اطهار هم‌ عقيده‌ دارند كه‌ شايد دشمنان‌ ما بعد از كشتن‌ ما به‌ اشتباه‌ خود واقف‌ شوند و توبه‌ كنند و از عذاب‌ جهنم‌ برهند. ائمه‌ مي‌گويند ما به‌ شهادت‌ خود راضي‌تر هستيم‌ از اينكه‌ دشمنان‌ ما در خط‌ گناه‌ و اشتباه‌ گرفتار آتش‌ جهنم‌ شوند و اين‌ شهادت‌ ما كه‌ مايه‌ تنبيه‌ و بيداري‌ دشمنان‌ ما مي‌شود و آن‌ تنبه‌ و بيداري‌ مايه‌ نجات‌ آنها از عذاب‌ آخرت‌ مي‌گردد نجات‌ آنها از عذاب‌ آخرت‌ براي‌ ما گواراتر است‌ تا شهادت‌ ما به‌ وسيله‌ دشمنان‌ پس‌ براي‌ نجات‌ بشريت‌ به‌ شهادت‌ خود راضي‌ مي‌شوند زيرا اين‌ شهادتها حقيقتاً مايه‌ تنبه‌ اكثريت‌ دشمنان‌ آنها و بهتر و بيشتر مايه‌ بيداري‌ دوستان‌ آنها مي‌شود. پس‌ براي‌ نجات‌ مستضعفان‌ و بيداري‌ بيشتر براي‌ دوستان‌ شهادت‌ را كه‌ يگانه‌ عامل‌ نجات‌ و بيداري‌ بشريت‌ است‌ قبول‌ مي‌كنند و مشتاقانه‌ در اين‌ راه‌ كشته‌ مي‌شوند.**

 **يكي‌ از اسرار ناشناخته‌ در تاريخ‌ اسلام‌ داستان‌ اين‌ دو برادر بزرگوار يعني‌ حضرت‌ مجتبي‌ و حضرت‌ سيدالشهداءعليهم‌ السلام‌ مي‌باشد. اين‌ دو برادر بزرگوار در تاويلات‌ آيات‌ قرآن‌ و در تعريفات‌ رسول‌ اكرم‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در اوج‌ عزت‌ و عظمت‌ مي‌باشند و شايد در ميان‌ انبياء و اولياء و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ نظير و نمونه‌ نداشته‌ باشند.**

 **بزرگترين‌ تعريف‌ براي‌ آنها همين‌ فرمايش‌ پيغمبر اكرم‌ است‌ كه‌ فرمودند الحسن‌ و الحسين‌ سيدي‌ شباب‌ اهل‌ الجنه‌ امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ دو سيد جوانان‌ اهل‌ بهشتند.**

 **اين‌ را مي‌دانيم‌ كه‌ زندگي‌ آخرت‌ فقط‌ بهشت‌ و جهنم‌ است‌ بهشت‌ براي‌ دوستان‌ خدا و جهنم‌ براي‌ دشمنان‌ خدا و با حسابهاي‌ ديگري‌ كه‌ از آيات‌ قران‌ و احاديث‌ وارده‌ استنباط‌ مي‌شود اين‌ است‌ كه‌ در ابتداي‌ ظهور قيامت‌ اگر چه‌ اكثريت‌ جهنمي‌ و اقليت‌ بهشتي‌ مي‌باشند وليكن‌ بعد از مدتي‌ كه‌ رسيدگي‌ به‌ حساب‌ باشد و نوبت‌ عفو خدا و عفو ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مي‌رسد اكثريت‌ بهشتي‌ و اقليت‌ جهنمي‌ خواهند بود. خداوند در آيات‌ سوره‌ مريم‌ مي‌فرمايد:**

 **و نزعنا من‌ كل‌ شيعة‌ ايهم‌ اشد علي‌ الرحمن‌ عتياً.**

 **هرجمعيت‌ و گروهي‌ در راس‌ خود افرادي‌ دارند و باز آن‌ افراد در راس‌ خودافراد ديگر . مثلا جمعيت‌ امت‌ حضرت‌ موسي‌ و يا امت‌ حضرت‌ عيسي‌ ميليونها و ميلياردها نفر هستند. خداوند افراد برجسته‌ آنها را كه‌ در كفر و گناه‌ درجه‌ يك‌ به‌ حساب‌ مي‌آيند و سخت‌ دشمن‌ خدا و اولياء خدا هستند چنين‌ افرادي‌ را در اين‌ آيه‌ شريفه‌ مستحق‌ جهنم‌ مي‌دانند.**

 **افرادي‌ هستند كه‌ حقيقتاً در مسير كفر و گناه‌ و تجاوز تغيير ماهيت‌ داده‌اند. جنسيت‌ انساني‌ آنها صددرصد تبديل‌ به‌ جنسيت‌ حيواني‌ و درندگي‌ شده‌ است‌.**

 **انسانهائي‌ كه‌ از شنيدن‌ نام‌ خدا و اولياء خدا به‌ شدت‌ تنفر دارند و از آنها فرار مي‌كنند. حاضر نيستند نام‌ آنها را بشنوند چه‌ برسد كه‌ از نام‌ آنها خوششان‌ بيايد يا لااقل‌ بدشان‌ نيايد. خيلي‌ فعاليت‌ در كفر و گناه‌ لازم‌ است‌ تا ماهيت‌ انسان‌ را تغيير دهد يك‌ انسان‌ دشمن‌ درجه‌ يك‌ خداي‌ متعال‌ و اولياء بر جسته‌ خدا گردد اقليتي‌ كه‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ شناخته‌ شده‌اند بسيار كمند.**

 **و همانها در جهنم‌ مخلد مي‌باشند افرادي‌ هستند كه‌ تحمل‌ عذابهاي‌ جهنم‌ براي‌ آنها آسانتر است‌ كه‌ تسليم‌ فضيلت‌ و انسانيت‌ و با تسليم‌ انسانهاي‌ با فضيلت‌ شوند.**

 **خوب‌ در اين‌ حديث‌ كه‌ در كتاب‌ انوار نعمائي‌ نوشته‌ شده‌ است‌ دقت‌ كنيد تا مخلدين‌ در آتش‌ جهنم‌ را از نظر رواني‌ بشناسيد.**

 **حديث‌ در كتاب‌ انوار نعمائي‌ دارد كه‌ گاهگاهي‌ مولااميرالمومنين‌«ع‌» سري‌ از جهنم‌ و جهنمي‌ها مي‌زند زيرا آن‌ حضرت‌ سلطان‌ بهشت‌ و جهنم‌ است‌. اميرالمومنين‌ مطلق‌ است‌ در دنيا و آخرت‌. جهنمي‌ها به‌ فرمان‌ او جهنمي‌ مي‌شوند و بهشتي‌ها به‌ فرمان‌ او بهشتي‌ هستند چون‌ مظهر رحمت‌ خداست‌ گاهگاهي‌ از اين‌ زندان‌ عالم‌ آخرت‌ كه‌ جهنم‌ است‌ سري‌ مي‌كشد تا گرايش‌ انسانها را به‌ حق‌ و عدالت‌ و يا مظهر حق‌ و عدالت‌ بشناسد با ورود ايشان‌ ميان‌ جهنمي‌ها قدري‌ حرارت‌ دروني‌ آنها فرو مي‌نشيند و هواي‌ سردي‌ تن‌ آنها را نوازش‌ مي‌دهد و بسياري‌ پناهنده‌ به‌ حضرت‌ مي‌شوند يك‌ پناهندگي‌ رواني‌ و قلبي‌. نه‌ فقط‌ پناهندگي‌ از ترس‌ عذاب‌.**

 **حضرت‌ آنها را مشمول‌ عفو خودش‌ قرار مي‌دهد و عفو آن‌ بزرگوار درست‌ عفو خداوند متعال‌ است‌ همانطور كه‌ غضب‌ او غضب‌ خداوند متعال‌ است‌. خداوند خودش‌ در دنيا و آخرت‌ با انساني‌ روبرو نمي‌شود كه‌ به‌ او بگويد تو بهشتي‌ هستي‌ و يا جهنمي‌ هستي‌ كارهاي‌ حكومتي‌ خدا به‌ دست‌ ائمه‌اطهارعليهم‌السلام‌ است‌. بسياري‌ از آنها كه‌ مستحق‌ عفو الهي‌ هستند به‌ فرمان‌ آن‌ حضرت‌ از عذاب‌ نجات‌ پيدا مي‌كنند و در خط‌ زندگي‌ بهشتي‌ و تربيتي‌ قرار مي‌گيرند و اين‌ سر و صدا و يا باد سرد به‌ مركز اصلي‌ جهنم‌ مي‌رسد عذاب‌ آنها هم‌ قدري‌ سبكتر مي‌شود مركز اصلي‌ جهنم‌ فلق‌ ناميده‌ مي‌شود يعني‌ همان‌ انسانهائي‌ كه‌ عامل‌ اصلي‌ پيدايش‌ جهنم‌ هستند همان‌ انسانهائي‌ كه‌ جهنم‌سازها را ساخته‌اند و آنها را در خط‌ جهنم‌سازي‌ به‌ كار انداخته‌اند كه‌ آنها را اصحاب‌ تابوت‌ هم‌ مي‌گويند. يعني‌ مردگان‌ در جهنم‌. مردگاني‌ كه‌ يك‌ ذره‌ رگ‌ شعور و حيات‌ انساني در آنها نمي‌گنجد. آنها مي‌پرسند اين‌ سر و صدا و اين‌ باد روح‌افزا از كجا وزيد ديگري‌ به‌ آنها مي‌گويد مولا علي‌ بن‌ ابيطالب‌ اميرالمومنين‌ است‌ كه‌ از اين‌ زنداني‌ها سر مي‌كشد تا از اوضاع‌ و احوال‌ آنها آگاهي‌ پيدا كند انساني‌ كه‌ نفر اول‌ در آن‌ مركز اصلي‌ جهنم‌ است‌ به‌ رفقاي‌ اطراف‌ خود مي‌گويد كسي‌ اين‌ سرپوش‌ تابوت‌ را برندارد كه‌ من‌ نمي‌توانم‌ علي‌ را در آن‌ عظمت‌ ببينم‌ و دوست‌ ندارم‌ او مرا در اين‌ ذلت‌ مشاهده‌ كند. تحمل‌ همين‌ عذابها براي‌ من‌ گواراتر است‌ كه‌ او را در آن‌ عزت‌ و خود را در اين‌ ذلت‌ مشاهده‌ كنم‌ اين‌ معنا حقيقت‌ دارد واقعاً انسانهاي‌ درجه‌ يك‌ اهل‌ جهنم‌ آنچنان‌ مغلوب‌ تفكر و تكبر خود مي‌شوند و آنچنان‌ روح‌ تكبر و عداوت‌ بر آنها غلبه‌ مي‌كند كه‌ تحمل‌ آتشها و حرارتها برايشان‌ آسانتر است‌ از اينكه‌ از پيرزني‌ كه‌ مظلوم‌ به‌ ظلم‌ آنها‌ واقع‌ شده‌ است‌ معذرت‌ خواهي‌ كنند و بگويند ببخشيد به‌ شما ستم‌ كرديم‌ و شما از ما بگذريد.**

 **پس‌ در ميان‌ آن‌ همه‌ جهنمي‌ها حدود دوازده‌ نفر اهل‌ تابوتند يعني‌ در مركز اصلي‌ جهنم‌ كه‌ روح‌ حيات‌ انساني‌ در آنها وجود ندارد فقط‌ حيات‌ حيواني‌ و درندگي‌ دارند و باز در ميان‌ آنها يك نفر در مركز اصلي‌ تابوت‌ قرار گرفته‌ كه‌ مي‌گويد نمي‌توانم‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ را در آن‌ عظمت‌ ببينم‌ و حاضر نيستم‌ او مرا در اين‌ ذلت‌ ببيند روح‌ حسد و تكبر آنچنان‌ بر او غلبه‌ مي‌كند كه‌ تحمل‌ عذابها برايش‌ آسانتر است‌ تاقبول‌ عزت‌ و عظمت‌ اولياء خدا.**

 **چنين‌ افرادي‌ و نمونه‌ آنها شايد چند درجه‌ بالاتر و پائين‌تر كساني‌ هستند كه‌ خدا مي‌فرمايد: ايهم‌ علي‌ الرحمن‌ عتياً**

**بقيه‌ انسانهائي‌ هستند كه‌ جداً گرايش‌ به‌ حق‌ پيدا مي‌كنند و تسليم‌ اولياء خدا مي‌شود موجبات‌ نجات‌ آنها فراهم‌ مي‌شود. پس‌ بايستي‌ قبول‌ كنيم‌ كه‌ اهل‌ بهشت‌ در انتها ميلياردها ميليارد نفر هستند و اهل‌ جهنم‌ بسيار كم‌ اندك‌. در اين‌ رابطه‌ كه‌ زندگي‌ آخرت‌ از ميلياردها ميليارد انسان‌ تشكيل‌ مي‌شود سيد اين‌ انسانها امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ هستند يك‌ چنين‌ مقامي‌ الحسن‌ و الحسين‌ سيدا شباب‌ اهل‌ الجنه‌ براي‌ هيچ‌ پيغمبر و امامي‌ گفته‌ نشده‌ است‌ بايستي‌ عمل‌ اين‌ دو برادر بزرگوار مورد بررسي‌ قرار گيرد كه‌ اگر آنها روشهاي‌ مشهور و معمول‌ خود را كه‌ يكي‌ با دشمن‌ خود صلح‌ مي‌كند و ديگري‌ با دشمن‌ خود مي‌جنگد نداشتند بلكه‌ هر دو مي‌جنگيدند و يا هر دو صلح‌ و سازش‌ مي‌كردند چه‌ وضعي‌ براي‌ بشريت‌ پيش‌ مي‌آمد و با روشي‌ كه‌ اين‌ دو برادر معمول‌ داشتند چه‌ وضعيتي‌ پيدا شد. بايستي‌ چنان‌ باشد كه‌ آن‌ اكثريتها در اثر اين‌ صلح‌ و سازش‌ و يا جنگ‌ و جهاد بهشتي‌ شده‌ باشند يعني‌ اكثريت‌ اهل‌ بهشت‌ و بهشتي‌شدن‌ آنها محصول‌ صلح‌ و شهادت‌ اين‌ دو برادر**

**بزرگوار باشند.**

 **زيرا وابستگان‌ به‌ اين‌ دو برادر همانها هستند كه‌ با سياست‌ اين‌ دو برادر بهشتي‌ شده‌ باشند و اكنون‌ در توجيه‌ اين‌ صلح‌ و جهاد بحث‌ خود را ادامه‌ مي‌دهيم‌ .**

 **بديهي‌ است‌ كه‌ انسانها در ارتباط‌ با دين‌ خدا و اولياء خدا حقيقتاً كودك‌ كودكستانند خدا و اولياء خدا در اين‌ رابطه‌ نقش‌ پدر قدرتمند و دانشمند و مهربان‌ را ايفا مي‌كنند.**

 **پدر دانشمند و مهربان‌ تمام‌ همش‌ و هدفش‌ رشد كودكان‌ و به‌ ثمر رساندن‌ آنها مي‌باشد.**

 **تمام‌ هدفش‌ سعادت‌ كودكان‌ خواهد بود. پس‌ درست‌ مانند يك‌ پدر مهربان‌ لازم‌ است‌ همراه‌ كودكان‌ حركت‌ كند خود را در جهت‌ مقاصد مادي‌ و معنوي‌ آنها قرار دهد هر جا مي‌روند همراهشان‌ برود و هر جا مي‌نشينند همراهشان‌ بنشيند تا روزي‌ كه‌ به‌ حد بلوغ‌ برسد پدر واقعي‌ خود را بشناسند و سعادت‌ خود را در اطاعت‌ او بدانند مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ امت‌ پيغمبر اكرم‌ را به‌ فوجي‌ از مرغان‌ تشبيه‌ مي‌كند كه‌ بال‌ و پر مي‌زنند به‌ جنگل‌ يا صحرا مي‌دوند و مي‌دوند مي‌فرمايد:**

 **من‌ همراه‌ امت‌ پيغمبر اكرم‌ بودم‌ ناآگاه‌ ديدم‌ همه‌ آنها از خط‌ اسلام‌ واقعي‌ و حقيقي‌ منحرف‌ شده‌اند به‌ سوي‌ بيابان‌ و صحرا. ديدم‌ اگر از آنها فاصله‌ بگيرم‌ در آن‌ بيابان‌ و صحرا كه‌ گرفتار درندگان‌ و يا دزدان‌ غارتگر مي‌شوند كسي‌ نيست‌ به‌ داد آنها برسد. پس‌ لازم‌ دانستم‌ همراه‌ آنها به‌ بيابان‌ و جنگل‌ بروم‌ تا اگر با خطري‌ روبرو شدند دم‌ دست‌ آنها باشم‌ و فرصت‌ داشته‌ باشند به‌ پناهگاه‌ اصلي‌ خود برگردند.**

 **اگر از آنها فاصله‌ مي‌گرفتم‌ و آنها را به‌ مقدرات‌ بيابان‌ و جنگل‌ مي‌سپردم‌ در آن‌ ساعت‌ پيدايش‌ حادثه‌ هلاك‌ مي‌شدند بدون‌ اينكه‌ راهنمائي‌ و پناهگاهي‌ داشته‌ باشند پس‌ من‌ همراه‌ اين‌ كودكان‌ به‌ سوي‌ بيابان‌ و جنگل‌ حركت‌ كردم‌ وقتي‌ آنها دويدند با آنها دويدم‌ و زماني‌ كه‌ نشستند با آنها نشستم‌ از آنها فاصله‌ نگرفتم‌ به‌ اصطلاح‌ از آنها قهر نكردم‌ رابطه‌ خود را با آنها و رابطه‌ آنها را با خود حفظ‌ نمودم‌ تا در روزگاري‌ كه‌ گرفتاري‌ پيدا كنند برگشت‌ به‌ پناهگاه‌ و استفاده‌ از هدايت‌ برايشان‌ آسان‌ باشد بعد از شهادت‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ و بلكه‌ در زمان‌ پيش‌ از شهادت‌ اكثريت‌ مردم‌ زمان‌ فريفته‌ معاويه‌ و وعده‌هاي‌ پوچ‌ و دروغ‌ او شده‌ بودند معاويه‌ از يك‌ طرف‌ با ترور و تهديد دوستان‌ ائمه‌ متوسل‌ مي‌شد و از طرف‌ ديگر سران‌ دوستان‌ ائمه‌ را با تهديد و تطميع‌ به‌ خود مربوط‌ مي‌كرد در نتيجه‌ اگر حسن‌ بن‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ با آن‌ مردم‌ كه‌ آمادگي‌ جنگ‌ با معاويه‌ نداشتند بلكه‌ فريفته‌ معاويه‌ شده‌ بودند با آنها به‌ ميدان‌ جنگ‌ مي‌رفت‌ معاويه‌ از طريق‌ قهر و غلبه‌ بر اوضاع‌ مسلط‌ مي‌شد و هيچ‌ قانوني‌ ازقوانين‌ اسلام‌ را رعايت‌ نمي‌كرد وبلكه‌ بني‌هاشم‌ و اكثريت‌ دوستان‌ ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ را كه‌ حامل‌ علوم‌ و حقايق‌ اسلامي‌ و سنتها‌ و آثار پيغمبر بودند به‌ قتل‌ مي‌رسانيد ومردم‌ را به‌ كفر خالص‌ مراجعت‌ مي‌داد.**

 **پس‌ حضرت‌ با تدبير حكيمانه‌ خود ابتدا نمايشي‌ از لشگر عراق‌ بوجود آورد تا معاويه‌ را بترساند كه‌ اگر وارد ميدان‌ جنگ‌ شود برايش‌ گران‌ تمام‌ مي‌شود معاويه‌ به‌ دست‌ و پا ا فتاد و خواهان‌ صلح‌ و سازش‌ شد و يك‌ نامه‌ سفيد امضاء براي‌ حضرت‌ مجتبي‌ فرستاد كه‌ در اين‌ صلح‌ و سازش‌ هر شرط‌ و معاهده‌اي‌ راكه‌ دوست‌ دارد مي‌تواند با معاويه‌ در نظر بگيرد و معاويه‌ خود را ملزم‌ به‌ رعايت‌ تعهدات‌ ومعاهدات‌ مي‌داند حضرت‌ هم‌ صلح‌ نامه‌اي‌ نوشتند كه‌ از جمله‌ مواد آن‌ اين‌ بود كه‌ بعد از خود خلافت‌ اسلامي‌ را به‌ شوراي‌ مسلمانها واگذار كنند و اين‌ خلافت‌ را موروثي‌ قرار ندهد. و ديگر اينكه‌ تمامي‌ مسلمانان‌ را در يك‌ خط‌ و در يك‌ راه‌ به‌ حساب‌ آورد غرضهاي‌ شخصي‌ نسبت‌ به‌ دوستان‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ و بني‌هاشم‌ بكار نبرد و حقوق‌ آنها را از بيت‌ المال‌ قطع‌ ننمايد به رورش‌ خلفاي‌ پيشين‌ با مسلمانان‌ رفتار نمايد.**

 **و اين‌ صلح‌ نامه‌ را حضرت‌ مجتبي‌ امضاء كردند خودشان‌ بيعت‌ كردند با معاويه‌ وليكن‌ اجازه‌ ندادند كه‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ بيعت‌ كند با معاويه‌. وقتي‌ معاويه‌ از امام‌ حسين‌ مطالبه‌ بيعت‌ كرد حضرت‌ مجتبي‌ فرمودند: برادرم‌ را به‌ حال‌ خود واگذار كن‌ او بيعت‌ نمي‌كند تا مگر كشته‌ شود و او كشته‌ نمي‌شود مگر اينكه‌ تمامي‌ بني‌هاشم‌ كشته‌ شوندو تمامي‌ بني‌هاشم‌ كشته‌ نمي‌شوند مگر اينكه‌ چندين‌ هزار برابر خود از اهل‌ شام را‌ به‌ قتل‌ برسانند. بيعت‌ امام‌ حسن‌ و خودداري‌ امام‌ حسين‌ از بيعت‌ معاويه‌ را در مخاطر با شديدي‌ قرار دادند در وضعي‌ كه‌ اگر معاهدات‌ را رعايت‌ نكند و براساس‌ تبعيض‌ نژادي‌ حكومت‌ كند حتما حضرت‌ مجتبي‌ و يا برادرش‌ امام‌ حسين‌ به‌ خود حق‌ مي‌دهند كه‌ قيام‌ كنند و با معاويه‌ بجنگند. بيعت‌ مسلمانان‌ و گرايش‌ آنها را به‌ معاويه‌ وبني‌اميه‌ رسميت‌ ديني‌ داد اگر خودش‌ بيعت‌ نمي‌كرد و راضي‌ به‌ صلح‌ نمي‌شد امر دائر مي‌شد بر اينكه‌ مسلمانان‌ با آن‌ گرايش‌ به‌ معاويه‌ يا كافر شناخته‌ شوند و يا اينكه‌ بجنگند تا زماني‌ كه‌ كشته‌ شوند. و تحمل‌ اين‌ مصيبت‌ كه‌ يا بي‌ دين‌ شناخته‌ شوند يا كشته‌ شوند براي‌ اكثريت‌ مردم‌ زمان‌ مشكل‌ بود لذا اين‌ بار سنگين‌ و تكليف‌ مشكل‌ را از دوش‌ مردم‌ زمان‌ برداشت‌ و اجازه‌ داد كه‌ هم‌ مسلمان‌ باشند و هم‌ در اطاعت‌ بني‌ اميه‌ با دولتهاي‌ كفر زمان‌ بجنگند. در واقع‌ تكليف‌ ديني‌ را براي‌ مردم‌ بسيار سهل‌ و آسان‌ قرار دادند در نتيجه‌ تمامي‌ مردم‌ در خط‌ دين‌ محفوظ‌ ماندند و دشمنان‌ دين‌ نتوانستند نيات‌ پليد خود را كه‌ برگشت‌ دادن‌ مسلمانان‌ به‌ جاهليت‌ گذشته‌ و تبعيض‌ نژادي‌ بود اعمال‌ كند.**

 **در اينجا لازم‌ است‌ به‌ مسئله‌ تكفير اشاره‌ كنيم‌ كه‌ آيا ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ در آن‌ شرايط‌ سختي‌ كه‌ با دشمنان‌ درجه‌ يك‌ خود روبرو بودند و آن‌ دشمنان‌ چه‌ گناهان‌ كبيره‌اي‌ مرتكب‌ مي‌شدند و بزرگترين‌ گناهشان‌ كنارزدن‌ ائمه‌ اطهار و دوستان‌ آنها و يا كشتن‌ آنها بود درباره‌ عبدالملك‌ بن‌ مروان‌ و يا ديگري‌ از خلفاي‌ بني‌اميه‌ نوشتند براي‌ خود استخر شرابي‌ ساخته بود‌ كه‌ هر روز با كنيزان‌ خود در آن‌ استخر شراب‌ شناوري‌ مي‌كرده‌ يك‌ روز كنيز زيباي‌ خود را در حال‌ مستي‌ و در حال‌ عادت‌ زنانه‌ ملبس‌ به‌ لباس‌ خلافت‌ نموده‌ و او را به‌ جايگاه‌ نماز جمعه‌ فرستاد‌ تا امام‌ جمعه‌ مردم‌ باشد. كنيز كه‌ ملبس‌ به‌ لباس‌ خلافت‌ است‌ از طرفي‌ مست‌ شراب‌ است‌ و به‌ عادت‌ زنانه‌ مبتلا است‌ پيش‌نماز مردم‌ شده‌ و مردم‌ نماز جمعه‌ خود را با او خوانده‌اند و يا نوشته‌اند كه‌ اين‌ خليفه اموي‌ براي‌ يك‌ جرياني‌ تفأل‌ به‌ قرآن‌ زده‌ به‌ اصطلاح‌ استخاره‌ نموده‌ آيه‌ استخاره‌ او يكي‌ از آيات‌ عذاب‌ بوده‌ است‌.**

 **شايد مانند اين‌ آيه‌ شريفه‌ كه‌ مي‌فرمايد: و اما الذين‌ شقوا ففي‌ النار لهم‌ فيها زفير و شهيق‌**

 **خليفه‌ اموي‌ كه‌ اين‌ آيه‌ را ديده‌ بر قرآن‌ غضب‌ كرده‌ است‌ و اين‌ قرآن‌ را هدف‌ چوبهاي‌ تير قرار داده‌ آن‌ را پاره‌ پاره‌ نموده‌ است‌ و قرآن‌ را طرف‌ خطاب‌ قرار داده‌ كه‌ تو مرا شقي‌ مي‌داني‌ جبار عنيد مي‌شناسي‌ و مرا تهديد به‌ جهنم‌ مي‌كني‌.**

 **به‌ طور كلي‌ خلفاي‌ اموي‌ و عباسي‌ در دربار خلافت‌ خود جنايتهائي‌ مرتكب‌ شده‌اند كه‌ از آن‌ بالاتر قابل‌ تصور نبوده‌ است‌. در عين‌ حال‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ آنها را مسلمان‌ مي‌شناخته‌اند و تظاهر به‌ مخالفت‌ آنها نكرده‌اند.**

 **تا جائي‌ كه‌ نوشته‌اند وقتي‌ مامورين‌ خليفه‌ عباسي‌ براي‌ دستگيري‌ حضرت‌ موسي‌ بن‌ جعفر به‌ خانه‌ آن‌ حضرت‌ رفتند و گفتند امير را اجابت‌ كن‌ حضرت‌ به‌ مامورين‌ گفتند كه اگراطاعت‌ سلطان‌ واجب‌ نبود اين‌ دعوت‌ را اجابت‌ نمي‌كردم و با شما نمي‌آمدم. در هر صورت‌ گناه‌ و معصيتها و جنايتهاي فوق‌ العاده‌ زياد كه‌ شايد كفار درجه‌ يك‌ تاريخ‌ به‌ يك‌ چنان‌ جنايتها و گناهها مبتلا نبوده‌اند در عين‌ حال‌ ائمه‌ اطهار جداً خودداري‌ كرده‌اند از اينكه‌ مسلماني‌ آنها را به‌ رسميت‌ نشاسند و يا آنها را تكفير كنند و يا در موارد مخلتف‌ در جمعه‌ و جماعت‌ با آنها شركت‌ ننمايند و به‌ آنها اقتدا نكنند و مشهور است‌ كه‌ مروان‌ بن‌ حكم‌ از جانب‌ معاويه‌ ولي‌ مدينه‌ بود پيش نماز نمازجماعت‌ بود امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ به‌ او اقتدا‌ مي‌كردند.**

 **زيرا تكفير حقيقتاً خلاف‌ دين‌ است‌ مسئله‌اي‌ است‌ كه‌ بي‌نهايت‌ احتياط‌ لازم‌ دارد كسي‌ خودرا به‌ آن‌ آلوده‌ نكند خداوند در آياتي‌ از بني‌اسرائيل‌ عهد و پيمان‌ گرفته‌ كه‌ يكديگر را نكشند و يكديگر را از شهر و ديار خود اخراج‌ ننمايند منظور اخراج‌ از شهر وديار اخراج‌ از شهر و روستا نيست‌ كه‌ به‌ معناي‌ تبعيد است‌ بلكه‌ اخراج‌ به‌ معناي‌ تكفير و اخراج‌ از دين است‌.**

 **حق‌ ندارند مسلماني‌ را تكفير كنند و او را كافر بشناسند گرچه‌ گناهان‌ صغيره‌ و يا كبيره‌اي‌ مرتكب‌ مي‌شودزيرا تكفير به‌ معناي‌ تفرقه‌اندازي‌ در دين‌ است‌.**

 **وقتي‌ عالمي‌ پيشوائي‌ را تكفير كند و يا خليفه‌اي‌ را تكفير نمايد آن‌ پيشوا و يا خليفه‌ به‌ همراه‌ جمعيت‌ وابسته‌ به‌ خود كافر شناخته‌ مي‌شود از ساير مسلمانان‌ جدا مي‌شوند به‌ كفار ملحق‌ مي‌شوند و اين‌ تفرقه‌اندازي‌ و يا خارج‌ نمودن‌ عده‌اي‌ از دين‌ خدا د ركتاب‌ مقدس‌ آسماني‌ شرك شناخته‌ شده‌ است‌. خداوند در سوره‌ روم‌ مي‌فرمايد: و لا تكونو من‌ الشركين‌ من‌ الذين‌ فرقوا دينهم‌ و كانو شيعاً.**

 **شما مسلمانان‌ مشرك‌ نشويد از مشركين‌ نباشيد. مشركين‌ كساني‌ هستند كه‌ در دين‌ خدا تفرقه‌ ايجاد مي‌كنند و يك‌ ملت‌ واحد مسلماني‌ را به‌ گروههاي‌ مختلف‌ تقسيم‌ مي‌نمايند. مسلمانان‌ و يا علما شرك‌ را چنين‌ مي‌شناسند كه‌ انسان‌ بت‌ پرست‌ شود خدا پرستي‌ را رها كند انسان‌ پرستي‌ و يا بت‌ پرستي‌ را شعار خود قرار دهيد. وليكن‌ خداونددر اين‌ ايه‌ شريفه‌ شرك‌ را به‌ معناي‌ تفرقه‌ اندازي‌ مي‌شناسد. مي‌ فرمايد: و لا تكونا من‌ المشركين‌ من‌ الذين‌ فرّقوا دينهم‌ و كانوا شيعا.**

**مشرك‌ نباشيد مشركين‌ كساني‌ هستند كه‌ در دين‌ تفرقه‌اندازي‌ مي‌كنند و يك‌ امت‌ واحد را به‌ گروههاي‌ مختلف‌ تقسيم‌ مي‌نمايند. و مسئله‌ توحيد هم‌ در دين‌ مقدس‌ اسلام‌ كه‌ اصل‌ اساسي‌ دين‌ شناخته‌ شده‌ به‌ معناي‌ وحدت‌ دادن‌ به‌ مردم‌ و يا حفظ‌ وحدت‌ مردم‌ در ارتباط‌ با خداوند متعال‌ است‌ گرچه‌ توحيد را اينطور معنا مي‌كنند كه‌ خدا يكي‌ است‌ وليكن‌ خدا يكي‌ است‌ معناي‌ توحيد نيست‌ بلكه‌ معناي‌ واحد است‌. توحيد يعني‌ يكي و يك‌ واحد نمودن‌ مردم در دين‌.**

 **ميليونها و ميلياردها نفر به‌ صورت‌ يك‌ نفر تمام‌ جمعيت‌ عالم‌ به‌ صورت‌ يك‌ واحد باشند. مني‌ها تبديل‌ به‌ مائي‌ شود همه‌ بگويند ما كسي‌ نگويد من‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در سياست‌ تعليمي‌ و تبليغي‌ خود كاملا مواظب‌ اصل‌ توحيد و مخالف‌ اصل‌ تفرقه‌اندازي‌ بودند هرگز نشد در تاريخ‌ كسي‌ را تكفير كنند با گروهي‌ از مسلمانان‌ به عنوان كافر جنگيدند آنها را در دفاع‌ از خود كشتند و بعد از كشتن‌ بر جنازه‌ آنها نماز خواندند و بر طبق‌ مراسم‌ مذهبي‌ اسلامي‌ آنها را دفن‌ نمودند مولا اميرالمومنين‌ در جنگ‌ جمل‌ طلحه‌ و زبير را كه‌ از حوارينن‌ پيغمبر اكرم‌ بودند به‌ قتل‌ رسانيد و بر جنازه‌ آنها نماز خواند و آنها را دفن‌ كرد. در زمان‌ حيات‌ يا بعد از مرگ‌ آنها را مسلمان‌ شناخت‌. همينطور با معاويه‌ با نهرواني‌ها جنگيد وليكن‌ آنها را تكفير نكرد.**

 **اين‌ سياست‌ عظيم‌ و عجيب‌ ايجاب‌ كرد كه‌ تمامي‌ مسلمانها ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را از خود مي‌شناختند و خود را از آنها مي‌دانستند.**

 **به‌ همان‌ ميزان‌ كه‌ شيعيان‌ به خود اجازه مي دادند كه‌ خدمت‌ امام‌ برسند و از تعليمات‌ امام‌ استفاده‌ كنند سني‌ها و يا بالاتر قاتلان‌ امام‌ حسين‌ هم‌ به‌ روي‌ خود مي‌ديدند خدمت‌ امام‌ برسند و از تعليمات‌ امام‌ استفاده‌ كنند با اينكه‌ اگرائمه‌ اطهار مسلماني‌ را و يا پيشوائي‌ از پيشوايان‌ مسلمانان‌ را تكفير مي‌نمودند مسلمانها به‌ دو گروه‌ تقسيم‌ مي‌شدند و قتل‌ يكديگر را واجب‌ مي‌دانستند و هرگز حاضر نبودند خدمت‌ ائمه‌ برسند و از محضر درس‌ و تعليمات‌ آنها استفاده‌ كنند در نتيجه‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ در ميان‌ مسلمانان‌ در گذشته‌ و آينده‌ و زمان‌ كسي‌ پيدا نمي‌شود كه‌ دشمن‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ باشد.**

 **تمامي‌ مسلمانان‌ ائمه‌ را دوست‌ دارند به‌ زيارت‌ آنها مي‌روند گرچه‌ معرفت‌ به‌ آنها ندارند كه‌ آنها را امام‌ مفترض‌ الطاعه‌ بدانند براساس‌ همين‌ سياست‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ خود را به‌ عنوان‌ مكتب‌ اسلام‌ كه‌ بيانگر حقايق‌ قرآن‌ هستند به‌ مردم‌ معرفي‌ كردند در خانه‌ خود را و يا در مكتب‌ ودانشگاه‌ خود را به‌ روي‌ تمامي‌ مسلمانان‌ و حتي‌ كفار باز نمودند تا مردم‌ آزادانه‌ بدون‌ خوف‌ و وحشت‌ در محضر آنها حاضر شوند و از مكتب‌ اسلام‌ استفاده‌ كنند.**

 **چقدر در تاريخ‌ اسلام‌ شهرت‌ دارد كه‌ مسيحيان‌ ويهوديان‌ و مشركين‌ ديگر آزادانه‌ و بدون‌ پروا خدمت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مي‌رسيدند مسائل‌ كفر و الحاد خود را مطرح‌ مي‌كردند امام‌ عليه‌ السلام‌ كاملاً به‌ سخنان‌ آنها گوش‌ مي‌داد و در انتها با ملايمت‌ و دلائل‌ روشن‌ آنها را به‌ حقيقت‌ آگاه مي‌ ساخت‌. معروف‌ است‌ ابن‌ ابي‌ العوجاء يك‌ زنديق‌ حاضر امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ و يا ابوشاكر انساني‌ زنديق‌ ديگر اينها با حضرت‌ امام‌ صادق‌ مباحثه‌ داشتند يك‌ روز ابن ابي‌ العوجاء در حضورامام‌ با اعتراض و پر خاش‌ مي‌گويد تا كي‌ شما مردم‌ را در اطراف‌ اين‌ خانه‌ سنگي‌ و كلوخي‌ به‌ گردش‌ درآورده‌ايد اين‌ همه‌ زحمت‌ بكشند به‌ طواف‌ خانه‌اي‌ مشغول‌ شوند يا از اين‌ كوه‌ به‌ آن‌ كوه‌ حركت‌ كنند و يا به‌ طرف‌ يك‌ ستون‌ سنگي‌ سنگ‌ پرتاب‌ كنند و اين‌ همه‌ گوسفند و گاو و شتر قرباني‌ كنند در بيابان رها كنند تا متعفن‌ شوند و اين‌ همه‌ نعمت‌ خدا ضايع‌ گردد كاملاً پرخاش‌ مي‌كرد كه‌ اين‌ اعمال‌ يك‌ نوع‌ خرافات‌ وسرگرداني‌ و تضييع‌ جان‌ و مال‌ مردم‌ بيشتر نيست‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ جواب‌ دادند**

**ابتدا جواب‌ ساده‌اي‌ تا بعد او را براي‌ جواب‌ عميق‌تر آماده‌ كنند.فرمودند:**

 **پيغمبران‌ كه‌ تمامي‌ آنها صاحب‌ معجزات‌ بودند و كاملترين‌ آنها حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ از جانب‌ خدا آمدند و اين‌ خانه‌ كعبه‌ را به‌ عنوان‌ خانه‌ خدا و سمبل‌ تعظيم‌ در برابر خدا معرفي‌ نمودند و گفتند هر كسي‌ به‌ قصد قربت‌ و قصد اطاعت‌ خدا طواف‌ كند دو ركعت‌ نماز طواف‌ بخواند و مراسم‌ ديگر خدا از او راضي‌ مي‌شود و او را به‌ بهشت‌ مي‌برد مراسمي‌ است‌ كه‌ انبياء مردم‌ را به‌ انجام‌ آن دعوت‌ كرده‌اند پيغمبراني‌ كه‌ در نبوت‌ آنها ورابطه‌ آنها با خدا شك‌ و شبهه‌اي‌ وجود نداشته‌ است اين خانه را زيارت كرده اند ‌ در انتها فرمودند:**

 **ما به‌ عنوان‌ اطاعت‌ خدا مراسم‌ را احيا مي‌كنيم‌ نماز و روزه‌ و ساير دستورات‌ خدا را اجرا مي‌كنيم‌ شما هم‌ كه‌ اين‌ مراسم‌ را خرافات‌ و موهومات‌ مي‌دانيد و اعتنا نداريد خود را به‌ زحمت‌ نياندازيد و اجرا ن‌كنيد ما و شما با هم‌ زندگي‌ خود را به‌ ثمر مي‌رسانيم‌ تا وارد عالم‌ آخرت‌ شويم‌ در آن‌ عالم‌ كه‌ عالم‌ ثواب‌ و عقاب‌ است‌ اگر وعده‌هاي‌ خدا حقيقت‌ داشت‌ و خدا در برابر اجراي‌ اين‌ مراسم‌ اجر و ثوابي‌ به‌ بندگان‌ خود داد كه‌ ما موفق‌ شده‌ايم‌ و شما بيچاره‌ شده‌ايد و اگر هم‌ در عالم‌ اخرت‌ خبري‌ نبود خدائي‌ نبود و مراسمي‌ در كار نبود ما و شما هر دو مساوي‌ هستيم‌ پس‌ ما كه‌ يك‌ چنين‌ مراسمي‌ را اجرا مي‌كنيم‌ ضرر نكرده‌ايم‌ و خود را به‌ خسارت‌ نيانداخته‌ايم‌. شما هم‌ مجبوريد از اطاعت‌ شياطين‌ و روساي‌ كفر مراسمي‌ شبيه‌ اين‌ مراسم داشته باشيد. نمي‌توانيد در زندگي‌ آزاد مطلق‌ باشيد از هيچكس‌ اطاعت‌ نكنيد بالاخره‌ ما و شما وارد زندگي‌ آخرت‌ مي‌شويم‌ يا ما مي‌بريم‌ و شما مي‌بازيد ما بهشتي‌ مي‌شويم‌ و شما جهنمي‌ و يا اگر بهشت‌ و جهنمي‌ در كار نباشد كه‌ هست‌ ما و شما مساوي‌ هستيم‌ با اين‌ حساب‌ اگر ضرري‌ در كار باشد شمات‌ ضرر كرده‌ايد نه بندگان‌ خدا. احتجاجات‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ به‌ اين‌ شكل‌ با كافري‌ كه‌ مراسم‌ حج‌ را جزء خرافات‌ مي‌داند بسيار ساده‌ و سطحي‌ است‌ متزلزل‌ مي‌كند. مي‌گويند مبادا خدائي‌ و آخرتي‌ و حساب‌ و كتابي‌ در كار باشد پس‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ احتياط‌ كنيم‌ و راه‌ خدا را پيش‌ گيريم‌. نمونه‌ اين‌ بحثها در هر زماني‌ بين‌ امام‌ زمان‌ و ساير مردم‌ در هر دين‌ و مرامي‌ كه‌ بوده‌اند واقع‌ شده‌ است‌. و هرگز در تاريخ‌ واقع‌ نشده‌ است‌ كه‌ انساني‌ مسلمان‌ يا غير مسلمان‌ با ائمه‌ اطهار دشمني‌ و عناد داشته‌ باشد. به‌ آنها مراجعه‌ نكند بلكه‌ در خانه‌ ائمه‌ به‌ روي‌ كل‌ بشريت‌ باز بوده‌ و همه‌ كس‌ توانسته‌اند از آنها استفاده‌ كنند و به‌ وسيله‌ آنها هدايت‌ شوند واز عجايب‌ رفتار ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ رفتار حكيمانه‌ و رئوفانه‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ است‌.ايشان‌ هم‌ در ارتباط‌ با بني‌اميه‌ و ساير مسلمانان‌ و بندگان‌ خدا بسيار ساده‌ و عادي‌ رفتار داشتند كه‌ هرگز نشده‌ با قول‌ و عمل‌ خود دين‌ خدا را سنگين‌ نموده‌ و به‌ بندگان‌ خدا تحميل‌ كنند در اين‌ رابطه‌ اين‌ دو امام‌ بزرگوار با اينكه‌ هر دو امام‌ بودند دو روش‌ مخالف‌ با يكديگر داشتند.**

 **و مسلمانان‌ هم‌ براساس‌ همان‌ دو روش‌ دو نوع‌ عقيده‌ مختلف‌ پيداكردند و هر دو خود را مسلمان‌ و مستحق‌ بهشت‌ مي‌دانستند از همان‌ ابتدا در صلح‌ و سازش‌ با معاويه‌ و واگذار كردن‌ كار خلافت‌ به‌ او حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ خلافت‌ را به‌ معاويه‌ واگذار كرد و با او صلح‌ نمود و امام‌ حسين‌ عليه‌السلام‌ تظاهر به‌ صلح‌ ‌نكرد و با معاويه‌ بيعت‌ ننمود. در نتيجه‌ مسلمانان‌ كساني‌ كه‌ رفاه‌طلب‌ بودند طالب‌ صلح‌ امام‌ حسن‌ و روي‌ كار آمدن‌ معاويه‌ بودند و كساني‌ كه‌ دينشان‌ قوي‌تر و محكمتر بود ايمان‌ و تقواي‌ بيشتري‌ داشتند طالب‌ جنگ‌ با معاويه‌ بودند و صلح‌ امام‌ مجتبي‌ را نامشروع‌ مي‌دانستند در نتيجه‌ هم‌ طرفداران‌ صلح‌ و بيعت‌ كنندگان‌ با معاويه‌ خود را مسلمان‌ و اهل‌ بهشت‌ مي‌دانستند مي‌گفتند به‌ امام‌ دوم‌ اقتدا كرده‌ايم‌ از او اطاعت‌ نموده‌ايم‌ هم‌ مخالفان‌ صلح‌ با معاويه‌ و طرفداران‌ جنگ‌ خود را مسلمان‌ و اهل‌ بهشت‌ مي‌دانستند و مي‌گفتند از امام‌ سوم‌ اطاعت‌ كرده‌ايم‌ اگر حضرت‌ سيد الشهداء جداً بيعت‌ مي‌كرد و مخالفت‌ با صلح‌ را نامشروع‌ مي‌دانست‌ جمعيت‌ مخالف‌ صلح‌ كافر شناخته‌ مي‌شدند و محكوم‌ به‌ عذاب‌ آخرت‌ بودند وليكن‌ اين‌ دو امام‌ بزرگوار با سياست‌ عجيب‌ خود راضي‌ نشدند مسلماني‌ از مسلمانان‌ طرفدار معاويه‌ و يا مخالف‌ معاويه‌ محكوميت‌ پيدا كنند.**

 **يعني‌ خط‌ دين‌ خدا را بسيار ساده‌ و سبك‌ گرفتند تا براي‌ همه‌ مسلمانان‌ قابل‌ تحمل‌ باشند. اگر هر دو امام‌ در يك‌ طرف‌ و يك‌ جهت‌ قرار مي‌گرفتند جمعيت‌ مخالف‌ آنها محكوم‌ به‌ جهنم‌ مي‌شدند يك‌ روز مرد مسلماني‌ وارد بر حضرت‌ مجتبي‌ شد ديد آن‌ حضرت‌ سفره‌ غذا را گسترانيده‌ و جمعيت‌ زيادي‌ كنار سفره‌ به‌ غذا خوردن‌ مشغولند و همان‌ روز آن‌ مسلمان‌ خدمت‌ حضرت‌ سيدالشهداء رسيد ديد حضرت‌ و اصحاب‌ او روزه‌ گرفته‌اند به‌ دعا و نيايش‌ مشغولند عمل‌ دو امام‌ را مخالف‌ يكديگر شناخت‌ و پيش‌ خود گفت‌ اگر روزه‌داري‌ حكم‌ خداست‌ كه‌ حضرت‌ مجتبي‌ و ياران‌ او معصيت‌ كار شناخته‌ مي‌شوند و اگر روزه‌ خواري‌ حكم‌ خداست‌ امام‌ حسين‌ و يارانش‌ با روزه‌ گرفتن‌ معصيت‌ خدا كردند خدمت‌ امام‌ حسين‌ عرض‌ كرد يابن‌ رسول‌ الله‌ امت‌ هلاك‌ شدند و در ارتباط‌ با شما و دو نفر امام‌ غيرمسلمان‌ شناخته‌ مي‌شوند اگر امروز روزه‌ واجب‌ يا مستحب‌ است‌ چرا برادرت‌ افطار مي‌كند و اگر افطار واجب‌ و مستحب‌ است‌ چرا شما روزه‌ گرفته‌ايد تكليف‌ امت‌ چيست‌ به‌ كداميك‌ از شما اقتدا كنند.**

 **حضرت‌ فرمودند روزه‌داري‌ و روزه‌ خواري‌ هر دو درست‌ است‌ زيرا روزه‌ مستحب‌ است‌ كسي‌ كه‌ دوست داشته‌ باشد روزه‌ مي‌گيرد و كسي‌ كه‌ بخواهد افطار مي‌كند.**

 **اگر ما دو نفر امام‌ به‌ يك‌ راه‌ برويم‌ فقط‌ يك‌ طايفه‌ در اين‌ امت‌ كه‌ موافق‌ آن‌ راهند مسلمان‌ شناخته‌ مي‌شوند و نجات‌ پيدا مي‌كنند وليكن‌ خداوند ما دو نفر امام‌ را ظاهرا مخالف‌ جهت‌ يكديگر قرار داده‌ تا هر دو گروه‌ امت‌ را بتوانيم‌ ضبط‌ كنيم‌ و آنها را به‌ بهشت‌ برسانيم‌.**

 **فرمودند: لو سلكنا مسلكاً واحدا لضاق‌ عليهم‌ المسلك‌ هو امام‌ المفطرين‌ و انا امام‌ الصائمين‌.**

 **يعني‌ اگر ما دو نفر امام‌ به‌ يك‌ راه‌ برويم‌ اقتداي‌ به‌ ما براي‌ شما مردم‌ مشكل‌ مي‌شود وليكن‌ با اين‌ مخالفتهاي‌ ظاهري‌ راه‌ حركت‌ ديني‌ را براي‌ شما وسعت‌ مي‌دهيم‌.**

 **تاهركه‌ بخواهد به‌ برادرم‌ اقتدا كندو هر كه‌ بخواهد به‌ من‌ اقتدا كند در نتيجه‌ هر دو گروه‌ داخل‌ بهشت‌ شوند سياست‌ عجيبي‌ است‌ كه‌ همه‌ جا نقشه‌ دين‌ داري‌ و دين‌ پروري‌ را طوري‌ ترتيب‌ دادند كه‌ تمامي‌ مسلمانان‌ خود را مسلمان‌ و مطيع‌ خدا بدانند و كسي‌ خود را خلاف‌ اسلام‌ و مسلماني‌ نداند. و در نتيجه‌ خود را كافر و گناهكار بشناسد به‌ همين‌ كيفيت‌ با تمامي‌ علماء و دانشمنداني‌ كه‌ ظاهرا رياست‌ طلب‌ بودند و با ائمه‌ مخالفت‌ داشتند مدارا نمودند و آنها را و پيروان‌ آنها را تكفير نكردند. مسلمان‌ شناختند مثلا اگر ابو حنيفه‌ را تكفير مي‌كردند و مي‌گفتند خلاف‌ اسلام‌ و قرآن‌ فتوي‌ مي‌دهد اكثريتي‌ كه‌ در اطاعت‌ او بودند خود را كافر مي‌شناختند در نتيجه‌ محكوم‌ به‌ عذاب‌ مي‌شدند وليكن‌ عقايد خلفاء و ائمه‌ اهل‌ سنت‌ و پيروان‌ آنها را تخطئه‌ نكردند بلكه‌ تصويب‌ و تنفيذ نمودند.**

 **و در اين‌ رابطه‌ داستان‌ ديگري‌ از امام‌ چهارم‌ حضرت‌ زين‌ العابدين‌ عليه‌ السلام‌ در كتاب‌ احتجاج‌ طبرسي‌ نقل‌ شده‌ است‌.**

 **امام‌ چهارم‌ فرزندي‌ داشتند به‌ نام‌ زيد برادر امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ كه‌ بسيار در حكومت‌ بني‌اميه‌ تحت‌ فشار قرار مي‌گرفت‌ و به‌ شدت‌ ناراحت‌ بود مي‌گفت‌ با اينكه‌ دنياي‌ اسلام‌ بني‌هاشم‌ را به‌ حقانيت‌ مي‌شناسد و پيروي‌ از آنها را اسلام‌ واقعي‌ مي‌داند و به‌ نام‌ بني‌هاشم‌ بر عليه‌ بني‌اميه‌ قيام‌ كردند و آنها را قلع‌ و قمع‌ نمودند تا حكومت‌ اسلامي‌ در اختيار بني‌هاشم‌ قرار گيرد چه‌ شده‌ است‌ كه‌ با اين‌ همه‌ مجاهدات‌ و زحمات‌ و محبوبيت‌ بني‌هاشم‌ خلافت‌ تحويل‌ بني‌العباس‌ داده‌ شده‌ و باز آنها روي‌ كار آمده‌اند بني‌هاشم‌ را عقب‌ زده‌اند زيدبن‌ علي‌ ابن‌ الحسين‌ نمي‌توانست‌ اين‌ منظره را تحمل‌ كندتلاش‌ مي‌كرد كه‌ هر چه‌ بهتر و بيشتر مردم‌ را در اطراف‌ خود جمع‌ كند و عليه‌ بني‌ العباس‌ قيام‌ كند و از طرفي‌ قيام‌ ديني‌ و قيام‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ حكومت‌ زمان‌ ، اشخاص‌ معيني‌ لازم‌ دارد كه‌ پيش‌ از ظهور آن‌ زمان‌ و اشخاص‌ زمينه‌ براي‌ پيدايش‌ حكومت‌ حقه‌ الهيه‌ فراهم‌ نيست‌. لذا ائمه‌ عليهم‌ السلام‌ كه‌ خود در راس‌ بني‌هاشم‌ بودند و دل‌ مسلمانان‌ همه‌ جا متمايل‌ به‌ آنها بود در خانه‌ مي‌نشستند و بر عليه‌ خلفاي‌ غاصب‌ زمان‌ قيام‌ نمي‌كردند در اين‌ رابطه‌ حديثي‌ از ائمه‌ عليهم‌السلام‌ مشهور است‌ كه‌ فرمودند: ما من‌ احد منا الا و في‌ عنقه‌ بيعة‌ من‌ طاغوت‌ زمانه‌ الا القائم‌ الذي‌ يصلي‌ خلفه‌ عيسي‌ ابن‌ مريم‌ فانه‌ يخرج‌ حين‌ يخرج‌ و لا بيعة‌ لا حد في‌ عنقه‌**

**يعني‌ هيچ‌ يك‌ از ما امامها نيست‌ جز اينكه‌ از طاغوت‌ زمان‌ خود بيعتي‌ به‌ گردن‌ دارد از جانب‌ خداوند متعال‌ ماموريت‌ دارند در شعاع‌ اين‌ حكومتها صبر كند قيام‌ ننمايند و با آنها نجنگند. به‌ جز قائمي‌ كه‌ عيسي‌ فرزند مريم‌ پشت‌ سر او نماز مي‌خواند و به‌ او اقتدا مي‌كند او آزاد مطلق‌ است‌ بيعت‌ كسي‌ به‌ گردن‌ او نيست‌. وقتي‌ ظاهر شود غلبه‌ مي‌كند وبر تمامي‌ اهل‌ عالم‌ حاكميت‌ پيدا مي‌كند و‌ ائمه‌ مي‌دانند در چه‌ زماني‌ حاكميت‌ جهان‌ در اختيار آنها قرار مي‌گيرد وپيش‌ از آن‌ زمان‌ هر جا و هر وقت‌ قيام‌ كنند قيامشان‌ محكوم‌ به‌ شكست‌ بوده‌ و خلاف‌ تقدير خداوند متعال‌ است‌.**

 **لذا ائمه‌ اطهار با آن‌ قدرت‌ عظيم‌ الهي‌ كه‌ داشتند با خلفاي‌ زمان‌ خود مدارا مي‌كردند عليه‌ آنها قيام‌ نمي‌كردند و با آنها نمي‌جنگيدند مردم‌ را بر عليه‌ آنها شورش‌ نمي‌دادند حكم‌ جنگ‌ و جهاد با خلفا صادر نمي‌كردند. پس‌ ائمه‌ هر كدام‌ در زمان‌ خود مي‌دانستند كه‌ تكليفشان‌ انزوا و گوشه‌گيري‌ است‌ امام‌ زمان‌ هم‌ تكليف‌ خود را مي‌داند كه‌ روز معيني‌ در شرايط‌ معيني‌ مامور به‌ قيام‌ است‌ و پيش‌ از آن‌ روز معين‌ اگرقيام‌ كند قيامش‌ محكوم‌ به‌ شكست‌ خواهد بود لذا در انتظار آن‌ روز معين‌ به‌ غيبت‌ خود ادامه‌ مي‌دهد وليكن‌ امام‌زاده‌ها و از آن‌ جمله‌ زيدبن‌ علي‌ ابن‌ الحسين‌ نمي‌توانستند چنين‌ اوضاعي‌ را تحمل‌ كنند مي‌گفتند مردم‌ ما را مي‌خواهند و دلهاي‌ مردم‌ با ما است‌ چرا دشمنان‌ ما از دين‌ ما و محبوبيت‌ ما استفاده‌ كنند در مسند حكومت‌ بنشينند و با ما بجنگند از جمله‌ زيدبن‌ علي‌ بسيار شورشي‌ و انقلابي‌ بودند مردم‌ را بر عليه‌ بني‌اميه‌ و بني‌العباس‌ شورش‌ مي‌داد و مردم‌ را به‌ زعامت‌ خود دعوت‌ مي‌كرد تا جائي‌ كه‌ به‌ برادرش‌ امام‌ باقر عليه‌السلام‌ عرض‌ كرد برادر مي‌شود بعد از خودت‌ امامت‌ را به‌ من‌ واگذار كني‌ نه‌ به‌ فرزندت‌ جعفر صادق‌. مانند دو برادر امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ كه‌ امامت‌ را به‌ يكديگر سپردند امام‌ باقر فرمود برادر عزيزم‌ امامت‌ مسئله‌اي‌ نيست‌ كه‌ به‌ اختيار من‌ و يا اباء و اجداد من‌ و يا به‌ اختيار رسول‌ خدا باشد.**

 **امامت‌ يك‌ منصبي‌ است‌ الهي‌ خداوند با تعليم‌ و تربيت‌ خود افراد و اشخاصي‌ را معين‌ مي‌كند به‌ كمال‌ مطلق‌ مي‌رساند و در مسند امامت‌ مي‌نشاند به‌ اختيار من‌ نيست‌ كه‌ امامت‌ را به‌ شما بدهم‌ و يا به‌ فرزند خودم‌ واگذار كنم‌ امام‌ چهارم‌ عليه‌ السلام‌ مي‌دانست‌ كه‌ پسرش‌ زيدانقلابي‌ است‌ خواهي‌ نخواهي‌ قيام‌ خواهد كرد و در قيام‌ خود جمعيت‌ زيادي‌ را به‌ كشتن‌ خواهد داد و خودش‌ هم‌ شكست‌ خواهد خورد وليكن‌ فرزندش‌ را از واقعيت‌ اين‌ قيام‌ آگاه‌ نكرد به‌ او فرمود كه‌ عزيزم‌ ما بني‌هاشم‌ مامور به‌ صبر هستيم‌ حكومت‌ نصيب‌ ما نمي‌شود.**

 **بهتر اين‌ است‌كه‌ درخانه ‌بنشيني‌ به‌ عبادت‌ و بندگي‌ مشغول‌ باشي‌ مي‌دانست‌ كه‌ پسرش‌ انقلابي‌ است‌ وليكن‌ او را از اين‌ واقعيت‌ آگاه‌ نكرد به‌ او ميدان‌ داد كه‌ اگر نمي‌تواند صبر كند قيام‌ كند در اطراف‌ اين‌ قيام‌ كه‌ در تقدير خدا محكوم‌ است‌ و يا واجب‌ است‌ زيدبن‌علي‌ با يكي‌ از فقهاي‌ شيعه‌ به‌ نام‌ مومن‌ طاق‌ بحثي‌ دارد كه‌ ذيلا بيان‌ مي‌شود تا از اين‌ بحث‌ بفهميم‌ كه‌ ائمه‌اطهارعليهم‌السلام‌ چه‌ سياستهاي‌ عجيبي‌ بكار بردند تا آنجا كه‌ ممكن‌ است‌ كسي‌ محكوميت‌ الهي‌ پيدا نكند و دينش‌ هدر نشود گرچه‌ دنيايش‌ هدر مي‌شود. مومن‌ طاق‌ يكي‌ از مجتهدين‌ زمان‌ امام‌ چهارم‌ و پنجم‌ و ششم‌ است معروف‌ به‌ مومن‌ طاق‌ است‌ يعني‌ يك‌ مومن‌ عالم‌ و بي‌نظير. از اين‌ جهت‌ كه‌ در حكمت‌ و استدلال‌ بسيار قوي‌ و بي‌نظير بوده‌ است‌ مومن‌ طاق‌ شناخته‌ شده‌ است‌ علماي‌ اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ وحشت‌ داشتند از اينكه‌ با او مباحثه‌ كنند. زيرا همه‌ آنها را محكوم‌ مي‌كرد. مومن‌ طاق‌ مانند ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ از مسير تعليمات‌ آنها دانسته‌ بود كه‌ قيام‌ مفيد و منتج‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ روز معيني‌ به‌ وسيله‌ فرد معيني‌ انجام‌ مي‌گيرد. روز معين‌ يعني‌ آخر زمان‌ زندگي‌ دنيا فرد معين‌ يعني‌ ولي‌ عصر امام‌ زمان‌ عج‌ الله‌ تعالي‌ فرجه‌ الشريف‌ ائمه‌ بارها تذكر داده‌ بودند كه‌ قيام‌ مفيد و منتج‌ ما در آخرالزمان‌ به‌ وسيله‌ قائم‌ انجام‌ مي‌گيرد. پيش‌ از آن‌ زمان‌ هر كس‌ قيام‌ كند خواه‌ از سادات‌ و يا امام‌ معصوم‌ باشد و يا هر دانشمند ديگر قيامش‌ محكوم‌ به‌ شكست‌ است‌. قيام‌ موفق‌ قيام‌ امام‌ زمان‌ است‌. پس‌ مومن‌ طاق‌ از طريق‌ تعليمات‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مي‌دانست‌ كه‌ قيام‌ امام‌زاده‌ها بني‌ الحسن‌ يا بني‌ الحسين‌ محكوم‌ به‌ شكست‌ است‌ به‌ نتيجه‌ نمي‌رسد خود آنها و افراد وابسته‌ به‌ آنها در اين‌ قيام‌ كشته‌ مي‌شوند مومن‌ طاق‌ كه‌ چنين‌ عقيده‌اي‌ داشت‌ و در علم‌ و دانش‌ مشهور زمان‌ بود با زيدبن‌ علي‌ الحسين‌ بحثي‌ دارد. زيد به‌ او مي‌گويد اگر مردي‌ از ما بني‌هاشم‌ شبي‌ يا نيمه‌شبي‌ تو را دعوت‌ به‌ جهاد كند جواب‌ تو چيست‌؟ آيا قبول‌ مي‌كني‌ و يا رد مي‌كني‌ مومن‌ فرمود كسي‌ كه‌ مرا دعوت‌ مي‌كند اگر پدرت‌ علي بن‌ الحسين‌ باشد يا برادرت‌ امام‌ باقر ، دوستم‌ روي‌ چشمم‌ اطاعت‌ مي‌كنم‌ قيام‌ مي‌كنم‌ با آنها به‌ جهاد مي‌روم‌ و اگر ديگري‌ از سادات‌ بني‌الحسن‌ يا بني‌ الحسين‌ باشد به‌ اختيار خودم‌ آزاد هستم‌ قبول‌ كنم‌ يا رد كنم‌ به‌ اين‌ وسيله‌ فهمانيد كه‌ امام‌ واجب‌الاطاعه‌ در هر زماني‌ فقط‌ يك‌ نفر است‌. امام‌ معصوم‌ ساير امام‌زاده‌ها واجب‌ الاطاعه‌ نيستند. مردم‌ آزادند اطاعت‌ كنند يا نكنند و به‌ او فهمانيد كه‌ قيام‌ تو اگر به‌ اذن‌ و اجازه‌ پدرت‌ و يا برادرت‌ باشد درست‌ است‌ به‌ نتيجه‌ مي‌رسد و اگر به‌ ميل‌ خودت‌ باشد محكوم‌ به‌ شكست‌ است‌. قيام‌ ديني‌ الهي‌ به‌ حساب‌ نمي‌آيد زيد جواب‌ داد پدرم‌ كه‌ مرا روي‌ زانوي‌ خود مي‌نشاند لقمه‌ غذا به‌ دهانم‌ مي‌گذاشت‌ تا وقتي‌ كه‌ آن‌ را مي‌خوردم‌ لقمه‌ ديگر سرد و آماده‌ مي‌كرد به‌ دهانم‌ مي‌گذاشت‌ و راضي‌ نبود كه‌ لقمه‌ داغي‌ مرا اذيت‌ كند بلكه‌ آن‌ را سرد مي‌ كرد و به‌ من‌ مي داد امامي‌ كه‌ از حرارت‌ لقمه‌ غذائي‌ مرا حفظ‌ مي‌كرد چطور مي‌شود از آتش‌ جهنم‌ مرا حفظ‌ نكند پس‌ اگر قيام‌ من‌ مايه‌ محكوميت‌ من‌ باشد تا در نتيجه‌ معذب‌ به‌ عذاب‌ الهي‌ شوم‌ يك‌ چنين‌ پدر مهرباني‌ به‌ من‌ آگاهي‌ كامل‌ مي‌دهد و به‌ من‌ مي‌فرمايد پسر جان‌ مبادا قيام‌ كني‌ خودت‌ شكست‌ مي‌خوري‌ بندگان‌ خدا را به‌ كشتن‌ مي‌دهي‌ نتيجه‌اي‌ به‌ دست‌ نمي‌آوري‌ نزد خدا هم‌ محكوم‌ هستي‌ .**

 **پس‌ اگر تو قيام‌ من‌ يا سادات‌ ديگر را خلاف‌ دين‌ و مصلحت‌ مي داني به‌ يك‌ چنين‌ پدر مهرباني‌ واجب‌ مي‌شود كه‌ به‌ ما آگاهي‌ بدهد تا در خانه‌ بنشينم‌ و مصيبتها را تحمل‌ كنيم‌. پس‌ چطور پدر من‌ معني‌ اين‌ قيام‌ را به‌ من‌ كه‌ فرزند او هستم‌ نگفته‌ است‌ مومن‌ طاق‌ جواب‌ مي‌دهد كه‌ پدرت‌ تو را بسيار دوست‌ داشته‌ براي‌ اينكه‌ محكوم‌ به‌ عذاب‌ آخرت‌ نشوي‌ تو را از اين‌ قيام‌ خبر نداده‌ است‌.**

 **زيرا اگر مي‌گفت‌ پسر جان‌ قيام‌ نكني‌ كه‌ قيام‌ تو خلاف‌ حكم‌ خداست‌ و خلاف‌ مصلحت‌ است‌ تو با اين‌ قيام‌ محكوميت‌ آخرتي‌ پيدا مي‌كني‌ تو نمي‌توانستي‌ يك‌ چنين‌ دستوري‌ را كه‌ صبر در برابر دولتهاي‌ طاغوتي‌ باشد تحمل‌ كني‌. بلكه‌ مجبور به‌ قيام‌ مي‌شدي‌ امام‌ مي‌دانست‌ كه‌ نمي‌تواني‌ صبر كني‌ تو را مكلف‌ به‌ ترك‌ قيام‌ نكرد و حكم‌ واقعي‌ خدا را به‌ تو ابلاغ‌ ننمود. ترسيد كه‌ نتواني‌ اجرا كني‌ و معصيت‌ كار شناخته‌ شوي‌. و اكنون‌ كه‌ حليت‌ و حرمت‌ قيام‌ پيش‌ از امام‌ زمان‌ را به‌ شما خبر نداده‌ است‌ شما آزاد هستيد اگر قيام‌ كردي‌ معصيت‌ كار شناخته‌ نمي‌شوي‌ و محكوميت‌ آخرتي‌ نداري‌. و اگر هم‌ صبر كردي‌ اجر تو چند برابر محفوظ‌ خواهد بود وقتي‌ اين‌ احتجاج‌ به‌ امام‌ باقر عليه‌السلام‌ رسيد زين‌ بن‌ علي‌ چه‌ گفته‌ است‌ و مومن‌ طاق‌ چه‌ خبر داده‌ است‌ امام‌ باقر به‌ او فرمود با دليل‌ و برهان‌ خود تمام‌ درها و راهها را به‌ روي‌ اوبستي‌ اين‌ حديث‌ دلالت‌ مي‌كند بر اينكه‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام احكام‌ الهي‌ را برابر استعداد مكلفين‌ بيان‌ مي‌كردند يعني‌ حكمي‌ را به‌ آنها ابلاغ‌ مي‌كردند كه‌ قابل‌ اجرا باشد.**

 **استعداد اجراي‌ آن‌ را داشته‌ باشند وليكن‌ حكمي‌ كه‌ فاقد طاقت‌ آنهاست‌ و استعداد آن‌ را ندارند به‌ آنها ابلاغ‌ نمي‌كردند بلكه‌ آنها را آزاد مي‌گذاشتند. ائمه‌ مي‌دانستند كه‌ بني‌ الحسن‌ و بني‌الحسين‌ و ساير بني‌هاشم‌ در برابر فشار و اذيت‌ دولتهاي‌ طاغوتي‌ صبر و تحملشان‌ تمام‌ مي‌شود مجبور مي‌شوند براي‌ دفاع‌ از خود و برطرف‌ كردن‌ مصيبتها و تحميلاتي‌ كه‌ از دولتهاي‌ طاغوتي‌ متوجه‌ آنها مي‌شود قيام‌ كنند هر چند در اين‌ قيام‌ خود را و پيروان‌ خود را به‌ كشتن‌ مي‌دهند لذا حكم‌ واقعي‌ را به‌ آنها ابلاغ‌ نمي‌كردند بلكه‌ آنها را در اين‌ قيام‌ و قعودها آزاد مي‌گذاشتند وليكن‌ مي‌دانستند كه‌ قيام‌ موفق‌ ديني‌ توسط‌ بني‌هاشم‌ فقط‌ قيام‌ امام‌ زمان‌ آن‌ هم‌ در آخرالزمان‌ است‌. پيش‌ از آن‌ زمان‌ هر كس‌ قيام‌ كند در قيام‌ خود موفق‌ نمي‌شود بلكه‌ كشته‌ مي‌شود. و اگر هم‌ موفق‌ شود حكومت‌ و دولتي‌ تشكيل‌ شود استعداد ندارد كه‌ اين‌ حكومت‌ و دولت‌ را در شعاع‌ اطاعت‌ امام‌ معصوم‌ قرار دهد. و خود را هم‌ ملزم‌ به‌ اطاعت‌ امام‌ كند. قهراً گرفتار غرور مي‌شود اگر مخالفت‌ با امام‌ وقت‌ نكند از امام‌ وقت‌ اطاعت‌ نمي‌كند. و حكومت‌ را به‌ او واگذار نمي‌كند در نتيجه‌ محكوميت‌ آخرتي‌ پيدا مي‌كند خداوند اجازه‌ نمي‌داد كه‌ سادات‌ بني‌هاشم‌ محكوميت‌ آخرتي‌ پيدا كنند هر چند كه‌ در دنيا شكست‌ مي‌خورند. دنياي‌ آنها هدر مي‌شود وليكن‌ آخرت‌ آنها هدر نمي‌شود. ائمه‌ اطهار به‌ اين‌ منظور همه‌ جا به‌ دوستان‌ خود و يا سادات‌ بني‌ الحسن‌ و بني‌ الحسين‌ دستوراتي‌ را ابلاغ‌ مي‌كردند كه‌ به‌ وسيله‌ آنها قابل‌ اجرا بود و از بيان‌ احكامي‌ كه‌ به‌ وسيله‌ آنها قابل‌ اجرا نيست‌ خودداري‌ مي‌كردند زيرا وقتي‌ حكم‌ قيام‌ خود را ندانند و قيام‌ كنند محكوميت‌ آخرتي‌ پيدا نمي‌كنند از اين‌ جهت‌ حكم‌ واقعي‌ قيامهاي‌ پيش‌ از ظهور امام‌ زمان‌ را به‌ سادات‌ بني‌ الحسن‌ و بني‌الحسين‌ ابلاغ‌ نمي‌كردند.**

 **لذا به‌ طور كلي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مي‌دانستند كه‌ يك‌ قيام‌ طبيعي‌ الهي‌ و انساني‌ كه‌ تمام‌ مردم‌ فرج‌ خود را در آن‌ قيام‌ مي‌دانند در آخرالزمان‌ ظاهر مي‌شود آخرالزمان‌ زماني‌ را مي‌گويند كه‌ اين‌ زندگي‌ دنيائي‌ در مسير كار و فعاليت‌ انسانهاي‌ غير معصوم‌ مومن‌ باشند و يا كافر به‌ انتها مي‌رسد زندگي‌ دنيائي‌ را تشبيه‌ به‌ كوچه‌ بن‌ بست‌ كرده‌اند كه‌ انسانها به‌ خيال‌ اينكه‌ تا ابد مي‌توانند به‌ فعاليت‌ خودشان‌ ادامه‌ دهند و زندگي‌ كنند وارد كوچه‌ مي‌شوند و خبر ندارند كه‌ انتهاي‌ كوچه‌ بسته‌ است‌. در رو ندارد. در اين‌ انتها تراكم‌ بوجود مي‌آيد يعني‌ انسانهائي‌ كه‌ وارد كوچه‌ شده‌اند و رفته‌اند به‌ بن‌ بست‌ خورده‌اند برمي‌گردند انسانهائي‌ هم‌ كه‌ وارد كوچه‌ هستند و از انتها خبر ندارند اين‌ ورود و خروج‌ از انتهاي‌ كوچه‌ تراكم‌ بوجود مي‌آيد.**

 **خداوند از اين‌ تراكم‌ حركت‌ انسانها در آخرالزمان‌ خبر مي‌دهد آنجا مي‌فرمايد: يجعل‌ الخبيث‌ بعضه‌ علي‌ بعضي‌ فتركمه‌ فيجعله‌ في‌ جهنم‌.**

**يعني‌ در آخرالزمان‌ وضعيتي‌ بوجود مي‌آيد كه‌ كفار و مشركين‌ و انسانهاي‌ فاقد ايمان‌ و تقوي‌ به‌ بن‌بست‌ مي‌رسند كار خيلي‌ قلت‌ پيدا مي‌كند بي‌كاري‌ و گرسنگي‌ زياد مي‌شود جنگها براي‌ ابرقدرتها سودي‌ ندارد در اين‌ موقع كه بلا و گرفتاري‌ تمامي‌ جمعيتها را فرا گرفته‌ است‌ و راه‌ خروج‌ و نجات‌ به‌ روي‌ آنها بسته‌ شده‌ است‌ متوسل‌ به‌ جنگهاي‌ هسته‌اي‌ مي‌شوند. و اين‌ جنگهاي‌ هسته‌اي‌ كه‌ مدت‌ زيادي‌ هم‌ طول‌ نمي‌كشد اكثريت‌ جمعيت‌ عالم‌ را به‌ هلاكت‌ مي‌كشاند و براي‌ اقليت‌ هم‌ وسيله‌ زندگي‌ باقي‌ نمي‌ماند.**

 **به‌ طور كلي‌ زندگي‌ دنيا براي‌ اهل‌ دنيا فلج‌ مي‌شود:**

 **خداوند اين‌ انتها را در آياتي‌ خبر داده‌ يكي‌ تراكم‌ و انفجار جمعيت‌ را كه‌ در آيه‌ بالا گفته‌ شد‌ و ديگر استيصال‌ جهاني‌ در اثر ظهور آتش‌هاي‌ جهاني‌ كه‌ خداوند در سوره‌ دخان‌ از آن‌ خبر مي‌دهد. ترجمه‌ آيات‌ اين‌ است‌ كه‌ به‌ پيغمبر اكرم‌ مي‌فرمايد: در انتظار ظهور دولت‌ الهي‌ صبر كن‌ تا روزي‌ كه‌ دود و آتش‌ فراوان‌ در آسمان‌ ظاهر شود و جمعيت‌ كره‌ زمين‌ را فرا گيرد.**

 **بشريت‌ تماماً در محاصره‌ اين‌ آتشها قرار مي‌گيرند راه‌ فرار و نجات‌ بر آنها بسته‌ مي‌شود تمامي‌ اهل‌ عالم‌ يك‌ صدا داد مي‌زنند و مي‌گويند: ربنا اكشف‌ عنا العذاب‌ انا مومنون‌**

 **خدايا اين‌ عذاب‌ جهاني‌ را برطرف‌ كن‌ ما كه‌ ايمان‌ داريم‌ در آيه‌ بعد خداوند به‌ آنها وعده‌ فرج‌ مي‌دهد مي‌فرمايد: انا كاشف‌ العذاب‌ قليلاً انكم‌ عائدون‌ يوم‌ نبطش‌ البطشة‌ الكبري‌ انا منتقمون‌**

 **در برابر آن‌ داد و فرياد جهاني‌ كه‌ همه‌ داد مي‌زنند خدايا ما را نجات‌ بده‌ ما را نجات‌ بده‌ خدا مي‌فرمايد: به‌ زودي‌ شما را نجات‌ مي‌دهم‌ زيرا در اثر فشار و مصيبت‌ حالت‌ توبه‌ و انابه‌ در شما پيدا شده‌ است‌ و نجات‌ بشريت‌ را منوط‌ به‌ قيام‌ جهاني‌ و حمله‌ جهاني‌ مي‌داند و مي‌فرمايد: يوم‌ نبطش‌ البطشة الكبري‌**

 **روزي‌ كه‌ حمله‌ جهاني‌ ما شروع‌ شود و از اين‌ حمله‌ جهاني‌ تعبير به‌ فتح‌ اكبر نموده‌اند يعني‌ قيام‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌. احاديث‌ هم‌ كه‌ اين‌ جنگ‌ سوم‌ را**

**خبر مي‌دهد مي‌فرمايد: يقتل ثلث‌ و يموت‌ ثلث‌ و يبقي‌ ثلت‌**

**يعني‌ در اين‌ جنگ‌ يك‌ سوم‌ دنيا كشته‌ مي‌شوند و يك‌ سوم‌ در اثر فشار و گرسنگي‌ مي‌ميرند و يك‌ سوم‌ ديگر در شدت‌ عذاب‌ باقي‌ مي‌مانند وضعيت‌ دنيا و زندگي‌ طوري‌ مي‌شود كه‌ زندگي‌ از دست‌ مردم‌ خارج‌ مي‌شود و جز خدا كسي‌ قدرت‌ ندارد بشريت‌ را اداره‌ كند و اين‌ فاجعه‌ جهاني‌ را در سوره‌ بني‌اسرائيل‌ هم‌ خبر مي‌دهد آنجا كه‌ مي‌فرمايد: هيچ‌ شهر و دهي‌ باقي‌ نمي‌ماند جز اينكه‌ ما پيش‌ از قيامت‌ آنها را به‌ هلاكت‌ مي‌رسانيم‌ و يا به‌ عذاب‌ شديد متبلا مي‌كنيم‌ قيامت‌ در اين‌ ايه‌ شريفه‌ همان‌ قيام‌ امام‌ زمان‌ است‌ و اينكه‌ تمامي‌ شهرها يا مي‌ميرند و يا در شدت‌ عذاب‌ قرار مي‌گيرند مربوط‌ به‌ جنگ‌ هسته‌اي‌ جهاني‌ است‌. در سوره‌ همزه‌ هم‌ از اين‌ حادثه‌ خبر مي‌دهد مي‌فرمايد: انها عليهم‌ موصده‌ في‌ عمد ممدده‌. يعني‌ آتش‌ آنها را در همان‌ ساختمانها و آپارتمانهاي‌ سر به‌ فلك‌ كشيده‌ محاصره‌ مي‌كند. از اين‌ موشكهاي‌ قاره‌ پيما با كلاهكهاي‌ هسته‌اي‌ اتمي‌ هم‌ در سوره‌ مدثر خبر مي‌دهد مي‌فرمايد: انها ترمي‌ بشرر كالقصر كانها جمالة‌ الصغر.**

**يعني‌ آن‌ آتش‌ جهاني‌ شراره‌هائي‌ به‌ سوي‌ شهرها مي‌پراند كه‌ هر كدام‌ برابر قصر‌ بزرگي‌ دارد. مانند شتران‌ زرد رديف‌ هم‌ پرانيده‌ مي‌شوند و دنيا را به‌ خاك‌ و خون‌ مي‌كشند همه‌ جا خداوند از اين‌ حادثه‌ جهاني‌ در اين‌ آخرالزمان‌ كه‌ كوچه‌ بن‌ بست‌ است‌ خبر داده‌ و نام‌ اين‌ حادثه‌ را طامة‌ الكبري‌ ناميده‌ است‌. يعني‌ چاله‌ دنيا لبريز از ظلم‌ و عذاب‌ مي‌شود. حديث‌ مشهور پيغمبر اكرم‌ هم‌ مي‌فرمايد: كما ملئت‌ ظلما و جورا.**

**پس‌ ائمه‌ اطهار كه‌ از چنين‌ روزي‌ خبر دارند در مشي‌ و روش‌ خود همراه‌ و همگام‌ مردم‌ حركت‌ مي‌كنند حرف‌ حق‌ را مي‌گويند وليكن‌ متعرض‌ كسي‌ نمي‌شوند زيرا مي‌دانند كه‌ كفار در مسير كفر و ظلم‌ خود به‌ بن‌بست‌ كشيده‌ مي‌شوند و جهنم‌ خودشان‌ را براي‌ خودشان‌ روشن‌ مي‌كنند. اكنون‌ كه‌ كفار خودشان‌ جهنم‌ مي‌سازند و خودشان‌ آتش‌ جهنم‌ را روشن‌ مي‌كنند و خودشان‌ را در محاصره‌ آتش‌ قرار مي‌دهند چه‌ لزومي‌ دارد كه‌ خدا براي‌ آنها جهنم‌ بسازد و آنها را در آتش‌ جهنم‌ حبس‌ كند.**

 **اين‌ بود كه‌ ائمه‌ اطهار كه‌ از اين‌ بن‌بست‌ جهاني‌ خبر دارند پيش‌ از ظهور اين‌ عذاب‌ جهاني‌ قيام‌ ديني‌ الهي‌ را موثر نمي‌دانند. در غيبت‌ يا در ظهور صبر و مدارا پيشه‌ مي‌كنند. تا روز موعد آنها برسد.**

 **ائمه‌ اطهار عقيده‌ دارند كه‌ اراده‌ بشريت‌ به‌ كيفيتي‌ كه‌ تمامي‌ انسانها به‌ ثمر برسند برپايه‌ علم‌ و معرفت‌ كامل‌ و يا در مسير عجز و ناتواني‌ مقدرات‌ خود را به‌ خدا و اولياء خدا بسپارند اداره‌ بشريت‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ مخصوص‌ خدا و اولياء خداست‌ به‌ وسيله‌ انسانهاي‌ قاصر و مقصر قابل‌ ظهور و قابل‌ اجرا نيست‌. انسانهاي‌ مقصر كفار و جنايتكارانند كه‌ موفقيت‌ خود را از مسير ظلم‌ و ستم‌ و چپاول‌ و غارت‌ و استثمار شروع‌ مي‌كنند. در اين‌ مسير تا زماني‌ موفقيت‌ دارند كه‌ در مردم‌ بيداري‌ و آگاهي‌ كامل‌ بوجود نيامده‌ و هنوز مردم، شيطان‌ و شيطنت‌ را نشناخته اند.**

 **زماني‌ كه‌ اكثر جمعيت‌ به‌ بيداري‌ و آگاهي‌ كامل‌ رسيدند كافر و منافق‌ را شناختند كه‌ چگونه‌ از ضعف‌ و جهل‌ مردم‌ استفاده‌ مي‌كنند. و آنها را به‌ بردگي‌ مي‌كشند در يك‌ چنين‌ زماني‌ بازار شيطنت‌ كساد مي‌شود و از دست‌ شيطانها كاري‌ ساخته‌ نيست‌. ديگر نمي‌توانند با زرق‌ و برق‌ دنيا يا با وعده‌هاي‌ خلاف‌ حقيقت‌ و يا با تهديد و ارعاب‌ مردم‌ را بفريبند يا بترسانند اكثريت‌ مردم‌ در وضعي‌ از آگاهي‌ قرار مي‌گيرند كه‌ مرگ‌ و شهادت‌ را ترجيح‌ مي‌دهند بر اينكه‌ در اسارت‌ كفار و در استثمار آنها قرار گيرند در اين‌ موقع‌ جمعيت‌ كافر و منافق‌ مشاهده‌ مي‌كنند كه‌ موفقيت‌ آنها از طريق‌ وعد وعيد و تهديد محال‌ است‌. امر دائر مي‌شود دست‌ از كفر و نفاق‌ و استثمار بردارند حكومت‌ خود را از طريق‌ خدمت‌ به‌ مردم‌ و اداره‌ آنها شروع‌ كنند كه‌ يك‌ چنين‌ كاري‌ از آنها ساخته‌ نيست‌. كافر و منافق‌ در عين‌ حال‌ مرد كار و خدمت‌ نيست‌ بلكه‌ همه‌ جا مي‌كوشد از خدمات‌ مردم‌ استفاده‌ كند. پس‌ در اين‌ حال‌ امر داير مي‌شود كه‌ يا تسليم‌ خدا و اولياء خدا شوند دست‌ از كفر و نفاق‌ خودبردارند و يا دست‌ به‌ كشتار دسته‌ جمعي‌ بزنند با اسلحه‌هاي‌ خطرناكي‌ كه‌ در اين‌ زمان‌ ساخته‌اند عاقبت‌ شق‌ دوم‌ را انتخاب‌ مي‌كنند. جنگ‌ هسته‌اي‌ جهاني‌ را بوجود مي‌آورند كه‌ خداوند ضمن‌ آياتي‌ كه‌ در صفحات‌ قبل‌ گذشت‌ از وقوع‌ اين‌ جنگ‌ جهاني‌ مردم‌ را آگاه‌ مي‌كند خود را و زندگي‌ خود را و زندگي‌ كفار را فلج‌ مي‌كنند دنيا را در وضعي‌ قرار مي‌دهند كه‌ زندگي‌ از اختيار تمامي‌ مردم‌ خارج‌ مي‌شود كفار در اينجا به‌ دليل‌ عجز و ناتواني‌ و به‌ دليل‌ اينكه‌ زندگي‌ خود را فلج‌ كرده‌اند و مي‌دانند كه‌ از طريق‌ قتل‌ و كشتار موفقيت‌ حاصل‌ نمي‌شود به‌ دليل‌ عجز وناتواني‌ سپر‌ مي‌اندازند و خود را تسليم‌ مقدرات‌ مي‌كنند تا بعد از اين‌ جنگ‌ جهاني‌ سوم‌ وضع‌ دنيا به‌ چه‌ صورتي‌ در آيد. وضع‌ حكومتها چه‌ مي‌شود و اما آن‌ طايفه‌ ديگر كه‌ قاصرند آنها نيكان‌ هستند، مومنين‌ هستند دانشمندان‌ اهل‌ تقوي‌. كساني‌ كه‌ در تحول‌ دوم‌ يعني‌ تحول‌ از ماديت‌ به‌ روحانيت‌ قرار گرفته‌اند ظالم‌ نيستنداز ظلم‌ و ستم‌ و قتل‌ و كشتار نفرت‌ دارند. آنها نيز در مديريت‌ خود احساس‌ عجز مي‌كنند و به‌ انتظار وعده‌ الهي‌ دست‌ از كار و زندگي‌ مي‌كشند در وضعي‌ كه‌ مشاهده‌ مي‌كنند زندگي‌ آنها هم‌ پس‌ از واقعه‌ جنگ‌ سوم‌ فلج‌ شده‌ است‌ دنيا در اين‌ زمان‌ و در اين‌ وضع‌ و حال‌ يك‌ حالت‌ منتظره‌اي‌ پيدا مي‌كند و مي‌داند كه‌ حكومت‌ مردم‌ بر مردم‌ و يا حكومت‌ انسان‌ بر انسان‌ و حكومتهائي‌ كه‌ در تاريخ‌ كاملاً تجربه‌ شده‌ است‌ اداره‌ زندگي‌ بشر و ادامه‌ حيات‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ محال‌ و ممتنع‌ است‌ پس‌ تمامي‌ اهل‌ عالم‌ يكنواخت‌ در حالي‌ كه‌ خود را عاجز و ناتوان‌ مي‌بينند و مي‌دانند كه نمي توانند‌ زندگي‌ خود و يا زندگي‌ ديگران‌ را اداره‌ كنند به‌ انتظار فرج‌ مي‌نشينند.**

 **در اين‌ وضع‌ و حال‌ است‌ كه‌ آيات‌ سوره‌ دخان‌ معنا و مصداق‌ پيدا مي‌كند همه‌ داد مي‌زنند و مي‌گويند ربنا اكشف‌ عنا العذاب‌ انا مومنون‌ اين‌ آيه‌ از استيصال‌ جهاني‌ خبر مي‌دهد داد جهاني‌ در اثر عذاب‌ جهاني‌ كه‌ آن‌ عذاب‌ را غاشيه‌ ناميده‌اند.**

 **خداوند مي‌فرمايد: يغشي الناس‌ يعني‌ آن‌ دود و آتش‌ جهاني‌ تمامي‌ افراد بشر و كره‌ زمين‌ را در برمي‌گيرد. و در سوره‌ غاشيه‌ هم‌ به‌ همين‌ مناسبت‌ مي‌گويد: هل‌ اتيك‌ حديث‌ الغاشيه‌ وجوة‌يومئذ خاشعه‌.**

**غاشيه‌ در اين‌ سوره‌ شريفه‌ همان‌ غاشيه‌ در سوره‌ دخان‌ است‌. كه‌ خداوند مي‌فرمايد دود و آتش‌ جهاني‌ سراسر بشريت‌ را مي‌گيرد و همه‌ با هم‌ داد مي‌زنند به‌ انتظار فرج‌ مي‌نشينند. و باز در همين‌ رابطه‌ آيه‌ سوره‌ اسراء ترجمه‌ مي‌شود خداوند مي‌فرمايد: و ان‌ من‌ قرية‌ الا و نحن‌ مهلكوها قبل‌ يوم‌ القيامه‌ او معذبوها عذاباً‌ شديداً كان‌ ذلك‌ في‌ الكتاب‌ مسطورا.**

**يعني‌ هيچ‌ شهر و دهي‌ پيش‌ از وقوع‌ قيامت‌ باقي‌ نمي‌ماند جز اينكه‌ ما آن‌ شهر و روستا را يا هلاك‌ مي‌كنيم‌ و يا به‌ سخترين‌ عذاب‌ مبتلا مي‌نمائيم‌. اين‌ قانون‌ الهي‌ است‌ كه‌ در كتاب‌ طبيعت‌ و در كتاب‌ خلقت‌ انسانها و در اين‌ كتاب‌ به‌ نام‌ قرآن‌ نوشته‌ شده‌ است‌ اين‌ آيه‌ شريفه‌ مخصوص‌ سالهاي‌ پيش‌ از ظهور قيامت‌ است‌ زيرا از يك‌ عذاب‌ خصوصي‌ و موت‌ خصوصي‌ خبر مي‌دهد. عذاب‌ عمومي‌ براي‌ همه‌ شهرها و روستاها. موت‌ عمومي‌ و عذاب‌ عمومي‌ در تفسير همين‌ آيه‌ است‌ فرمايش‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ كه‌ مي‌فرمايند پيش‌ از ظهور قائم‌ دنيا پر از ظلم‌ و جور مي‌شود.**

 **و باز حديث‌ ديگر كه‌ مي‌فرمايد: جنگي‌ آتشين‌ پيدا مي‌شود كه‌ يك‌ سوم‌ جمعيت‌ دنيا كشته‌ مي‌شوند و يك‌ سوم‌ ديگر از عوارض‌ جنگ‌ مي‌ميرند و يك‌ سوم‌ باقيمانده‌ به‌ سخترين‌ عذاب‌ مبتلا مي‌شوند و در همين‌ حديث‌ ظاهرا امام‌ عليه‌ السلام‌ خبر مي‌دهند كه‌ آن‌ يك‌ سوم‌ باقيمانده‌ معذب‌ شيعيان‌ ما هستند. وقتي‌ در اين‌ وضع‌ قرار مي‌گيرند كه‌ زندگي‌ از دست‌ آنها خارج‌ مي‌شود يخرج‌ امامهم‌ فيخرج‌ عنهم‌. يعني‌ امامشان‌ ظاهر مي‌شود و فرج‌ آنها مي‌رسد.تمامي‌ اين‌ آيات‌ و احاديث‌ يك‌ حقيقت‌ را معرفي‌ مي‌كند دنيا در محاصره‌ آتش‌ جهاني‌ قرار مي‌گيرد يعني‌ موشكهاي‌ قاره‌پيما با كلاهكهاي‌ هسته‌اي‌ . در اين‌ محاصره‌ دنيا پر از ظلم‌ و جور مي‌شود استيصال‌ جهاني‌ بوجود مي‌آيد و تمام‌ اهل‌ عالم‌ يك‌ جا و يكنواخت‌ كه‌ معذب‌ هستند داد مي‌زنند و فرج‌ خود را از خدا مي‌خواهند اين‌ وضعيت‌ انتهاي‌ اين‌ زندگي‌ دنيا است‌ كه‌ به‌ وسيله‌ انسان‌ بوجود آمده‌ و ابتداي‌ زندگي‌ آخرت‌ كه‌ به‌ وسيله‌ خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ ظاهر مي‌گردد.**

 **خداوند برنامه‌ حكومتي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را طوري‌ تنظيم‌ فرموده‌ است‌ كه‌ وقتي‌ حكومت‌ آنها دائر مي‌شود و تمامي‌ بشريت‌ در شعاع‌ حكومت‌ آنها قرار مي‌گيرند افراد بشر از نظر عذابهائي‌ كه‌ به‌ آن‌ مبتلا مي‌شوند و محروميتهائي‌ كه‌ در زندگي‌ پيدا مي‌كنند به‌ دو دسته‌ تقسيم‌ مي‌شوند عده‌اي‌ معذب‌ به‌ عذابهاي‌ آخرتي‌ هستند و اين‌ عذابها براي‌ آنها بر دو قسم‌ است‌.**

 **قسم‌ اول‌ بلاها و مصيبتهائي‌ كه‌ در زندگي‌ دينا ظالمانه‌ سر مردم‌ آورده‌اند در زندگي‌ آخرت‌ به‌ وسيله‌ مظلومين‌ به‌ خود آنها برمي‌گردد. مظلومين‌ قدرت‌ پيدا مي‌كنند بلاهائي‌ كه‌ سر آنها آمده‌ مثلا سوزش‌ جراحتها و يا فقر و ناداريها و يا حرارت‌ آتشهائي‌ كه‌ در دنيا به‌ جان‌ آنها انداخته‌اند قدرت‌ پيدا مي‌كنند هم‌ اينها را با اراده‌ خود بدون‌ اسباب‌ و ابزار قتل‌ و جراحت‌ و يا برافروختن‌ آتش‌ به‌ بدن‌ ظالمين‌ و قالتين‌ خود انتقال‌ دهند. مثلا مظلومي‌ كه‌ در شرايط‌ چند صدر درجه‌ حرارت‌ به‌ وسيله‌ ظالمي‌ سوخته‌ و از دنيا رفته‌ است‌ در همان‌ وضع‌ سوختگي‌ بدن‌ در قيامت‌ زنده‌ مي‌شود و قدرت‌ پيدا مي‌كند حرارت‌ آتش‌ را از بدن‌ خود به‌ بدن‌ ظالم‌ انتقال‌ مي‌دهد به‌ همين‌ كيفيت‌ تمامي‌ آثار ظلم‌ و ستم‌ به‌ وسيله‌ مظلومين‌ به‌ ظالمين‌ برمي‌گردد. از آن‌ جمله‌ تمامي‌ افرادي‌ كه‌ در اين‌ آتشهاي‌ هسته‌اي‌ مي‌سوزند و مي‌ميرند در زندگي‌ آخرت‌ زنده‌ مي‌شوند اين‌ آتشها و حرارتها را به‌ بدن‌ كساني‌ كه‌ آن‌ را ساخته‌اند ومردم‌ را سوزانده‌اند انتقال‌ مي‌دهند ساير عذابها به‌ همين‌ كيفيت‌ اگر كسي‌ را مسخره‌ كردند مسخره‌ها به‌ خودشان‌ برمي‌گردد اگر كسي‌ را با چوب‌ و چماق‌ و سنگ‌ و فلاخن‌ كشته‌اند درد همه‌ آن‌ ضربات‌ به‌ خود آنها برمي‌گردد. آن‌ عده‌اي‌ كه‌ كافر و ظالم‌ بوده‌اند به‌ يك‌ چنين‌ سرنوشتي‌ مبتلا مي‌شوند عذابهائي‌ كه‌ به‌ جان‌ مردم‌ انداخته‌اند به‌ خود آنها برمي‌گردد. و اما قسمت‌ ديگر كساني‌ هستند كه‌ در فقر و محروميت‌ در جهل‌ و ناداني‌ قرار مي‌گيرند. ظالم‌ نبوده‌اند كه‌ آثار ظلم‌ به‌ آنها برگردد وليكن‌ روي‌ جهل‌ و ناداني‌ و روي‌ اين‌ حساب‌ كه‌ در استثمار كافر و منافقين‌ قرار گرفته‌اند و در نتيجه‌ محروم‌ شده‌اند اين‌ محروميت‌ در عالم‌ آخرت‌ جلوه‌ عجيبي‌ پيدا مي‌كند تمامي‌ وسايل‌ دنيائي‌ از قبيل‌ كشاورزي‌ و دامداري‌ و محصولات‌ ديگر از اختيار آنها خارج‌ مي‌شود به‌ تعبير ديگر اين‌ سفره‌ طبيعت‌ در زندگي‌ آخرت‌ از جلوي‌ مردم‌ برچيده‌ مي‌شود و يا در واقع‌ اين‌ زندگي‌ دنيا به‌ دست‌ خود مردم فلج‌ مي‌گردد وضعي‌ بوجود مي‌آيد كه‌ قدرت‌ كار و كارگري‌ و توليدات‌ همه‌ چيز از اختيار مردم‌ خارج‌ مي‌گردد.**

 **عده‌اي‌ كه‌ مومن‌ نبوده‌اند ظالم‌ هم‌ نبوده‌اند در محروميت‌ قرار مي‌گيرند عذاب‌ آنها همين‌ محروميت‌ است‌ نه‌ لباسي‌ كه‌ بپوشند و يا عذائي‌ كه‌ بخورند و يا آبي‌ كه‌ بياشامند اين‌ دو طايفه‌ كه‌ در محروميت‌ و عذاب‌ قرار مي‌گيرند. و در همين‌ وضع‌ محروميت‌ و عذاب‌ در دايره‌ حكومت‌ خدا و ائمه‌ قرار مي‌گيرند نمي‌توانند محروميت‌ خود را و يا عذابهاي‌ خود را به‌ گردن‌ حكومت‌ بياندازند بگويند خدا و امامها ما را محروم‌ كرده‌اند و يا خدا و امامها ما را معذب‌ نموده‌اند مشاهده‌ مي‌كنند كه‌ عامل‌ محروميت‌ خودشان‌ براي‌ خودشان‌ بوده‌اند نه‌ اينكه‌ خدا آنها را محروم‌ كند و يا عذابهائي‌ كه‌ به‌ آن‌ معذب‌ شده‌اند خودشان‌ براي‌ خودشان‌ توليد نموده‌اند بنده‌ خدائي‌ را به‌ آتش‌ سوزانيده‌اند و آن‌ بنده‌ خدا عذاب‌ آتش‌ را در زندگي‌ آخرت‌ به‌ خودشان‌ انتقال‌ داده‌ است‌.**

 **و اما آن‌ عده‌ سوم‌ كه‌ اهل‌ ايمان‌ و تقوي‌ بوده‌اند آنها نيز پيش‌ از ظهور امام‌ در سخت ترين‌ شرايط‌ زندگي‌ قرار مي‌گيرند زندگي‌ دنيائي‌ آنها فلج‌ مي‌شود امام‌ در حكومت‌ خود آنها را از آن‌ وضع‌ محروميت‌ و شدت‌ عذاب‌ نجات‌ داده‌ در وضعيت‌ زندگي‌ بهشتي‌ قرار مي‌دهد. فرج‌ آنها مي‌رسد پس‌ در نتيجه‌ تمام‌ جمعيت‌ عالم‌ به‌ سه‌ دسته‌ تقسيم‌ مي‌شود دسته‌اي‌ موفقند به‌ نعمتهاي‌ خدا مي‌رسند و در رفاه‌ و آسايش‌ قرار مي‌گيرند شكر خدا و اولياء خدا را به‌ جا مي‌آورند بي‌ نهايت‌ خدا و اولياء خدا را دوست‌ دارند كه‌ آنها را از گرفتاري‌ها نجات‌ داده‌ و به‌ زندگي‌ بهشتي‌ رسانيده‌اند. و آن‌ دو گروه‌ اول‌ كه‌ در محروميت‌اند يا در عذاب‌ نمي‌توانند از خدا شكايتي‌ داشته‌ باشند يا از ائمه‌ اطهار شكايتي‌ داشته‌ بانشد كه‌ چرا آنها را در محروميت‌ قرار داده‌ يا در عذابها معذب‌ نموده‌اند مشاهده‌ مي‌كنند كه‌ عامل‌ محروميت‌ و عذابها خودشان‌ براي‌ خودشان‌ بوده‌اند نه‌ اينكه‌ خدا و اولياء خدا آنها را در محروميت‌ قرار دهند در نتيجه‌ كسي‌ پيدا نمي‌شود كه‌ از آن‌ حكومت‌ شكايتي‌ داشته‌ باشد بلكه‌ مردم‌ كه‌ همان‌ سه‌ گروه‌ هستند يا بي‌نهايت‌ آسايش‌ و آرامش‌ دارند كه‌ خدا به‌ آنها مرحمت‌ فرموده‌ يا در محروميت‌ و عذاب‌ كه‌ خود به‌ دست‌ خود براي‌ خود فراهم‌ كرده‌اند.**

 **پيدايش‌ يك‌ چنين‌ حكومتي‌ كه‌ در آن‌ همه‌ بندگان‌ خدا از خدا و اولياء خدا راضي‌ هستند و آنها را تمجيد و تعريف‌ مي‌كنند و يا شكايتي‌ ندارند نتيجه‌ صبر و استقامت‌ ائمه‌ اطهار در اين‌ زندگي‌ دنيا مي‌باشند.**

 **الحمدلله اولا و آخرا - محمد علي صالح غفاري**